



مرکز تحقیقات ایرانیکا

اصفهان

گامی



عمر الکرما  
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

# تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

تألیف:

عزالدین علی بن الاثیر

ترجمہ:

علی ہاشمی

جلد (۲۲)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

نویسنده:

عزالدین علی بن محمد ابن اثیر ( صاحب الکامل و اسد  
الغابه )

ناشر چاپی:

مجهول ( بی جا ، بی نا )

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۹	تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۲۲
۱۹	مشخصات کتاب
۲۰	اشاره
۲۲	دنباله سال چهار صد و هفت
۲۲	بیان فرمانروائی هشام اموی در قرطبه
۲۴	بیان پراکندگی ممالک اندلس
۳۲	بیان جنگ میان سلطان الدوله و برادرش ابو الفوارس
۳۴	بیان کشتار شیعیان در افریقیه
۳۵	بیان پاره ای از رویدادها
۳۶	(۴۰۸) سال چهار صد و هشت
۳۶	بیان خروج ترکها از چین و درگذشت طغان خان
۳۷	بیان پادشاهی برادرش ارسلان خان
۳۹	بیان پادشاهی طغغاج خان و پسرانش
۴۱	بیان کاشغر و ترکستان
۴۲	بیان درگذشت مذهب الدوله و اوضاع و احوال بطیحه [ (۱) ] بعد از مرگ او
۴۳	بیان درگذشت علی بن مزید و امارت فرزندش دبیس
۴۴	بیان پاره ای از رویدادها
۴۵	۴۰۹ سال چهار صد و نه
۴۵	بیان حکومت ابن سهلان بر عراق
۴۷	بیان غزوه یمین الدوله با هندیان و افغانیان
۵۰	بیان پاره ای از رویدادها
۵۰	۴۱۰ سال چهار صد و ده
۵۲	۴۱۱ سال چهار صد و یازده

۵۲	بیان قتل الحاکم و جانشینی فرزند او الظاهر
۵۵	بیان تصرف عراق بوسیله مشرف الدوله
۵۶	بیان فرمانروائی الظاهر لاعزاز دین باللّه
۵۸	بیان فتنه میان ترکها و کردها در همدان
۵۸	بیان دستگیری ابو القاسم مغربی و ابن فهد
۵۹	بیان جنگ میان قرواش و غریب بن مقن
۶۰	بیان پاره ای از رویدادها
۶۰	(۴۱۲) سال چهار صد و دوازده
۶۰	بیان خطبه بنام شرف الدوله در بغداد و قتل وزیر او ابی غالب
۶۱	بیان درگذشت صدقه صاحب بطیحه
۶۲	بیان پاره ای از رویدادها
۶۴	(۴۱۳) سال چهار صد و سیزده
۶۴	بیان صلح میان سلطان الدوله و مشرف الدوله
۶۴	بیان کشتن المعز وزیر و فرمانده لشکر خود را
۶۵	بیان پاره ای از رویدادها
۶۷	(۴۱۴) سال چهار صد و چهارده
۶۷	بیان استیلای علاء الدوله بر همدان
۶۸	بیان وزارت ابی القاسم مغربی برای مشرف الدوله
۶۹	بیان فتنه در مکه
۷۰	بیان گشودن قلعه ای در هند
۷۰	بیان پاره ای رویدادها
۷۱	(۴۱۵) سال چهار صد و پانزده
۷۱	بیان اختلاف میان مشرف الدوله و ترکها و عزل وزیر المغربی
۷۱	بیان فتنه در کوفه و وزارت ابی القاسم مغربی برای ابن مروان
۷۲	بیان درگذشت سلطان الدوله و پادشاهی فرزندش ابی کالیجار و قتل ابن مکرم
۷۴	بازگشت ابی الفوارس به فارس و بیرون راندن او از آنجا

- ۷۵ ..... بیان خروج زنانه و ظفریابی بر آنها
- ۷۶ ..... بیان برگشت حاجیان به شام و آنچه الظاهر در این باره کرد
- ۷۶ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۷۷ ..... (۴۱۶) سال چهار صد و شانزده
- ۷۷ ..... بیان فتح سومنات
- ۸۱ ..... بیان درگذشت مشرف الدوله و پادشاهی برادرش جلال الدوله
- ۸۱ ..... بیان تصرف نصر الدوله بن مروان شهر رها را
- ۸۳ ..... بیان غرق کشتیها در جزیره صقلیه
- ۸۴ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۸۵ ..... سال چهار صد و هفده
- ۸۵ ..... بیان جنگ میان سپاه علاء الدوله و جوزقان
- ۸۶ ..... بیان جنگ میان قرواش و بنی اسد و خفاجه
- ۸۶ ..... بیان فتنه بغداد و مطامع ترکها و عیاران
- ۸۷ ..... بیان رفتن اثیر به موصل و جنگ با بنی عقیل
- ۸۸ ..... بیان اینکه خفاجه انبار را آتش زدند و به طاعت ابی کالیجار بدر آمدند
- ۸۹ ..... بیان صلح میان کتامة و زناته و المعز بن بادیس در افریقیه
- ۸۹ ..... بیان درگذشت حماد بن منصور و حکومت فرزندش القائد
- ۸۹ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۹۰ ..... (۴۱۸) سال چهار صد و هیجده
- ۹۰ ..... بیان جنگ میان علاء الدوله و اسپهبد و همراهانش و فتنه هائی که بدنبال داشت
- ۹۲ ..... بیان عصیان بطیحه علیه ابی کالیجار
- ۹۳ ..... بیان صلح ابی کالیجار با عم خود فرمانروای کرمان
- ۹۴ ..... بیان خطبه بنام جلال الدوله در بغداد و رفتن او بدانجا
- ۹۵ ..... بیان درگذشت ابی القاسم بن المغربی الخطاب
- ۹۶ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۹۸ ..... (۴۱۹) سال چهارصد و نوزده

- ۹۸ ..... بیان جنگ میان بدران و سپاه نصر الدوله
- ۹۹ ..... بیان شورش ترکها در بغداد علیه جلال الدوله
- ۱۰۰ ..... بیان اختلاف میان دیلمیان و ترکها در بصره
- ۱۰۰ ..... بیان استیلای ابی کالیجار بر بصره
- ۱۰۱ ..... بیان درگذشت فرمانروای کرمان و استیلای ابی کالیجار بر آن
- ۱۰۱ ..... بیان استیلای منصور بن حسین بر جزیره دبسیه
- ۱۰۲ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۱۰۴ ..... (۴۲۰) سال چهار صد و بیست
- ۱۰۴ ..... بیان تصرف ری و همدان بوسیله یمین الدوله
- ۱۰۶ ..... بیان آنچه سالار ابراهیم بن مرزبان بعد از مراجعت یمین الدوله از ری انجام داد
- ۱۰۷ ..... بیان تصرف شهر واسط بوسیله ابی کالیجار و عزیمت جلال الدوله باهواز و غارت آنجا و بازگرداندن واسط باو
- ۱۰۹ ..... بیان حال دبیس بن مزید پس از هزیمت
- ۱۱۰ ..... بیان عصیان زنانه و جنگ آنها در افریقیه
- ۱۱۰ ..... بیان آنچه یمین الدوله و پس از او پسرش با غزها انجام دادند
- ۱۱۴ ..... بیان رسیدن علاء الدوله به ری و انفاق او با ترکان غزو اعاده اختلاف میان آنها
- ۱۱۵ ..... بیان آنچه که غزها در آذربایجان کردند و ترک کردن آنجا
- ۱۱۷ ..... بیان تصرف همدان بوسیله غزها
- ۱۱۸ ..... بیان کشتار غزها در تبریز و ترک کردن آذربایجان و عزیمتشان به هکاریه
- ۱۱۹ ..... بیان ورود غزها به دیار بکر
- ۱۲۰ ..... بیان تصرف موصل بوسیله غزها
- ۱۲۱ ..... بیان شوریدن اهالی موصل بر غزها و ماجرای آنها
- ۱۲۳ ..... بیان پیروزی قرواش حکمران موصل بر غزها
- ۱۲۵ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۱۲۷ ..... (۴۲۱) سال چهار صد و بیست و یک
- ۱۲۷ ..... بیان تصرف همدان بوسیله مسعود بن محمود بن سبکتکین
- ۱۲۸ ..... بیان جهاد مسلمانان در هند



- ۱۲۹ ..... بیان تصرف نصیبین بوسیله بدران بن مقلد
- ۱۲۹ ..... بیان تصرف دقوقا بوسیله ابی الشوک
- ۱۳۰ ..... بیان درگذشت یمین الدوله محمود بن سبکتکین و جانشینی فرزندش محمد
- ۱۳۱ ..... بیان پادشاهی مسعود و خلع محمد
- ۱۳۳ ..... بیان پاره از احوال یمین الدوله
- ۱۳۴ ..... بیان بازگشت علاء الدوله باصفهان و ماجراهای او
- ۱۳۵ ..... بیان جنگ میان سپاه جلال الدوله و ابی کالیجار
- ۱۳۶ ..... بیان جنگ میان قرواش و غریب بن مقن
- ۱۳۶ ..... بیان خروج پادشاه روم بر شام و انهزام او
- ۱۳۸ ..... بیان عزیمت ابی علی بن ماکولا به بصره و کشته شدن او
- ۱۴۰ ..... بیان استیلای سپاه جلال الدوله بر بصره و گرفتن آنجا را از بصریان
- ۱۴۱ ..... بیان غزوه فضلون کردی خزر را و ماجرای او
- ۱۴۱ ..... بیان بیعت برای ولیعهد
- ۱۴۲ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۱۴۳ ..... (۴۲۲) سال چهار صد و بیست و دو
- ۱۴۳ ..... بیان تصرف تیز و مکران بوسیله مسعود بن محمود بن سبکتکین
- ۱۴۴ ..... بیان تصرف رها بوسیله پادشاه روم
- ۱۴۵ ..... بیان تصرف کرمان بوسیله مسعود بن محمود و بازگشت سپاه او از آنجا
- ۱۴۶ ..... بیان درگذشت القادر بالله و پاره ای از سیرت او و خلافت القادر بامر الله
- ۱۴۸ ..... بیان خلافت القائم بامر الله
- ۱۴۹ ..... بیان فتنه بغداد
- ۱۵۰ ..... بیان تصرف قلعه اقامیه بوسیله رومیان
- ۱۵۱ ..... بیان وحشت میان بارسطغان و جلال الدوله
- ۱۵۱ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۱۵۲ ..... (۴۲۳) سال چهار صد و بیست و سه
- ۱۵۲ ..... بیان برانگیختگی سپاهیان علیه جلال الدوله و بیرون راندن او از بغداد

- ۱۵۴ ..... بیان انهزام علاء الدوله بن کاکویه از سپاه مسعود بن محمود بن سبکتکین
- ۱۵۶ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۱۵۷ ..... (۴۲۴) سال چهار صد و بیست و چهار
- ۱۵۷ ..... بیان بازگشت مسعود به غزنه و فتنه ها در ری و بلاد جیل
- ۱۵۹ ..... بیان پیروزی مسعود بر حکمران ساوه و کشته شدن او
- ۱۵۹ ..... بیان استیلای جلال الدوله بر بصره و خروج آن از طاعت او
- ۱۶۰ ..... بیان بیرون راندن جلال الدوله از دار الملک خود و باز گرداندن او بدانجا
- ۱۶۲ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۱۶۳ ..... (۴۲۵) سال چهار صد و بیست و پنج
- ۱۶۳ ..... بیان فتح قلعه سرسی و غیرها در سرزمین هند
- ۱۶۴ ..... بیان ایضا محاصره قلعه ای در هند
- ۱۶۴ ..... بیان فتنه نیشابور
- ۱۶۵ ..... بیان جنگ میان علاء الدوله و سپاه خراسان
- ۱۶۶ ..... بیان جنگ میان نور الدوله دبیس و برادرش ثابت
- ۱۶۶ ..... بیان تصرف قلعه بر کوی بوسيله رومیان
- ۱۶۷ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۱۶۹ ..... (۴۲۶) سال چهار صد و بیست و شش
- ۱۶۹ ..... بیان حال خلافت و سلطنت در بغداد
- ۱۷۰ ..... بیان اظهار عصیان احمد ینالتکین و کشته شدن او
- ۱۷۱ ..... بیان تصرف گرگان و طبرستان بوسیله ملک مسعود
- ۱۷۱ ..... بیان عزیمت ابن وثاب و رومیان به شهر ابن مروان
- ۱۷۲ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۱۷۴ ..... (۴۲۷) سال چهار صد و بیست هفت
- ۱۷۴ ..... بیان شوریدن سپاهیان بر جلال الدوله
- ۱۷۵ ..... بیان جنگ میان ابی سهل حمدونی و علاء الدوله
- ۱۷۵ ..... بیان درگذشت الظاهر و جانشینی فرزندش المستنصر

- ۱۷۶ ..... بیان فتح سویداء و آبادیهای پیرامون رها
- ۱۷۷ ..... بیان خیانت سناسنه و گرفتن حاجیان و بازگرداندن آنچه گرفته بودند
- ۱۷۸ ..... بیان جنگ میان المعز و زناته
- ۱۷۹ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۱۸۰ ..... (۴۲۸) سال چهار صد و بیست و هشت
- ۱۸۰ ..... بیان فتنه میان جلال الدوله و بار سطغان
- ۱۸۲ ..... بیان صلح میان ابی کالیجار و جلال الدوله و پیوند دامادی بین آنها
- ۱۸۲ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۱۸۴ ..... (۴۲۹) سال چهار صد و بیست و نه
- ۱۸۴ ..... بیان محاصره تفلیس بوسیله آنجاها و بازگشت آنها از آنجا
- ۱۸۴ ..... بیان آنچه طغرل بیک در خراسان کرد
- ۱۸۶ ..... بیان اینکه جلال الدوله مخاطب به شاه شاهان گردید
- ۱۸۷ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۱۸۸ ..... (۴۳۰) سال چهار صد و سی
- ۱۸۸ ..... بیان رسیدن ملک مسعود از غزنه بخراسان و رفتن سلجوقیان از آنجا
- ۱۹۱ ..... بیان تصرف شهر خولنجان بوسیله ابی الشوک
- ۱۹۱ ..... بیان خطبه خواندن برای عباسیان در حران ورقه
- ۱۹۲ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۱۹۳ ..... (۴۳۱) سال چهار صد و سی و یک
- ۱۹۳ ..... اشاره
- ۱۹۳ ..... بیان تصرف بصره بوسیله پادشاه ابی کالیجار
- ۱۹۴ ..... بیان آنچه پس از درگذشت ابی القاسم بن مکرّم در عمان گذشت
- ۱۹۶ ..... بیان جنگ میان ابی الفتح ابن ابی الشوک و عموی او مهلهل
- ۱۹۷ ..... بیان ماجراجویی ترکان علیه جلال الدوله در بغداد
- ۱۹۸ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۱۹۹ ..... (۴۳۲) سال چهار صد و سی و دو

- ۱۹۹ ----- بیان آغاز دولت سلجوقیان و ثبت اخبار آنها بدنبال هم
- ۲۱۱ ----- بیان دستگیر کردن سلطان مسعود و کشتن او و پادشاهی برادرش محمد
- ۲۱۴ ----- بیان پادشاهی مودود بن مسعود و کشتن عم خود محمد را
- ۲۱۶ ----- بیان اختلاف میان جلال الدوله و قرواش حکمران موصل
- ۲۱۸ ----- بیان تصرف دقوقا بوسیله ابی الشوک
- ۲۱۸ ----- بیان جنگ میان سپاهیان مصر و روم
- ۲۱۹ ----- بیان اختلاف میان المعز و بنی حماد
- ۲۱۹ ----- بیان صلح ابی الشوک و علاء الدوله
- ۲۲۰ ----- بیان پاره ای از رویدادها
- ۲۲۱ ----- (۴۳۳) سال چهار صد و سی و سه
- ۲۲۱ ----- بیان درگذشت علاء الدوله بن کاکویه
- ۲۲۲ ----- بیان تصرف گرگان و طبرستان بوسیله طغرل بیک
- ۲۲۳ ----- بیان احوال پادشاهان روم
- ۲۲۶ ----- بیان فساد حال دزبری در شام و نابسامانی کارها در بلاد
- ۲۲۸ ----- بیان پاره ای از رویدادها
- ۲۳۰ ----- (۴۳۴) سال چهار صد و سی و چهار
- ۲۳۰ ----- بیان تصرف شهر خوارزم بوسیله طغرل بیک
- ۲۳۳ ----- بیان قصد ابراهیم ینال برفتن بهمدان و ماجرای او
- ۲۳۴ ----- بیان خروج طغرل بیک و عزیمت او به ری و تصرف بلاد جبل
- ۲۳۶ ----- بیان عزیمت سپاهیان طغرل بیک به کرمان
- ۲۳۷ ----- بیان وحشت میان القائم بامر الله امیر المؤمنین و جلال الدوله
- ۲۳۸ ----- بیان محاصره شهر زور و غیرها
- ۲۳۹ ----- بیان خروج سکین در مصر
- ۲۳۹ ----- بیان پاره ای از رویدادها
- ۲۴۰ ----- (۴۳۵) سال چهار صد و سی و پنج
- ۲۴۰ ----- بیان بیرون راندن مسلمانان و مسیحیان بیگانه از قسطنطنیه

- بیان درگذشت جلال الدوله و پادشاهی ابی کالیجار ..... ۲۴۱
- بیان حال ابی الفتح مودود بن مسعود بن محمد بن سبکتکین ..... ۲۴۳
- بیان تصرف عده ای از استحکامات هند بوسیله ملک مودود ..... ۲۴۳
- بیان اختلاف میان پادشاه ابی کالیجار و فرامرز بن علاء الدوله ..... ۲۴۴
- بیان اخبار ترکان ما وراء النهر ..... ۲۴۵
- بیان اخبار روم و قسطنطنیه ..... ۲۴۶
- بیان طاعت المعز در افریقیه نسبت به القائم بامر الله ..... ۲۴۶
- بیان پاره ای از رویدادها ..... ۲۴۷
- (۴۳۶) سال چهار صد و سی و شش ..... ۲۴۸
- بیان کشتن اسماعیلیه در ما وراء النهر ..... ۲۴۸
- بیان خطبه خواندن بنام پادشاه ابی کالیجار و ورود او ببغداد ..... ۲۴۸
- بیان پاره ای از رویدادها ..... ۲۴۹
- (۴۳۷) سال چهار صد و سی و هفت ..... ۲۵۱
- بیان رسیدن ابراهیم ینال به همدان و بلد جبل ..... ۲۵۱
- پاره ای از رویدادها ..... ۲۵۳
- (۴۳۸) سال چهار صد و سی و هشت ..... ۲۵۵
- بیان تصرف قرمیسین و دینور بوسیله مهلهل ..... ۲۵۵
- بیان پیوستن سعدی بن ابی الشوک به ابراهیم ینال و ماجرای او ..... ۲۵۵
- بیان محاصره اصفهان بوسیله طغرل بیک ..... ۲۵۷
- بیان پاره ای از رویدادها ..... ۲۵۸
- (۴۳۹) سال چهار صد و سی و نه ..... ۲۵۹
- بیان صلح پادشاه ابی کالیجار با سلطان طغرل بیک ..... ۲۵۹
- بیان دستگیری سرخاب برادر ابی الشوک ..... ۲۵۹
- بیان تصرف قلعه کنگاور بوسیله ابراهیم ینال ..... ۲۶۰
- بیان چیره شدن ابی کالیجار بر بطیحه ..... ۲۶۳
- بیان ظهور اصغر و اسیر شدن او ..... ۲۶۴

- بیان پاره ای از رویدادها - - - - - ۲۶۵
- (۴۴۰) سال چهار صد و چهل - - - - - ۲۶۸
- بیان برگشتن سپاه ینال از تیران شاه و بازگشت مهلهل به شهر زور - - - - - ۲۶۸
- بیان غزوه (جهاد) ینال در روم - - - - - ۲۶۹
- بیان درگذشت پادشاه ابی کالیجار و پادشاهی ملک رحیم فرزندش - - - - - ۲۷۰
- بیان محاصره شهر حلب بوسیله سپاهیان مصری - - - - - ۲۷۱
- بیان اختلاف میان قرواش و کردهای حمیدیه و هذبانیه - - - - - ۲۷۲
- بیان پاره ای از رویدادها - - - - - ۲۷۳
- (۴۴۱) سال چهار صد و چهل و یک - - - - - ۲۷۶
- بیان ظهور اختلاف میان قرواش و برادرش ابی کامل و صلح آنها - - - - - ۲۷۶
- بیان عزیمت ملک رحیم به شیراز و بازگشت او از آنجا - - - - - ۲۷۸
- بیان جنگ میان بساسیری و عقیل - - - - - ۲۷۸
- بیان وحشت میان طغرل بیک و برادرش ابراهیم ینال - - - - - ۲۷۹
- بیان جنگ میان دبیس بن مزید و سپاه واسط - - - - - ۲۸۰
- بیان درگذشت مودون بن مسعود و پادشاهی عم او عبد الرشید - - - - - ۲۸۱
- بیان استیلای بساسیری بر انبار - - - - - ۲۸۲
- بیان شکست خوردن ملک رحیم از سپاه فارس - - - - - ۲۸۲
- بیان پاره ای از رویدادها - - - - - ۲۸۳
- (۴۴۲) سال چهار صد و چهل دو - - - - - ۲۸۵
- بیان تصرف اصفهان بوسیله طغرل بیک - - - - - ۲۸۵
- بیان بازگشتن سپاهیان فارس از اهواز و برگشتن ملک رحیم بدانجا - - - - - ۲۸۶
- بیان چیره شدن زعیم الدوله بر کشور برادرش قرواش - - - - - ۲۸۷
- بیان چیره شدن غزها بر شهر فسا - - - - - ۲۸۷
- بیان استیلای خوارج بر عمان - - - - - ۲۸۸
- بیان دخول اعراب به افریقیه - - - - - ۲۸۹
- بیان پاره ای از رویدادها - - - - - ۲۹۳

- ۲۹۵ ..... سال چهار صد و چهل و سه (۴۴۳)
- ۲۹۵ ..... بیان غارت سرق و جنگ در آنجا و بودن ملک رحیم در رامهرمز
- ۲۹۶ ..... بیان تصرف استخر و شیراز بوسیله ملک رحیم
- ۲۹۷ ..... بیان هزیمت ملک رحیم در اهواز
- ۲۹۸ ..... بیان فتنه عامه در بغداد و سوزاندن مشهد [ (۱) ] که درود بر ساکنان آن باد
- ۳۰۱ ..... بیان عصیان بنی قره بر المستنصر بالله در مصر
- ۳۰۲ ..... بیان درگذشت زعیم الدوله و امارت قریش بن بدران
- ۳۰۲ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۳۰۴ ..... سال چهار صد و چهل و چهار (۴۴۴)
- ۳۰۴ ..... بیان کشته شدن عبد الرشید فرمانروای غزنه و پادشاهی فرخ زاد
- ۳۰۸ ..... بیان رسیدن غزاها به فارس و انهزام آنها از آنجا
- ۳۰۸ ..... بیان جنگ میان قریش و برادرش مقلد
- ۳۰۹ ..... بیان درگذشت قرواش
- ۳۱۱ ..... بیان استیلای ملک رحیم بر بصره
- ۳۱۲ ..... بیان ورود سعدی به عراق
- ۳۱۳ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۳۱۵ ..... سال چهار صد و چهل و هفت (۴۴۵)
- ۳۱۵ ..... بیان فتنه بین سنی و شیعه در بغداد
- ۳۱۵ ..... بیان پیروزی ملک رحیم بر ارجان و نواحی آن
- ۳۱۶ ..... بیان بیماری سلطان طغرل بیک
- ۳۱۶ ..... بیان بازگشتن سعدی بن ابی الشوک به طاعت ملک رحیم
- ۳۱۷ ..... بیان بازگشت امیر ابی منصور به شیراز
- ۳۱۸ ..... بیان سرکوبی اعراب و کردها بوسیله بساسیری
- ۳۱۸ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۳۱۹ ..... سال چهار صد و چهل و شش (۴۴۶)
- ۳۱۹ ..... بیان فتنه ترکان در بغداد

- ۳۲۰ ..... بیان چیره شدن طغرل بیک بر آذربایجان و غزوه روم
- ۳۲۱ ..... بیان جنگ بنی خفاجه و هزیمت آنها
- ۳۲۲ ..... بیان چیره شدن قریش بن بدران بر انبار و خطبه خواندن بنام طغرل بیک در متصرفات خود
- ۳۲۲ ..... بیان درگذشت القائد بن حماد و ماجرای خاندانش پس از او
- ۳۲۳ ..... بیان آغاز وحشت میان بساسیری و خلیفه
- ۳۲۵ ..... بیان رسیدن غزها به دسکره و غیرها
- ۳۲۶ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۳۲۷ ..... ۴۴۷ سال چهار صد و چهل و هفت
- ۳۲۷ ..... بیان چیره شدن ملک رحیم بر شیراز و قطع خطبه بنام طغرل بیک در آنجا
- ۳۲۷ ..... بیان کشته شدن ابی حرب بن مروان حکمران جزیره
- ۳۲۹ ..... بیان هجوم ترکان در بغداد بر خانواده بساسیری و دستگیری او و غارت خانه و املاک او و فزونی وحشت بین او و رئیس الرؤساء
- ۳۳۱ ..... بیان رسیدن طغرل بیک به بغداد و خطبه خواندن بنام او
- ۳۳۳ ..... بیان هجوم عامه در بغداد به سپاهیان سلطان طغرل بیک و دستگیری ملک رحیم
- ۳۳۶ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۳۳۹ ..... ۴۴۸ سال چهار صد و چهل و هشت
- ۳۳۹ ..... بیان زناشوئی خلیفه با دختر داود برادر طغرل بیک
- ۳۳۹ ..... بیان جنگ میان بردگان معز بن بادیس و بردگان فرزندش تمیم
- ۳۴۰ ..... بیان آغاز دولت ملثمین (نقابداران)
- ۳۴۴ ..... بیان فرمانروائی یوسف بن تاشفین
- ۳۴۶ ..... بیان سپیدگرائی ابی الغنائم بن محلبان
- ۳۴۸ ..... بیان جنگ میان بساسیری و قریش
- ۳۴۸ ..... بیان عزیمت سلطان طغرل بیک به موصل
- ۳۵۱ ..... بیان بازگشت نور الدوله دبیس بن مزید و قریش بن بدران به طاعت سلطان طغرل بیک
- ۳۵۲ ..... بیان اینکه سلطان قصد دیار بکر نمود و آنچه در سنجار کرد
- ۳۵۴ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۳۵۶ ..... ۴۴۹ سال چهار صد و چهل و نه



- ۳۵۶ ..... بیان بازگشت سلطان طغرل بیک بیغداد
- ۳۵۷ ..... بیان جنگ میان هزار سب و فولاد
- ۳۵۸ ..... بیان دستگیری وزیر یازوری در مصر
- ۳۵۹ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۴۵۰ سال چهار صد و پنجاه ..... ۳۶۲
- ۳۶۲ ..... بیان رفتن ابراهیم ینال از موصل و چیره شدن بساسیری بر آنجا و گرفتن آن را از ینال
- ۳۶۳ ..... بیان خطبه بنام علوی مصری در عراق و ماجراهائی که منتهی به کشته شدن بساسیری گردید
- ۳۶۹ ..... بیان بازگشت خلیفه بیغداد
- ۳۷۲ ..... بیان کشته شدن بساسیری
- ۳۷۴ ..... بیان پاره ای رویدادها
- ۴۵۱ سال چهار صد و پنجاه و یک ..... ۳۷۶
- ۳۷۶ ..... بیان درگذشت فرخ زاد فرمانروای غزنه و پادشاهی برادرش ابراهیم
- ۳۷۷ ..... بیان صلح میان ملک ابراهیم و چغری بیک داود
- ۳۷۷ ..... بیان درگذشت داود و پادشاهی پسرش الب ارسلان
- ۳۷۹ ..... بیان آتش سوزی بیغداد
- ۳۷۹ ..... بیان عزیمت سلطان طغرل بیک به واسط و آنچه سپاهیان کردند- اصلاح احوال بادیس
- ۳۸۰ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۴۵۲ سال چهار صد و پنجاه و دو ..... ۳۸۱
- ۳۸۱ ..... بیان مراجعت ولیعهد با ابی الغنائم بن محلبان به بیغداد
- ۳۸۲ ..... بیان تصرف حلب بوسیله محمود بن شیل الدوله
- ۳۸۳ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۴۵۳ سال چهار صد و پنجاه و سه ..... ۳۸۴
- ۳۸۴ ..... بیان وزیر خلیفه شدن ابن دارست
- ۳۸۵ ..... بیان درگذشت معز بن بادیس و فرمانروائی پسرش تمیم
- ۳۸۷ ..... بیان درگذشت قریش فرمانروای موصل و امارت فرزندش شرف الدوله
- ۳۸۷ ..... بیان درگذشت نصر الدوله بن مروان

- ۳۸۹ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۳۹۰ ..... ۴۵۴ سال چهار صد و پنجاه و چهار
- ۳۹۰ ..... بیان زناشوئی سلطان طغرل بیک با دختر خلیفه
- ۳۹۳ ..... بیان عزل ابن دارست و وزارت ابن جهیر
- ۳۹۴ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۳۹۵ ..... ۴۵۵ سال چهار صد و پنجاه و پنج
- ۳۹۵ ..... بیان ورود سلطان به بغداد و دخول او بر دختر خلیفه
- ۳۹۶ ..... بیان درگذشت طغرل بیک
- ۳۹۸ ..... بیان شمه ای از سیرت او
- ۳۹۹ ..... بیان پادشاهی سلطان آلب ارسلان
- ۴۰۰ ..... بیان خروج حمو از طاعت تمیم بن معز در افریقیه
- ۴۰۰ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۴۱۹ ..... درباره مرکز

## تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۲۲

### مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵-۶۳۰ق.

عنوان قراردادی: الکامل فی التاریخ. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران / تالیف عزالدین علی بن الاثیر؛ ترجمه علی هاشمی حائری؛ [ به سرمایه] شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

مشخصات نشر: تهران: مجهول، ۱۳XX-

مشخصات ظاهری: ۳۳ج.

شابک: ۱۶۰۰۰ ریال (دوره)؛ ۱۳۰۰۰ ریال (ج. ۱۷)

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری

یادداشت: فهرست نویسی بر اساس جلد هفدهم.

یادداشت: مترجم جلد بیست و دوم: ابوالقاسم حالت می باشد.

یادداشت: مترجم جلد هشتم کتاب حاضر عباس خلیلی می باشد.

یادداشت: ج. ۱۶ (چاپ دوم: اردیبهشت ۱۳۶۸).

یادداشت: ج. ۸ (چاپ؟: ۱۳).

یادداشت: ج. ۲۲ (چاپ بیست و دوم ۱۳).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اسلام -- تاریخ

موضوع: کشورهای اسلامی -- تاریخ -- سالشمار

موضوع: ایران -- تاریخ

شناسه افزوده: شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

رده بندی کنگره : DS۳۵/۶۳/الف۲ ک ۲۰۴۱ ۱۳۰۰ ای الف

رده بندی دیویی : ۹۰۹/۰۹۷۶۷۱

ص: ۱

**اشاره**

كامل تاريخ بزرگ اسلام و ايران جلد ۲۲

تاليف عزالدين على بن الاثير

ترجمه عباس خليلي؛ ابوالقاسم حالت

ص: ۲

### بیان فرمانروائی هشام اموی در قرطبه

چنانکه پیش از این یاد کردیم. همینکه دعوت یحیی بن علوی بسال چهار صد و- هفده در قرطبه قطع شد. اهالی آنجا، بسبب میل علویان به بربرها جمع شده علویان را خلع کرده، و اعاده خلافت را در اندلس به بنی امیه مطمح نظر قرار دادند. در این امر ابا الحزم جسهور (با فتح سین و سکون هاء و فتح واو) بن محمد بن مهور، پیشتاز بود.

و با مردم مرزنشین و کسانی که در آنجا مسلط بودند مکاتبه کرد و با آنان اتفاق نمود که با ابا بکر هشام بن محمد بن عبد الملک بن عبد الرحمن الناصر اموی، بیعت نمایند هشام از زمانی که المرتضی برادرش کشته شده بود در «بنت» اقامت داشت، و در ربیع الاول سال هیجده (بعد از چهار صد) با وی بیعت کردند و به «المعتضد بالله» ملقب گردید وی از المرتضی (برادر مقتولش) بزرگتر بود. و بمرزها رفت و در حدود و ثغور (کشور) تردد نمود و ماجراهائی در آنجاها از فتنه و آشوب و نابسامانیهای بسیار از سرکردگان آن نواحی برای او روی داد تا اینکه بر این امر اتفاق نمودند که هشام به دار الملک شهر قرطبه برود. وی به قرطبه رفت و در هشتم ذی حجه سال چهار صد و بیست وارد قرطبه شد و در آنجا بود تا اینکه در ذی حجه سال چهار صد و بیست و دو، برای مرتبه دوم خلع شد.

سبب خلع شدن او این بود که وزیر او ابا عاصم، سعید قزاز، سابقه ریاست قدیم نداشت و با وزیران مقدم مخالفت میکرد و مسبب بود بگرفتن اموال بازرگانان و غیرهم. و با بربرها رابطه داشت و بآنها نیکی میکرد و آنها را نزدیک بخود میکرد.

اهالی قرطبه از اعمال او متنفر شدند. کسی را گماشتند که وی را کشت. همینکه او را کشتند از هشام وحشت پیدا کردند. پس بدین سبب او را خلع نمودند. چون هشام خلع شد امیه بن عبد الرحمن بن هشام بن عبد الجبار بن الناصر بپاخاست و با گروهی از نوپایان کاخ امارت را در بر گرفتند، و مردم را دعوت (بخلافت) خویشان کرد.

بسیاری از عامه مردم با امیه بیعت کردند.

برخی از مردم قرطبه بوی گفتند: بر تو می ترسیم که در این فتنه کشته بشوی، زیرا که بخت نیک از (خاندان) شما روی بگردانده است. وی در پاسخ گفت:

امروز با من بیعت کنید و فردا مرا بکشید. اهالی قرطبه و اعیان شهر کس نزد او و المعتر بالله فرستادند و امر به خروج آنها از شهر کردند. المعتر با خانواده خویش وداع کرده از شهر بیرون شد و به کوهستان قرطبه به دژ محمد بن الشور رفت و با محمد در آنجا به زیست تا اینکه ساکنان آن دژ بر محمد بن الشور غدر کرده او را کشتند و المعتر را بیرون آورده به دژ دیگر برده زندانش کردند. وی شبانه و به حيله از آنجا بیرون آمد و نزد سلیمان بن عهود جذامی رفت. سلیمان وی را گرمی داشت و نزد او به زیست تا اینکه بسال چهار صد و هیجده درگذشت، و در ناحیت «لارده» بخاک سپرده شد. وی آخرین ملوک بنی امیه در اندلس بود.

و اما امیه، در قرطبه مخفی گردید: اهالی قرطبه در بازارها و کوی و برزن شهر اعلام نمودند که کسی از بنی امیه نباید باقی بماند و هیچکس نباید از آنها کسی را بخود راه دهد، امیه و کسانی که همراه او بودند از قرطبه بیرون رفتند و مدتی از او خبری نبود، پس از آن خواست دوباره به قرطبه برگردد. و طمعش در سکونت در آنجا عود کرد. شیوخ قرطبه کس فرستادند که وی را منع از بازگشت بدان شهر کرد. و گفته شده که کشته و غیب شد. و این واقعه در جمادی الاخره بسال چهار صد و بیست و چهار رویداد، پس از آن، چنانکه ذکر خواهیم کرد. شیرازه امور مجتمع گسیخته و مردم پاشیده و بلاد پراکنده گردید.

اندلس را، زبر دستان و رؤسای اطراف کشور، پس از آن رویدادها. میان خود تقسیم کردند و هر کس بر چیزی (قسمتی) از آن چیره شد و جملگی بمانند ملوک الطوائف شدند این امر زیان بخش ترین پیش آمدها برای مسلمانان بود و بسبب آن دشمن کافر که خدا او را پست بدارد به ملک آنها طمع ورزید. و آنها جمع شان جمع نبود تا اینکه امیر مسلمین علی بن یوسف بن تاشفین، چنانکه بخواست خدای بزرگ بیان خواهیم کرد، آن بلاد را تصرف کرد.

و اما قرطبه، بر آنجا، چنانکه بیان آن گذشت. ابو الحزم جهسور بن محمد بن جهور مستولی گردید. وی از وزراء دولت عامری و سابقه قدیمی ریاست داشت و مردی موصوف به خرد و هوشمندی (دهاء) بود. و پیش از آن دخیل در آن فتنه ها و ماجراجوییها نشده بود. بلکه در صیانت و حفاظت هم بسر میبرد. همینکه محیط پاک و مساعد گردید. و فرصت امکاناتی برای او بوجود آورد. بر قرطبه مسلط شد و امور آن را زیر سرپرستی خود قرار داد و بحماییت شهر اقدام کرد.

ظاهراً رتبه امارت بخود انتقال نداد. بلکه تدبیری اندیشید که کسی دیگر پیش از او نیندیشیده بود، و آن این بود که چنین وانمود کرد که حامی شهر است تا زمانی که کسی که استحقاق زمامداری آن دارد. بیاید و مردم بر زمامداری وی اتفاق داشته باشند. آنگاه او شهر را تسلیم او خواهد کرد و پاسداران و نگهبانان بر درهای قصور امارت گماشت و خود از خانه خویش بدان کاخها نقل مکان نکرد و آنچه از اموال سلطانی دریافت میشد بدست مردانی که بر این امر مرتب داشته بود میسپرد و خود مشرف بر اعمال و کارهای آنان بود. از مردم بازار سپاهیان تشکیل داد و ارزاق آنها (حقوق شان) را ربح دارائی (سرمایه) که در دست شان و بدهی و دین آنها بود تعیین کرد. نتیجه این بود که ربح سرمایه از خودشان (بابت حقوق- ارزاق) و سرمایه شان هم در تصرف خودشان باقیمانده بود و گاه و بیگاه آنان را متعهد میکرد که به بینند چگونه دارائی آنان را حفظ کرده است. و سلاح میان آنها



پخش کرد. هیچیک از آن گروه سپاهیان که تشکیل داده بود سلاح خود را ترک نمی‌کرد، تا در صورتی که نیاز بوجود او باشد شتابان سر خدمت حاضر باشد.

جمهور شخصاً، جنازه اموات را تشییع و از بیماران عیادت می‌کرد، و بروش صلحاء در تفریحات اهالی شهر حضور مییافت، با وجود همه اینها او به شیوه پادشاهی تدبیر امور ملک و ملت مینمود، و از همه جانب ایمنی داشت مردم در دوران او امنیت پیدا کردند و همچنان باقی ماند تا اینکه در صفر سال چهار صد و سی و پنج در گذشت، و پس از او فرزندش ابو الولید محمد بن جمهور زمام کارها را قبضه کرد و ره چنان رفت که پدرش رهسپر بود تا اینکه او هم در گذشت، سپس الامیر ملقب به المأمون صاحب طلیطله بر قرطبه مستولی گردید و اداره امور آن را تدبیر نمود و در آنجا در گذشت.

و اما اشبیلیه بر آنجا قاضی ابو القاسم محمد بن اسماعیل بن عباد لخمی استیلاء یافت وی از زاد ورود نعمان بن منذر بود. و در بیان رویداد حکومت یحیی بن علی بن حمود سبب استیلاء قاضی ابو القاسم را یاد کردیم. در این هنگام المؤید هشام بن الحاکم که پنهان و خبری از وی نبود، در مالمقه ظهور کرد. و از آنجا به «مریه» رفت. و فرماندار آنجا زهیر عامری از وجود او بی‌مناک شد و او را بیرون راند و المؤید قصد قلعه «رباح» کرد اهالی آنجا اطاعتش کردند. صاحب قلعه اسماعیل بن ذی النون بدان صوب روان گردید و با مردم رباح جنگید. و مردم در مقاومت با وی ضعیف شدند و المؤید را بیرون راندند، پس از آن قاضی ابو القاسم محمد بن اسماعیل بن عباد وی را به اشبیلیه دعوت کرد. و خبر او پخش گردید و ابن عباد بیاری او پیاخاست، رؤسای اندلس در طاعتش بودند (مقصود طاعت از ابن عباد است) و صاحب بلنسیه و نواحی آن. و بدنبال آن صاحب قرطبه، صاحب دانیه و جزایر، و صاحب طرطوشه.

دعوتش را برای المؤید اجابت کردند و اقرار به خلافتش نموده و بنام او خطبه خوانده و در قرطبه تجدید بیعت با وی کردند. این واقعه در محرم سال چهارصد و بیست و نه رویداد.

دیگر اینکه ابن عباد. برای اینکه زهیر عامری بنام المؤید خطبه نخوانده

بود. سپاهی بسوی او گسیل داشت و، زهیر از حبوس بن ماکسن صنهاجی صاحب غرناطه استمداد کرد و وی با سپاه خویش روی بدان صوب گذارد، و سپاهیان ابن عباد آگاه شده بی آنکه جنگی میان آنها روی دهد بازگشتند. زهیر در «سیاسه» بماند و و حبوس به مالمقه بازگشت و در رمضان این سال درگذشت و فرزندش بادیس جای او را گرفت. بادیس و زهیر با یک دیگر دیدار نمودند. تا همچنانکه زهیر و حبوس متفق بودند با هم متفق بوده باشند، گفتگوی آنان بموافقت نیانجامید و با همدیگر جنگ کردند.

و زهیر و گروه بسیاری از یارانش کشته شدند این واقعه در اواخر سال چهار صد و بیست و نه رویداد.

و دیگر اینکه در سال چهار صد و سی و یک، سپاه ابن عباد که سرکردگی آن با اسماعیل فرزندش بود، چنانکه قبلا در طی اخبار علویان یاد کردیم با بادیس بن حبوس و سپاه ادیس علوی تلافی پیدا کرد. و جنگ سختی میانشان رویداد و اسماعیل کشته شد، پس از آن پدرش قاضی ابو القاسم بسال سی و سه درگذشت و بعد از آن فرزندش ابو عمرو عباد بن محمد جای پدر را بگرفت و به المعتضد بالله ملقب شد و پس از زمامداری آنچه بود ضبط کرد و مرگ المؤید را اعلام نمود.

این گفته ابن الفیاض درباره المؤید است و دیگری گوید که المؤید از زمانی که خبر نیستی او از قرطبه، بهنگام ورود علی بن حمود بآنجا نشر یافت خبری از وی بدست نیامد. و المؤید را سلیمان کشت. و اینکه انتشار دادند المؤید زنده است از فریکاریهای ابن عباد بود. و از اختفاء المؤید ابراز شگفتی میکرد و سپس تصدیق مردم گفته ابن عباد را باینکه خبر از حیات و زنده بودن او داد. و یک شهرنشین پس از بیست سال که از مرگ المؤید گذشته بود پیاخاست و ادعا کرد که المؤید است و با وی بیعت بخلافت کرده، و بر منابر تمام بلاد اندلس گه گاه خطبه خواندند و بسبب او خونها ریخته شد و سپاهیان در این امر گرد آمدند.

همینکه ابن عباد مرگ هشام المؤید را اعلام و در اشبیلیه مستقل شد و مضافات آن را نیز تصرف کرد. همچنان بجای ماند تا اینکه دو شب از جمادی الاخره سال چهار صد و شصت و یک گذشته از درد گلوگاه در گذشت و بعد از او

پسرش ابو القاسم محمد بن عباد فرزند قاضی ابو القاسم زمام امور را بدست گرفت و به المعتمد علی الله ملقب شد. و ملک او توسعه یافت و سلطه او فزونی پیدا کرد و بسیاری از بلاد اندلس را متصرف شد، و قرطبه را نیز تصرف کرد و فرزند خود الظافر بالله را بر آنجا فرمانروا نمود. و خیر تصرف او به یحیی بن ذی النون صاحب طلیطله رسید. و بر وی رشک برد. جریر بن عکاشه برای ابن ذی النون تضمین کرد که قرطبه را بتصرف او درآورد. و وی از طلیطله به قرطبه رفت. و در آن ناحیت اقامت گزید و کوشا در راه مقصود و منتهز فرصت بود.

اتفاق چنین رویداد که یکی شبها باران تند با باد سخت و رعد و برق باریده هوا منقلب بود. جریر و کسانی که همراهش بودند شبانه بپاخاسته و به کاخ امارت رسیده در آنجا کسی را نیافتند که مانع از ورود آنها بشود. دربان کاخ بر الظافر وارد شد و او را از ماجرا آگاه کرد. وی با بندگان و نگهبانان کاخ بیرون آمدند. الظافر کوچک سال (نوجوان) بود و به جریر و همراهانش حمله ور شد و آنها را از در ورودی کاخ بدور کرد. و در جریان حمله های کت به کت که میکرد سکندری خورد و بزمین افتاد. یکی از آنها که با وی در جنگ بود روی او افتاده وی را کشت و زمانی سپاهیان پادگان شهر و مردم بلاد آگاه از آن رویداد شدند که کاخ امارت تصرف شده بود. و یاران و هواخواهان جریر بدو پیوستند و الظافر همچنان برهنه روی زمین افتاده بود یکی از مردم قرطبه بر جنازه او گذشت. و او را بدان حال دید ردای (بالاپوش) خود از تن بدر آورد و روی او انداخت. پدرش چون این واقعه بیاد میآورد باین شعر تمثیل می جست:

«و لم ادر من القی علیه ردائه علی انه قد سل عن ماجد محض» مغادان بفارسی اینست که: ندانستم چه کس ردای خویش بر وی فکند اما اینکه هر کس بود. زاده بزرگواری محض بوده است.

المعتمد همچنان در باز پس گرفتن قرطبه کوشا بود، تا اینکه آن را تصرف کرد و مأمون فرزند خود را بحکومت آن منصوب نمود. مأمون در قرطبه به زیست تا اینکه، جیش امیر المسلمین یوسف بن تاشفین آنجا را گرفت و مأمون پس از جنگها که بیان

آن به خواست خدای بزرگ در سال چهار صد و هشتاد و چهار خواهیم کرد. کشته شد.

و در سال مذکور اشبیلیه هم از پدرش المعتمد گرفته شد و وی در اغمات همچنان محبوس ماند تا آنکه، خدایش بیامرزد، در گذشت. وی و فرزندانش، همگی رشید بودند. المأمون، الراضی، المعتمد و پدرش و نیایش، از علماء و فضلاء و شعراء بودند و اما در «طلیوس» در آنجا سابور جوان عامری بپاخاست و ملقب به المنصور گردید، سپس آن ناحیت. بعد از وی به ابی بکر محمد بن عبد الله بن سلمه معروف به ابن افطس انتقال پیدا کرد. ابن افطس اصلش از بربر از مکناسه بود و لکن پدرش در اندلس بدنیا آمد. و در آنجا نشو و نما کرد، و متخلق به اخلاق اهالی آن دیار شده و منسوب به تجیب گردیده و متشکل در ملک شدند، همینکه ابن افطس در گذشت فرزندش ابی-محمد، عمر بن محمد جای او را در ملک گرفت و متصرفاتش تا اقصای مغرب توسعه یافت، وی بپایمردی و شکیبائی با دو فرزندش بهنگام چیرگی امیر المسلمین بر اندلس کشته شدند.

و اما طلیطله کارفرمائی در آنجا با این یعیش بود. مدت حکومتش دیری نپائید، و ریاست آن بدست اسماعیل بن عبد الرحمن بن عامر بن مطرف بن ذی النون، افتاد.

لقب او «الظافر بحول الله» و اصل او از بربر و زادگاهش در اندلس و متأدب به آداب اهالی آن دیار بود. مولد اسماعیل بسال سیصد و نود و فوت او سال چهار صد و سی و پنج بود. وی مردی ادیب بود و شعر نیکو دارد و کتابی در آداب و اخبار تصنیف کرده است.

پس از او فرزندش یحیی بحکومت رسید. وی مردی ولنگار و میگسار بوده و بیشتر کانون خوشگذرانیش فرنگیان بودند و برای لذت بردن و لهو و لعب با آنان سازشکاری داشت و دست بر اموال رعیت دراز کرد. و فرنگیان حصون و قلاع او را بگذشت زمان از او گرفتند، تا اینکه بسال چهار صد و هفتاد و هفت طلیطله از وی گرفته شد و او به بلنسیه رفت و در آنجا اقامت کرد تا اینکه قاضی ابن جحاف احنف وی را کشت. در این باره رئیس ابو عبد الرحمن محمد بن طاهر میگوید:

«ایها الاحنف مهلافلقد جئت عویصاً»

«رب یوم فیه تجری ان تجد فیه محیصا» مفاد آن بفارسی چنین باشد: ای احنف آرام رو که کاری دشوار بیاوردی، چه، ملک یحیی را بکشتی و به کسوت امارت خود را بیاراستی. بسا باشد که روزی فرا رسد که در گذران آن حقیقت آشکارا شود.

و اما سرقسطه در مرزا علی، بدست منذر بن یحیی تجیبی بود، چون وی در گذشت فرزندش یحیی حکومت یافت. سپس فرمانروائی آن ناحیت به سلیمان بن احمد بن محمد بن هود جذامی رسید وی به المستعین بالله ملقب شده بود، و از سرکردگان منذر در شهر «لارده» بود. وی را با فرنگیان در طلیطله، بسال چهار صد نبرد مشهوری است.

پس از فوت او پسرش المقتدر بالله، و بعد از او فرزندش یوسف بن احمد المؤمن بفرمانروائی رسیدند از پس المؤمن پسرش احمد که لقب نیای خود المستعین بالله داشت بحکومت رسید و بعد از او فرزندش عبد الملک عماد الدوله. و بعد از او پسرش المستنصر بالله به فرمانروائی رسید و به المستنصر دولت این دودمان، در رأس سال پانصد (هجری) منقرض گردید و همه بلاد آنها (متصرفات آنها) را ابن تاشفین بحیطه تصرف خویش بدر آورد.

یکی از بازماندگان این خاندان را بسال پانصد و نود، در دمشق دیدم که سخت تهیدست و فقیر بود و (زمانی) وی سرپرست ده هزار نفر می بود. نیایش خدای بزرگ را که زوال ناپذیر است و گذشت شبان و روزان دگرگونش نسازد.

و اما طرطوشه، حکومتش بالیب جوان مرد عامری بود.

و اما بلنسیه، در آنجا منصور ابو الحسن عبد العزیز بن عبد الرحمن بن محمد بن منصور بن ابی عمر معافری حکومت میکرد و سپس «مریه» و آبادیهای وابسته بدان مضاف بر مستملکات او گردید و بعد از او فرزندش محمد جایش بگرفت و در آن مقام دوام کرد تا اینکه دامادش مأمون بن اسماعیل بن ذی النون نسبت بوی غدر کرد و در ذی حجه سال چهار صد و پنجاه و هفت بلنسیه را بگرفت و محمد به مریه رفت و در

آنجا مقیم بود. تا اینکه چنانکه بخواست خدای بزرگ بیان خواهیم کرد، خلع شد و اما «سهله» آنجا را عبود بن زرین تصرف نمود، اصل او از بربر و زادگاهش اندلس بود و چون به هلاکت رسید، فرزندش عبد الملک جای پدر بگرفت وی مردی ادیب و شاعر بود و پس از آن پسرش عز الدوله بحکومت رسید و از وی گروه «ملثمین» [ (۱) ] ملکش را تصرف نمودند.

و اما دانیه و جزایر، در تصرف الموفق ابی الحسن مجاهد عامری بود. و فقیه ابو محمد عبد الله معیطی با گروه بسیاری به همراه او از قرطبه به جزایر رفتند، و مجاهد وی را شبه خلیفه در آنجا برقرار داشت و او امر به رأی او صادر میکرد و در جمادی - الاخره سال چهار صد و پنج با وی بیعت کرد. معیطی با مجاهد و کسانیکه بدانها پیوسته بودند پنج ماه در آن ناحیت اقامت داشته سپس او و مجاهد از راه دریا بقصد جزایری که آنجا بود رفتند این جزایر عبارت بودند از میورقه با یاء و منورقه با نون و بابسه.

بعد از آن معیطی مجاهد را با یکصد و بیست کشتی بزرگ و کوچک با هزار سوار رزمجو به سردانیه گسیل داشت. مجاهد در ربیع الاول سال چهار صد و چهل و شش آنجا را فتح کرد و گروه بسیاری از نصاری در آن پیکار کشته شدند و همانقدر هم اسیر گرفت (اسیر زن).

در آخر این سال فرنگیان و رومیان از راه خشکی رو به مجاهد نهادند و وی را از آن ناحیه بیرون راندند. او به اندلس بازگشت، در آن موقع معیطی در گذشته بود. و مجاهد غوطه ور در فتنه ها گردید تا اینکه در گذشت و فرزندش علی بن مجاهد جای پدر بگرفت آنان همه شان اهل دانش و فضل و دوستدار اهالی و احسان نسبت بآنها بودند و از دورترین و نزدیکترین نقاط مردم را جلب کرده بودند. پس از فوت علی بن مجاهد فرزندش ابو عامر جای پدر را گرفت و لکن او چون پدر و نیایش نبود و در ماه رمضان سال چهار صد و هفتاد و هشت دانیه و سایر بلاد بنی مجاهد بدست المقتدر بالله احمد بن سلیمان بن هود افتاد.

---

[ (۱) ]. ملثم (با ضم میم و فتح ثاء) کسی را گویند که بینی و دهان را با پارچه ای پوشیده میدارد.

و اما مرسیه، حکومت آن با بنو طاهر بود و ریاست آن با وجود عبد الرحمن از همان دودمان استوار گردید و وی مدعو به رئیس بود و بریاست دوام پیدا کرد، تا اینکه المعتمد بن عباد. بدست وزیرش (وزیر عبد الرحمن) ابی بکر بن عمار مهری مرسیه را از عبد الرحمن رئیس گرفت. همینکه ابی بکر بن عمار آنجا را تصرف کرد بر المعتمد عصیان ورزید، وی سپاهی که به سرکردگی ابو محمد عبد الرحمن بن رشیق قشیری بسوی مرسیه گسیل داشت و آنجا را محاصره کردند و بر محصورین سخت گرفته آنها را در تنگنا قرار دادند، ابن عمار از آنجا بگریخت، همینکه قشیری به مرسیه وارد شد. او نیز بر المعتمد عصیان ورزید تا اینکه وارد به طاعت از گروه ملثمین گردید. ابو عبد الرحمن بن طاهر در شهر بلنسیه باقیماند تا بسال پانصد و هفت در گذشت و در مرسیه دفن شد و سنش از نود سال گذشته بود و اما «مریه» خیران عامری آن را متصرف بود، و چنانکه گفتیم وی در گذشت و بعد از او زهیر عامری بحکومت آنجا نشست و وسعت ملکش، و اعمال مجاور طلیطله گسترش یافت و دوام کرد تا اینکه، بطوریکه پیشتر گفتیم کشته شد و مملکت او به منصور ابی الحسن عبد العزیز ابن عبد الرحمن بن منصور بن ابی عامر رسید، و پس از منصور فرزندش محمد جای او را گرفت. همینکه عبد العزیز در بلنسیه در گذشت، فرزندش محمد در مریه بجای وی مستقر شد و از آنجا بلنسیه را نیز اداره میکرد. در آن موقع المأمون یحیی بن ذی النون فرصت غنیمت دانسته بلنسیه را از محمد گرفت و وی در مریه باقیماند تا اینکه دامادش ذو الوزارتین آن را از او گرفت. ذو الوزارتین ابو احوص المعتصم معن بن صمارح تجیبی بود، و در زمان حکومتش لورقه و بیاسه و جیان و غیرها سر به طاعتش فرود آوردند تا اینکه بسال چهار صد و چهل و سه درگذشت و پس از او فرزندش ابو یحیی محمد بن معن که چهارده سال از سن او میگذشت جای پدر را گرفت و عمش ابو عتبه بن محمد کفالت او نمود تا اینکه بسال چهل و شش در گذشت و ابو یحیی بسبب صغر سن او ضعیف شد و سرزمینهای دور دست از او گرفته شد و غیر از مریه و نواحی مجاور آن چیزی دیگر برایش بجای نماند.

ابو یحیی همینکه بسن رشد رسید، خود را به کسب دانش و مکارم اخلاق مشغول کرد و بدانش و اخلاق پرداخت. و بلند آوازه شد و نامش شهرت پیدا کرد و

شان پادشاهیش بزرگ شد و به اکابر ملکوک به پیوست و در آن مقام دوام پیدا کرد تا لشکریان ملثمین (یا نقابداران) بجنگ و ستیز با وی پرداختند و در اثناء آن ابو یحیی بیمار شد جنگ و جدال زیر کاخ او جریان داشت روزی غوغا و فریادها شنید. گفت همه چیز آرامش ما را بهمزده حتی مرگ! و از آن بیماری هشت روز از ربیع الاول سال چهار صد و هشتاد و چهار باقیمانده درگذشت خانواده و فرزندانش سوار بر کشتی شده از راه دریا به «جابه» مرکز مملکت بنی حماد در افریقیه رفتند و ملثمون (نقابداران) مریه و اعمال آن را تصرف نمودند و اما مالقه، بنو علی بن حمود آنجا را در تصرف داشتند، و همچنان در متصرفات علویان خطبه بنام آنان خوانده میشد تا اینکه ادريس بن حبوس صاحب غرناطه بسال چهار صد و چهل و هفت آنجا را از آنها گرفت و با این رویداد امر علویان هم در اندلس پایان رسید.

و اما غرناطه در تصرف حبوس بن ماکسن صنهاجی بود. وی بسال چهار صد و بیست و نه درگذشت و بعد از او فرزندش بادیس بحکومت رسید و همینکه او هم درگذشت برادرزاده اش عبد الله بن بلکین جای او را گرفت و در آن مقام باقی بود تا اینکه در رجب سال چهار صد و هشتاد و چهار ملثمون آنجا را متصرف شدند و دولت همه آنها منقرض گردید و تمام اندلس از آن ملثمین گردید و امیر المسلمین یوسف بن تاشفین پادشاهی آنها کرد و وسعت کشورش از مغرب اقصی تا آخر بلاد مسلمین در اندلس گسترش و پیوستگی پیدا کرد. اکنون بسال چهار صد و هفت برمیگردیم.

### **بیان جنگ میان سلطان الدوله و برادرش ابو الفوارس**

گفته بودیم که پادشاه سلطان الدوله، همینکه بعد از بهاء الدوله پدرش پادشاهی رسید، برادر خود ابا الفوارس بن بهاء الدوله را والی کرمان نمود. و چون در آنجا والی شد. دیلمیان گرد او جمع شدند و جنگ و ستیز او را با برادرش و گرفتن بلاد وی را در نظرش پسندیده جلوه گر نمودند، و او مجهز گردید و روی به شیراز نهاد



سلطان الدوله آگاه نشد مگر زمانی که ابو الفوارس بشیراز وارد شد. سلطان الدوله سپاه خود گرد آورد و روی باو نهاد و با وی جنگید و ابو الفوارس شکست خورد و به کرمان بازگشت، سلطان الدوله او را دنبال کرد، او به خراسان گریخت، و نزد یمین الدوله محمود بن سبکتگین که در بست اقامت داشت رفت. یمین الدوله وی را گرامی و بزرگ داشت. و بسیار چیزها باو داد و او را بالا دست «دارا» بن قابوس بن وشمگیر بنشانند. دارا گفت:

«ما جایگاهمان بزرگتر از آنها (آل بویه) است زیرا که پدر و اعمام او خدمت پدران من کرده اند» محمود گفت: «لکن آنان کشور به شمشیر گرفتند.» مقصودش از این پاسخ اشارت به پیروزی خودش بود که خراسان را از سامانیان گرفت. محمود به ابو الفوارس وعده کرد او را یاری خواهد کرد.

ابا الفوارس دو قطعه گوهر که بر پیشانی اسبش آراسته بود بده هزار دینار بفروخت آنها را محمود خرید و سپس بخودش بازگرداند و باو گفت: از کارهای غلط شما این است که چنین گوهرها بر پیشانی اسب می آرائید. ارزش آنها شصت هزار دینار است.

سپس محمود لشکری بهمراه ابی الفوارس به کرمان سوق داد و سر کرده آن ابو سعد طائی از اعیان فرماندهان ارتش محمود بود. و او بکرمان رفت و آنجا را متصرف گردید و از آنجا قصد فارس نمود. سلطان الدوله آنجا را قبلا ترک کرده بیغداد رفته بود، و وارد شیراز شد.

همینکه سلطان الدوله آن خبر شنید به فارس برگشت و در آنجا با هم تلاقی نموده جنگیدند. و ابو الفوارس شکست خورد و بسیاری از یارانش کشته شدند و با بدترین حال برگشت و سلطان الدوله فارس را تصرف کرد، و بسال چهار صد و هشت بود که ابو الفوارس به کرمان گریخت و سلطان الدوله لشکریان خود را بدنبالش روانه کرد و کرمان را از وی گرفتند و ابو الفوارس به شمس الدوله بن فخر الدوله بن بویه حکمران همدان پیوست. و دیگر امکان بازگشت بسوی یمین الدوله را نداشت زیرا که با ابی سعد طائی بدرفتاری کرده بود.

پس از آن از شمس الدوله جدا شد و به مذهب الدوله صاحب بطیحه پیوست.

وی او را گرامی داشت و در خانه خویش فرودش آورد. و جلال الدوله برادرش از بصره پول و پوشاک برایش فرستاد و بوی پیشنهاد کرد نزد او برود، نپذیرفت و میان او و سلطان الدوله رسولان رفت و آمد کردند و سرانجام دوباره کرمان باو واگذار شد و بنابر مرسوم خلعت برای او فرستادند، و اموال بوی دادند و به کرمان برگشت.

### بیان کشتار شیعیان در افریقیه

در محرم این سال در سراسر بلاد افریقیه شیعی مذهبان را کشتند (ظن غالب این است که شیعیان اسماعیلی مذهب و پیرو علویان یا فاطمیان بودند نه شیعی مذهبان اثناء عشری م.). سبب آن قتل عام این بود که روزی المعز بن بادیس در قیروان سوار بر مرکب میگذشت و مردم باو سلام و دعا میکردند. بگروهی رسید و درباره آنها پرسید، باو گفتند «اینان رافضی هستند و ابا بکر و عمر را دشنام (سب) میدهند. المعز گفت: خدا از ابی بکر و عمر راضی باد» و از آنجا عبور کرد و گذشت. و مردم عامه بیدرنگ به «درب المقلی» ی قیروان رفتند و آنجا مکانی بود که شیعیان در آنجا اجتماع میکردند و جمعی از آنان را کشتند. و این کار منشأ از شهوت سپاهیان و اتباع آنها، و بطمع نهب و غارت میگرفت. و در اثر آن دست عامه مردم در کشتار شیعیان گشاده گردید. و عامل قیروان عامه را تحریض و تشویق بدان کشتار مینمود.

انگیزه عامل قیروان هم در این امر این بود که وی امور شهر را اصلاح کرده بود که آگاهی یافت باینکه المعز بن بادیس میخواهد او را بر کنار سازد، پس او خواست فتنه و فساد بر پا دارد و گروه بسیاری از شیعی مذهبان کشته و بآتش سوزانده شدند و دیار آنها مورد نهب و غارت قرار گرفت و در سراسر افریقیه کشتار شیعیان صورت گرفت، گروهی از آنان گرد هم جمع آمده و در قصر المنصور نزدیک قیروان متحصن شدند. عامه آنها را محاصره کرده در فشار گذاشتند، گرسنگی بر محصورین چیره گردید و پذیرفتند که از آنجا بیرون بیایند. و بیرون آمده و آنها را میکشند و تا

نفر آخر آنان را کشتند، جمعی از آنان در المهدیه بمسجد پناهنده شدند، تمام آنها را هم کشتند.

شیعه در مغرب، مشارقه نامیده میشدند، منسوب به ابی عبد الله شیعی که از مشرق بود و بیشتر شعراء این حادثه را چه روی مسرت و شادی و چه از جهت غم و اندوه و سوک و گریه در آثار خود یاد کرده اند.

### بیان پاره ای از رویدادها

در ربیع الاول این سال قبه بارگاه مشهد حسین (بن علی (علیه السلام) و رواقهای آن بآتش بسوخت و سبب این بود که دو شمع بزرگ در حرم روشن کرده بودند، و شب هنگام بر پرده و پوشش حرم افتاده و آتش گرفت، و آتش سوزی متعدد بود و نیز نهر طابق و دار القطن و قسمت عمده ای از باب البصره نیز بسوخت. و مسجد سر من رأی (سامراء) هم آتش گرفت.

در این سال در رکن یمانی در بیت الحرام شکاف پدید گردید. و دیوار پیش روی حجره یمبر صلی الله علیه و سلم فرو ریخت. و قبه بزرگ در بیت المقدس بر سنگ سخت فرو افتاد.

و هم در این سال بین سنیان و شیعیان در واسط فتنه بزرگی بر پا شد و سنیان پیروز و وجوه شیعه و علویان گریخته و نزد علی بن مزید رفته از او طلب یاری نمودند.

در رجب این سال محمد ابن احمد بن القاسم بن اسماعیل، ابو الحسن ضبی قاضی معروف به ابن محاملی درگذشت وی از اعیان فقهاء شافعی و بزرگان محدثین و مولد او بسال سیصد و سی و دو بود.

و همچنین محمد بن الحسین بن محمد ابن الهیثم ابو عمر بسطامی، واعظ، فقیه شافعی درگذشت او قضاء نیشابور را داشت.

## بیان خروج ترکها از چین و درگذشت طغان خان

در این سال ترکها از چین بیرون آمده و شماره آنها بیش از سیصد هزار خرگاه از زاد و برزاد ترکان و از جمله قبیله خطائیه بودند که ما وراء النهر را متصرف شدند و بخواست خدای بزرگ گزارش ملک آنها را بیان خواهیم کرد.

انگیزه بیرون شدن آنها این بود که همینکه طغان خان پادشاه ترکستان دچار بیماری سخت شد و بیماری او بدرازا کشید، ترکها طمع به تصرف بلاد او کردند و روی به ترکستان نهاده بعضی از قلمرو طغان خان را گرفتند، و غارت کردند و اسیر نمودند و بین آنها و بلاساغون هشت روز راه، بیش باقی نماند. گزارش آن پیش آمد چون به طغان خان رسید وی بیمار بود و از خدای بزرگ درخواست کرد او را بهبود بخشد تا از کافران کین خواهی کند و کشور را از شر آنها حمایت نماید. پس از آن هر چه خدا خواهد بکند. نیایش او بدرگاه خدا برآورده شد و بهبود یافت و سپاهیان گرد آورد و بدیگر بلاد اسلام نامه نوشت و مردم مسلمان را بیاری خویش برانگیخت و در اثر آن یکصد و بیست هزار داوطلب مجتمع شدند. همینکه خیر بهبود یافتن او و گرد آوردن سپاه و انبوهی لشکریان به ترکان رسید، رو به سرزمینهای خود بازگشتند. طغان خان و سپاهانش به پیگرد آنها پرداخته و سه ماه بدنبال آنها رفتند تا بدانها دست یافتند. ترکان تصور میکردند بسبب دوری راه ایمن خواهند بود. طغان خان و لشکریانش چون بآنها رسیدند. آنها را در فشار گرفتند و زیاده بر دویت هزار نفر از آنها را کشته و نزدیک بیکصد هزار اسیر گرفته شد و غنایم از ستوران و چارپایان و خیمه و خرگاه و غیر ذلک از ظروف زرین و سیمین ساخته شده چینی آنچنان فزونی داشت که بمانند آن کس بیاد نداشت. طغان خان پس از آن پیروزی به بلاساغون بازگشت و بیماری او هم برگشت و درگذشت.

او مردی دادگر، خیر و دیندار و دوستدار دانش و دانشمندان و متمایل به اهل دین بود. و بآنها میرسید و بخود نزدیکشان میکرد و چه اندازه سرگذشت او همانند داستان سعد بن معاذ انصاری است که بیان آن پیش از این در غزوه خندق یاد کردیم و گفته شده است که این رویداد برای احمد بن علی قراخان برادر طغان خان و بسال چهار صد و سه رخ داد.

### بیان پادشاهی برادرش ارسلان خان

همینکه طغان خان درگذشت، برادرش ابوالمظفر ارسلان بجای او پادشاهی نشست و لقب او شرف الدوله بود. قدرخان یوسف بن بغراخان، هارون بن سلیمان که بخارا را در تصرف داشت. و پیش از این یاد کرده ایم به مخالفت با ارسلان خان سر برداشت. او از جانب طغان در سمرقند سمت نیابت او را داشت و به یمین الدوله نامه نوشت و از وی علیه ارسلان خان طلب یاری کرد. وی بر جیحون پلی از کشتیها ساخت و کشتیها را با زنجیر بیکدیگر به پیوست و از روی جیحون عبور کرد. پیش از آن چنین کاری انجام نشده بود و این امر وی را علیه ارسلان خان یاری داد.

از آن سوی یمین الدوله وی را بترساند و به بلاد خویش بازگشت و قدرخان و ارسلانخان با همدیگر صلح کردند که قصد قلمرو یمین الدوله و تقسیم آن میان خودشان کنند و روی به بلخ نهادند. یمین الدوله از قصد آنها آگاه شد. و روی بآنها گذاشت.

و هر دو گروه بجنگیدند و پایمردی نشان دادند، سرانجام ترکها شکست خوردند و از جیحون گذشتند و آنهایی که در آن غرق شدند بیشتر از افرادی بودند که نجات یافتند.

پس از این رویداد. رسولی از سرپرست خوارزم بدربار یمین الدوله رسید که حامل تهنیت درباره آن پیروزی بود. یمین الدوله پرسید: از کجا آگاه شدید؟ آن رسول پاسخ گفت: از کثرت عمامه ها (در متن قلنسوه که جمع آن قلانس آمده و آن نوعی از انواع متعدد عمامه و پارچه ایست که برنگهای گوناگون بر سر می پیچندم.) که آب آنها را آورده بود. یمین الدوله از جیحون گذشت. اهالی آن بلاد از عملیات سپاه یمین الدوله به قدرخان شکایت کردند. گفت: کار میان ما و دشمن نزدیک شده است.

چنانچه بر او پیروز شدیم از او جلو گیریم و مانع دست اندازی او بشما میشویم و هر گاه دشمن بر ما پیروز گردید. شما از دست ما راحت میشوید. سپس قدرخان و یمین الدوله با یک دیگر دیدار کردند و با هم بر سر یک خوان غذا صرف نمودند.

قدرخان مردی دادگر و نیکرفتار و بسیار جهاد کننده بود. از جمله فتوحات او، فتح ختن بود و آن عبارت از بلادیست که بین چین و ترکستان واقع شده است و دانشمندان و فضلاء در آنجا بسیارند. قدرخان تا بسال چهار صد و بیست و سه به زیست و در آن سال درگذشت و نماز بجماعت گذاشتن را مدام انجام میداد.

همینکه درگذشت سه پسر از خود بجای گذاشت و یکی از آنان ابو شجاع ارسلان خان است که کاشغر و ختن و بلاساغون از وی بود و بر منابر بنام او خطبه خواندند و لقب او شرف الدوله بود. وی بهیچوجه و مطلقاً می (خمر) ننوشید و متدین بوده دانشمندان و اهل دین را تکریم کرده بزرگ میداشت. و این زمره از علماء و روحانیون از هر ناحیت رو بوی نهادند و بآنها میرساند و نیکی میکرد. قدرخان، فرزند دیگرش بغراخان بود. طراز و استیجاب از آن وی بود، برادرش ارسلان خواست مملکت او را بگیرد، با یک دیگر جنگیدند، ارسلان خان شکست خورد و اسیر شد، بغراخان او را به زندان سپرد و بلادش را تصرف کرد.

پس از آن بغراخان پسر ارشد و بزرگترش که نام وی حسین چغری تکین بود به ولی عهدی خود تعیین نمود. بغراخان همسری داشت که از وی طفل صغیری میداشت و آن زن از کار بغراخان در تعیین ولیعهد خشمگین شد، و تصمیم گرفت و بغراخان و عده ای از خاندانش را مسموم کرد و برادر وی ارسلان خان بن قدرخان را نیز خفه کرد، این حادثه بسال چهارصد و سی و نه رویداد و وجوه اصحاب بغراخان را کشت و فرزندش که نام او ابراهیم بود پیادشاهی نشانند و او را با لشکری بشهری که «بیرسنحان» نامیده میشد روانه داشت، صاحب آنجا «ینالتکین» نامیده میشد.

ینالتکین بر آن سپاه اعزامی پیروزی یافت و ابراهیم را کشت و سپاه او رو به مادرش منهزم شدند. و اختلاف میان فرزندان بغراخان پدید آمد. و طفغاج خان فرمانروای سمرقند قصد آنها کرد.

## بیان پادشاهی طفغاج خان و پسرانش

طفغاج خان ابو المظفر ابن ابراهیم بن نصر ایلک. ملقب به عماد الدوله بود.

سمرقند و فرغانه را در دست داشت. پدرش مردی زاهد و عبادت گذار بود و همو بود که سمرقند را متصرف گردید و چون در گذشت طفغاج فرزندش ملک پدر بمیراث برد و بعد از او پادشاه آنجا شد. طفغاج مرد متدینی بود و از مردم مالی نمیگرفت مگر بعد از استفتاء از فقهاء و بر بنیاد فتوای آنها ابو شجاع علوی واعظ بر او وارد شد. وی مرد زاهدی بود و طفغاج را موعظه کرد و باو گفت: تو صلاحیت برای ملک نداری.

طفغاج در بروی خود بست و تصمیم به ترک تخت و تاج گرفت. اهل بلد اجتماع کرده گفتند: این مرد خطا کرده است و قیام بر امور ما بر تو متعین است آنگاه طفغاج در بروی مردم گشود، او بسال چهار صد و شصت در گذشت.

سلطان الب ارسلان بروزگار عم خود طغرل بیک قصد بلاد طفغاج خان کرده آن را مورد نهیب و غارت قرار داد و طفغاج آن شر را مقابله بمثل نکرد و بسال چهارصد و پنجاه و سه رسولی نزد القائم بامر الله فرستاد و او را بخاطر بازگشت او بمقر خودش تهنیت گفته بود و از القائم خواسته بود، نزد الب ارسلان میانجی شود که از تجاوز ببلاد او دست بکشد، خواست او پذیرفته شد و برای وی خلعت و القاب فرستاده و داده شد. سپس طفغاج بسال شصت (بعد از چهار صد) مبتلا به فلج گردید.

طفغاج در زمان حیات خویش کشور به فرزندش شمس الملک باز گذارده بود. پس از ابتلاء او به فلج طغان خان بن طفغاج برادرش قصد او کرد و در سمرقند او را محاصره نمود اهالی سمرقند نزد شمس الملک رفتند و باو گفتند: برادرت املاک ما را خراب و به تباهی کشاند اگر غیر از او بود تو را یاری میکردیم و لکن او برادر تو است. ما دخالت بین شما دو برادر نمیکنیم. شمس الملک بآنان وعده داد با وی مبارزه کند و نیمه شب با پانصد غلام آماده بجنگ از شهر بیرون شد و برادرش را در فشار گذاشت، و او مرد غیر محتاطی بود و شمس الملک بر او پیروز گردید و

منهزمش نمود. این واقعه زمانی رویداد که هنوز پدرشان زنده بود.

پس از آن هارون بغراخان بن یوسف قدرخان و طغرل قراخان، قصد شمس الملک نمودند. طغاج بر سرزمینهای آنها استیلاء یافته بود و نزدیک به سمرقند رسیدند ولی بر شمس الملک ظفریاب نشدند و با وی آشتی کرده بازگشتند و آبادیهای همه، پیرامون جیحون از آن شمس الملک گردید و آبادیهای «خاهر» در دست آن دو بجای ماند و مرز میان آنان خجنده بود.

سلطان الب ارسلان دختر قدرخان به زنی گرفته بود. پیش از آن نزد مسعود ابن محمود بن سبکتکین بود، و شمس الملک دختر الب ارسلان را تزویج نمود. و دختر عموی خود عیسی خان را به سلطان ملکشاه تزویج کرد و همین بانو است که خاتون جلالیه مادر ملک محمود است که بعد از پدرش پادشاهی نشست. اخبار آن بخواست خدای بزرگ یاد خواهیم کرد.

پس از آن میان الب ارسلان و شمس الملک اختلاف پدید گردید. این را هم در بیان رویدادهای سال چهار صد و شصت و پنج یاد خواهیم نمود. هنگام کشته شدن الب ارسلان بعد از آن شمس الملک در گذشت. و برادرش خضرخان جای او را گرفت.

خضرخان هم چون فوت کرد فرزندش احمد خان زمام امور را قبضه کرد و هموست که ملکشاه دستگیرش نمود و بعد آزادش کرد و به ولایتش بازگرداند. این واقعه در سال هشتاد و پنج (بعد از چهار صد) که در رویدادهای همان سال بخواست خدای بزرگ بیان خواهیم کرد، رخ داد.

پس از آزادی و بازگرداندن احمدخان بملک خودش سپاه او بروی شورید و او را کشتند و بعد از وی محمودخان فرمانروا گردید و نیای او از پادشاهان خودشان بود. محمودخان کر بود، طغان خان بن قراخان، فرمانروای «طراز» قصد وی کرد و او را کشت و بر کشورش چیره گردید، و ابا المعالی محمد بن زید علوی بغدادی را در سمرقند به نیابت تعیین کرد وی سه سال در سمرقند بود و سپس علیه طغان خان عصیان ورزید، طغان خان وی را محاصره کرد و دستگیر نمود و کشت و با او خلق بسیاری کشته شدند.



سپس طغان خان به قصد ترمذ بیرون شد و میخواست خراسان داشته باشد، سلطان سنجر با وی تلافی کرد و بر او پیروز گردید وی را کشت و شهرها و آبادیهای ما وراء النهر از آن او شد و محمد خان بن کمشتکین ابن ابراهیم بن طفغاج خان را به نیابت خود تعیین کرد و عمر خان ما وراء النهر را از او گرفت و سمرقند را تصرف کرد پس از آن از سپاه خویش گریخت و قصد خوارزم نمود سلطان سنجر بر او پیروز شد و او را کشت و حکمرانی سمرقند را بمحمد خان و فرمانروائی بخارا را به محمد تکین بن طغانتکین داد.

## بیان کاشغر و ترکستان

و اما کاشغر و آن شهریست در ترکستان و از آن ارسلان خان بن یوسف قدرخان بود، چنانکه پیش از این هم یاد کردیم. پس از آن کاشغر به محمود بغراخان تعلق گرفت که صاحب طراز و شاش بود. و پانزده ماه حکومت کرد و درگذشت و بعد از وی طغرل خان بن یوسف خان بر ملک استیلاء یافت و بلاساغون را متصرف شد و پادشاهی او شانزده سال بود و درگذشت. پس از او فرزندش طغرل تکین پادشاه شد و دو ماه بر پای بود، سپس طغرل خان بن طفغاج بغراخان، روی به هارون بغراخان برادر یوسف نهاد و از کاشغر گذشت و هارون را دستگیر نمود و سپاهش طاعت طغرل- خان گردن نهادند و کاشغر و ختن و آنچه وابسته بدان ناحیت بود تا بلاساغون را متصرف گردید و نوزده سال پادشاهی کرد و بسال چهار صد و نود و شش درگذشت و بعد از وی فرزندش احمد ابن ارسلان خان [ (۱) ] به فرمانروائی نشست و رسول نزد خلیفه

---

[ (۱) ] مؤلف فاضل احمد (نور الدوله) را فرزند ارسلان خان نوشته در حالیکه گفتگو از طغرل بن طفغاج بغراخان رفته که فوت او را در ۴۹۶ آورده و تصریح نموده که بعد از او فرزندش بجای او نشسته و او را احمد بن ارسلانخان نامیده است. این امر شاید بسبب روشن نبودن تاریخ صحیح «آل افراسیاب» باشد که بنا بنوشته مرحوم علامه علی اکبر دهخدا از سال ۳۱ تا ۵۶۰ در ترکستان پادشاهی میکردند و مرکز حکومت آنها کاشغر بوده و دو سلسله آنها در مشرق و مغرب ترکستان سلطنت داشتند و مرحوم دهخدا فوت هارون بغراخان را در ۴۹۶ آورده. ابن اثیر این سال ۴۹۶ را تاریخ درگذشت طغرل خان ذکر کرده است. (م)

المستظهر بالله روانه کرد و از وی خلعت ها و القاب خواست، خلیفه خواست وی برآورد و آنچه طلب کرده بود برای او فرستاد و او را ملقب به نور الدوله نمود

### **بیان درگذشت مهذب الدوله و اوضاع و احوال بطیحه [ (۱) ] بعد از مرگ او**

در جمادی الاولی در این سال، مهذب الدوله ابو الحسن علی بن نصر در گذشت تولد او بسال سیصد و سی و پنج بود و هموست که القادر بالله بخانه او فرود آمد و پذیرای او شد، سبب مرگ او این بود که فصد (رگ زد) کرد و ساعد او متورم و و از آن بیمار شد و بیماریش شدت پیدا کرد، سه روز پیش از فوتش لشکریان گفتگو داشتند که بجای او فرزندش ابی الحسین احمد را (البته بعد از درگذشت او) بنشانند خبر این گفتگو بخواهرزاده مهذب الدوله ابو محمد عبد الله بن ینی رسید، دیلمیان و ترکان را دعوت کرد و آنان را ترغیب نمود و نوید و سوگند داد که بعد از مهذب الدوله وی را برگزینند، و با آنان قرار گذاشت که علی ابی الحسین بن - مهذب الدوله را دستگیر کرده تسلیم او کنند. آنان شبانه نزد پسر مهذب الدوله رفتند و باو گفتند: تو فرزند امیر و وارث مقام وی بعد از او هستی، چنانچه هم اکنون برخیزی و با ما به دار الاماره برویم امر تو آشکارا شود و اتحاد کلمه روی تو خواهد بود و برای تو فرصت نیکی است.

---

[ (۱) ] بطیحه که جمع آن بطائح است در موارد عدیده در این تاریخ ذکر آن رفته است. بنا بنوشته دایره المعارف اسلامیه تالیف دانشمند اجل آقای شیخ عبد العزیز جواهر الکلام. بطیحه سیل گاه وسیعی در بخش پائین رود دجله و فرات که در میان واسط از سمت شمال و بصره از سمت جنوب واقع شده است. خانه های مردمان بطائح بر تپه ها یا جزیره های بلندی بنا شده است که جریان آب آنها را نمی گیرد و به جز برنج چیز دیگری در آنها کاشته نمیشود. ماهی زیاد هم در آنجا صید میشود و بهره فراوانی از فروش آنها اهالی آنجا میبرند. بطائح از زمان معاویه و استیلای او بر عراق اهمیت پیدا کرد و فرماندار وی تنها از بطائح سالانه پنج میلیون درهم مالیات برای معاویه میفرستاد. م

او با آنها از خانه اش بیرون شد، همینکه خانه را ترک کرد، وی را دستگیر نموده نزد ابی محمد بردند. مادرش از ماجرا آگاه شد، یک روز پیش از مرگ مذهب الدوله بر او وارد شد و او را آگاه از آن رویداد کرد. مذهب الدوله گفت: من در این حال چه کاری میتوانم بکنم؟ و روز بعد هم درگذشت، و ابو محمد زمام کارها بدست گرفت و اموال و شهر را بگرفت و بوی تسلیم شد. و امر کرد ابی الحسین بن مذهب- الدوله را کتک بزنند، و بسختی او را زدند و او هم بعد از سه روز که از فوت پدرش گذشته بود، درگذشت.

ابو محمد تا نیمه شعبان امیر بطایح بود و به بیماری خناق درگذشت. قبل از مرگش گفته بود: مذهب الدوله را در خواب دیدم که از گلوی من گرفته تا خفه ام کند و میگفت: فرزندم احمد را کشتی و نیکی و نعمت مرا نسبت بخود سزا دادی.

وی پس از روزی چند درگذشت و مدت اقامتش سه ماه بود.

همینکه درگذشت، جماعت به امارت ابی عبد الله الحسین بن بکر شرابی که از خواص مذهب الدوله بود اتفاق کردند و امیر بطیحه شد، و برای پادشاه سلطان الدوله پیشکشی ها تقدیم داشت وی او را بر بطیحه مستقر داشت.

شرابی تا بسال چهار صد و ده در مقام امارت بطیحه باقیماند، پس از آن سلطان- الدوله صدقه بن فارس مازیاری را، بدان صوب، گسیل داشت و او بطیحه را متصرف گردید و ابا عبد الله شرابی را اسیر کرد. شرابی در اسارت او همچنان بماند تا ابن فارس درگذشت و وی، چنانکه بخواست خدای بزرگ بیان خواهیم کرد، آزاد شد.

### **بیان درگذشت علی بن مزید و امارت فرزندش دبیس**

در ذی قعدة این سال ابو الحسن علی بن مزید اسدی درگذشت و فرزندش نور الدوله ابو الأغر دبیس بجای پدر قیام کرد، پدرش در زمان حیات خود او را جانشین خویش تعیین کرده بود و سلطان الدوله برای او خلعت فرستاد و اجازت امارت بوی داد.

پدر او چون درگذشت عشیره او با دیبس اختلاف پیدا کردند. برادر او متقلد بن ابی الحسن علی، طلب امارت کرد و ببغداد رفت و پیشکشی های بسیار به ترکان داد که وی را یاری کنند و با گروه زیادی از ترکها رو به برادر نهاد و دیبس را در نعمانیه مورد فشار قرار داده، قرارگاه او را تاراج کردند، دیبس بنو احمی واسط فرار کرد و ترکها به بغداد برگشتند، پس از آن اثیر خادم در آن ناحیت بپاخاست تا اینکه جای پای خویش در آنجا استوار داشت، مقلد برادرش به بنی عقیل رفت. باقی اخبار او را بخواست خدای بزرگ در موقع خود بیان خواهیم کرد.

### بیان پاره ای از رویدادها

در این سال دیلمیان در بغداد ضعیف شدند و عوام مردم بر آنها طمع کردند، دیلمیان رو به واسط نهادند و در آن ناحیه عامه و ترکها روی در روی آنان ایستاده با آنها جنگیدند دیلمیان هم برای دفاع از جان خویش با آنها نبرد کردند و از ترکهای مقیم در واسط و عوام مردم خلق بسیاری کشته شدند. و کار عیاران در بغداد بزرگ شد و بنا را به تبهکاری و غارت دارائی مردم نهادند.

در این سال الحاجب ابو ظاهر سباشی مشطب درگذشت وی بسیار در کار خیر (امر بمعروف) گام برمی داشت. در این سال ابو الحسن همانی درگذشت او والی بصره بود و کسی است که مهیار بگفته خویش: «استنجد الصبر فیکم. و هو مغلوب» (شکیبائی که در شما هست. طلب یاری نمود و مغلوب گردید) وی را ستوده است.

در این سال سلطان الدوله وارد بغداد شد، و کوس نواختن در اوقات نماز پنجگانه رسم شد و پیش از آن عادتاً چنان نبود، همینقدر هست که در روزگار عضد الدوله در سه نوبت برای نماز کوس مینواختند.

در این سال ابن سهلان از سلطان بگریخت و به «هیت» رفته نزد قرواش اقامت گزید و سلطان الدوله بجای او ابا القاسم جعفر بن ابی الفرج بن فسانجس را (باید متذکر شویم ابن مهلان مقام وزارت داشت م.) تعیین کرد و مولد او ببغداد بسال سیصد و پنجاه و پنج بود.

هم در این سال در بغداد فتنه ای میان اهالی کرخ از شیعه و سایرین از سنیان بروز و شدت پیدا کرد.

در این سال القار بالله نیابت داد معتزله و شیعه و غیرهما را از ارباب مقالات مخالف چنانکه اعتقاد او نسبت بمذاهب آنها بود. و از مناظره در چیزی از آن مذاهب نهی کرد و قدغن کرد که هر کس خلاف آن رفتار کند سرکوب و کیفر خواهد دید.

## ۴۰۹ سال چهار صد و نه

### بیان حکومت ابن سهلان بر عراق

در این سال سلطان الدوله حکومت بر عراق را به رخجی پیشنهاد کرد، وی گفت: حکومت بر عراق نیازمند وجود کسی است که ستمکار و دروغگو باشد، و جز ابن سهلان دیگری را نشاید و من بجانشینی او اینجا خواهم بود، در محرم سلطان الدوله ابن سهلان را بوالیگری عراق برنشاند. و از نزد سلطان الدوله بیرون رفت در بین راه بار و بنه و دبیران و یاران خود را ترک کرد و با پانصد سوار رزمجو همراه با طراد بن دبیس اسدی. بسراغ مهارش و مضر فرزندان دبیس رفت. در گذشته مضر بامر فخر الملک ابن سهلان را دستگیر کرده بود. و باین سبب مضر مورد بغض وی بود و میخواست جزیره بنی اسد را از او گرفته تسلیم طراد کند.

همینکه مضر و مهارش از قصد او آگاه شدند، رو به مذار نهادند. ابن سهلان آنان را دنبال کرد هوا بشدت گرم بود و چیزی نمانده بود خود و همراهانش از تشنگی بمیرند و از لطف خدا بود که بنی اسد سرگرم گرد کردن اموال خویش و دور نگاه داشتن آنها از دسترس بودند، و حسن بن دبیس در آن ناحیت بجای مانده بود و جنگ سختی کرد و گروهی از ترک و دیلمیان کشته شدند، و سپس ابن دبیس و

همراهانش شکست خورده منهزم شدند و ابن سهلان اموال آنها را غارت کرد ولی اهل حرم و زنانشان را مصون از تعرض نگاه داشت و همینکه به چادر خویش فرود آمد گفت: هم اکنون مادرم مرا بزاد. و بمهارش و مضر و خاندان آنها زینهار داد.

و میان آنها و طراد جزیره را بمشارکت داد و آنها را شریک یک دیگر نمود و از آنجا کوچید.

سلطان الدوله کارهای او را پسندیده نکرد. و به واسطه رسیدن در حالیکه فتنه و آشوب در آنجا برپا بود، کار آنجا را اصلاح نموده و گروهی از اهالی آن را کشت.

در این حال از بغداد خبر تشدید فتنه و آشوب در آنجا بوی رسید، پس بیغداد رفت. و در اواخر ماه ربیع الآخر وارد بغداد شد، عیاران از آنجا گریختند، و گروهی از عباسیان و غیره را نفی بلد کرد، و ابا عبد اله بن نعمان فقیه شیعه را تبعید کرد و دیلمیان را در کرخ و باب البصره فرود آورد. پیش از این چنان امری صورت نگرفته بود، و آنها از تبهکاری و فساد کارها کردند که بمانند آن دیده نشده بود.

از جمله تبهکاریهای آنان اینکه مردی منزوی از ترس آنها در خانه اش به بست همینکه روز اول ماه رمضان فرا رسید وی برای حاجتی از خانه اش بدر آمد، آنها در حالی بس خراب در میگساری و فساد نگریست. خواست بخانه اش برگردد، سر راه بر او گرفتند و او را به اکراه و جبراً بخانه ای که خود در آن ساکن بودند داخل کردند و او را ملزم نمودند خمر بنوشد. امتناع کرد. پس قهراً خمر بحلقش ریختند و باو گفتند برخیز با آن زن زنا کن. وی از این کار سرپیچی کرد. او را جبراً وادار کردند چنان کند، او با آن زن به اطاقی که در آن خانه بود رفت. و درمهایی چند بوی داد و گفت: امروز اول ماه رمضانست و معصیت در این روز گناهش دو برابر است و دوستدارم بآنها اطلاع بدهی آنچه گفته اند انجام داده ام. آن زن بوی گفت: بخششی و عزتی در این امر وجود ندارد تو میخواهی دین خود را از زنا کاری حفظ کنی و من میخواهم امانت خویش از دروغگوئی در این شهر مصون نگاه دارم.

این حکایت در بغداد بدهانها افتاد.

دیگر اینکه ابا محمد بن سهلان، ترکها و عامه را به فساد کشاند، ترکها به واسط رفتند و سلطان الدوله را در آنجا دیدار نمودند و شکایت ابن سهلان بوی کردند. سلطان الدوله آنان را آرام کرد و وعده داد ببغداد رفته اصلاح حال آنها بنماید.

سلطان الدوله ابن سهلان را احضار کرد و او ترسید و به بنی خفاجه رفت و از آنجا رو ببالا و بموصل رفت و مدتی در آنجا اقامت نمود. سپس رو به انبار و از آنجا به بطیحه سرازیر شد. سلطان الدوله رسولی به بطیحه فرستاد و ابن سهلان را از شرابی خواست. شرابی او را تسلیم نکرد. پس سپاهی رو بوی سوق داد، شرابی گریخت و ابن سهلان به بصره رفت و پادشاه جلال الدوله پیوست. رخجی تا موصل با ابن سهلان بود و در آنجا از وی جدا شد. و اصلاح حال خود با سلطان الدوله نمود و بسوی او بازگشت.

### **بیان غزوه یمین الدوله با هندیان و افغانیان**

در این سال یمین الدوله به هندیه غزا رفت. سپاه گرد آورد و بسیج و مجهز و بیشتر از پیشتر آماده کرد.

سبب چنان اهتمام در تجهیزات لشکریان این بود که چون قنوج را فتح کرد.

و صاحب آن که رأی قنوج ملقب بود که لقب رأی لقب پادشاهی مانند قیصر و کسری باشد. از پیش روی یمین الدوله گریخت، همینکه به غزنه بازگشت بیدای لعین که از بزرگترین پادشاهان هند بوسعت قلمرو پادشاهی و دارای بیشترین لشکریان بود و کشور او را کجوراهه مینامیدند، رسولانی نزد رأی قنوج فرستاد.

رأی قنوج نامش را جیال بود. و بیدا وی را در فرار از پیش روی سپاه اسلام نکوهش کرد و اسلام آوردن بلادش بوسیله مسلمانان مورد توییح و سرزنش قرار داده شد.

و گفتگو میان آنان بدرازا کشید و نتیجه کار باختلاف آنها انجامید.

هر یک از آنها جنگ و ستیز را با دیگری آماده شد. و بیدا روی براجیان نهاد

و تلاقی و جنگ کردند و راجیال کشته شد. و پیدا از آن پیش آمد بر شر و دراز دستی او افزوده شد. و در هند شهرتش بدور دستها پیچید و بلند آوازه گردید و یکی از پادشاهان هند که یمین الدوله کشورش را گرفته و او را منہزم و سپاهش را تار و مار کرده بود نزد پیدا رفت و بوی پناهنده گردید و در جمله خدمتگزاران وی بدر آمد. باو وعده کرد که ملکش بوی بازگرداند و آنچه از دست داده حفظ کند. و هجوم زمستان توالی خرابی جاده ها از گل و لای را عذر آورد. و این اخبار به یمین الدوله رسید و خاطرش بهمخورد و برای غذا مجهز گردید و قصد پیدا نمود که ملکش را بگیرد.

از غزنه بیرون رفت و نخست در راه آغاز بیک سره کردن کار افغانیان نمود که کافر بودند و ساکن در کوهستانها و تباہکار بر روی دشت هامون و جاده های میان مساکن خویش و غزنه را میزدند. یمین الدوله قصد آنان کرد و کوره راهها را از زیر پا در کرد و پناہگاههای سخت آنها را بگشود و آبادانی آنها را خراب و اموالشان بغنیمت گرفت، و قتل و اسارت بحد اکثر رسید و مسلمانان اموال بسیار از آنها بغنیمت گرفتند.

سپس در حرکت رو بمقصد باستقلال روان گردید، و بجائی رسید که پیش از آن در غزوات خویش بدان جای نرسیده بود و از رود کنگ عبور کرد و پیش از آن نگذشته بود، همینکه از رود کنگ گذشت. کاروانهایی را براه خود دید که شماره بار آنها بهزار محموله میرسید. آنها را به غنیمت گرفت و عبارت بودند از عود و کالاهای ارزشمند و بحرکت خود بشتاب دوام داد. و در بین راه خبر پادشاهی از پادشاهان هند باو رسید که باو تروجنبال میگفتند که از پیش روی او بدر رفته و پناهنده به پیدا شده تا از وی حمایت کند. یمین الدوله مراحل راه را پشت سر نهاده و در چهاردهم شعبان خود را به تروجنبال و همراهانش رساند. بین سپاه یمین الدوله و ہندیان رودی ژرف وجود داشت. برخی از ہمراہان یمین الدوله از رود گذشتند و آنها را سرگرم جنگ با خود نمودند، آنگاه وی با باقی لشکریان خویش بدانها پیوست و تمام روز را جنگیدند و تروجنبال و همراهانش شکست یافته منہزم شدند و قتل و اسارت در آنها کثرت داشت و سرانجام اموال و اہل بیت خود تسلیم نمودند و



مسلمانان آنها را به غنیمت گرفتند و بسیاری جواهر و زیاده بر دویست فیل از آنها گرفتند و پس از آن رد فراریان گرفته پیش رفتند. پادشاه آنها با زخمی که برداشته بود گریخت و در کار خود متحیر ماند. کس نزد یمین الدوله فرستاد و زینهار خواست، یمین الدوله بوی تأمین نداد مگر آنکه مسلمان بشود و از لشکریانش بیرون از شمار کشت.

تروجنبال رفت که به بیدا به پیوند. یکی از هندوان تنه‌ایش بیدید و او را کشت.

همینکه پادشاهان هند اوضاع را چنان دیدند. رسولان خود نزد یمین الدوله فرستادند و بذل طاعت و تقبل پرداخت خراج نمودند. یمین الدوله پس از این رویداد بشهر باری رفت و آن از محکمترین قلاع در بلاد و نیرومندترین آنها بود، آنجا را از سکنه خالی و تختگاهها را تهی از مردمان یافت. امر بتخریب آن و ده دژ دیگر که در حصانت سرآمد بودند کرد و خلق بسیاری از اهالی آنها کشته شدند، و از آنجا در طلب بیدا شد و بدو رسید و دید در کرانه رود فرود آمده و آب پیش روی خود انداخته و زمین را پر از گل و لای کرده بود، و در یمین و شمال قرارگاه خود جاده را خشک نگهداشته بود که از آن راه با کسی که بخواهد با او جنگ کند پیکار نماید. شماره سپاهش یکصد و پنجاه و شش هزار سوار رزمجو و یکصد و هشتاد و چهار هزار پیاده و چهل و شش فیل بود. یمین الدوله گروهی از لشکریان خود را برای نبرد روانه داشت. بیدا هم متقابلاً گروهی گسیل داشت و همچنان هر دو سپاه بآنها مدد میرسید تا جمع هر دو حریف کثرت یافت و زد و خورد شدت پیدا کرد، در این هنگام شب فرا رسید و مانع از ادامه نبرد گردید.

همینکه فردای آن روز یمین الدوله صبحگاهان بیای خاست. آن دشت را از وجود آنها خالی دید، هر گروهی از آنها راهی، مخالف راه دیگری پیش گرفته رفته بودند، خزائن اموال و سلاح را دست نخورده بجای نهاده و همه آنها را به غنیمت گرفتند و منهزمین را دنبال کردند و در جنگلها و بیشه زارها بآنها رسیده و بیشترشان را کشته و اسیر کردند، و بیدا یکه و تنها نجات یافت و یمین الدوله پیروزمندانه به غزنه بازگشت.

## بیان پاره ای از رویدادها

در این سال سلطان الدوله وزیر خود ابن فسانجس و برادرانش را دستگیر کرد و وزارت به ذا السعادتین ابا غالب حسن بن منصور بداد. مولد او به سیراف بسال سیصد و پنجاه و دو بود در رمضان این سال الغالب بالله ولیعهد پدرش القادر بالله درگذشت و نیز ابو احمد عبد الله بن ابی علان قاضی اهواز در این سال درگذشت. مولد او بسال سیصد و بیست و یک بود و تصانیف نیکو دارد و معتزلی بود.

در این سال عبد الغنی بن سعید بن بشر بن بشر بن مروان حافظ مصری صاحب-المؤتلف و المختلف، درگذشت مولد او بسال سیصد و سی و دو بود. رجاء بن عیسی بن محمد ابو العباس انصنادی هم در این سال درگذشت. انصنا از قرای مصر است وی از فقهای مالکی و بسیار حدیث شنیده بود.

## ۴۱۰ سال چهار صد و ده

در این سال پادشاه جلال الدوله، ابو طاهر بن بهاء الدوله را دستگیر کرد و این کار بخاطر وزیر خود ابی سعد عبد الواحد بن علی بن ماکوند کرد. پسر عم او ابو جعفر محمد بن مسعود نویسنده ای فاضل بود. و دیلمیان را به عضد الدوله عرضه می داشت. ابی سعد شعری هم دارد و از اوست که گفته است:

«و ان لقائی للشجاع لهین و لکن حمل الضیم منه شدید»

«اذا كان قلب القرن ينبو عن الوغى فان جناني جلمد و حدید» مفاد آن بفارسی این است که: دیدارم با مردی دلیر آسان و لکن ستم کشیدن از وی دشوار است هر گاه دل هماوردم از کین خبر دهم. بازوان من سخت و پولادین میباشد در این سال و ثاب بن سابق نمیری صاحب حران و ابو الحسن بن اسد الکاتب و ابو بکر محمد بن عبد السلام هاشمی قاضی بصره و ابو الفضل عبد الواحد بن عبد العزیز تمیمی، فقیه حنبلی بغدادی عم ابی محمد درگذشتند.

شنیدم ابا الحسن بن قصاب صوفی گفت: من و جماعتی به بیمارستان بغداد وارد شدیم. جوانی دیوزده و پر هوس نگریستیم، بوی سرگرم و بگفتگو پرداختم به فصاحت بپاسخ گفت: بنگرید بگیسوان چنبرین و تنهای عطر آگین ... لهورا صناعتی و بازی را بضاعتی نموده و دانش را رأسا بکناری نهاده اند. بوی گفتم: چیزی از دانش همی دانی تا از تو بپرسم؟ گفت: آری. من دانشی فراوان دارم. پرسیدم یکی از همراهان ما گفت: بخشنده در حقیقت کیست؟ گفت: کسیکه مانند شما را روزی رساند و شما برابری با دسته شمشیر سیمین او نمائید. ما خندیدیم دیگری از ما پرسید که: ناسپاس ترین مردم کیست؟ گفت: کسیکه از بلیه ای جامه عافیت پوشید، سپس همان بلیه را در دیگری نگریست و قدر عافیت ندانست. و حال آنکه سپاسگزاری بر او واجب است. او ما را بعد از آنکه بخندانند، بگریانند پرسیدیم:

ظرافت در چیست؟ گفت خلافت آنچه شما بنمایید. سپس گفت: پروردگارا اگر عقل مرا بمن باز نمیگردانی، دستهایم آزاد گذار که بهر یک از اینان سیلی بر رخشان نوازم! وی را ترک گفته منصرف شدیم.

در این سال اصیفر منتفقی که حجاج را در راه مکه میازرد. و ابو بکر احمد بن موسی بن مردویه حافظ اصفهانی و عبد الصمد بن بابک. ابو القاسم شاعر در گذشتند ابن بابک بر صاحب بن عباد وارد شد صاحب باو گفت: توئی ابن بابک؟ (با فتح باء که نام صحیح او بود. م) وی در پاسخ گفت: من ابن بابک هستم (با کسره باء دوم یعنی فرزند درگاه تو م.) صاحب بیان او را نیک دانسته به پسندید.

بیان قتل الحاکم و جانشینی فرزند او الظاهر

شب دوشنبه سه روز مانده به شوال. در این سال الحاکم بامر الله، ابو علی المنصور بن العزیز بالله نزار بن المعز علوی صاحب مصر، در مصر گم شد (مفقود گردید) و از وی خبری بدست نیامد.

سبب فقدان وی چنین بود که بنا بر رسمی که داشت. شبانه برای گردش بیرون و نزدیک به قبر فقاعی شد و از آنجا رو به شرق حلوان رفت. دو سوار با وی همراه بود یکی از آنها با گروهی از اعراب به بیت المال بازگشت و امر بپرداخت جایزه ای باعراب کرد. و سپس سوار دیگر از راه رسید و گفت الحاکم را نزدیک العین و مقصبه ترک کرده است.

مردم بنا بر مرسوم هر روز بیرون آمده درخواست رجوع باو مینمودند تا سلخ شوال، همینکه روز سوم ذی قعدة شد. مظفر صقلی، چتر دارد الحاکم و گروهی از خواص او بیرون شدند و قاضی (مصر) هم با آنها بود و به «عسفان» رسیدند و داخل بکوه شدند (مغاره کوه) و در آنجا الاغی را که الحاکم بر آن سوار بود دیدند که دستهای آن با شمشیر زده شده بود. آن منظره تأثیر در آنها کرد، و زین و لگام آن را بجای دیدند و رد را دنبال نمودند تا به برکه ای در شرق حلوان رسیدند و در آنجا جامه او را یافتند که هفت تکه از پشم بود که بحال خود دکه های آن باز نشده بود و در آن آثار ضربات کارد مشاهده کردند. و شکی در کشته شدن او پیدا نکرده برگشتند.

و گفته شده: سبب کشته شدنش این بود که بسبب بدکرداری که داشت اهالی مصر از وی بیزار بودند و او را مکروه میشمردند و بوی نامه ها نوشته که در آنها ناسزا و دشنام باو و نیاکانش گفته نفرینش میکردند تا جائی که از کاغذ پیکره

و تندیس زنی بساختند که بدستش نامه ای بود. همینکه الحاکم (در حین عبور) او را نگریست، گمان کرد زنی (بر سر راهش) ایستاده عریضه شکایتی دارد. دستور بگرفتن نامه داد. و چون آن را خواند جز لعن و دشنامهای آبرو بر باد ده و نام بردن از اهل حرمش که آن را مکروه میشمرد چیزی دیگر نیافت. امر کرد آن زن را بیاورند باو گفتند مجسمه کاغذی است. آنگاه دستور بآتش کشیدن مصر و غارت آن داد و دستور او اجرا شد و مردم سخت ترین جنگها را با مأموران او کردند و روز سوم ترکها و مشرقیان (شارقه) بآنها پیوستند و با شرکت آنها نیرو پیدا کرد. و به الحاکم پیام داده از وی درخواست چشم پوشی و طلب معذرت نمودند. الحاکم نپذیرفت.

پس بنا را بتهدید گذاشتند. الحاکم همینکه نیرو و قدرت آنها را در نظر گرفت.

امر بدست کشی از تجاوز بآنها کرد. او قسمتی از مصر را آتش زده و بعضی از آنها را غارت کرده بودند. مصریان از زنان و فرزندان خویش سراغ گرفتند و آنان را بعد از رسوائی و هتک حرمتشان باز خرید کردند. و خشم و کین آنها نسبت بالحاکم افزون گردید.

دیگر اینکه الحاکم خواهر خود را دچار وحشت کرد و نامه های زشتی بوی نوشت حاکی از اینکه:

شنیده ام مردان بر تو وارد میشوند، و وی را تهدید بکشتن کرده بود.

خواهرش بیکی از سرکردگان بزرگ الحاکم که نامش ابن دواس بود و او نیز از الحاکم در ترس و هراس میزیست. پیام داد که: میخواهم تو را به بینم. وی نزد او رفت و خواهر الحاکم باو گفت: من نزد تو شدم در کاری که خود و مرا حفظ کنی. تو میدانی برادرم درباره تو و من چه عقیده دارد، و او زمانی که امکان دست یابی بر تو پیدا کند، تو را باقی نمیگذارد مرا نیز بهمچنین، علاوه بر این تظاهری است که او نموده و مسلمانان او را مکروه می شمارند و از وی متنفرند و شکیبائی نتوانند کرد و میترسم که مردم به شورند و او و ما که با او هستیم همگی بهلاکت رسیم و این دولت ریشه کن بشود. ابن دواس خواست او را اجابت کرد که از وی چه میخواهد تا انجام دهد، خواهر الحاکم باو گفت: او فردا باین کوه میرود و با وی جز غلام

سواری و جوانی نخواهد بود، و در آنجا تنها می ماند. دو مرد را که مورد اعتماد تو هستند میگماری که او را با غلامی که همراهش هست، بکشند و آن جوان بچه را هم بکشند. و بعد فرزندش را بجای او می نشانی و تومه یر امور و شئون دولت میشوی و به اقطاع تو یکصد هزار دینار خواهم افزود.

آن دو نفر بپاخاستند و ابن دبوس بهر یک دینار هزار بداد و بکوه رفتند، و الحاکم بعاتت خویش سوار شد و بدانجا رفت و چون تنها ماند، آن دو تن او را کشتند. سن او سی و شش سال و نه ماه بود و فرمانروایش بیست و پنج سال و بیست روز و مردی دست و دل باز و بخشنده و سفاک و خونریز بود، گروه زیادی از برجستگان دولت خود و غیرهم را بکشت و سیرتی شگرف داشت.

از جمله اینکه: در آغاز خلافتش امر به سب (بدگوئی) صحابه رضی الله عنهم کرد و اینکه آن سب (ناسزا و بدگوئیها) بر دیوار مساجد و بازارها بنویسند و بعمال خود نیز در این باره امریه صادر کرد. و این واقعه بسال ۳۹۵ بود.

پس از آن بمدتی! امر کرد که سب (صحابه) موقوف گردد و هر کس سب کند یا بیدی از آنها نام برد تأدیب شود. سپس بسال سیصد و نود و نه امر بترک نماز عشاء (بجماعت) کرد مردم در جامع عتیق (مسجد کهنه) اجتماع نمودند و امام جماعت رمضان نماز گزارد، الحاکم او را گرفت و کشت و دیگر کسی تا بسال چهارصد و هشت این نماز (جماعت) را اقامه نکرد. سپس از آن امر عدول کرد و امر به اقامه آن بنا بر عادت مرسومه نمود. مسجدی در راشده بنا کرد. و جوامع و مساجد را آنقدر از اسباب و اثاث و قرآن و پرده ها و فرشها (حصیر) برجستگی داد که بمانند آن دیده نشده بود. و اهل ذمه (یهود و نصاری) را وادار بقبول اسلام کرد. با اینکه بمأمن خود روان شوند و یا اینکه جامه ای غیر از جامه مسلمانان بپوشند بسیاری از اهل ذمه قبول دین اسلام نمودند، سپس یکی از آنان بعد از قبول اسلام او را ملاقات میکرد و میگفت: من میخواهم به دین خود برگردم باو اجازه میداد.

زنان را از بیرون آمدن از خانه منع میکرد، و هر زنی که از خانه بیرون میشد او را می کشت زنانی که سرپرستی نداشتند کارشان را انجام دهد. شکایت کردند

بمردم امر کرد آنچه در بازارها فروخته میشود به در خانه زنان برده به آنها بفروشد و دستور داد فروشندگان (مرد) باید با خود ابزاری بمانند چمچمه داشته باشند که شیئی مطلوب را در آن نهاده و به زن که در پشت در است دراز کرده بدهند و در آن آنچه دلخواه اوست خریداری کند، هر گاه راضی شد و خرید بهای آن را در همان ظرف گذاشته و شیئی مطلوب را برداشت، و این همه بخاطر این بود که روی زن را کسی نه بیند و مردم از این کار دچار دشواری بزرگی شدند.

همینکه الحاکم مفقود گردید، بعد از او فرزندش ابو الحسن جای او را گرفت و ملقب به الظاهر لاعز از دین الله گردید و برای او بیعت گرفته شد و کارها را زیر نظر وزیر ابی القاسم علی بن احمد جرجرائی قرار داد.

### **بیان تصرف عراق بوسیله مشرف الدوله**

در ذی حجه این سال، کار ابی علی مشرف الدوله بن بهاء الدوله بزرگی یافت و و مخاطب بامیر الامراء گردید و سپس عراق را تصرف کرد و برادرش سلطان الدوله را از آنجا براند.

سبب این رویداد این بود که سپاهیان بر سلطان الدوله سربلند کردند و مانع از حرکت وی شدند و خواست ترتیبی بکار مشرف الدوله در ملک دهد. به سلطان-الدوله مشورت داده شد او را دستگیر نماید، و او این کار را نتوانست بکند. سلطان الدوله خواست به واسط برود سپاهیان گفتند: فرزند یا برادر خود مشرف الدوله را باید نزد ما گذاری، سلطان الدوله با برادرش مکاتبه کرد. او نخست امتناع ورزید و سپس، بعد از مراجعه دیگر پذیرفت و با هم اتفاق نمودند و در بغداد همدیگر را دیده و قرار آنها بر این شد که ابن سهلان را بخدمت نگیرند، و با این قرار سلطان الدوله بغداد را به قصد اهواز ترک کرد. و برادرش مشرف الدوله بجانشینی او در بغداد ماند.

همینکه سلطان الدوله به «تستر» رسید، ابن سهلان را وزیر کرد. مشرف الدوله از این کار متوحش گردید. سلطان الدوله وزیر خود ابن سهلان را مأموریت داد که برادرش مشرف الدوله را از عراق بیرون کند. مشرف الدوله سپاه بسیار از ترکهای

واسط و ابو الأغر دبیس بن علی بن مزید متشکل ساخت و با ابن سهلان نزدیک واسط تلافی کرد. ابن سهلان منهزم و در واسط متحصن گردید. مشرف الدوله او را محاصره و بر او سخت گرفت، نرخها گران شد بطوریکه هر کر غله مساوی هزار دینار «قاسانیه» بوده است [ (۱) ] و مردم گوشت چارپایان حتی سگ میخوردند. همینکه ابن سهلان ادبار کار خویش نگریست شهر را تسلیم نمود و مشرف الدوله را سوگند داد و از شهر بیرون آمد، آنگاه مشرف الدوله بخطاب شاهنشاه مخاطب شد و این روی داد در آخر ذی الحجه بود و دیلمیان که در واسط مقیم بودند بخدمت او در آمدند و با وی روانه شدند و او برای آنها سوگند یاد کرد و اقطاع بآنها داد و با برادرش جلال الدوله ابو طاهر متفق شدند. همینکه سلطان الدوله این اخبار را شنید از اهواز به ارجان رفت و خطبه بنام وی در عراق قطع شد و در آخر محرم سال چهار صد و دوازده بنام برادرش در عراق خطبه خوانده شد و علی بن سهلان و کحل دستگیر شدند.

سلطان الدوله از شنیدن آن اخبار دچار ضعف گردید و با چهار صد سوار رزمجو بفارس رفت و درآمدهای دولتی کاهش یافت و آبادیهای بین راه را غارت نمودند.

ترکهای که در اهواز بودند. گرد هم جمع آمدند و با یاران سلطان الدوله جنگیدند و بنام مشرف الدوله شعار دادند و از هواخواهان او شدند. راه بر کاروان بریدند و اموالشان گرفته پی کار خود شدند.

### بیان فرمانروائی الظاهر لاعزاز دین بالله

چون الحاکم، چنانکه گفتیم، گشته شد، سپاهیان پنج روز درنگ کردند.

---

[ (۱) ]. کر مقیاس وزن در عراق بود و کر معدل مساوی با ۸۲۴ / ۹۴۰ کیلوگرم و کر عادی ۴۶۰ / ۶۴۰ کیلوگرم است و اما دینار قاسانیه، معلوم نشد چه نوع دیناری بوده است، دینارهای قیصریه، هرقلیه، دمشقیه، هیبریه، خالدیه، یوسفیه، هاشمیه، جعفریه، احمدیه معزیه در کتب یاد شده است، برای آگاهی بیشتر برساله ممتع مرحوم سید محمد علی امام شوشتری بعنوان تاریخ مقیاسات و نفوذ در حکومت اسلامی که این مطالب هم از آن نقل شد طالبان مراجعه کنند م.



سپس با خواهرش که نام وی ست الملک بود دیدار کرده باو گفتند: سرور ما تأخیر کرد و او را عادت بر این جاری نبود. وی بآنها گفت: نامه او بمن رسیده و فردا میآید. سپاهیان پراکنده شدند، و ست الملک بوسیله ابن دواس برای فرماندهان اموال فرستاد. چون روز هفتم فرا رسید، ابا الحسن علی برادرزاده خویش را که الحاکم باشد، فاخرترین جامه ها بوی پوشانید، سپاهیان هم بمیعادگاه حاضر شده بودند. و چیزی که موجب شکفتی آنها باشد در آنجا بنظر نمیرسید الا اینکه دیدند ابو الحسن که جوانی نوسال بود بیرون شده وزیر هم پیش دست او بوده فریاد برآورد:

ای بندگان دولت بانوی شما (مقصود ست الملک است) بشما میگوید که سرور شما امیر المؤمنین اینست و بر او سلام کنید. ابن دبوس و فرماندهانی که آن اموال برایشان فرستاده شده بود، زمین ببوسیدند و به ابا الحسن علی دعا کردند و دیگران هم از آنها پیروی نمودند و با وی براه افتادند و همچنان تا به نیمروز سوار بود، آنگاه فرود آمد و از فردای آن روز مردم را دعوت و با وی بیعت کردند و ملقب به الطاهر لاعزاز دین الله گردید و نامه ها به بلاد مصر و شام نوشته شد که برای او بیعت گرفته شود.

خواهر الحاکم مردم را جمع کرد و نوید بآنها داد و احسان نمود، و امور را بترتیبی نیک مرتب داشت و کارها بدست ابن دواس سپرد و باو گفت: ما میخواهیم همه احوال و اوضاع کشور بتو ارجاع کنیم و بر اقطاع تو میافزایم و به تشریف خلعتها مشرف سازیم، روزی برگزین که از آن تو باشد. ابن دبوس زمین ببوسید و دعا کرد و خبر میان مردم پخش شد. پس از آن وی با سایر فرماندهان (سپاه) احضار شدند و چون حضور پیدا کردند، درهای کاخ (شاهی) به بستند و ست الملک بوسیله خادمی به ابن دبوس پیام فرستاد و باو گفت: به فرماندهان بگو که این سرور شما را کشت و او را با شمشیر به زن. ابن دبوس همان کار کرد و دو نفر هم در این امر ابراز مخالفت نکردند و شخصا زمام امور را بدست گرفت و هیبت او نزد مردم فزون گردید و کارها استواری یافت. ست الملک پس از الحاکم چهار سال بزیست و سپس درگذشت.

## بیان فتنه میان ترکها و کردها در همدان

در این سال شرارت ترکها در همدان بر سرور خودشان شمس الدوله بن فخر الدوله افزون گردید. پیش از آنهم چنان شرارتها از آنان سرزده بود و شمس الدوله بردباری کرده و نه بلکه زبون از جلوگیری آنها بود، پس طمع آنان نیرو یافته به شرارت و جست و خیز شرارت بار بیشتری پرداختند و خواستند فرماندهان کوهی (کوهستانی) را بیرون راند و شمس الدوله زیر بار انجام خواست آنها نرفت. پس تصمیم گرفتند که خود بدون امر شمس الدوله کار کوهستانیان بسازند. کردها با وزیر شمس الدوله تاج الملک ابی نصر بن بهرام به دژ برجین رفتند. ترکها بدون التفات به شمس الدوله آنها را در آنجا محاصره کردند. وزیر به ابی جعفر بن کاکویه حکمران اصفهان نامه نوشت و از وی طلب یاری کرد. و شبی را تعیین نمود که او با سپاهیان بناگهان فرا رسد و او هم در همانشب از قلعه بدر آید و ترکها را در فشار و تنگنا قرار دهند.

ابو جعفر این خواسته را انجام داد و دو هزار سوار رزمجو گسیل داشت که جاده ها را فرا گیرند تا خبر به ترکها نرسد و سحرگاهان غفلتاً ترکها را تحت فشار و در تنگنا قرار داده از آن سوی هم وزیر و کوهستانیان از قلعه به زیر آمدند و شمشیر میان آنها بکار انداختند و بسیاری را کشتند و اموالشان گرفتند و هر که از ترکان جان بسلامت بدربرد، با تهی دستی نجات یافت. شمس الدوله هم در همدان با ترکهایی که آنها نزد او باقی مانده بودند همین کار را کرد و آنها را بیرون راند و سیصد نفر از آنان بکرمان رفتند و بخدمت ابو الفوارس بن بهاء الدوله صاحب کرمان وارد شدند

## بیان دستگیری ابو القاسم مغربی و ابن فهد

در این سال معتمد الدوله قرواش بن مقلد وزیر خویش ابی القاسم مغربی و همچنین ابی القاسم سلیمان بن فهد را در موصل دستگیر کرد. ابن فهد از دیرانی بود بود که در جوانی زیر دست صابی کتابت میکرد. و به مقلد بن مسیب هم خدمت کرده بود و بموصل رفت و ملک مزروعی در آنجا بدست آورد و مورد نظر قرواش بود و باهالی

ستم کرد و دارائیشان مصادره نمود، سپس قرواش بوی و مغربی خشمگین شد و آنها را دستگیر و زندانی کرد و از سلیمان مال خواست. سلیمان گفت فقیر است، او را کشت. و اما مغربی قرواش را گول زد و بوی نوید داد که مالی در کوفه و بغداد دارد برایش روانه خواهد داشت او را ترک کرد. شاعر درباره قرواش و ابن فهد شعری از ابن زمکدم هست که میگوید:

«و لیل کوجه البرقعیدی ظلمهو برد أغانیه و طول قرونه»

«سريت، و نومی فیه نوم مشرد کعقل سلیمان بن فهد و دینه»

«علی اولق فیه التفات کانه ابو جابر فی خطبه و جنونه»

«الی ان بدا ضوء الصباح کانه سناوجه قرواش وضوء جبینه» مفاد آن، خلاصه بفارسی این است که: شب بسیار تاریکی بود و هوا بسی سرد و خواب از دیدگانم بمانند خرد و دین ابن فهد گریخته و گوئی دیوانه ای بمانند ابو- جابر در گفتار و دیوانگی هایش بمن التفات کرده باشد تا آنگاه که روشنی بامدادان بدمید همانند روی قرواش و فروغ پیشانی او.

این ابیات باتفاق اهل بیان بسیار نیک سروده شده که به از آن در این معنی گفته نشده است.

### **بیان جنگ میان قرواش و غریب بن مقن**

در ربیع الاول این سال، غریب بن مقن و نور الدوله رئیس ابن علی بن مزید اسدی با هم گرد آمدند و سپاهی از بغداد بآنها رسید و با قرواش جنگیدند. رافع بن حسین همراه او بود. و در جنگ نزدیک کرخ سرمن رأی رویداد، و سرانجام قرواش شکست خورد و در معرکه اسیر شد و خزائن و اثقال او بغارت رفت، رافع به غریب پناهنده شد و آنها به زور تکریت را فتح کردند و پس از ده روز سپاه بغداد بدان صوب بازگشت.

از آن سوی قرواش آزاد گردید و قصد سلطان بن الحسین بن شمال امیر خفاجه نمود گروهی از ترکان بسوی آنها روانه داشتند، قرواش برگشته جنگید و دوباره او و سلطان هر دو منهزم گردیدند و موقع این معرکه بین آنها غربی فرات بود و همینکه

قرواش منهزم شد عمال پادشاه دست روی متصرفات او گذاردند، رسول فرستاده تمنای گذشت و عفو نموده سر به طاعت فرود آورد.

### بیان پاره ای از رویدادها

در این سال زناته در افریقیه به ستور و دواب المعز بن بادیس، فرمانروای آنجا دست درازی کردند که آنها را بگیرند، فرماندار شهر قابس بیرون شد و با آنها بجنگید و منهزمشان کرد.

در ربیع الاخر این سال ابری در آسمان افریقیه پدید آمد و با رعد و برق شدید و سنگهای بسیار از دل آسمان باریدن گرفت که مردم بزرگتر از آنها ندید. بودند و بهر کس که چیزی از آن باران سنگ اصابت کرد، کشته شد.

و در این سال ابو بکر محمد بن عمر عنبری شاعر درگذشت، دیوانش مشهور است و از گفته اوست:

«ذنبی الی الدهر أنى لم امد یدی فی الراغین و لم اطلب و لم اسل»

«و اننى كلما نابت نوائبه الفیتنی بالرزایا غیر محتفل» دل مفاد آن بفارسی چنین است که گوید: گناه من بروزگار این است که دست رو به دل بستگان آن دراز نکردم و طلب و سؤال از کس نکردم و هر زمان که دردها و رنجهای آن بر من روی میآورد مرا نسبت بدانها وارسته و بی تفاوت میدیدی.

### (۴۱۲) سال چهار صد و دوازده

#### بیان خطبه بنام شرف الدوله در بغداد و قتل وزیر او ابی غالب

در محرم این سال خطبه بنام سلطان الدوله در عراق قطع شد و بنام شرف الدوله خطبه خوانده شد. دیلمیان از شرف الدوله خواستند که بخوزستان بخانه های خود

بروند و، بآنها اجازه داده شد و شرف الدوله بوزیر خود ابا غالب امر کرد با آنها همراه بشود و او گفت: چنانچه من این کار را بکنم خویشتن بخطر انداخته ام و لکن آن را در راه خدمت بتو ارزانی خواهم داشت.

پس از آن با سپاه بدان صوب روانه شد. همینکه باهواز رسید دیلمیان بنام سلطان الدوله شعار دادند و بر ابی غالب هجوم برده او را کشتند. ترکھائی که با وی بودند به طراد بن دبیس اسدی در جزیره که از بنی اسد بود روی آوردند و نتوانستند از ابی غالب دفاع کنند. وزارت او هیجده ماه و سه روز و سن او شصت سال و پنج ماه بود. فرزندش ابو العباس دستگیر شد و به سی هزار دینار او را مصادره نمودند.

همینکه خبر قتل ابی غالب به سلطان الدوله اطمینان و قوت نفس پیدا کرد، زیرا که ابی غالب او را ترسانده بود، و فرزند خود ابا کالیجار را به اهواز گسیل داشت و آنجا را متصرف شد.

### **بیان درگذشت صدقه صاحب بطیحه**

در این سال، صدقه صاحب بطیحه بیمار شد، ابو الهیجاء محمد بن عمران بن شاهین در ماه صفر قصد بطیحه نمود که آنجا را متصرف شود. ابو الهیجاء بعد از مرگ پدرش، در بلاد سرگردان شد، زمانی در مصر و زمانی هم نزد بدر بن حسنویه و مدتی هم بین این دو نقطه رفت و آمد میکرد، همینکه ابی غالب وزیر شد. بسبب ادبی که داشت (مقصود آشنائی بعلوم ادبی است) در حق وی بخشش و دهش نمود. بعضی از اهالی بطیحه بوی نامه نوشتند که بدانجا بیاید تا بطیحه را باو تسلیم کنند، ابو الهیجا روی بآنها نهاد. صدقه دو روز پیش از مردنش از آمدن او آگاه شد، سپاهی بسوی او گسیل داشت و با او جنگیدند. ابو الهیجاء شکست یافته و اسیر شد. صدقه خواست او را نگاه دارد شاپور بن مرزبان بن مروان او را منع کرد و بدست خود او را کشت.

در صفر، پس از کشته شدن ابو الهیجاء صدقه درگذشت، اهالی بطیحه اجتماع نمودند و حکومت به شاپور بن مرزبان سپردند و حاکم بر آنها گردید و به شرف الدوله

نامه نوشت و از وی خواست آنچه از محمولات دربارہ صدقہ روا میداشته دربارہ او ہم روا دارد و حکومت او را در بطیحہ صحہ گذارد شرف الدولہ خواست او را مزید بر آنچه مقرر بود انجام داد و در کار خود استقرار یافت. تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران/ ترجمہ ج ۲۲ ۴۳ بیان درگذشت صدقہ صاحب بطیحہ ..... ص : ۴۲

سوی دیگر ابا نصر شیرزاد بن حسن بن مروان مقاطعہ را افزایش داد (حکومت بر بطیحہ و نواحی دیگر بہ اقطاع بود کہ هر کس بیشتر بخزانہ سلطان نقدینہ پردازد، حکومت او را خواهد بود م). شاپور در این کار چیزی زیاد نکرد و ابو نصر بہ بطیحہ رفت و حاکم آن ناحیت شد. شاپور آنجا را بقصد جزیرہ بنی دبیس ترک کرد. و ابو نصر در حکومت آنجا مستقر گردید و با وجود او جادہ ها امن شد.

### بیان پاره ای از رویدادها

در این سال علی بن ہلال معروف بہ ابن البواب نویسنده مشہور کہ خط (خوشنویسی) باو ختم گردید درگذشت و در جوار احمد بن حنبل بخاک سپردہ شد. وی در جامع بغداد داستانسرائی میکرد و مرتضی در رثاء او سخن سرود و گفته شد مرگ او بسال چہار صد و سیزدہ بودہ است.

در این سال مردم از عراق حج گذاردند، در سالہای دہ و یازدہ (مقصود بعد از چہار صد است) انجام مراسم حج منقطع شدہ بود. در این سال گروہی از اعیان خراسان بحضور سلطان محمود بن سبکتکین رسیدند و باو گفتند: تو بزرگترین پادشاهان اسلام هستی و آثار تو در جہاد مشہور است. و چنانکہ می بینی انجام مراسم حج قطع شدہ و اجرای آن واجب است. بدر بن حسنیہ، کہ در اصحاب تو بسیاری چون او وجود دارند با تدبیر خویش با مال خود دہ بار حاجیان را بمکہ روانہ داشت. و در این امر بنا باہتمام خویش بہرہ و نصیب خود را مقرر دار.

سلطان محمود، ابی محمد ناصی قاضی القضاہ کشور را بہ پیش راند کہ حاجیان را بمکہ برد و سرپرستی کند و سی ہزار دینار در اختیار او گذاشت کہ بہ اعراب دہد و این غیر از ہزینہ صدقات بود. و در خراسان منادی برای حج ندا در انداخت و  
گروه

انبوهی مجتمع شدند و رو بمکه نهادند و ابو الحسن اقساسی برایشان حج گذارد. در حین عزیمت همینکه به «فید» رسیدند اعراب آنها را محاصره نمودند، ناصحی پنجهزار دینار بانها خواست بدهد قانع نشدند و تصمیم بدستگیری حاجیان نمودند و در مقدمه اعراب مردی بود که باو حمار بن عدی با ضم عین. میگفتند از قبیله بنی نبهان. و سوار بر اسب خود شد و زره و سلاح پوشیده و بر خود آراست و کره و فری نمود که ترساننده بود. در میان حاجیان جوانی از سمرقند بود که در تیر اندازی و خوب نشانه گیری موصوف بود، تیری به حمار بن عدی پرتاب کرد و او را کشت و یارانش پراکنده شدند و حاجیان سلامت مانده حج گذاردند و سالم بازگشتند.

در این سال ابو جعفر سمنانی در بغداد متصدی امور حسبی و مواریث و متوفیات شد (کلمه حسبی اصطلاح فقهی است و مقصود از آن امور وصایت و قیمومیت صغار و ما ترک متوفیات و بالجمله سرپرستی بر کار ایتم و بیوه زنان است م.) در این سال ابو سعد احمد بن محمد بن عبد الله مالینی صوفی در ماه شوال در مصر در گذشت وی از کسانی بود که حدیث بسیار میدانست. و هم چنین محمد بن احمد بن عمر بن رزق بزاز معروف به ابن رزقویه شیخ الخطیب ابی بکر در گذشت، مولد او بسال سیصد و بیست و پنج و فقیه شافعی بود و هم در این سال ابو عبد الرحمان محمد بن حسین سلمی صوفی نیشابوری صاحب طبقات صوفیه، و نیز ابو علی حسن بن علی دقاق نیشابوری صوفی، شیخ ابی القاسم قشیری و ابو الفتح بن ابی الفوارس در گذشتند

### بیان صلح میان سلطان الدوله و مشرف الدوله

در این سال سلطان الدوله و مشرف الدوله برادرش با یک دیگر آشتی کردند و هر یک برای دیگری سوگند یاد کردند. صلح بین آنان در اثر تلاش و کوشش ابی محمد بن مکرم و مؤید الملک رخجی وزیر شرف الدوله انجام گردید و قرار بر این شد که تمامی عراق از شرف الدوله و فارس و کرمان از سلطان الدوله باشد.

### بیان کشتن المعز وزیر و فرمانده لشکر خود را

در این سال المعز بن بادیس فرمانروای افریقیه وزیر و فرمانده لشکر خود ابا عبد الله محمد بن الحسن را کشت.

سبب آن این بود که وی هفت سال در مقامی که داشت از اموال چیزی به المعز نداد و مالی برایش نفرستاد، بلکه آنچه (از مالیاتها) بازمیستاند برای خود نگهداشت و طمعی بس فزون نمود که از مانند او کسی شکیباپذیر نبود و زیرا که برادرش عبد الله در طرابلس غرب همجوار با زناته بود که آنها خود دشمن دولت او (المعز) بودند. و المعز نامه ای پادشاهی نمینوشت و ارسال و مرسولی نداشت مگر آنکه ابو عبد الله با وی باشد و از جانب خود بنویسد. این امر بر المعز گران آمد و او را کشت.

از ابی عبد الله آورده اند که گفت: شبی از شبها دچار بی خوابی شده بیدار ماندم و در این اندیشه بودم که چیزی بسازم برای مردم و بوسیله خدمتگزارانی که بخدمت داشتم از مردم (مالی) بدر آوردم. سپس بخواب رفتم و در خواب عبد الله بن محمد کاتب را در خواب دیدم. او وزیر بادیس پدر ابن المعز بود. مردی بسیار بزرگ منزلت و بلند جایگاه بود و بمن (در عالم رؤیا) میگفت: ابا عبد الله پرهیز از خدای و از کافه مردم و بویژه از نفس خویش دیدگان به بیداری رنج دادی و باندیشه و حافظه



خود فشار آوردی. از تو بر من (آنچه اندیشیدی) آشکار شد و بر تو پنهان ماند از اندک. چنانکه ما رسیدیم برسیدی و به پیش رفتی، چنانکه ما پیشرفتیم. بنویس آنچه را بتو میگویم و نمیگویم مگر گفتار حق را. و این ابیات را بر من املاء کرد:

«ولیت و قد رأیت مصیر قوم هم کانوا السماء و کنت ارضا»

«سموا درج العلی حتی اطمأنوا و هدبهم. فعاد الرفع خفضا»

«و اعظم اسوه لک بی لانی ملک و لم اعش طولا و عرضا»

«فلا- تغتر بالدنیا و أقصر فأن اوان امرک قد تقضى» مفاد آن بزبان فارسی اینست که گوید، بسا سرنوشت قومی بدیدم که با آسمان و من به زمین بودم و ببالا-ترین درجات عالی رسیدند تا آنجا که بلندی جایگاه خویش اطمینان یافتند. آنگاه فرو افتادند و بلندی به پستی بازگردید (فواره چون بلند شود سرنگون شود) و بزرگترین رهرو مر تو را من هستم که فرمان راندم اما پنهان و درازای زندگی نه پیموده در گذشتم. غره بدنیا مشو و کوتاه دست دار که آغاز کارت بفرجام رسیده است.

گفت: ترسناک از خواب بیدار شدم و این ابیات در حافظه ام نقش بست.

از آن رؤیا دو ماه پیش نگذشته بود تا کشته شد. همینکه خبر کشته شدنش به برادرش عبد الله به طرابلس رسید به زناته کس فرستاد و با آنها عهد و پیمان استوار داشت و وارد شهر طرابلسشان کرد و هر کس از صنهاجه در طرابلس بود و سایر سپاهیان صنهاجه را بکشند و شهر طرابلس را گرفتند، همینکه خبر به المعز رسید اولاد عبد الله و نفری چند از خویشان و بستگانش را بگرفت و پس از چند روز آنها را کشت زیرا که زنان مقتولین در طرابلس به المعز استغاثه نمودند در کشتاری که در آنجا شده بود، و المعز دستگیر شدگان را کشت.

### بیان پاره ای از رویدادها

در این سال گرانی شدیدی در افریقیه پدید آمد و مجاعه بزرگی رویداد و لکن تهیه قوت و خوراک. چون رویدادهای مشابه آن، متعذر نبود و کسی بسبب گرسنگی نمرود و مردم مشقت زیادی ندیدند.

در ماه رمضان این سال مشرف الدوله ابا الحسین بن حسن رخجی را وزیر کرد

و بمؤید الملک ملقب گردید و مهیار و دیگر سخنوران او را مدح گفتند و در واسط مارستانی (بیمارستان) بنا کرد و از ادویه و اشربه بسیار در آن فراهم آورد و بر آنها پاسداران و پزشکان مرقب ساخت و موقوفات بسیاری اختصاص بهزینه نگاهداری آن داد. چندین بار مقام وزارت باو پیشنهاد شد، نپذیرفت همینکه ابو غالب کشته شد، مشرف الدوله او را ملزم بقبول آن مقام کرد، و رنجی نمیتوانست سرپیچی کند.

در این سال ابو الحسن علی بن عیسی السکری شاعر سنی در گذشت. مولد او در صفر سال سیصد و پنجاه و هفت بود کلام را نزد قاضی ابی بکر بن باقلانی خوانده بود، و اینکه شاعر سنی نامیده شده بسبب آنست که در مدح صحابه و نقض سخنوران شیعه بیشتر سخن سروده است. و هم در این سال ابو علی عمر بن محمد بن عمر علوی در گذشت و سلطان همه دارائی او را بگرفت، و نیز در این سال ابو عبد الله بن معلم فقیه امامیه در گذشت، و المرتضی در رثاء آن سخن سرود.

بیان استیلای علاء الدوله بر همدان

در این سال ابو جعفر بن کاکویه بر همدان چیره گردید و آنجا و توابع و آبادیهای نزدیک بدان را تصرف کرد.

سبب این بود که فرهاد بن مرداویش که در بروجرد حکومت داشت (در تیول او بود) سماء الدوله ابو الحسن شمس الدوله بن بویه صاحب همدان قصد وی کرد و او را محاصره نمود. فرهاد به علاء الدوله ملتجی شد، علاء الدوله از وی حمایت کرد و مانع تجاوز باو شد و همگی رو به همدان نهادند و آنجا را محاصره کردند و وصول خواربار را بشهر مانع شدند. سماء الدوله با سپاهی که در همدان بود بیرون از شهر آمده و جنگیدند. و علاء الدوله به جرباذقان (گویا گلپایگان مقصود است) رفت از سپاه وی بسبب شدت سرما سیصد مرد تلف شدند.

تاج الملک کوهی سر کرده سپاه همدان دنبال علاء الدوله رفت، علاء الدوله کردهائی که با تاج الملک بودند با آنها بساخت. و آنها از تاج الملک جدا شده رفتند.

و علاء الدوله از محاصره آزاد شد و شروع بتجهیزات نمود که بر گردد و همدان را محاصره کند. سپاه انبوهی گرد آورد و رو بهمدان نهاد.

سماء الدوله با سپاه خود و تاج الملک که بهمراه او بود با وی تلافی کرده جنگیدند، سپاه همدان شکست خورد و منهزم شد تاج الملک به قلعه ای رفت که در آنجا در پناه باشد. علاء الدوله رو به سماء الدوله پیشرفت و از اسب فرود آمد مراسم خدمت بجای آورد و او را در چادر خویش فرود آورد و مال و آنچه بدان نیازمند بود برای او برد و سپس باتفاق یک دیگر رو به قلعه ای که تاج الملک در آنجا بود رفتند و آنجا را محاصره نمودند و آب را بر قلعه بریدند. تاج الملک زینهار خواست. بوی تأمین داده شد و از قلعه فرود آمد و با سماء الدوله وارد همدان شد.

همینکه علاء الدوله همدان را تصرف کرد، بدینور رفت و آنجا را هم تصرف کرد و سپس رو به شاپور خواست نهاد آنجا را نیز متصرف شد و آن ولایات را جمع آورد و امراء دیلم را که در همدان بودند دستگیر نمود و در قلعه ای در اصفهان زندانیشان کرد و اموال و اقطاع آنها را بگرفت و از دیلم هر کس شرارتی در او بود تبعید کرد و از آنها کسانی که میدانست شری از وجود آنها بر نمیخیزد نگاه داشت و در کشتار بیداد کرد و هیبتش نمودار و مردم از وی بترسیدند و کشور را ضبط کرد و قصد حسام الدوله ابا الشوک نمود. شرف الدوله کس نزد او فرستاد از وی شفاعت کرد.

علاء الدوله پذیرفت و برگشت.

### **بیان وزارت ابی القاسم مغربی برای مشرف الدوله**

در این سال، در ماه رمضان مشرف الدوله وزیر خود مؤید الملک رخجی را دستگیر کرد. مدت وزارت او دو سال و سه روز بود.

سبب عزل او این بود که اثیر خادم متغیر بر او گردید زیرا مؤید الملک ابن شعیا یهودی را بصد هزار دینار مصادره کرده بود، و این یهودی وابسته اثیر بود و اثیر سعایت کرد و عزلش نمود و بعد از او شرف الدوله ابی القاسم حسین بن علی بن حسین مغربی را وزیر کرد مولد او در مصر بسال سیصد و هفتاد بود پدر او از یاران سیف الدوله بن حمدان بود و بمصر رفت و بحکومت رسید و سپس الحاکم او را کشت فرزندش ابی القاسم به شام گریخت و نزد حسان بن مفرج بن جراح طائی رفت و او را به مخالفت با الحاکم و خروج بر وی برانگیخت. حسان به مخالفت برخاست و ابی القاسم بیعت با ابا الفتوح حسن بن جعفر علوی امیر مکه را کاری پسندیده بنظر حسان وانمود کرد، حسان بوی گروید و ابا الفتوح علوی را به رمله آورد و بخطاب امیر المؤمنین مخاطب ساخت.

الحاکم مال گرانقدری برای حسان فرستاد و میانه او را با ابی الفتوح تباه ساخت حسان ابو الفتوح را بوادی القری باز گرداند و وی از آنجا بمکه رفت. سپس ابا القاسم قصد عراق کرد و خویشتن را به فخر الملک رساند. القادر بالله او را متهم کرد زیرا که از مصر آمده بود. فخر الملک وی را تبعید نمود و ابا القاسم بموصل نزد مروان رفت و

دبیری او کرد. سپس از آنجا هم برگشت و همچنان در نقل و انتقال بود تا اینکه بعد از رخجی وزیر شد. او مرد خبیث، فریبکار و حسود بود و هر گاه مردی دارای فضل بر او وارد میشد درباره کس دیگر از وی سؤال میکرد که تظاهر بجهل خویش کرده باشد.

در محرم این سال، شرف الدوله وارد بغداد شد و القادر بالله او را با جامه سیاه در طیار دیدار کرد پیش از او هیچیک از پادشاهان آل بویه را چنان دیداری در آن محل میسر نشده بود.

در این سال ابو محمد بن سهلان کشته شد. او را بنکیر بن عیاض در ایزج کشت.

### بیان فتنه در مکه

در این سال روز «نفر الاول» [ (۱) ] جمعه تصادف کرده بود. مردی از مصریان پیاخاست به یک دست شمشیری برهنه و بدست دیگر گریز گرفته. بعد از آنکه امام از نماز فراغ پیدا کرده بود آن مرد رو ب حجر الاسود نهاد. چنانکه گوئی میخواهد آن را در برگیرد و سه بار با آن گریز که بدست داشت بر حجر الاسود کوبید و گفت: تا به کی باید این سنگ سیاه و محمد و علی را پرستید؟ کیست که مرا مانع از این کار شود که من میخواهم این خانه را ویران کنم. اکثر حاضرین در آن اجتماع از وی بترسیدند و بعقب واپس رفتند و نزدیک بود بدر رود. مردی از حاضران علیه او پیاخاست و با خنجر او را کشت و مردم او را تکه تکه کرده سوزاندند و هر کس هم که بمصاحبت با او متهم بود کشتند و سوزاندند و فتنه بر پا گردید. ظاهرا عده مقتولین بیشتر از بیست تن بود غیر از آنهایی که مخفی شدند.

مردم در آن روز مغاربه و در نهب و غارت مصریان پافشاری کردند و همچنین بر آنهایی که در راه منی به شهر بودند که مورد غارت واقع شدند. فردای آن مردم بهم ریخته و مضطرب بودند و چهار تن از یاران او را گرفتند. و آنها گفتند: ما یکصد

---

[ (۱) ] «یوم النفر» سه روز بعد از عید قربان است و نفر الاول نخستین روز از همین روزها بوده که مصادف با روز جمعه بوده است.

نفر بودیم. و گردن آن چهار نفر- زدند. قسمتی از سطح حجر الاسود آسیب دیده بود.

خرده ریزه های آن را جمع آوری کردند و خمیر نمودند بموضع خود چسبانند.

### بیان گشودن قلعه ای در هند

در این سال یمین الدوله محمود بن سبکتکین در اعماق هند پیشروی کرد و و غنیمت گرفت و کشت تا آنگاه که رسید به قلعه ای که در قله کوهی بلند بنا شده بود و راهی جز یک جاده برای بالا رفتن و رسیدن بدان نداشت ولی آن جاده هم گشاده بود و جمعی میتوانستند در آن حرکت کنند. در قلعه پانصد فیل نگهداری میشد و در قله کوه و ارتفاعات آن غلات کشت شده و آب داشته و هر چه مورد نیاز ساکنان قلعه بود در آنجا بدست میآمد. یمین الدوله آنجا را محاصره کرد و حصار دوام یافت و محاصره شدگان در تنگنا قرار گرفتند و جنگ استمرار یافت و بسیاری از محصورین کشته شدند.

اهالی آن قلعه چون دیدند چه بروز آنها آمده است. تسلیم یمین الدوله شده و زینهار خواستند و بآنها تأمین داده شد و پادشاه آنها قرار گذاشت خراجی از وی گرفته شود و هدایای بسیاری تقدیم محمود کرد. از جمله پرنده ای بود به شکل قمری و خاصیت وجود آن پرنده این بود که هر گاه خوراکی حاضر میکردند که در آن زهر ریخته شده باشد، چشمان آن پرنده اشک آلود میگردد و سرشکی که از دیدگانش میبارید. متحجر میشد. و هر گاه آنچه از آن اشکی که متحجر شده بود، میسائیدند و بر زخمها و جراحات عمیق مینهادند آن زخمها و جراحات التیام پیدا میکرد.

### بیان پاره ای رویدادها

در این سال قاضی عبد الجبار بن احمد معتزلی رازی. صاحب تصانیف مشهور در کلام و غیره در گذشت. فوت وی در شهر ری و سن او از نود گذشته بود. ابو عبد الله کشفلی فقیه شافعی و ابو جعفر محمد بن احمد فقیه حنفی نسفی که زاهد و مصنف بود و هلال بن محمد بن جعفر. ابو الفتح حفار. در این سال در گذشتند. شخص اخیر الذکر کر مولدش بسال سیصد و بیست و دو بود و عالم به حدیث و مستند باسناد عالی بود.

### بیان اختلاف میان مشرف الدوله و ترکها و عزل وزیر المغربی

در این سال میان اثیر عنبر خادم که ابن المغربی وزیر هم با وی همراه بود.

و ترکان وحشتی پدید گردید. بطوریکه اثیر و وزیر ابن المغربی از پادشاه مشرف.

الدوله اجازه خواستند بشهری دیگر بروند که در آنجا بر جان خود ایمنی داشته باشند.

مشرف الدوله به آنان گفت: منم با شما خواهم آمد. و همگی با گروهی از پیشروان دیلمیها به «سندیه» که قرواش در آنجا اقامت داشت رفتند. قرواش آنها را در آنجا فرود آورد و سپس همه آنها به «اوانا» رفتند.

ترکها چون آگاه شدند، بر آنها گران آمد و ناراحت شدند و المرتضی و ابو الحسن زینی و جماعتی از فرماندهان ترک روانه کرده پوزش طلبیدند و گفته بودند: ما همه بندگان هستیم. ابو القاسم المغربی بآنها نامه نوشت که: من تأمل در این امر کردم که از جامه گان که بشما داده میشود چه سود میبیرد و آن را برابر با ششصد هزار دینار یافتیم. در آمد بغداد را هم حساب کردم و آن را چهار صد هزار دینار دیدم چنانچه صد هزار دینار از مقرری خود کاهش بدهید. بقیه را متحمل میشوم. آنها بیاسخ گفتند: کاهش میدهیم. ابو القاسم المغربی احساس خوبی از آنها نکرد و بسوی تراش گریخت. وزارت او ده ماه و پنج روز بود. همینکه المغربی بدور گردید، ترکها بیرون شدند و از پادشاه و اثیر خواستند که با آنها (ببغداد) سرازیر شوند و خواست آنها انجام و همگی ببغداد رفتند.

### بیان فتنه در کوفه و وزارت ابی القاسم مغربی برای ابن مروان

در این سال میان علویان و عباسیان در کوفه فتنه ای رویداد.

انگیزه بروز آن این بود که میان مختار با علی بن عبید الله علوی و الزکی ابی علی النهر سائی و بین ابی الحسن علی بن ابی طالب بن علی بن عمر اختلافاتی پدید گردید و مختار جانب عباسیان را گرفته آنها را یاری کرد. عباسیان به شکایت بیغداد رفتند و از النهر سائی. شکایت کردند. خلیفه القادر بالله برای صلاح میان آنها میانجی شد که رعایت جانب ابی القاسم وزیر المغربی کرده باشد زیرا که النهر سائی دوست او بوده و این ابی طالب دامادش عباسیان بازگشتند و گروهی هم طلب یاری از خفاجه نمودند و گروهی هم از کوفیان طایفه ای از خفاجه را یاری نموده و میانشان جنگی رویداد و علویان عرض وجود کرده و از عباسیان شش نفر کشته و مساکن آنها غارت و بآتش کشیده شد و عباسیان بیغداد برگشته و مانع از خطبه روز جمعه شدند و شورش کردند و ابن ابی العباس علوی را کشتند و گفتند که برادرش از جمله تبهکاران در کوفه بود.

خلیفه به المرتضی دستور داد ابن ابی طالب را از نقابت (علویان) کوفه بر کنار سازد و به مختار بر گرداند. المغربی وزیر از این جریان نسبت به دامادش ابن ابی طالب و عزل او از نقابت روی بگرداند. وی در سر من رای نزد قرواش بود و از آسیابهایی که تعلق بخلیفه «درزیجان» داشت جلوگیری کرد، خلیفه قاضی ابا جعفر سمنانی را با نامه ای بسوی قرواش فرستاد و امر کرده بود المغربی که نزد اوست تبعید کند.

قرواش امر خلیفه را اجراء کرد و المغربی بدیدار بکر نزد ابن مروان رفت و خلیفه نسبت به النهر سائی خشمگین شد و همچنان تا بسال چهار صد و هیجده مورد سخط و خشم بود تا اینکه ترکها و غیرهم از وی شفاعت کردند و خلیفه از او راضی شد و او را سوگند به طاعت داد و سوگند یاد کرد.

### **بیان درگذشت سلطان الدوله و پادشاهی فرزندش ابی کالیجار و قتل ابن مکرم**

در شوال این سال، پادشاه سلطان الدوله، ابو شجاع بن بهاء الدوله ابی نصر بن عضد الدوله در شیراز در سن بیست و دو سال و پنج ماه درگذشت. فرزندش



ابو کالیجار در اهواز بود و وی را اوحد ابو محمد بن مکرم طلبید که پس از پدرش پادشاه شود. ابن مکرم دل در هوای او داشت و ترکها عموی او ابو الفوارس بن بهاء- الدوله را میخواستند که فرمانروای کرمان بود و باو نوشتند و آنها نیز او را طلبیدند.

ابو کالیجار در رسیدن به شیراز تأخیر کرد. ابو الفوارس عم او بروی پیشی جست و آنجا را تصرف کرد.

ابو المکارم بن ابی محمد بن مکرم. چون آن اختلاف پدید. به پدرش مشورت داد که بمکانی برود که بر جان خود ایمنی داشته باشد. گفته او را نپذیرفت. ابو المکارم هم شیراز را ترک کرده و قصد بصره نمود. پدرش پشیمان گردید که فرزندش با او نیست عادل ابو منصور ابن مافنه به ابن مکرم گفت: مصلحت چنان می بینم که به سیراف بروی و اختیار دار خود باشی. و پسرت ابو القاسم در عمان است و پادشاهان بوجودت نیازمند میشود. ابن مکرم بر کشتی سوار شد که به سیراف برود. سرماخوردگی پیدا کرد و عزیمت وی بآنجا منتفی گردید. از آن سوی عادل بن مافنه به کرمان برای احضار ابی الفوارس فرستاده شد. عادل بدان صوب رفت و نامه ابن مکرم را مبنی بر استدعای او تقدیم داشت. ابی الفوارس بشتاب به همراه عادل روانه شد و به فارس رسیدند.

ابن مکرم برای دیدار ابا الفوارس بیرون شد و (وجوه) مردم با وی بودند. و ابی الفوارس در مواجهه با سپاهیان آنها از وی حق بیعت طلب کردند، وی آنها را به ابن مکرم حواله کرد. ابن مکرم ناراحت شد و عادل باو گفت: عقیده دارم که تو مال خود و اموال را مبذول داری تا اینکه امور بجریان خود افتد، ابن مکرم باو پرخاش کرد عادل سکوت کرد. ابن مکرم در ایصال مال به لشکریان دست بدست مالید و تعلل ورزید، شکایت از او به ابی الفوارس بردند، وی ابن مکرم و عادل بن مافنه را دستگیر کرد، پس از آن ابن مکرم را کشت و ابن مافنه را نگهداشت.

همینکه ابو القاسم فرزندش از قتل پدرش آگاه شد به پادشاه ابی کالیجار پیوست و اطاعت او کرد و ابو کالیجار مجهز شد. در کار تجهیز او ابو مزاحم صندل خادم که مربی او بود باین کار اقدام کرد و با سپاهیان بفارس رفتند، ابو الفوارس عم او نیز سپاهی بسرکردگی وزیر خود ابی منصور حسن بن علی فسوی (فسائی) را برای جنگ

روانه کرد. ابو کالیجار از راه رسید. وزیر بسبب کثرت سپاهیان طرف، سستی نشان داد. وقتی باو رسیدند که وی در خواب بود، و افراد سپاهش در شهر پراکنده و سرگرم خرید مایحتاج خویش بودند. او در امور جنگی و رزمی جاهل بود. همینکه پرچمهای لشکریان ابی کالیجار را بدیدند، وزیر بخود آمد و بنا را بمرتب داشتن سپاهیان نهاد و او را ترس فرا گرفته بود. و در آن حال اضطرابی که داشتند ابی کالیجار بآنها حمله ور شد، شکست خورده منهزم شدند و ابو کالیجار و سپاهش اموال و دواب و آنچه که آنها داشتند به غنیمت گرفتند، و چون خیر هزیمت به عم او ابو الفوارس رسید بکرمان رفت و ابو کالیجار فارس را تصرف نمود وارد شیراز شد.

### **بازگشت ابی الفوارس به فارس و بیرون راندن او از آنجا**

چون ابو کالیجار ملک فارس بگرفت و بشیراز وارد شد. با دیلمیان شیراز که جزء سپاهیان بودند جریانی پیش آمد که آنها را از اطاعت وی بیرون گذاشت و آرزو کردند که ایکاش (در جنگ) با عمویش کشته شده بودند. گروهی از دیلمیان در شهر فسا و در طاعت ابو الفوارس میزیستند و میخواستند اصلاح حال خویش با ابا کالیجار کنند و باو به پیوندند. دیلمیانی که در شیراز بودند بآنها پیام فرستادند و آنان را آگاه کردند که چه اذیت و آزاری را متحمل میشوند و بآنها دستور دادند که در اطاعت ابی الفوارس پایدار بمانند و آنان نیز چنان کردند.

در آن اثناء سپاهیان ابی کالیجار، از او طلب مال کردند، و دست بخرابکاری زدند. دیلمیان شیرازی هم که کینه بدل داشتند، کینه خویش را آشکارا نمودند.

ابو کالیجار نتوانست در شیراز با آنها بسر برد و از آنجا به نوبندجان (نوبندگان) رفت. و در راه دچار سختی شد و از آنجا هم بسبب شدت گرما و بدی هوای آن ناحیه و بیماری همراهانش به «شعب بوان» نقل مکان کرد.

همینکه ابو کالیجار از شیراز عزیمت کرد دیلمیان شیرازی به عم او ابو الفوارس نامه نوشته و او را ترغیب به عزیمت بصوب خود (شیراز) نمودند. و او را آگاه

از دوری ابی کالیجار از آنجا کردند. و او هم بشیراز رفت و شهر را تسلیم او کردند.

و ابی الفوارس از آنجا قصد شعب بوان و رو به ابی کالیجار نمود که با وی بجنگد و از بلاد بیرونش براند و لکن هر دو سپاه صلح را اختیار کردند و از جنگ چشم پوشیدند و قرار بر این شد که کرمان و فارس تعلق به ابی الفوارس داشته باشد و خوزستان از آن ابی کالیجار باشد. بدین ترتیب ابو الفوارس به شیراز و ابی کالیجار به ارجان باز گشتند.

از این سوی وزیر ابی الفوارس مردم را بهم انداخت و دل آنها را به فساد آلوده و مصادره شان نمود و بخود اجازه داد مال ابی کالیجار و دیلمیانی که با وی بودند بگیرد و گرفت. در این هنگام عادل بن مافنه صندل خادم را برانگیخت که بشیراز برگردد. وی نعمت بزرگی را در شیراز بجای گذاشته بود و او با ابی کالیجار یکی شد و دیلمیان مطیع و همراه او (ابن مافنه) بودند. اوضاع و احوال بدتر از آنچه بود، شد و هر یک از ابی کالیجار و عم او ابی الفوارس، رو بهم نهاده و تلاقی نموده جنگیدند ابو الفوارس برگشته کردها را گرد آورد و انبوهی از آنها گرد آمدند حدود ده هزار مرد جنگجو، و فریقین بین بیضاء و استخر تلاقی نمودند، و نبردی شدیدتر از نبرد اول کرد، و این بار هم ابو الفوارس هزیمت یافت و بکرمان رفت. و ملک مرابی کالیجار را بسال چهار صد و هفده. مسلم گردید و مردم شیراز از او متنفر بودند.

### **بیان خروج زناته و ظفریابی بر آنها**

در این سال در افریقیه، گروه بسیاری از زناته جمع شدند و بنا را به راهزنی نهاده و در قسطلینیه و نفزاوه تبهکاریها نموده و غارت کرده و غنیمت ربودند و شوکت آنها شدت یافت و بر جمع شان افزوده گردید. المعز بن بادیس، یک ستون از لشکریان سبکبار برای سرکوبی آنها روانه داشت و امر کرد در حرکت شتاب کنند و بر اخبار از آنها پیشی جسته و خبر خود کتمان نموده پوشیده دارند. آن لشکریان با شتاب طی مراحل نموده تا بدانها رسیدند. آنها بی خبر و به پندار خویش در ایمنی

میزیستند که غافلگیر شده و لشکریان شمشیر میانشان بکار انداختند و گروه بسیار از آنها را کشتند و پانصد سر (بریده) بر گردن اسبان خود آویختند و نزد المعز بازگشتند و روز ورود آن لشکریان روز مشهود و تماشائی بود.

### **بیان برگشت حاجیان به شام و آنچه الظاهر در این باره کرد**

در این سال حاجیان از مکه به عراق از راه شام، بعلت دشواری جاده مقاد بازگشتند. آنها همینکه بشام رسیدند الظاهر علوی صاحب مصر، اموالی گرانقدر و خلعتهای گرانمایه بین آنان پخش کرد و تکلف بسیار روا داشت و بهر مردی که از یاران بود جمله ای مال ببخشد که آن را بمردم خراسان بنمایانند.

در امور سرپرستی حجاج شریف ابو الحسن اقساسی و بر حجاج خراسان حسنک نماینده یمین الدوله بن سبکتکین سرپرستی مینمودند. این کار بر خلیفه القادر بالله بسیار گران آمد. و حسنک در اوانا از دجله گذشت و رهسپار خراسان شد، القادر بالله ابن اقساسی را تهدید کرد. و او بیمار شد و در گذشت و المرتضی و غیره در رثاء او سخن سرودند و خلیفه در این باره به یمین الدوله نامه نوشت و یمین الدوله خلعتهایی که بنماینده او حسنک داده شده بود بیغداد فرستاد و آنها را بسوزاندند.

### **بیان پاره ای از رویدادها**

در این سال سلطان مشرف الدوله، دختر علاء الدوله بن کاکویه را به صدق پناه هزار دینار بعقد ازدواج خویش بدر آورد، صیغه عقد را المرتضی جاری کرد.

در این سال قاضی ابو جعفر سمنانی قضاء رصافه و باب الطاق را تصدی نمود.

و در این سال ابو الحسن طلی بن محمد سمسومی ادیب و ابن دقاق نحوی و ابو الحسن - بن بشران محدث در سن هفتاد و هفت سالگی و قاضی ابو محمد بن ابی حامد مروزی قاضی بصره و ابو الفرج احمد بن عمر معروف باین سلمه الشاهد که نیای او رئیس الرؤساء بود و احمد بن محمد بن احمد بن القاسم ابو الحسن محاملی، فقیه شافعی که فقه را نزد ابی - حامد دیده بود و مصات مشهور تصنیف کرده و عبید الله بن عمر بن علی بن محمد بن اشرس ابو القاسم مقرئی شافعی درگذشتند.

### بیان فتح سومنات

در این سال یمین الدوله در بلاد هند چندین شهر و باستیان را فتح کرد و بتکده معروف به سومنات را گرفت. این بت در آن بتکده از بزرگترین بتهای هند بود و هندوان هر شب خسوف (ناپیدائی ماه) به زیارت این بتکده میرفتند، و زیاده بر یکصد هزار نفر در آن مراسم شرکت میجستند. هندوان را گمان این است که هر گاه روان ها از تن ها جدا گردد.

بنا بمذهب تناسخ، به سومنات گرد آیند، و سونا به کالبد کسی که خواهد آن را میدمد و مد و جزر که به آب دریا پدید میشود. نزد او، عبادت دریا بقدر توانائی اوست.

هندوان هر چه گردن بند و اشیاء نفیس قابل آویختن داشتند نیاز او، سومنات، میکردند، و به پیشگاه او اموالی فراوان تقدیم میداشتند. موقوفات سومنات فزون از ده هزار دهکده بود و در بتکده از گوهرهای گرانمایه آنقدر جمع شده بود که ارزش آنها بحساب نمیآمد.

هندوان را رود بزرگی است بنام کنگ که بی نهایت مورد تکریم و احترام آنان میباشد و استخوان بزرگان اموات خویش در آن میاندازند باعتقاد اینکه به مینو و بهشت میرود. میان این رود و سومنات دویست فرسنگ راه فاصله است. و از آب آن همه روز برای شستشو حمل میشده و نزد برهمنان در بتکده هر روز یک هزار مرد برای عبادت و عرضه داشت واردان بدان پرستشگاه بخدمت مشغول بودند، و سیصد مرد کارشان تراشیدن سر و ریش زائران و سیصد مرد و پانصد زن بر درگاه بت کارشان خواندن و رقصیدن بود و هر یک از آنها هر روز مقرری معلومی داشتند.

یمین الدوله چون نقطه و ناحیه ای را در هند فتح میکرد و بتی را می شکست

هندوان میگفتند این بتها مورد خشم و سخط سومنات بودند و چنانچه رضایت از آنها داشت هر کس قصد سوء بیکی از آنها میکرد او را هلاک میکرد. همینکه این اخبار بیمین الدوله رسید. تصمیم گرفت، به غزوه سومنات رفته هلاکش کند، و گمان یمین الد این بود که هندوان چون سومنات را از دست بدهند و دروغ دعوی باطل خویش به بینند، بدین اسلام درآیند، پس استخاره از خدای بزرگ کرد و در دهم شعبان این سال با سی هزار سوار رزمجو از لشکریان خود، سوای داوطلبان از غزنه حرکت و راه «مولتان» در پیش گرفت و در نیمه ماه رمضان بدانجا رسید.

در راه او در هند دشت بی آب و علفی وجود داشت که هیچکس در آن بیابان ساکن نبود و آب و خواربار یافته نمیشد. یمین الدوله و سپاهیانش به اندازه لازم مجهز بدان وسائل شدند و سپس مازاد بر نیازی که بود، بیست هزار شتر آب و خواربار با خود بهمراه برد و قصد «انهلواره» نمود و همینکه از آن دشت گذشت. در طرفی از راه قلاعی را دید که پر از مردان هند، و چاهی دارند که پیرامون آن را آب انداخته بودند تا محاصره متعذر گردد. خداوند بزرگ فتح آن را میسر ساخت و رعبی در دلهایشان پدید گردید و تسلیم شدند و ساکنانش را کشتند و بتهایشان را شکستند و آنچه آب میخواستند و دیگر نیازمندیهای خویش را بدست آوردند.

یمین الدوله به «انهلواره» رفت و در ذی قعده بانجا رسید و صاحبش «نهمیم» را نگریست که بیمناک شده و با شتاب هر چه تمامتر آنجا را ترک کرده و در گریز خویش توجه داشته و قصد دژی نموده که جان پناه وی باشد، یمین الدوله بر شهر استیلاء یافته و رو بسومنات رفت. در راه خود، تعدادی دژ بدید با بتهای بسیار و آنها شبه پرده داران و نقباء سومنات بودند بنابر آنچه که شیطان گمراهشان نموده بود، یمین الدوله با نگهبانان قلاع جنگید و آنها را بگشود و خراب کرد و بتها را شکست و رو به سومنات رفت. بین این ناحیه تا وصول به سومنات بیابان خشک و کم آبی وجود داشت و در آن هامون با بیست هزار مرد رزمنده از ساکنان آن روبرو شد که پادشاه

سر بفرمان نبودند. شبگردانی از سپاه بسوی آنها گسیل داشت و با آنها جنگیدند تا بهزیمت رفتند و مال آنها به غنیمت گرفتند و از محل آنها قمقمه های خود پر آب کرده روانه شدند تا به «دبولواره» که با سومنات دو مرحله فاصله داشت رسیدند. اهالی آنجا استوار بجای مانده بودند بگمان اینکه سومنات جلوگیری و از آنها دفاع میکند.

یمین الدوله و سپاهش بر آنها چیره شدند، و مردانشان را کشتند و اموالشان را بغنیمت گرفتند و رو به سومنات جلو رفتند و روز پنجشنبه نیمه ذی قعدة بآنجا رسیدند. یمین الدوله در آنجا حص حصینی را بنظر آورد که بر کنار دریا بنا شده است و امواج دریا بآن میرسد و مردم بر باروهای آن دژ محکم، تماشای مسلمانان همیکردند و اطمینان داشتند که معبودشان ریشه آنها برمیکند و هلاکشان می نماید. نبردی از مسلمانان دیدند که بمانند آن ندیده بودند. باروها را ترک کرده مسلمانان نردبانها نصب نموده و از آنها بالا رفتند و اعلام کلمه اخلاص کرده، شعار اسلام آشکارا نمودند، و در این هنگام جنگ شدت پیدا کرد، و کار پیکار بزرگ شد و گروهی از هندوان به سومنات روی نهادند و چهره بر خاک مالیدند و طلب یاری از او نمودند. شب فرا رسید و فریقین دست از جنگ کشیدند.

فردا همینکه سپیده صبحگاهان پدید گردید مسلمانان بحرکت درآمدند و جنگیدند و بسیاری از هندوان کشتند و آنها را از داخل شهر به بنای بتکده خودشان سومنات براندند. و در درگاه بتکده جنگی شدیدتر روی داد. دسته ای پس از گروهی داخل بتکده شده و سومنات را در آغوش گرفته میگریستند و تضرع میکردند و سپس خارج شده میجنگیدند تا کشته شوند تا اینکه نابودی همه آنها نزدیک شد و عده کمی از آنها بجای ماندند. و خود را بدریا انداخته که خود را بدو کشتی که در آنجا بود برسانند.

و نجات پیدا کنند مسلمانان آنها را تعقیب کردند بعضی از آن بقیه السیف کشته و برخی دیگر هم غرق شدند.

و اما بتکده که در آن سومنات جای داشت و آن جایگاه بر پنجاه و شش پایه بنا شده از چوب ساج و باروکش سرب، و سومنات عبارت از سنگی بود بطول پنج ذرع

بشکل سه گوشه بظاهر مدور با دو دست در بناء و صورتی مصور نبود، یمین الدوله آن را گرفت و شکست و بعضی از آن را آتش زد و پاره ای از آن را هم به غزنه به همراه برد و در عتبه جامع (مسجد) آنجا کار گذاشت.

بنای بتکده تاریک و روشنی بوسیله قندیلهایی از گوهرهای گرانبه که باز زنجیری از زر ناب و زنگی در انتهایش تعبیه شده بود، آن محوطه را روشن ساخته بود و آن زنجیر و زنگی که داشت دویست من وزن داشته و همینکه گروه معینی شب هنگام از آنجا میرفتند آن زنجیر تکان میخورد و از تکان آن زنگ بصدا درمی آمد و با پخش طنین آن گروه دیگر از برهمنان بعبادت بیا برمیخاستند. در آنجا خزانه ای بود که در آن تعداد بتهای زرین و سیمین وجود داشت و پرده های آویخته و مرصع بگوهرها و هر یک از آنها منسوب به بزرگی از بزرگانشان بود و ارزش آنچه در این خانه ها بود فزون از بیست هزار هزار (بیست میلیون) دینار بود. یمین الدوله همه را گرفت و عده کشته شدگان زیاد بر پنجاه هزار نفر بود.

دیگر اینکه به یمین الدوله خبر رسید که «بهیم» فرمانروای «انهلواره» قصد دژی نموده بنام «کنده» در دریا و فاصله آن از راه خشکی به سومنات چهل فرسنگ است. یمین الدوله از سومنات بدان صوب رفت، همینکه به محاذی آن دژ رسید، دو مرد صیاد را دید از آنها درباره ژرفای آب دریا سؤال کرد، و آنان او را آگاه کردند که فروشدن در آن امکان پذیر است و لکن هر گاه هوا اندکی بجنبش آید هر که باشد غرق میشود، پس استخاره از خدای بزرگ کرد و خود و همراهانش به آب زده سالم از آن بیرون آمدند و دیدند که «بهیم» آن دژ را ترک و تخلیه کرده، یمین الدوله از آنجا برگشت و قصد منصوره نمود زیرا که فرمانروای آنجا از اسلام برگشته مرتد شده بود. همینکه خبر آمدن یمین الدوله بصاحب منصوره رسید آنجا را ترک کرد. و بجنگل و بیشه زارهای «اشبه» پناهنده شده بود، یمین الدوله از دو موضع با همراهانش خویش او را احاطه کرد. بیشترشان کشته شدند و بسیاری هم در آب غرق و جز عده قلیلی کسی جان بدر نبرد. سپس به «بهاطیه» رفت، مردم آنجا طاعتش گردن نهاده سر بفرمان فرود آوردند، پس از اینها به غزنه باز گشت و در دهم صفر سال



### بیان درگذشت مشرف الدوله و پادشاهی برادرش جلال الدوله

در ربیع الاول این سال، پادشاه مشرف الدوله ابو علی بن بهاء الدوله به بیماری حاد درگذشت. هنگام فوت بیست و سه سال و سه ماه از عمرش گذشته بود و مدت پادشاهی او پنج سال و بیست و پنج روز بود، خیر او بسیار و شرش اندک و پادشاهی دادگستر و دارای حسن سیرت بود. در موقع مرگ او مادرش زنده بود و او هم بسال چهار صد و بیست و پنج درگذشت.

همینکه مشرف الدوله درگذشت، بعد از فوتش در بغداد خطبه بنام برادرش جلال الدوله که در بصره بود خوانده شد و او را بیغداد طلبیدند و جلال الدوله نرفت و به واسط رفت و در آنجا اقامت کرد و دوباره به بصره برگشت، پس خطبه بنام او قطع گردید و بنام برادرزاده اش ابی کالیجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله در شوال خطبه خوانده شد و ابی کالیجار در آن هنگام در خوزستان بود و میان او و عمش ابی الفوارس صاحب کرمان در فارس جنگ بود. همینکه جلال الدوله ابن خبر شنید بیغداد رفت و سپاه او چون آگاه از عزیمت او بیغداد شد، افراد آن بحرکت در آمدند و دنبالش رفتند که او را برگردانند. و وی را در «سیب» از اعمال نهران دیدار نمودند، خواستند او را برگردانند برنگشت بوی تیر اندازی کردند. و قسمتی از خزائن او را غارت نمودند، لا جرم به بصره بازگشت، و پادشاه ابی کالیجار پیام فرستادند بیغداد عزیمت نماید تا بغداد را تصرف کنند، ابی کالیجار بآنان وعده داد که بیغداد آید و لکن بخاطر صاحب کرمان (یعنی جنگ و ستیزی که با عم خود ابو الفوارس داشت) نتوانست بیغداد رهسپار شود. و چون جلال الدوله بیغداد رفت وزیر او ابا سعد بن ماکولا بود.

### بیان تصرف نصر الدوله بن مروان شهر رها را

در این سال نصر الدوله بن مروان فرمانروای دیار بکر شهر رها را تصرف کرد

سبب در تصرف رها این بود که مردی از بنی نمیر که عطیر نامیده میشد و مردی نابخرد و شرور بود شهر را در تصرف داشت و نماینده ای از جانب خود بنام احمد بن محمد در آنجا برقرار داشت و این مرد با اهالی شهر نیکرفتاری و با رعیت عادلانه سلوک کرد، مردم متمایل باو شدند.

عطیر درابه خود بیرون از شهر مقیم بود و در اوقات پراکنده گهگاه بشهر میآمد، ملاحظه نمود که نماینده او در شهر حکم و امر و نهی میکند، بوی رشک برد روزی باو گفت: تو مال مرا خورده ای و بر شهر من چیره شده ای و تو امیر و من نایب تو شده ام. احمد بن محمد از او پوزش طلبید نپذیرفت و او را کشت، مردم کشتن او را صواب ندانسته و بر عطیر خشمگین شدند و با نصر الدوله بن مروان مکاتبه کردند که شهر را باو تسلیم کنند. نصر الدوله نماینده ای از جانب خود بسوی آنها گسیل داشت وی در «آمد» بود و نامش «زنک» و رها را تحویل گرفت و در آنجا با گروهی از سپاهیان که همراهش بودند مقیم شد. عطیر نزد صالح بن مرداس رفت و از او خواست نزد نصر الدوله از وی شفاعت کند، وی شفاعت او کرد. نصر الدوله نیمی از شهر را بوی واگذار کرد، عطیر در میثا فارقین بر نصر الدوله وارد شد، اصحاب نصر الدوله اشارت بدستگیر کردن او نمودند ولی او این کار را نکرد و گفت: باو غدر روا ندارم و لو اینکه فساد کرده و امیدوارم شر او را با وفاداری کوتاه سازم.

عطیر نیمی از شهر را ظاهرا و باطنا تحویل گرفت و با نماینده نصر الدوله در آنجا اقامت گزید. سپس نایب نصر الدوله میهمانی ترتیب داد و او را دعوت کرد و خورد و نوشید. ضمنا پسر احمد که عطیر او را کشته بود، بخواست و باو گفت: میخواهی خون پدر خود بازگیری؟ گفت: آری، گفت: عطیر با عده کمی نزد من است چون از اینجا بیرون شود در بازار از دامنش بگیر و بگو:

ای ستمکار تو پدرم را کشتی، او شمشیر بروی تو می کشد، اگر این کار را کرد مردم را علیه او برانگیز و او را بکش و من پشت تو هستم. هر چه نماینده نصر الدوله گفته بود. فرزند احمد آن را انجام داد و عطیر با سه نفر عرب که همراهش بودند کشته شدند، بنی نمیر گرد آمده و گفتند: این کار «زنک» است و لزوما ما نباید در

خونخواهی عطیر سکوت اختیار کنیم، اگر ساکت بنشینیم ما را از بلاد بیرون میکنند نمیر اجتماع کردند، و در بیرون شهر به کمین زنک نماینده نصر الدوله نشستند، گروهی از آنها قصد شهر کرد، و نزدیکیهای شهر را غارت کردند، زنک آگاه شد و با عده سپاهیان که همراه داشت از شهر بیرون شد و غارتگران را دنبال کرد همینکه از کمینگاه گذشت، کمین کنندگان بیرون آمد، با آنها بجنگید و در آن گیر و دار سنگی از فلاخنی بوی اصابت کرد و بزمین افتاد و کشته شد، و قتل او اوائل سال چهار صد و هیجده بود و شهر رها برای نصر الدوله آزاد گردید.

پس از آن صالح بن مرداس شفاعت ابن عطیر و ابن شبل از نمیریان نزد نصر-الدوله کرد که شهر رها را بآنها بازگرداند، شفاعتش پذیرفته و شهر تسلیم آن دو نفر شد. در شهر دو برج وجود داشت و یکی از دیگری بزرگتر بود، ابن عطیر برج بزرگتر و ابن شبل برج کوچکتر از آن را گرفته و در شهر اقامت کردند تا آنکه ابن عطیر، آنجا را چنانکه بخواست خدای بزرگ یاد خواهیم کرد، به رومیان بفروخت.

### **بیان غرق کشتیها در جزیره صقلیه**

در این سال، رومیان با گروه انبوهی به جزیره صقلیه روی آوردند و در جزیره «قلوریه» آنچه از مسلمانان در آن جزیره بود تصرف کردند، این جزیره مجاور جزیره صقلیه است. رومیان دست بکار بنای مساکن و منتظر وصول کشتیها و جمع خود با خواهرزاده پادشاه روم شدند. خبر این پیش آمد به المعز بن بادیس رسید، نیروی دریائی بزرگ مرکب از چهار صد فروند کشتی مجهز کرد و آنها را پر از سلاح و نیازهای دیگر نمود و خلق بسیاری گرد آمدند و بسیاری هم داوطلب جهاد و میل به اجر آن شدند در کانون ثانی (ژانویه- دیمه) این نیروی دریائی حرکت کرد همینکه نزدیک جزیره «قوصره» نزدیک به افریقیه شد، طوفانی سخت و سهمگین پدید آمد و بیشتر آن کشتیها غرق شده و تعداد کمی نجات یافتند.

در این سال عیاران در بغداد بجنبش درآمدند و شر آنها بزرگ و دست بکشتن مردم و غارت اموال گذارده و هر چه دلخواهشان بود انجام داده و کرخ را آتش زدند و نرخها گران شد تا جایی که یک کر (پیش از این درباره کر که مقیاس وزن است توضیح داده شده م.) بدویست دینار ساقانیه فروخته میشد.

در این سال جلال الدوله وزیر خود ابی سعد ابن ماکولا را دستگیر و پسر عم او ابا علی بن ماکولا را بجای او وزیر کرد.

و در این سال، القادر بالله قاضی ابا جعفر سمنانی را نزد قرواش روانه داشت و فرمان داد وزیر ابی القاسم المغربي که نزد او بود، تبعیدش کند و کرد و المغربي بمیثافارقین نزد نصر الدوله بن مروان رفت علت آنهام قبلا ذکر شد.

و در این سال وزیر ابو منصور محمد بن حسن صالحان وزیر مشرف الدوله ابی - الفوارس در گذشت و سن او هفتاد و شش سال بود. هم در این سال قاضی القضاة ابو الحسن احمد بن محمد بن ابی الشوارب در گذشت. مولدش در ذی قعدة سال سیصد و نوزده و مردی عقیف و پاکدامن بود در گذشت او را بسال هفده (بعد از چهار صد) نیز گفته اند.

بسیل پادشاه رم در گذشته و برادرش قسطنطین (کنستانتین) به جای او پادشاهی نشست.

در این سال رسولی از جانب محمود بن سبکتکین نزد القادر بالله گسیل شد که با وی خلعتهایی که الظاهر لاعزاز دین الله علوی فرمانروای مصر داده بود همراه داشت و محمود برای القادر پیام داده بود: من خدمتگزاری هستم که طاعت را فرض میدانم، و ارسال خلعتها را یاد کرده بود که آنها را برای دیوان فرستادم تا آنچه مرسوم است انجام شود. آن خلعتها در دروازه (نوبی) سوزانده شد و از سوختن آنها مقدار زیادی زر بدست آمد.

## سال چهار صد و هفده

### بیان جنگ میان سپاه علاء الدوله و جوزقان

در این سال جنگ شدیدی میان سپاهیان علاء الدوله بن کاکویه و کردهای جوزقان رویداد.

سبب آن این بود که علاء الدوله ابی جعفر پسر عم خود را حکومت شاپور خواست و نواحی آن داد کردهای جوزقان را منضم بدو کرد و ابا الفرج بابونی را که منسوب به تیره ای از کردها بود به همراه او بر کردها فرماندار کرد. بین ابی جعفر و ابی الفرج مشاجراتی در گیر شد که منتهی به تنافر میان آنان شد و علاء الدوله بین آنها را اصلاح کرد و هر دو بحوزه حکومتی خود بازگشتند.

و لکن کینه همچنان در دلها نیرو مییافت و شر تجدید میشد، ابا جعفر با عصائی که بدست داشت ابا الفرج را بزد و او را کشت، کردهای جوزقان بالتمام بخشم آمدند و دست بغارت و تبهکاری گشودند، و علاء الدوله سرکوبی آنها را خواست و سپاهی بسوی آنها روانه داشت و ابا منصور پسر عم خود برادر بزرگتر ابی جعفر را بحکومت آن ناحیه برقرار کرد و فرهاد بن مرداویج و علی بن عمران را همراه او روانه داشت.

همینکه کردهای جوزقان آگاه از این امر شدند کس نزد علی بن عمران فرستادند و از وی خواستند که میان آنها و علاء الدوله اصلاح کند و گروهی از آنان نزد او رفتند، و وی اقدام باصلاح کرد، ابو جعفر و فرهاد گروهی را که قصد آنها کرده بودند از آنها خواست که آنان را تسلیم نمایند و میخواست قهرا آنها را بگیرد، آن گروه بجوزقان انتقال پیدا کرده و هر یک از کسانی که دستگیرشان مورد خواست بود

در پناه صاحب (رئیس) خود قرار گرفت و میان دو طائفه جنگ و کشتاری سخت رویداد که منتهی به پیروزی علی بن عمران و جوزقانیان گردید و فرهاد منهزم شد و ابو منصور و ابو جعفر، پسر عموهای علاء الدوله اسیر شدند. اما ابو جعفر به قصاص کشتن ابی - الفرج کشته شد و اما ابو منصور زندانی گردید. همینکه ابا جعفر کشته شد، علی بن عمران دریافت که کار با علاء الدوله رو به تباهی رفته و ممکن نیست اصلاح شود، پس احتیاط را پیشه کرد.

### **بیان جنگ میان قرواش و بنی اسد و خفاجه**

در این سال دبیس بن علی بن مزید اسدی و ابو الفتیان منیع بن حسان امیر بنی - خفاجه گرد هم آمدند و عشایر خود و غیرهم را متشکل ساختند و سپاه بغداد نیز بآنها پیوست بمنظور جنگ با قرواش بن مقلد عقیلی انگیزه این کار این بود که خفاجه به سواد و متصرفات قرواش تجاوز کرده بودند، قرواش هم برای رفع آنها از موصل رو بسوی آنها گذاشت، خفاجه از دبیس یاری خواستند و دبیس بیاری آنها رفت و با هم جمع شدند، سپاه بغداد هم بآنها پیوست و در بیرون از شهر کوفه با هم روبرو شدند، میان مقدمه الجیش قرواش و طلایه داران آنها ستیزگی رویداد. قرواش دریافت که توانائی برابری با آنها ندارد، شبانه با عده کمی و مجرد. آنجا را ترک کرد، همراهانش دانستند. و بدنبال او منهزم شدند و به انبار رسیدند و اسد و خفاجه بدنبالشان رفتند، همینکه نزدیک به انبار شدند، قرواش آنجا را رو به قرارگاه کوچ نشین خویش ترک کرد. و نتوانستند اقدامی علیه وی انجام بدهند و بر انبار مستولی شده سپس متفرق شدند

### **بیان فتنه بغداد و مطامع ترکها و عیاران**

در این سال تسلط ترکها در بغداد افزایش یافت، و بیش از پیش بمصادره مردم و گرفتن دارائی آنها دست گشادند تا جائی که بر کرخ یکصد هزار دینار قسط بندی نمودند، و مصیبت بزرگ شد و شر افزون گردید و خانه ها آتش زده شد و دروازه ها

و بازار دستخوش آتش سوزی گردید و عامه و عیاران هم خود را وارد بدین مطامع نمودند و بر هر مردی وارد شده ذخایر (پس اندازهای) او را طلب میکردند. چنانکه سلطان بهنگام مصادره شخصی، مردم، درها بر درهای خانه هایشان افزودند و لکن سودی نبخشید و جنگ میان سپاهیان و عامه رویداد، سپاهیان پیروز شدند و کرخ و غیره را غارت کردند و مالی فراوان بدست آورده و مردم گوشه گیر و اهل خیر، گشته شدند.

فرماندهان و خردمندان سپاه چون وضع را چنان دیدند و پادشاه ابا کالیجار هم خویشتن بآنها نرساند و بلاد رو بخرابی رفته و اعراب و کردهای همجوار هم طمع ورزیده اند به جلال الدوله نوشتند که به بغداد بیاید و آمد و این رویداد را در وقایع سال چهار صد و هیجده یاد خواهیم کرد.

### **بیان رفتن اثیر به موصل و جنگ با بنی عقیل**

در این سال اثیر عنبر از بغداد به موصل رفت.

سبب این بود که اثیر در دولت آل بویه حاکم و فرمانروا و اوامرش نافذ بود و مطیعترین مردم نسبت باو سپاهیان بودند و از همه بیشتر گوش فرمان او داشتند، و اکنون چون آن قدرت و نفوذ زوال پیدا کرده بود و سپاه مخالف او شده و طاعتش در جمع آنها از میان رفته بود و التفاتی باو نداشتند. از وجود آنها بر جان خود بترسید و رو به قرواش نهاد، سپاهیان ابراز پشیمانی کردند و از او خواستند که باز گردد، اثیر این کار را نکرد و بموصل نزد قرواش رفت. ملک و تیولهای او در عراق گرفته شد.

از سوی دیگر نجد الدوله بن قراد و رافع بن الحسین گروه انبوهی را از بنی عقیل گرد- آوردند و بدران برادر قرواش هم بآنها پیوست و همه برای جنگ با قرواش رو بسوی او نهادند. قرواش چون آگاه از حرکت آنها شد، وی با غریب بن مقن و اثیر عنبر، اجتماع نمودند و از ابن مروان هم نیروهای امدادی بآنها رسید و سیزده هزار مرد جنگجو متشکل ساخته و روی بدانها نهادند و نزدیک بشهر تلافی کرده جنگیدند.

و طرفین در نبرد پایمردی بخرج دادند و کشتار زیاد شد، در آن گیر و دار شروان بن

قراد کاری نیک و پسندیده کرد باین ترتیب که در بحبوحه زد و خورد، قصد غریب نمود و او را در آغوش گرفت و با وی آتشی کرد، ابو الفضل بدران بن مقلد هم نسبت به برادرش قرواش همین کار را کرد و در نتیجه همه با هم صلح و آشتی کردند و قرواش شهر نصیبین را به برادرش بازگرداند.

### **بیان اینکه خفاجه انبار را آتش زدند و به طاعت ابی کالیجار بدر آمدند**

در این سال منیع بن حسان امیر خفاجه به «جامعین» رفت. آنجا به نور الدوله دبیس تعلق داشت. و ابن حسان آنجا را غارت کرده دبیس بدنبال او بکوفه رفت و منیع بن حسان آنجا را ترک کرده و قصد انبار نمود که تعلق به قرواش داشت، و چنانکه پیش از این یاد کردیم قرواش آنجا بخود بازگردانده بود. همینکه امیر خفاجه بآنجا رسید با اهالی آن جنگید و آنها را توانائی برابری با خفاجه نداشتند و خفاجه وارد انبار شده آنجا را غارت کرده و بازارهایش را آتش زدند. قرواش برای جلوگیری از آنها، حرکت کرد. و مریض بود و غریب و اثیر عنبر هم با وی بودند. و به انبار رسید، سپس آنجا را ترک کرده و به «قصر» رفت، طمع خفاجه تشدید پیدا کرده و به انبار برگشتند و دوباره آن را با آتش کشیدند.

قرواش به «جامعین» رفت او با نور الدوله دبیس بن مزید با ده هزار مرد رزمجو متشکل شدند، جمع خفاجه هزار نفر بود قرواش با آن سپاه بزرگ پیشقدمی برای برابری با هزار نفر نکرد و مردم انبار شروع به ساختن حصار و با روی شهر نمودند و قرواش هم بآنها کمک کرد و زمستان را نزد آنها بسر برد. از آن سوی منیع بن حسان نزد پادشاه ابی کالیجار رفت و طاعت از وی کرد و خلعت بوی داد. و منیع بکوفه آمد و خطبه بنام ابی کالیجار خواند، و حکم بنی عقیل از سرزمینهای مشروب شده از فرات زایل گردید.



## بیان صلح میان کتامة و زناته و المعز بن بادیس در افریقیه

در این سال، رسولان زناته و کتامة بخدمت المعز بن بادیس فرمانروای افریقیه رسیده و از وی خواستار صلح شدند که چنانچه بپذیرد که به طاعتش درآیند زیر حکم او باشند و شرط کردند که راهها را پاس دارند و حفظ کنند و در این باره تعهدات و موثیق خویش سپردند. المعز خواست آنها را پذیرفت و مشایخ زناته و کتامة بخدمت رسیدند، و آنها را پذیرفت و نزد خود فرود آورد و بآنها رساند و اموالی گرانقدر بآنها ببخشید.

## بیان درگذشت حماد بن منصور و حکومت فرزندش القائد

در این سال حماد بن بلکین، عم المعز بن بادیس فرمانروای افریقیه، درگذشت.

وی از قلعه خود برای گردش بیرون آمده بود، و مریض شد و مرد و جنازه اش را به قلعه برده بخاک سپردند و پس از او فرزندش القائد بحکومت نشست. درگذشت او بر المعز بسیار گرانبار آمد زیرا کار بین آنها به صلح انجامیده بود و بعد از آن کار المعز استقرار و استواری یافته بود. فرزندان عمش حماد، بعد از آن واقعه طاعتش را پذیرفتند

## بیان پاره ای از رویدادها

در این سال سرمای شدیدی بعراق هجوم آور شد بطوریکه آب دجله و- نه‌های بزرگ یخ زد و جویبارها بکلی یخبندان شد. و بارندگی تأخیر کرد و آب دجله فزونی نیافت و در سواد جز کمی زراعت میسر نگردید در این سال حج از خراسان و عراق صورت نگرفت.

در این سال، در ماه رمضان ستاره بزرگی که زمین را نورپاشی کرد. متلاشی شد و صدائی رعد آسا شنیده شد. و هم در این سال ابو سعد بن ماکولا وزیر جلال- الدوله در زندان خود، و ابو حازم عمر بن احمد بن ابراهیم عبدوی نیشابوری حافظ

که از مشایخ خطباء بغداد بود و ابو الحسن علی بن احمد بن عمر حمامی مقری در گذشتند.

شخص اخیر الذکر مولدش بسال سیصد و بیست و هشت بود.

## (۴۱۸) سال چهار صد و هیجده

### بیان جنگ میان علاء الدوله و اسپهبد و همراهانش و فتنه هائی که بدنبال داشت

در ربیع الاول این سال، جنگ شدیدی میان علاء الدوله بن کاکویه و اسپهبد و همراهانش رویداد. سبب آن، چنانکه ذکر کردیم، خروج علی بن عمران از طاعت علاء الدوله بود، و همینکه علاء الدوله ابن عمران را ترک کرد ترس او از علاء الدوله شدت یافت، و با اسپهبد صاحب طبرستان که با ولکین بن وندرین در ری اقامت داشت مکاتبه کرد و او را برانگیخت که قصد بلاد جبل نماید و نیز به منوچهر بن قابوس بن وشمگیر هم نامه نوشت و استمداد و همگان را متوهم نمود که بلاد جملگی در دست اوست، و مدافعی ندارد.

اسپهبد با علاء الدوله دشمنی داشت. وی با ولکین رو بهمدان نهاد آنجا را و تمام آبادیهای پیوسته ببلاد جبل را متصرف شد. و عمال علاء الدوله را از آنها بیرون راند. در آن اثناء سپاه منوچهر و علی بن عمران بآنها پیوستند و اسپهبد نیرویش فزونی پیدا کرد و جملگی رو به اصفهان نهادند. علاء الدوله در اصفهان متحصن گردید. و مال بیرون آورد، و او را محاصره نمودند و میانشان جنگ رویداد و علاء الدوله با اموالی که بیرون ریخته بود. بدید همه نمایان گردید. و بسیاری از افراد سپاهیان حریفان وی باو گرویدند و هر که بدو روی میآورد و مالی گرانقدر

بوی میبخشید و نسبت بگروندگان نیکرفتاری میکرد. محاصره کنندگانش چهار روز اقامت نموده و از جهت خوار و بار دچار تنگی شده از محاصره دست کشیده بازگشتند.

علاء الدوله آنها را دنبال کرد. و کردهای جوزقان را استمالت نمود و بعضی از آنها بوی متمایل شدند، و رو باو نهادند بدنبال آنها رفت، و در آنجا تلاقی فریقین دست داد و جنگی شدید کردند که در گیر و دار آن گروهی بسیار کشته- و اسیر شدند و علاء الدوله پیروز گردید. دو تن از فرزندان ولکین در معرکه کشته شدند و اسپهبد و دو تن از فرزندان و وزیرش بقید اسارت درآمدند. ولکین با عده قلیلی رو به گرگان رفت. علی بن عمران قصد دژ کنکور (کنگاور) نمود و در آنجا متحصن شد. و علاء- الدوله تعقیبش کرد وی را محاصره نمود اسپهبد نزد علاء الدوله همچنان زندانی بود تا در رجب سال چهار صد و نوزده در گذشت.

از آن سوی ولکین بن وندرین پس از نجات از آن معرکه نزد منوچهر بن قابوس رفت و او را به طمع تصرف ری برانگیخت و این کار را بنظرش آسان وانمود کرد.

بخصوص که علاء الدوله در آن هنگام اشتغال به محاصره علی بن عمران داشت.

فرزند ولکین که دختر علاء الدوله را داشت و داماد او بود- پیدر پیوست. علاء الدوله شهر قم را به اقطاع وی داده بود و علیه او عصیان ورزید و به پدر خود پیوست و بوی پیام داده او را برانگیخت و تشجیع نمود که قصد بلاد کند، ولکین با سپاه خود و سپاه منوچهر بدان صوب رفته و در ری فرود آمده و با مجد الدوله و همراهانش جنگیدند و میان آنها جنگی رویداد که اهالی ری استواری خود نمایان کردند. همینکه علاء از این جریان آگاه شد با علی بن عمران مصالحه کرد.

چون خیر صلح میان علاء الدوله و علی بن عمران به ولکین رسید. ری را بی آنکه هدفی داشته باشد ترک کرد. علاء الدوله متوجه ری شد و با منوچهر مکاتبه و او را نکوهش و تهدید کرد و چنین وانمود کرد که قصد بلاد او دارد و شنید که علی بن عمران با منوچهر مکاتبه کرده و او را بطمع انداخته و نوید پیروزی باو داده و او را تشجیع نموده که

به ری برگردد، علاء الدوله با شنیدن این خبر از قصد خویش برفتن بلاد منوچهر بازگشت و مجهز گردید که قصد علی بن عمران کند. ابن عمران بمنوچهر پیام فرستاده از وی طلب یاری کرد و او ششصد سوار جنگجو بسرکردگی یکی از فرماندهان خویش بیاری او روانه داشت و ابن عمران متحصن گردید و ذخائر لازم در کنکور (کنگاور) جمع کرد.

علاء الدوله قصد او نمود و محاصره اش کرد و در تنگنایش قرار داد. ذخایر ابن عمران تمام شد. کس فرستاد تقاضای صلح کرد. علاء الدوله شرط کرد که دژ کنگاور و کسانی که ابا جعفر پسر عم او را کشته اند و فرمانده سپاهی را که منوچهر بیاری او فرستاده است تسلیم کند. ابن عمران پذیرفت و آنان را تسلیم علاء الدوله کرد.

علاء الدوله قتله فرزند عم خود را کشت و کیفر داد. فرمانده سپاه منوچهر را زندانی کرد و دژ را بگرفت و بجای آن به علی بن عمران دینور را داد. منوچهر کس نزد علاء الدوله فرستاد و با وی صلح کرد و علاء الدوله فرمانده او را که زندانی کرده بود آزاد کرد.

### **بیان عصیان بطیحه علیه ابی کالیجار**

در این سال مردم بطیحه علیه ابی کالیجار عصیان ورزیدند. رهبری آنها با عبد الله الحسین بن بکر شرابی بود که از دیر باز چنانکه پیش از این یاد کردیم، صاحب بطیحه بود.

سبب این خلاف چنین بود که پادشاه ابا کالیجار، وزیر خود ابا محمد بن بابشاد را به بطیحه فرستاد. وی بر مردم تاخت و اموالشان بگرفت و به شرابی دستور داد بر هر خانه ای که فریادی از خشم بدر آید قسطنی (عوارضی) برقرار دارد. شرابی در صحبت او بود و این دستور را اجراء کرد. مردم پراکندند و اوطان خویش ترک نمودند. آنها که باقیماندند تصمیم گرفتند یکی به رهبری بخواهند که علیه ابی کالیجار و کشتن شرابی بپاخیزند. و همه آن مظالم را منسوب به شرابی مینمودند.

شرابی از اندیشه آنها آگاه شد و نزد آنها رفت و پوزش خواست و از خود آنچه میخواستند یاریشان کرد. پس از وی راضی شدند و برایش سوگند یاد کردند و شرابی برای

آنها سوگند خورد و امر پیوشیده داشتن آن حال کرد.

شرابی نزد وزیر برگشت. وی دستور داد یاران خود را به جهاتی که ذکر کرد برای تحصیل اموال روانه کند. این دستور را پذیرفت. سپس دستور داد، کشتیهایش به نقاطی که ذکر کرد روان سازد تا آنچه تباہ شده اصلاح بشود. شرابی این کار را هم کرد همینکه این کارها انجام گردید خود و اهالی بطیحه بر وی تاختند و او را بیرون راندند و گروهی از سپاه جلال الدوله در آنجا زندانی بودند، آنها را از زندان بیرون آوردند و از کمک آنها برخوردار شدند و بانها اتفاق کرده «سواقی» را تسخیر نمودند و بزمان سابق خود که در روزگار مهذب الدوله داشتند بازگشتند و هر کس قصد آنها کرد با او جنگیدند و جلوی او گرفتند و بآنچه میخواستند رسیدند. پس از آن ابن معیرانی قصد آنجا کرد و بر بطیحه مستولی گردید و شرابی آنجا را ترک نمود و نزد دبیس بن مزید رفت و محترمانه نزد او اقامت کرد.

### **بیان صلح ابی کالیجار با عم خود فرمانروای کرمان**

در این سال صلح میان ابی کالیجار و عموی او ابی الفوارس فرمانروای کرمان برقرار گردید. ابو کالیجار بکرمان رفته بود که آنجا را از عم خود بگیرد. ابی الفوارس بکوهستانها پناهنده شد. گرمای هوا بر ابی کالیجار و سپاهش برتاید و بیماریها افزایش یافت. طرفین برای صلح نامه ها رد و بدل کردند و بر این قرار صلح کردند که کرمان در تصرف ابی الفوارس و بلاد فارس از آن ابی کالیجار باشد و ابا الفوارس عمویش سالانه بیست هزار دینار برای ابی کالیجار بفرستد.

همینکه ابو کالیجار باهواز بازگشت زمام امور دولت خود را به عادل بن مافنه سپرد وی بعد از خودداری از قبول آن را پذیرفت. زادگاه عادل بسال سیصد و شصت در کازرون بود و عادل در پذیرفتن آن مقام شرط کرد که آنچه انجام میدهد با وی معارضه نشود. و شرط او پذیرفته شد.

## بیان خطبه بنام جلال الدوله در بغداد و رفتن او بدانجا

در جمادی الاولی این سال بنام پادشاه جلال الدوله ابی طاهر بن بهاء الدوله در بغداد خطبه خوانده شد. وی از بصره ببغداد رهسپار گردید و در سوم ماه رمضان بآنجا وارد شد.

سبب این امر چنین بود که چون ترکها دیدند بلاد رو بخرابی میرود. و عامه و اعراب و اکراد طمع بملک ورزیده اند و پادشاهی میان آنها نیست که جمع کلمه بین آنها کند (یکپارچگی بآنها بدهد) قصد دار الخلافه کردند و کس فرستادند و از خلیفه بسبب اینکه خطبه در آغاز فقط بنام جلال الدوله و در ثانی برگشته نام خلیفه را نیز در خطبه یاد کردند. پوزش طلبیدند و همچنین خطبه خوانی بنام ابی کالیجار و سپاس داشتند خلیفه را که در آن جریان مخالفتی با آنها نکرد و گفتند که: امیر- المؤمنین صاحب امر و ما بندگانییم و خطا نمودیم و طلب عفو مینمائیم و اکنون در بین خود کسی نداریم که جمع کلمه میان ما کند و تقاضا نمودند که پیام به جلال الدوله فرستاده شود که ببغداد آید و زمام امور ملک بدست گیرد و جمع کلمه آنها نماید و بنامش خطبه خوانده شود. و از خلیفه تمنا کردند رسولی که روانه مینماید وی را سوگند دهد و ببغداد بیاید. خلیفه تمنای آنها را پذیرفت و به جلال الدوله خود و فرماندهان سپاه نامه نوشتند که رهسپار بغداد شود و برای خلیفه و ترکها سوگند یاد کند. جلال الدوله سوگند یاد کرد و ببغداد روی نهاد و ترکها رو بآنها نهاده پیشوازش کردند و در راه او را دیدند و خلیفه قاضی ابا جعفر سمنانی را به پیشوازش روانه داشت و از وی خواسته شد که تجدید عهد با خلیفه و ترکان بنماید و جلال الدوله چنان کرد.

همینکه به بغداد رسید در نجمی فرود آمد. خلیفه سوار بر مرکوب طیار خود شده (شاید زورقی تندرو و ممتاز بوده است م.) و جلال الدوله را پیشواز کرد. همینکه جلال- الدوله او را دید در پیشگاهش زمین ببوسید و سوار در (زورق) او شد. و در پیشگاه خلیفه بایستاد وی او را امر به نشستن کرد. مراسم خدمت بجای آورد و بنشست و به دار الملک پس از زیارت مشهد (آرامگاه) موسی بن جعفر فرود آمد و امر بنواختن طبل در اوقات نماز پنجگانه کرد. خلیفه بوی نامه نوشت درباره منع این کار جلال-

الدوله خشمگین شد و آن را قطع کرد، تا اینکه مجددا خلیفه اجازه اعاده آن را داد.

جلال الدوله، مؤید الملک ابا علی رخجی را نزد اثیر عنبر خادم که با قرواش میزیست، چنانکه ذکر آن گذشت، فرستاد، و کمک او و اعتماد نسبت بوی را باز شناساند و محبت خود را نسبت باو یادآور شد و عذر ترکها خواست که معذورشان بدارد، اثیر عذرشان پذیرفت و گفت: آنها فرزندان و برادران هستند.

### بیان درگذشت ابی القاسم بن المغربی الخطاب

ابو القاسم بن المغربی در این سال در میثافارقین درگذشت و چهل و شش سال از سن او میگذشت و همینکه احساس کرد. مرگش نزدیک شده کتابهایی درباره خود نوشت (یادداشتهایی) و آنچه از امراء و روسائی که بین او و کوفه بودند، میدانست بقلم آورد و آنان را میشناساند و مرگ خود را خوشبختی دانست وصیت کرد جنازه اش را به مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام ببرند و رعایت آنها که در مصاحبت وی بودند (در کتاب خود) کرده بود، و قصدش این بود که کسی متعرض جنازه او نشود و خبرش پخش نشود و همینکه درگذشت بوصیت او عمل شد، و چنانکه دستور داده بود، یارانش آن کتابها (یادداشتها) بکسانیکه باید می‌رساندند رساندند و کسی اعتراضی نکرد، و در مشهد (امام علی علیه السلام) بخاک سپرده شد و کسی آگاه نشد مگر بعد از دفنش ابی القاسم شعر نیکو میسرود از جمله آنها این ابیات است:

«و ما ظیبه ادماء تحنو علی طلاتری الانس وحشا و هی تانس بالوحش»

«غدت فارتعت ثم اثنت لرضاعه فلم تلف شیئا من قوائمه الحمش»

«فطافت بذاک القاع و لهی فصادفت سباع الفلا ینهشنه ایما نهش»

«با وجع منی یوم ظلت انامل تودعنی بالدر من شبک النقش»

«و اجمالهم تحدی و قد خیل الهوی کأن مطایاهم علی ناظری تمشی»

«و اعجب ما فی الأمر إن عشت بعدهم علی انهم ما خلفوا لی من البطش» مفاد آن بفارسی چنین است که: چه شده ماده آهوئی که خون از وی می‌رود

بر دشت میزارد و انس را وحش بیند و به وحش انس گیرد روزی که از مادر بزاد و وی را شیر بداد، از ساق باریک دست و پای او چیزی تباه نشد و در این دشت سرمست می گردید که با درندگان برخورد که تکه پاره اش کردند دردناکتر از آن احوال من است روزی که انگشتهایم مرا بدرود گفته با گوهرها که از آن فرو میریخت و دیگران بر شتران خود سرود شتاب خوانده و به پندار عشق میرفتند تو گوئی پیش دیدگانم روان هستند و شگفت تر آنکه پس از آنها من چگونه زیستم و حال آنکه چیزی از صولت خود برایم بجای نگذاشتند.

و اما ابو الخطاب حمزه بن ابراهیم وی در حال مفلوج در کرخ سامراء غریب در گذشت، و جاه و منزلتش زوال پیدا کرده بود. مولدش بسال سیصد و سی و نه بود و المرتضی در رثاء او سخن سرود، علت وابستگی او به بهاء الدوله دانش او در نجوم بود و بجایگاهی بلند رسید که امثال او نرسیده بودند و وزیران خدمتش میکردند و فخر الملک یکصد هزار دینار برایش فرستاد و بگرفت و مال کارش تنگدستی و فقر و غربت بود!

### بیان پاره ای از رویدادها

در این سال در سراسر عراق تگرگ بارید، هر دانه آن یک یا دو رطل [ (۱) ] بود و کوچکترینش باندازه تخم مرغ و غلات را تباه کرد، و چیزی جز اندکی از آن سالم نماند.

در این سال در تشرین ثانی (نوامبر - آذر) بادی سرد در عراق وزید که آب و سرکه یخ بستند و آسیابها که از آب دجله می گشتند از کار افتادند.

در این سال حج از خراسان و عراق منقطع گردید.

در این سال ساختمان المعزیه متلاشی گردید، این بنا را معز الدوله بن بویه بنا و بزرگ کرده بود. و هزار هزار دینار (یک میلیون) خرج بنای آن کرد و نخستین

---

[ (۱) ] رطل عراقی معادل تقریباً پانصد و پنجاه گرم و قدری از نیم کیلو بیشتر است م.



کس که در تخریب آن اقدام کرد، بهاء الدوله بود و او چون خانه خود را در سوق الثلاثا (سه شنبه بازار) بساخت از مصالح ساختمان المعز استفاده کرد سقف آن را بر داشت و میخواست آن را بشیراز ببرد این کار انجام نشد، و کسانی گماشت که طلاکاریهای آن را بتراشند و هشت هزار دینار ارزش آن بود و اکنون متلاشی گردید و خرابه آن را فروختند.

عبد الله بن حسن بن منصور ابو القاسم لاسکائی رازی که بسیار حدیث شنیده و نزد ابی حامد اسفراینی فقه آموخته بود. و ابو القاسم طباطبا شریف علوی در این سال در- گذشتند. طباطبا شعر نیکو میسرود از جمله دوستی بوی نامه ای نوشت و او در پشت آن نامه بیاسخ او این اشعار را نگاشت:

«و قرات الذی کتبت و مازال نجیبی و مؤنسی و سمیری»

«و غدا الفال بامتراج السطور حاکما بامتراج ما فی الضمیر»

«و اقران الکلام لفظا و خطا شاهدا باقتران ود الصدور»

«و تبرکت باجتماع الکلامین رجاء اجتماعنا فی السرور»

«و تفالت بالطهور علی الواشی فصارت اجابتی فی الصدور» مفاد آن بفارسی چنین است که: «خواندم آنچه نوشته بودی و هنوزم آن (نگاشته) همنشین و مونس شبهای من است و نیکو فالی است در آمیختگی سطوران که حکم بدر آمیختگی آنچه در دل است مینماید و نزدیک بودن سخن به لفظ و خط گواه بر درستی آنچه در دلها داریم میباشد و اجتماع هر دو سخن را امیدی برای گرد آمدن یک دیگر بشادی و شادمانی تبرک جستم و بفال نیک گرفتم پدیده آنچه نگاشتی و پاسخم بدان «حقه مهر بدان نام و نشانی است که بود»

**بیان جنگ میان بدران و سپاه نصر الدوله**

در جمادی الاولی در این سال بدران بن مقلد عقیلی با گروهی از اعراب به نصیبین رفت و آنجا را محاصره کرد. نصیبین از نصر الدوله بن مروان بود. سپاه نصر الدوله که در نصیبین بودند. از شهر بیرون آمدند و با آنها جنگیدند، بدران آنها را شکست و برتری نشان داد و جمعی از مردم نصیبین و سپاهیان کشته شدند.

نصر الدوله سپاه دیگری بمددکاری آنها به نصیبین گسیل داشت، بدران هم سپاهی برای مقابله با آن روانه داشت و هر دو سپاه تلاقی کرده جنگیدند، این سپاه امدادی اعزامی هم شکست یافته و منهزم گردید و بیشتر افراد آن کشته شدند، ابن مروان ناراحت و مضطرب گردید و سپاه دیگری مرکب از سه هزار سوار جنگجو بدان صوب روانه داشت آنها وارد نصیبین شدند و با کسانیکه در آنجا بودند گرد آمدند و رو به بدران از شهر بیرون شده و جنگیدند، بدران و همراهانش پس از جنگ سختی بهنگام نیمروز گریزان شدند و سپاه ابن مروان آنها را تعقیب نمود، سپس بدران و یارانش برگشته یورش بردند، و سپاه ابن مروان پایداری نتوانست کردن و بدران کشتار زیاد کرد و اسیر بسیار گرفت و اموال آنها را بغنیمت ربود، سپاهیان ابن مروان بحال جنگ و گریز برگشته داخل نصیبین شدند در آنجا هم دوباره هر دو حریف با همدیگر روبرو شدند جنگ کردند و هر دو برابر بودند، در این اثناء بدران شنید که برادرش قرواش بموصل رسیده است و از ترس او نصیبین را ترک کرد زیرا که دو برادر با هم اختلاف داشتند.

## بیان شورش ترکها در بغداد علیه جلال الدوله

در این سال، ترکها در بغداد، علیه جلال الدوله سر بشورش و طغیان بلند کردند و از وزیر ابا علی بن ماکولا- علوفه و مستمریهای خود مطالبه نمودند خانه و دبیرخانه پادشاه و حواشی و وابستگان او را، پادشاه را، حتی خنیاگران و رامشگران و مخنثین (دلالان محبت!) را بیاد نهب و غارت گرفتند و شمشهای سیم و زر که جلال الدوله بمنظور ضرب درهم و دینار فراهم آورده بود، غارت کرده میان خود پراکندند و جلال الدوله را در خانه اش محاصره نمودند و منع وصول خوراک و آب برای ساکنان آن کردند تا جایی که محصورین آب چاه نوشیده و از ثمر درختان میخوردند، جلال الدوله از محاصره کنندگان خواست کاری کنند که بتواند از بغداد بیرون شود، برای خانواده و بار و بنه او کشتیهای کرایه کردند، بین آن کشتیها و خانه جلال الدوله پوششهایی نصب شد که اهل حرمش پوشیده از انظار انتقال بدان کشتیها پیدا کنند، و عامه و سپاهیان آنها را به بینند، بعضی از ترکها قصد آن پوششها نمودند، جلال الدوله گمان کرد که آنها قصد دست درازی به حرم او دارند، فریاد کشیده بآنها گفت: کارتار بجائی رسیده که رو به حرم آورید، و تبری بدستش بود، غلام بچگان و عامه فریاد زدند: جلال الدوله یا منصور و یکی از اسب پیاده شد و او را سوار کرده و زمین به پیشگاهش بوسیدند.

همینکه فرماندهان ترکان چنان دیدند رو به چادرهای خود در رمله گریختند و بر جان خود ترسیدند.

در خزانه سلاح بسیار یافته میشد جلال الدوله، از آن سلاحها به غلامانی که نزد وی بودند بداد، سپس کس نزد خلیفه فرستاد که میان او و سرکردگان ترکها اصلاح کند. خلیفه القادر بالله کس نزد ترکان فرستاد و میان آنها و جلال الدوله را اصلاح کرد و سوگند یاد کردند و در پیشگاهش زمین بوسیدند و بمنازل خود باز گشتند و چند روزی بیش نگذشت که دوباره سر بطغیان بلند کردند. جلال الدوله فرش و جامه ها و چادر و خیمه خود بفروخت و پول آن را بین آنها پخش کرد تا آرام گرفتند.

## بیان اختلاف میان دیلمیان و ترکها در بصره

در این سال، النفیس ابو الفتح محمد بن اردشیر حکومت بصره یافت، و او را جلال الدوله منصوب کرده بود. همینکه به «سشان» رو بصره رسید بین او و دیلمیان که در شسان بودند. ستیزه ای رویداد و النفیس برتری خود آشکار ساخته و عده از دیلمیان کشته شدند.

در بصره میان دیلمیان و ترکها فتنه هائی وجود داشت. در آنجا ملک عزیز ابو منصور ابن جلال الدوله امارت داشت و ترکها بوسیله او تقویت شدند و دیلمیان را از بصره بیرون راندند و آنها به ابله رفتند و با بختیار بن علی همراه شدند، ملک عزیز به ابله رفت که میان آنها و ترکها را اصلاح کند، مراتب را بر وی مکشوف داشته (مقصود این است که بوی فهماندند ترکها به پشتیبانی تو از آنها این کارها کردند.) و باو حمله کردند و بنام ابی کالیجار شعار دادند. ملک عزیز از راه آبی گریخته به بصره برگشت و بختیار نهر الدیر و ابله و غیره از آبادیهای آن ناحیه را غارت کرد و دیلمیان بوی یاری نموده، ترکها بنوبه خود، مرتکب کارهای ناروا و ناشایست شدند و خانه دختر اوحد بن مکرم زوجه جلال الدوله را غارت کردند.

## بیان استیلای ابی کالیجار بر بصره

همینکه گزارش اوضاع و احوال بصره به پادشاه ابی کالیجار رسید.

سپاهی برای بختیار گسیل داشت و بوی امر کرد قصد بصره نماید و آنجا را بگیرد.

بختیار و سپاهیان او رو به بصره نهادند. ملک عزیز بن جلال الدوله بمنظور جلوگیری با آنها جنگید، و لکن نیروئی که بتواند با آن سپاه برابری کند نداشت و شکست خورد و بصره را ترک کرد، در آن گیر و دار چیزی نمانده بود که وی و همراهانش از تشنگی هلاک شوند و خداوند بر آنها منت گذاشت و بارانی کرم فرمود و سیرآب شدند و به واسطه رسیدند.

سپاه ابی کالیجار بصره را تصرف کرد، و دیلمیان بازارهای شهر را غارت کردند. و بعضی هم بسبب مالی که بخشیدند تا در امان باشند سالم ماندند و غارتگران به کندوکاو اموال یاران جلال الدوله و ترکها و غیرهم کاوشهای خود را دنبال کردند، همینکه این اخبار به جلال الدوله رسید خواست به واسطه برود، لشکریان موافقت نکردند و از او مالی خواستند که میان آنها پخش کند و او چیزی نداشت، پس دست بمصادره مردم و گرفتن دارائی آنها و بویژه ارباب ثروت و توانگران گذاشت و جماعتی را مصادره کرد.

### **بیان درگذشت فرمانروای کرمان و استیلای ابی کالیجار بر آن**

در ذی قعدة این سال، قوام الدین ابو الفوارس بن بهاء الدوله فرمانروای کرمان درگذشت وی برای عزیمت بفارس تجهیزاتی تدارک دیده و سپاهی انبوه گرد آورده بود و اجل مهلتش نداد و درگذشت. و چون فوت کرد، یارانش بنام پادشاه ابی کالیجار شعار دادند و کس روانه داشتند و او را خواستند بکرمان آید. وی با سرعت و شتاب خویشان بدانجا رساند و ملک را بی جنگ و خونریزی تصرف کرد و مردم امنیت پیدا کردند. کرمانیها عم او ابو الفوارس را بسبب ستمکاری و بد سیرتی مکروه میداشتند و متنفر از وی بودند. و هر گاه بباده نوشی میپرداخت. یارانش را میزد روزی وزیر خود را دویست تازیانه زد و به طلاق سوگندش داد که آه نکشیده و به احدی چیزی نگوید. گفته شده او را مسموم کردند و مرد.

### **بیان استیلای منصور بن حسین بر جزیره دیبسیه**

منصور بن حسین اسدی جزیره دیبسیه که مجاور خوزستانست تصرف کرده بود، و بنام جلال الدوله شعار داده بود، و طراد بن دیبسی اسدی را بسال چهار صد و -

هیجده از آنجا بیرون رانده بود. طراد دیری نپایید و درگذشت، همینکه او مرد فرزندش ابو الحسن علی بیغداد رفت و از جلال الدوله تمنا کرد، سپاهی به‌مراه وی روانه نماید که بشهر خود رفته و منصور را از آن بلاد براند و آنجا را بگیرد. منصور در آن موقع نام جلال الدوله را از خطبه انداخته و بنام پادشاه ابی کالیجار خطبه خوانده بود. جلال الدوله گروهی از ترکان را همراه وی کرد. و چون به واسط رسیدند، علی بن طراد، منتظر این نشد تا گروهی از سپاهیان که در واسط بودند با گروه همراه او مجتمع شوند و بشتاب رو بمقصد روانه گردید.

اتفاق چنین رویداد که ابا صالح کورکیر، از (دستگاه) جلال الدوله گریخته و میخواست به ابی کالیجار به پیوندد. و این خبر را شنید، به کسانی که همراهش بودند گفت: مصلحت چنین است که ما منصور را یاری کنیم که سپاه جلال الدوله نتواند او را از (جزیره) بیرون راند و با این کار نزد ابی کالیجار دستی پیدا کنیم، همراهانش با وی موافقت نمودند، پس نزد منصور رفت و با وی ملاقات کرد. و آنها با سپاه جلال الدوله که با علی بن طراد بودند، در «بسبرود» تلاقی کرده جنگیدند. سپاه جلال الدوله شکست یافته مهزم گردید، و علی بن طراد و گروه زیادی از ترکها کشته شدند و بسیاری از منزهمین از تشنگی هلاک شدند، و منصور در ملک خود مستقر گردید.

### بیان پاره ای از رویدادها

در این سال «دزبری» و سپاه مصر و شام به صالح بن مرداس و ابن جراح طائی بتاختند و آنان را منهزم کرده و صالح و فرزند کوچکترش کشته شدند. و دزبری تمام شام را تصرف کرد. گفته شده این واقعه در سال چهار صد و بیست رویداد.

در این سال مادر مجد الدوله بن فخر الدوله بن بویه که زمام امور مملکت و ترتیب کارها بدستش بود درگذشت در این سال، حسن بن علی بن جعفر ابو علی بن ماکولا از وزارت جلال الدوله عزل شد و بعد از او ابو طاهر محسن بن طاهر بجایش وزیر شد.

و پس از چهل روز او هم عزل و ابو سعد بن عبد الرحیم جای او بگرفت.

در این سال قسطنطین (کنستانتین) پادشاه روم (شرقی) درگذشت و پادشاهی به دخترش رسید و شوهرش که دائی زاده او بود. کارهای مملکت و لشکریان را تدبیر میکرد.

در این سال وزیر ابو القاسم جعفر بن محمد بن فسانجس در اربق درگذشت.

در این سال خرماهای رسیده در عراق، بسبب سرمای سال ما قبل معدوم گردید، و مقدار کمی از آن به اماکن دور دست حمل میشد. در این سال حج از عراق انجام نشد. بعضی از حجاج خراسان بکرمان رفته و از آنجا از راه دریا به جدّه رفتند و حج گذاردند.

در این سال محمد بن محمد بن ابراهیم بن مخلد ابو الحسن التاجر درگذشت وی آخرین کس بود که از اسماعیل بن محمد صفاری حدیث نقل میکرد و همچنین محمد بن عمر و الرزاز و عمر بن حسن شیبانی درگذشتند شخص اخیر الذکر از دولتمندان و مالی بسیار داشت و از ترس مصادره بمصر رفت و سالی در آنجا بماند. سپس بیغداد بازگشت و دارائی او را در تقسیطی که در رویدادهای سال چهار صد و هیجده بیان کردیم.

گرفتند و فقیر شد و همینکه درگذشت کفنی برای او بدست نیامد و القادر بالله کفن او را داد که تکفین شده بخاک بسپارند!

**بیان تصرف ری و همدان بوسیله یمین الدوله**

در این سال، یمین الدوله محمود بن سبکتکین روی به ری رفت. منوچهر بن قابوس صاحب گرگان و طبرستان از پیش روی او منصرف و چهار صد هزار دینار و نزولات بسیار پیشکش کرد.

مجد الدوله بن فخر الدوله بن بویه، نامه ای بیمین الدوله نوشته بود که شکایت از سپاهیان خود میکرد. خود سرگرم به زنان و مطالعه کتب و نسخه آنها بود. و مادرش امور ملک را تدبیر مینمود. و چون وی درگذشت باو طمع ورزیدند. و حال او مختل گردید، هنگامی که نامه به محمود رسید لشکری بدان سوی روانه داشت و سرکردگی آن به حاجب خود داد. و باو امر کرد مجد الدوله را دستگیر نماید. همینکه سپاه (محمودی) به ری رسید مجد الدوله برای دیدار لشکریان سوار شد، و در آن حال او و پسرش ابی دلف را دستگیر نمودند.

چون خبر دستگیری مجد الدوله، به یمین الدوله رسید، به ری عزیمت کرد و در ربیع الآخر بانجا رسید و وارد شهر شد و هزار هزار دینار و از جواهر برابر ارزش پانصد هزار دینار و از جامه ها شش هزار دست جامه و از آلات و غیرها برون از شماره بدست آورده. و مجد الدوله را احضار کرد و باو گفت:

آیا شاهنامه را نخواندی؟ این کتاب تاریخ ایران و تاریخ طبری و همانا تاریخ مسلمانانست؟

گفت: بلی. گفت: حال تو و حال آن کس که این کتاب خوانده چیست؟ آیا شطرنج بازی کرده ای؟ گفت: بلی! گفت: دیده ای شاهی بر شاهی داخل شود؟ گفت: نه



گفت: پس چه تو را وادار کرد خویشتن تسلیم آنکه نیرومندتر از تو است بشوی؟

سپس او را دربند کرده بخراسان فرستاد، پس از آن قزوین و قلاع آن و شهر ساوه و آبه و یافت را بگرفت ولکین بن وندرین حاجبش را دستگیر و بخراسان فرستاد.

چون ملک محمود ری را تصرف کرد بخلیفه القادر بالله نامه نوشت و در آن یاد کرد از آزاد زنان نزد مجدد الدوله زیاده بر پنجاه زن یافته که از آنها سی و چند فرزند برایش زاده اند و چون در این باره از وی سؤال شد، بیاسخ گفته بود که: این عادت سلف من بوده است. محمود از یاران باطنیه (مقصود هواخواهان خلفای فاطمی یا علویانست که مقر آنها در مصر و با عباسیان رقابت و دشمنی داشتند. م.) مجد-الدوله خلق بسیار بدار آویخت و معتزله را از خراسان نفی بلاد کرد. و کتب فلسفه و مذاهب اعتزالی و نجوم را بسوزاند (!) و سوای آنها صد بار کتاب بدست آورد و گرفت.

منوچهر بن قابوس بن وشمگیر، از (شوکت) محمودی در کوههای حصین که راههای وصول بدانها بس دشوار بود متحصن گردید و متوجه نشد مگر زمانی که یمین الدوله بر وی مشرف (مسلط) بود. و از مأمّن خود گریخته بارتفاعات حصینه دیگر رفت و پانصد هزار دینار تقدیم داشت تا با وی صلح کند، محمود پذیرفت و مال برای او فرستاده شد و یمین الدوله آن نقطه را ترک کرده به نیشابور رفت.

پس از آن منوچهر در اثر آن رویداد در گذشت. و انوشیروان فرزندش زمام حکم بدست گرفت و محمود وی را تثبیت کرد و مقرر داشت پانصد هزار دینار دیگر پردازد. در اکثر بلاد جبل تا حدود ارمینیه (ارمنستان) خطبه بنام محمود خواندند فرزندش مسعود زنجان و ابهر را فتح کرد و علاء الدوله در اصفهان بنام او (یمین الدوله) خطبه خواند و محمود بخراسان باز گشت و پسرش مسعود را بجانشینی خویش در ری گذاشت. مسعود قصد اصفهان کرد و آنجا را از علاء الدوله گرفته و یکی از یاران خود بجانشینی او تعیین نمود و برگشت. اهالی اصفهان بر جانشین مسعود شوریدند و او را کشتند و مسعود برگشته و قتل و کشتاری

عظیم در آنجا نمود و پنجهزار کشته پشت سر گذاشت و به ری بازگشت و در آنجا اقامت نمود.

### بیان آنچه سالار ابراهیم بن مرزبان بعد از مراجعت یمین الدوله از ری انجام داد

این سالار همانا ابراهیم بن مرزبان بن اسماعیل بن و هسوزان بن محمد ابن مسافر دیلمی است. بلادی که داشت. سرجهان. زنجان. ابهر. شهرزور و غیرها بود، اینها بلادی بودند که وی بعد از درگذشت فخر الدوله بن بویه بر آنها مستولی شده بود، همینکه یمین الدوله محمود بن سبکتکین ری را تصرف کرد، مرزبان بن حسن بن خرامیل که از شاهزادگان دیلم بود و به یمین الدوله پناهنده شده بود، بصوب ولایات سالار ابراهیم روانه کرد که آن بلاد را تصرف نماید. مرزبان بن حسن بفرمان یمین الدوله قصد آن بلاد نمود و از دیلمیان استمالت کرد. بعضی از آنها باو متمایل شدند.

اتفاقا یمین الدوله بخراسان بازگشت، سالار ابراهیم به قزوین رفت، سپاه یمین الدوله در آنجا بود، سالار با آنها جنگید و کشتار بسیاری از آنها کرد. بقیه گریختند و اهالی قزوین به سالار یاری نمودند. سالار از آنجا بمکانی نزدیک سرجهان که رودها و جبال در پیرامونش وجود داشت رفت و در آن مکان متحصن شد. مسعود بن یمین الدوله بشنید و در ری بود که از عملیات سالار آگاه شد، با شتاب رو به سالار نهاد و جنگ و ستیزهائی میانشان روی داد که برتری سالار را بود.

مسعود با گروهی از سپاهیان سالار مکاتبه کرده و آنها را جلب و استمالت کرد و اموالی بآنها بخشید (رشوه داد م). پس باو متمایل شدند و او را به شکاف کوهها که سالار در آنجا مأمن داشت دلالت کردند و اول رمضان بود که بمأمن او رسیده تحت فشارش گذاشتند از پیش روی مسعود و از پشت سر سپاهیان با وی بجنگیدند.

سالار و همراهانش مضطرب شدند و گریختند و هر کس برای خود گریزگاهی میجست سالار در مکانی پنهان شد، زنی شهری وی را به خفا گاهش رهنمون گردید، مسعود

او را گرفت و به سر جهان برد، فرزند سالار در آنجا بود و از وی خواست آنجا را تسلیم وی کند، و نکرد و مسعود از سر جهان بازگشت و باقی بلاد و قلاع سالار و اموالش را گرفت، و بر فرزند سالار که در سر جهان بود مالی مقرر داشت و همچنین بر کردهای مجاور و مقدم و به ری بازگشت.

### **بیان تصرف شهر واسط بوسیله ابی کالیجار و عزیمت جلال الدوله باهواز و غارت آنجا و بازگرداندن واسط باو**

در این سال پادشاه ابو کالیجار بشهر واسط رفت و آنجا را تصرف نمود. این شهر ابتداء تعلق به نور الدوله دبیس بن علی بن مزید. صاحب رمله و نیل داشت. در آن زمان هنوز شهر حله بنا نشده بود. و پس از تصرف آن بنام ابی کالیجار در آنجا و آبادیهای وابسته بدان خطبه خوانده شد.

انگیزه این کار این بود که میان ابا حسان المقلد بن ابی الاغر حسن بن مزید، با نور الدوله دشمنی وجود داشت. وی با منیع امیر بنی خفاجه دیدار کرد، و هر دو ببغداد، مالی فرستادند که بوسیله آن سپاهیان برای قتال با نور الدوله تجهیز شود. این امر بر نور الدوله سخت گران آمد و خطبه بنام ابی کالیجار خواند و باو نامه نوشت و طمع او را در تصرف بلاد برانگیخت.

پس از آن چنانکه یاد کردیم. اتفاق چنین رویداد که ابی کالیجار بصره را تصرف نمود و آزمندیش نیرو گرفت و از اهواز به واسط رفت در واسط ملک عزیر بن جلال الدوله با جمعی از ترکها مقیم بود، و ملک عزیز آنجا را ترک کرد، و قصد نعمانیه نمود، نور الدوله دهانه آبگیرها را در بلده خود منفجر کرد، بسیاری از بار و بنه آنها تلف شد و جمعی هم غرق شدند، و در بطیحه بنام ابی کالیجار خطبه خوانده شد و نور الدوله بآنجا ورود کرد.

ابی کالیجار به قرواش صاحب موصل پیام فرستاد، اثیر عنبر هم نزد او بود و از وی خواست که از شمال رو بعراق سرازیر شود که جلال الدوله میان فریقین گرفتار

آید، اثر رو به «الکحیل» سرازیر شد، و در آنجا درگذشت قرواش با وی نبود. از آن سوی جلال الدوله بنوبه خود سپاهیان گرد آورد و از ابا الشوک و غیره طلب یاری کرد و رو به واسط رفت، بین دو سپاه جنگی رخ نداد و باران با استمرار بارید تا هلاک شدند.

کار بر جلال الدوله بسبب فقرش سخت گردید، قتل اموال و غیره بوی اجازه اقدامی نمیداد با یارانش مشورت کرد چه باید شان کرد؟ بوی مشورت دادند که قصد اهواز نموده آنجا را غارت کنند، و آنچه ابی کالیجار و سپاهیان در آنجا دارائی دارند بگیرند، ابو کالیجار از این رایزنیها آگاه شد، او نیز با یارانش به مشورت نشست برخی چنین رأی زدند و گفتند: جلال الدوله از جنگ روی نگرداند، مگر بسبب ناتوانی که در وی هست، و رأی بر این است که براه خود در عراق ادامه دهیم و در بغداد چندین برابر آنچه از مادر اهواز گرفته میشود خواهیم بدست آورد. و بر این رأی اتفاق نمودند. در این اثناء جاسوسی از جانب ابی الشوک بآنها (باردوگاه ابی کالیجار) رسید و خبر داد به آمدن سپاهیان محمود بن سبکتکین به «طنخر» و آنها میخواهند به عراق بیایند، و مشورت داده بود که صلح کنند و متفق و متحد برای دفاع از بلاد شوند.

ابی کالیجار نامه در این باره بجلال الدوله نوشت. وی باهواز رفته بود. و ابی کالیجار متوقف ماند و منتظر جواب نامه خود بود، بگمان اینکه جلال الدوله با وصول آن نامه برمیگردد، جلال الدوله اعتنائی نکرد و به اهواز رفت و آنجا را مورد نهب و غارت قرار داد، و از دار الامار دویست هزار دینار بدست آورد و مالی برون از شمار گرفتند و کردها و اعراب و غیرهم داخل شهر شدند و مردم را با نهب و اسارت هلاک کردند و مادر ابی کالیجار و دخترش و مادر فرزند و همسرش گرفتار شدند، مادرش در آن واقعه درگذشت و سوای او همه بیغداد حمل شدند.

همینکه ابو کالیجار آن خبر شنید بمقابله با جلال الدوله رفت. دبیس ابن مزید از ترس اینکه مبادا خفاجه بمحل کوچ نشین او تجاوز و خانواده اش دچار محاصره شود، دنبال ابو کالیجار رفت. و ابو کالیجار و جلال الدوله در آخر ربیع الاول سال

چهار صد و بیست و یک. تلاقی کرده سه روز جنگیدند و ابو کالیجار منهزم. و دو هزار مرد از یارانش کشته و با بدترین حالی وارد اهواز شد. در آنجا عادل بن مافنه بوی رسید و مالی باو رساند و وضعش بهبود پیدا کرد.

و اما جلال الدوله برگشته و بر واسط چیره گردید و فرزند خود العزیز را در آنجا برقرار داشت و خود ببغداد رفت. المرتضی و مهیار و غیرهما او را مدح نمودند و پیروزی او را تهنیت گفتند.

### بیان حال دبیس بن مزید پس از هزیمت

چون دبیس بن مزید اسدی از ابا کالیجار جدا شد و برگشت، به شهر خود رسید بنی اعمامش با او به ستیزگی برخاسته و در جامعین فرود آمده بودند. دبیس خویشان را بآنها رساند و بجنگید و بر آنها ظفریاب گردید و گروهی از آنان را به اسارت گرفت از جمله شیب و سرایا و وهب، فرزندان حماد بن مزید و ابو عبد الله حسن بن ابو الغنائم بن مزید و اسیران را به جوسق برد.

از سوی دیگر المقلد بن ابی الاغر بن مزید و غیره مجتمع شدند و سپاهی از جلال-الدوله نیز با آنها بود و رو به دبیس نهادند و با وی جنگیدند. دبیس از آنها شکست خورد و بهزیمت رفت و از بنی اعمام وی پانزده تن اسیر شدند و بندیان در جوسق فرود آوردند و بکوچ نشینشان برده آنها را حراست و نگهداری کردند. و دبیس بحال هزیمت به سندیه و بیاری دولت ابی منصور کامل بن قراد رفت و در مصاحبت وی نزد ابی سنان غریب بن مقن رفتند تا اینکه میان او و جلال الدوله و سپاه او کارش به صلح انجامید. و جلال الدوله تکفل او نمود و ده هزار دینار شاپوری. بشرط آنکه به ولایت خود باز گردد برای او تضمین نمود. دبیس پذیرفت. و خلعت باو داده شد.

المقلد آگاه از این احوال شد، او با گروهی از خفاجه، مطیر آباد، و نیل و سواد را به زشت ترین صورتی مورد نهب و غارت قرار دادند، مواشی آن را بردند

و خانه ها را آتش زدند. المقلد از دجله عبور کرده و نزد ابی الشوک رفت و در آنجا اقامت کرد تا کارش استواری یافت.

### **بیان عصیان زناته و جنگ آنها در افریقه**

در این سال زناته گرد هم آمدند. و خلاف کاری آنها با المعز در افریقه تجدید شد. خبر به المعز رسید، لشکریان خویش گردآورد و شخصاً رو بآنها گذارد و در موضعی بنام «حمدیس الصابون» با آنها تلافی کرد و جنگ بین دو گروه درگیر شد و شدت پیدا کرد و زناته منهزم شدند و گروه زیادی از آنها کشته و همانقدر هم اسیر شد و المعز با پیروز و غنائم بازگشت.

### **بیان آنچه یمین الدوله و پس از او پسرش با غزها انجام دادند**

در این سال یمین الدوله بر ترکان غز بتاخت و آنها را در بلادش تار و مار کرد زیرا که بلاد بتباهی کشانده بودند. ترکان غز یاران ارسلان بن سلجوق ترک بودند و در دشت بخارا میزیستند. همینکه یمین الدوله از نهر عبور کرد، علی تکین که صاحب بخارا بود، چنانکه بیان میکنیم: از آنجا گریخت.

ارسلان بن سلجوق نزد یمین الدوله حاضر شد، او را دستگیر و در بلاد هند زندانیش کرد و بر خرگاههای او شبانه بتاخت. بسیاری از یاران ارسلان کشته شدند و بسیاری از آنها هم تسلیم شدند و سپس گریختند و به خراسان رفتند. و در این سال آنجا را مورد نهب و غارت قرار داده بتباهی کشانند. یمین الدوله سپاهی به سرکوبی آنها روانه داشت و آنان را کوبیده از خراسان بیرون راندند. گروهی از آنان برابر دو هزار خرگاه به اصفهان پیوستند. یمین الدوله نامه به علاء الدوله نوشت و فرمان داد. آنها را نزد او بفرستد یا اینکه رؤسای آنان را بفرستد. علاء الدوله بنمایند خویش دستور داد ضیافتی ترتیب داده آنان را بعنوان اینکه میخواهد نامشان را در دفاتر ثبت کرده

ترتیب استخدام آنها را بدهد، دعوت بصرف غذا کند. دیلمیان در باغها بکمین نشستند. گروه بسیاری از آنان بدان میهمانی آمدند. غلام ترکی که در خدمت علاء الدوله بود خود را بآنها رساند و آنان را آگاه (از دامی که برایشان گسترده بودند) کرد و برگشتند. نایب علاء الدوله کوشید آنان را از بازگشتن نگهدارد، نپذیرفتند. یکی از سرکردگان دیلمی بیک نفر از آنها حمله ور شد، ترکی او را با تیری که پرتاب کرد کشت.

صدا بلند شد، دیلمیان از کمینگاه بیرون آمدند و اهل بلد نیز منضم بدانها گردیده و جنگ و ستیز میانشان رویداد و ترکان منهزم شدند. ترکها چادرهای خود را از آن ناحیه برکنند و رفتند و بهر آبادی که رسیدند آن را مورد نهب و عارت قرار دادند تا به «وهسودان» در آذربایجان برسیدند. وی به رعایت حال آنها قیام کرد و مورد تفقدشان قرار داد.

گروهی از ترکان که در خراسان باقیمانده بودند (یادآور میشویم کلمه خراسان هر جا آورده میشود مقصود خراسان بزرگ است که مرزهای آن تا جیحون ممتد بود. م.) بیشتر از آنها بی بودند که قصد اصفهان کردند و این گروه به کوه «بلجان» آمدند. اینجا همان نقطه ایستکه نزدیک به خوارزم قدیم واقع شده است.

بسیاری از آنان از کوه فرود آمده و شهرها و آبادیها را غارت و خراب کرده. مردمش را میکشیدند. محمود بن سبکتکین ارسلان جاذب امیر طوس را در رأس سپاهی به سرکوبی و تعقیب آنها مأمور کرد و او حدود دو سال با سپاهی انبوه آنها را مورد پی گرد قرار داد. محمود ناگزیر شد، بمنظور قلع و قمع آنان خود قصد خراسان نماید و شخصا بتعقیب آنها پرداخت و از نیشابور تا دهستان همه جا آنها را دنبال کرد، ترکها بگرگان رفتند. سپس محمود برگشته پسرش مسعود را. چنانکه ذکر کردیم.

مأمور تعقیب آنها کرد. مسعود بعضی از آنها را بخدمت خود وارد کرد که «یغمر» مقدم آنها بود.

همینکه محمود بن سبکتکین در گذشت. پسرش مسعود بخراسان رفت.

و ترکانی که در استخدام وی بودند همراهش بودند. مسعود چون غزنه را تصرف کرد، ترکان مذکور از وی تقاضا کردند. ترکانی که در کوه بلجان باقیمانده اند بیخشد و نزد آنها روند، بآنها اجازت داد برگردند. بشرط طاعت و استقامت.

سپس مسعود، در اثر عصیان احمد ینالتکین به هند عزیمت کرد (رفع آن عصیان کند) ترکان غز تبهکاریهای خویش اعاده کردند. تاش فراش با سپاهی گران به ری گسیل شده بود که آنجا را از علاء الدوله بگیرد. وقتی به نیشابور رسید و تبهکاری های آنان را بدید، سرکردگانشان را بخواست و پنجاه و چند تن از آنان که «یغمر» هم از جمله آنها بود، بکشت. کار بانجام نرسید و به ری عزیمت کردند.

گزارش کار ترکان از شر و فساد و تبهکاری به مسعود رسید. ابه های آنها را گرفت و بهند فرستاد و دست و پای بسیاری از آنها را برید و بدارشان آویخت.

این اخبار عشیره ارسلان بن سلجوق بود و اما اخبار طغرل بیک و داود و برادرشان بیغو، آنها در ما وراء النهر میزیستند. و کار آنها چنانکه بخواست خدای بزرگ یاد خواهیم کرد، بزرگ شد زیرا پادشاهانی شدند که اخبار آنها در سال های (بعد) خواهد آمد.

تاش فراش حاجب سلطان مسعود، پس از ماجرائی که با ترکان غز داشته و بر آنها تاخت، ترکان رو به ری نهادند با گمان باینکه میخوانند باذربایجان بروند و به گروههای خود از ترکان که پیش از آن بآن نقطه رفته و به عراقیان نامیده شده اند بروند. نام امرای این طایفه کوکتاش و بوقا و قزل و یغمر و ناصغلی بود، چون به دامغان رسیدند، سپاهیان و اهل بلد بیرون شدند که از ورود آنان بشهر جلوگیری نمایند. یارای برابری با ترکان نداشتند و بکوه و ارتفاعات آن رفته و متحصن شدند. غزها وارد شهر شده آنجا را غارت کردند و به سمنان رفته و همان کردند که در دامغان کرده بودند و از آنجا وارد «خوار» ری شدند. همان کردند و اسحاق آباد و دهکده های مجاور آن را تاراج نمودند و از آنجا به مشکویه از اعمال ری رفته و غارتش کردند.



ابو سهل حمدونی و تاش فراش مجهز شدند و پیدایش مسعود، و همچنین صاحب گرگان و طبرستان مکاتبه کردند و طلب یاری نمودند، تاش سه هزار سوار رزمجو و آنچه از فیل و سلاح در اختیار داشت با خود گرفته رو به ترکان غز نهاد تا بر آنها بتازد، خیر آن به ترکان رسید، زنان خود و آنچه از اموال از خراسان به غنیمت بدست آورده بودند و بلاد مذکوره، همه را ترک کرده، و سبکبار و مجرد رو به تاش نهادند و با او و سپاهانش تلاقی کرده تاش بر فیل سوار بود و جنگ میان فریقین رویداد، نخست برتری با تاش، سپس غزها سر کرده کردهائی که با تاش بودند اسیر کردند و میخواستند او را بکشند، بآنها گفت: مرا نکشید تا اینکه به کردها که در سپاه تاش هستند امر کنم دست از جنگ بدارند، عهد و پیمان به آزادی او کرد.

آزادش گذاشتند وی به کردها پیام فرستاد و بآنها گفت: اگر جنگ کنید، کشته می‌شوم آنها در جنگیدن سست شدند.

غزها که پنجهزار نفر بودند، بر تاش و سپاه او حمله ور شدند، کردهای سپاه تاش رو بهزیمت نهاده تاش و یارانش پایمردی کردند، غزها فیلی که مرکوب تاش بود، کشته وی بر زمین افتاد، و غزها او را کشتند و به کینخواهی کسانی که از آنها کشته بود تکه پاره اش نمودند و گروه زیادی از خراسانیان همراه او و بزرگان فرماندهان کشته شدند و بقیه فیلهای و بار و بانه سپاه را بغنیمت گرفتند و به ری رفتند و با ابو سهل حمدونی و سپاهانی که با خود داشت و اهل بلد جنگیدند، ابو سهل و همراهانش به قلعه «طبرک» رفتند و غزها وارد شهر (ری) شده و تعدادی از اماکن را غارت نموده اموال آنها را ربودند، سپس با ابو سهل پیکار داشتند، از غزها خواهرزاده ای از یغمر امیر غز و فرمانده بزرگی از فرماندهانشان به اسارت درآمد، برای آزادی آنها کسانی را که از سپاه تاش گرفته و رها ساختن اسیران و تقدیم سی هزار دینار، پیشنهاد کردند که اسرای آنها که نام بردیم مسترد شود، ابو سهل گفت این کار را نمیکنم مگر به فرمان سلطان.

غزها از شهر بیرون رفتند، سپاه گرگان نیز رسید همینه که نزدیک به ری شدند، غزها پیشوازشان کرده در تنگناشان قرار دادند. و سر کرده سپاه و دو هزار مرد را

اسیر کردند و بقیه منهزم شده برگشتند. این واقعه بسال چهار صد و بیست و هفت رویداد.

### **بیان رسیدن علاء الدوله به ری و انفاق او با ترکان غزو اعاده اختلاف میان آنها**

همینکه غزها ری را به قصد آذربایجان ترک کردند و علاء الدوله آگاه از رفتن آنها شد، رو به سوی ری نهاد وارد آنجا شد و چنین وانمود ساخت که در طاعت سلطان مسعود بن سبکتکین است و کس نزد ابی سهل حمدونی فرستاد و از وی مقرری که پرداخت میکرد بخواست، ابو سهل از مخاضت کار به علاء الدوله پاسخ رد داد.

علاء الدوله، کس نزد غزها روانه داشت و آنها را دعوت کرد بیایند تا بآنان اقطاع (تیول) بخشد و در برابر حمدونی با کمک آنها نیرو یابد، یک هزار و پانصد تن از سرکردگان قزل برگشتند و بقیه به آذربایجان رهسپار شدند.

همینکه غزها به علاء الدوله رسیدند وی با آنها نیکرفتاری کرد متمسک بآنها گردید و نزد او اقامت کردند، سپس یکی از فرماندهان خراسانی که نزد علاء الدوله بود گفت او غزها را بموافقت خویش دمساز کرده تا سربلند کرده و عصیان بورزد.

علاء الدوله او را احضار و دستگیرش کرد و در قلعه طبرک زندانی نمود، غزها از عمل او متوحش شدند و ابراز تنفر کردند، علاء الدوله در آرامش خاطر آنها کوشید و لکن آرام ننشستند و دوباره دست به نهب و غارت و تبهکاری و راهزنی گذاشتند.

علاء الدوله برگشته با ابا سهل حمدونی که در طبرستان بود مکاتبه کرد و با وی قرار گذاشت که کار ری و امور آن در طاعت مسعود باشد. ابا سهل با وی موافقت کرده به نیشابور رفت و علاء الدوله در ری بجای ماند.

## بیان آنچه که غزها در آذربایجان کردند و ترک کردن آنجا

گفته بودیم که گروهی از غزها خود را با آذربایجان رساندند و «هسودان» آنها را گرامی داشت و با آنها پیوند خویشاوندی برقرار کرد بامید اینکه او را یاری کرده و از شر آنها ایمن باشد، نام سرکردگان آنها عبارت بود از: بوقا، کوکتاش، منصور و دانا، و از وی «هسودان» در ایمن بودن از فساد و شر آنها، دور و دراز بود چه، آنها ترک شر و فساد و قتل و غارت نکردند، بمرآغه رفتند و بسال چهار صد و بیست و نه وارد آنجا شده و مسجد آنجا را سوزاندند و از عامه مردم کشتاری بزرگ نمودند و همچنین از کردهای هذبانیه، کار بزرگ و بلاء شدت پیدا کرد.

کردها، همینکه احوال را چنان دیدند و دیدند که چه به روزگار اهل بلد آورده اند، برای صلح و اتفاق و دفع شر آنها گام برداشتند و ابو الهیجاء بن ربیب الدوله با هسودان صاحب آذربایجان صلح و اتفاق کلمه پیدا کردند و اهالی آذربایجان نیز مجتمع شدند و غزها اجتماع مردم را بجنگ و پیکار نگریستند توقف در آن منطقه را بصلاح خود ندانستند، و زیستن در آنجا برای آنها سخت و متعذر گردید و از آذربایجان منصرف شدند و آنجا را ترک کردند و سپس بدو گروه پخش گردیدند گروهی از آنها به غزهائی که در ری بودند پیوستند و رهبری آنها با بوقا بود و گروه دیگر که رهبری شان با منصور و کوکتاش بود رو بهمدان نهادند، در همدان ابو کالیجار بن علاء الدوله بن کاکویه حکومت میکرد. او با اهل بلاد در جنگ با ترکان غز و دفاع از خود و شهرهاشان اتفاق کرد. گروه زیادی در پیکار میان فریقین کشته شدند و توقف غزها در محاصره همدان به درازا کشید و همینکه ابو کالیجار بن علاء الدوله چنان بدید و ضعف خویش را در مقاومت با آنها دریافت، با کوکتاش مکاتبه نمود با وی صلح کرده پیوند خویشاوندی پیدا کرد.

و اما آنهایی که قصد ری نمودند، شهر ری را که علاء الدوله بن کاکویه در

فنا خسرو بن مجد الدوله، و کامروی دیلمی صاحب ساوه هم به ترکان منضم گردیدند و جمع آنها فزونی یافت و شوکت شان زیاده شد و شدت یافت. همینکه علاء الدوله چنان دید که هر چه پیشروی میکنند جمع آنها افزونتر و نیروی شان بیش از پیش میگردد و خود زبون میشود بر جان خود بیمناک شد و شهر را شبانه در رجب ترک کرده و به اصفهان گریخت. اهل بلد از آن پیش آمد سخت بترسیدند و جمع شان پاشید، و از جنگ عدول کرده و به گریختن به مکر و فریبکاری دست زدند، غزها فردای آن شب (که علاء الدوله باصفهان گریخت) آنها را بجنگ خواستند، پایداری در برابرشان نکردند و غزها وارد شهر شدند و غارت و تاراجگری پر دامنه ای نمودند و زنان را باسارت به بند کشیدند. و همچنان پنج روز بماندند تا اینکه زنان همگی به مسجد پناهنده شدند و مردم بهر راه و گریزگاهی که میافتند پاشیدند و گریختند، و نیک بخت کسی بود که جان بسلامت بدر برده بود و این رویداد پس از واقعه ای که پیش از آن رخ داد، مستاصل کننده بود، حتی اینکه گفته شد گروهی هم که بمسجد پناهنده شده بودند، بیش از پنجاه نفر نبودند! چون علاء الدوله به ترک ری گفت گروهی از غزها او را دنبال کردند لکن باو نرسیدند، برگشتند و به «کرج» که رسیدند آنجا را غارت نمودند و مرتکب افعال و اعمال زشت شدند.

طایفه ای از آنها بسرکردگی ناصغلی به قزوین رهسپار شدند، اهالی قزوین با آنان جنگیدند و سپس به هفت هزار دینار با آنها صلح نموده در طاعت ناصغلی بدر آمدند.

گروهی از غزها در ارومیه (رضائیه کنونی) بودند، از آنجا به ارمنستان رفته و بر مردم بتاختند و در کشتار بیداد کرده و بسیاری را کشتند و غنیمت و اسیر گرفته (زنان را) و به ارومیه بازگشتند و در متصرفات ابی الهیجاء هذبانی پخش شدند، کردها از سوء مجاورت آنها با آنها جنگیدند و مردم بسیاری کشته شدند و غزها شهرها غارت نمودند و بسیاری از کردها را کشتند.

## بیان تصرف همدان بوسیله غزها

محاصره همدان را بوسیله غزها و صلح آنان را با ابی کالیجار بن علاء الدوله بن کاکویه، قبلا یاد کرده بودیم و اینک گوئیم چون غزها ری را تصرف نمودند.

محاصره همدان تجدید کردند و از ری بهمدان عزیمت نمودند. باسثنای قزل و همراهانش غزها در آن محاصره اجتماع نمودند و همینکه ابو کالیجار شنید دانست که یارای جوابگویی آنها را ندارد. از همدان بیرون رفت و وجوه بازرگانان و اعیان شهر نیز با او بیرون شدند و در کنگاور تحصن اختیار نمودند.

غزها در سال چهار صد و سی وارد همدان شدند. در مقدمه آنها کوکتاش و بوقا و قزل قرار داشتند و فنا خسرو بن مجد الدوله بن بویه با گروه بسیاری از دیلمیان همراه با آنها بودند و چون وارد بهمدان شدند شهر را بباد نهب و غارت گرفتند و عمل زشتی نبود که مرتکب نشدند، و از جهت اینکه مردم همدان با آنها جنگ و ستیزه جوئی کرده بودند. خشم و کین خود را بر مردم فرود آوردند و آزاد زنان بگرفتند، و در اسدآباد و قراء دینور چادرهای خود زده و آن نواحی را در ارتکاب شایع اعمال خویش مباح نموده، دیلمیان بدتر از آنها کردند. ابو الفتح بن ابی الشوک، صاحب دینور، علیه آنها پیاخاست و بر آنها بتاخت و برتری خویش بر آنها آشکارا نمود و گروهی از آنها را اسیر کرد، امرای آنها با وی درباره آزادی اسیران مذکور مکاتبه کردند، موافقت با تقاضای آنها نکرد مگر بر بنیاد عهد و پیمان و امرای غز خواست وی را اجابت کردند و صلح نمودند و او هم اسیرانشان را آزاد کرد.

غزها از همدان باب مکاتبه با ابا کالیجار بن علاء الدوله گشودند و با وی صلح کردند و از او خواستند بهمدان بیاید و تدبیر کار آنها کند و رأی او را مجری دارند و همسرش که یکی از آنها او را ترویج کرده بود، برایش باز پس فرستادند، ابو کالیجار بهمدان فرود آمد و همینکه با آنها همراه شد بر سرش ریختند و لیکن او فرار کرد. و دارائی و هر چه که از ستور و چارپا همراه داشت غارت کردند، پدرش علاء الدوله آن اخبار بشنید و از اصفهان بیرون شد و به بلاد جبل رفت که از نزدیک آنها را به بیند و بر گروه زیادی از

غزها بتاخت و بر آنها پیروزی یافت، و بسیاری از آنها را کشت و بهمان اندازه هم از افرادشان را باسارت گرفت و پیروزمندانه وارد اصفهان شد.

### **بیان کشتار غزها در تبریز و ترک کردن آذربایجان و عزیمتشان به هکاریه**

در سال چهار صد و سی و دو «وهسودان» بن مهلان جمع بسیاری از غزها را در شهر تبریز بکشت.

سبب آن رویداد چنین بود که گروه بسیاری از آنها را به ضیافتی که برپا داشته بود، بصرف غذا بخواند. همینکه بدعوتش خوردند و آشامیدند، سی تن از مردان آنها را دستگیر کرد که از سرکردگان غزها بودند، بقیه شان ضعیف شدند و بسیاری از آنها را کشت. غزهائی که در ارومیه بودند، گرد هم آمدند و رو به بلاد هکاریه از اعمال موصل نهادند، کردها با آنها بجنگ و ستیز برخاستند و جنگی بزرگ و شدید کردند، کردها شکست یافته منهزم شدند، غزها محال کوچ نشین و اموال و زنان و فرزندان آنها را تصرف کرده گرفتند، کردها بارتفاعات جبال و تنگه های آن دست انداخته و غزها به تعقیب آنها پرداختند کردها بر آنها تاختند و پیروز شدند و یک هزار و پانصد مرد را کشتند و اسیرانی گرفتند که جمعا هفت نفر از امرای آنها جزء آنان بود و یکصد تن از وجوه افراد آنها به اسارت درآمدند و سلاح و ستور و چارپایان و هر چه با خود از غنائم داشتند مسترد داشته و بغنیمت از آنها گرفتند، غزها در راهها کوهستانی پخش و پراکنده شدند.

ابن ربیب الدوله، از ماجرا آگاه شد و سپاه بدنبالشان فرستاد که بقیه السیف آنها را هم نابود کنند.

در آن اثناء قزل امیر غزها که در ری مقیم بود در گذشت، و ابراهیم ینال برادر سلطان طغرل بیک بپاخاسته رو به ری نهاد، همینکه غزه های مقیم در آنجا شنیدند، هراسناک شده و از ترس از پیش روی او دور و ببلاد جبل رفتند و در سال چهار صد

سی و سه

ص: ۹۹

از آنجا به قصد موصل و دیار بکر نمودند.

## بیان ورود غزها به دیار بکر

در سال چهار صد و سی و سه غزها آذربایجان را ترک کردند.

سبب این بود که ابراهیم ینال که برادر طغرل بیگ بود، به ری رفت و غزها مقیم در آنجا خبر عزیمت او را به ری شنیدند و هراسناک از پیش روی او دور شده آنجا را ترک و از ترس او ببلاد جبل رفتند و از آنجا قصد آذربایجان نمودند، در آنجا هم بسبب اعمالی را که نسبت باهالی آذربایجان روا داشته بودند، امکان توقف نداشتند و زیرا که ابراهیم ینال پشت سر آنها بوده و از وی میترسیدند چونکه آنها رعایای او و دو برادرش طغرل بیگ و داود بودند. و در آنجا یکی از کردها را راهنما گرفتند، وی آنها را از راههای کوهستانی بسیار دشوار به «زوزان» برد، و از جزیره ابن عمر بیرون شدند، بوقا و ناصغلی و غیرهما بدیار بکر روی نهادند و فردی و باز بدی و حسنیه و نیشابور را مورد نهب و غارت قرار دادند و منصور بن غزغلی در سمت شرقی در جزیره بماند.

سلیمان بن نصر الدوله بن مروان با وی مکاتبه کرد. سلیمان در جزیره اقامت داشت. و پیشنهاد مصالحه نمود که در اعمال جزیره مقیم باشند تا اینکه موسم زمستان در گذرد، آنگاه با بقیه غز به شام برود. منصور پذیرفت و صلح کرده دست بدست هم دادند. سلیمان در نهران در اندیشه غدر نسبت بوی بود، و ضیافتی ترتیب داد و او را دعوت کرد، چون وارد جزیره شد او را دستگیر و زندانی کرد و همراهان او در هر جهتی پخش و پراکنده شدند.

همینکه قرواش آگاه از آن رویداد شد. سپاهی انبوه رو بسوی آنها سوق داد کردهای بشنویه نیز در آن سپاه گرد آمدند، یاران فنک و سپاه نصر الدوله، غزها را تعقیب نمودند و بآنها پیوستند و جنگیدند. غزها آنچه غنیمت گرفته بودند، تقدیم داشتند که بآنها زینهار داده شود، حریفانشان نپذیرفتند، پس غزها چون کسیکه

دست از جان کشیده باشد، بدون ترس از مرگ جنگیدند، بسیار از عربها زخمی و از هم جدا شدند.

بعضی از غزها قصد نصیبین و سنجار بمنظور نهب و غارت کرده بودند، به جزیره برگشته آنجا را محاصره نمودند اعراب نیز برای گذراندن زمستان (قشلاق) به عراق رفتند، غزها دیار بکر را کوبیدند و قتل و غارت کردند، نصر الدوله منصور امیر غزها را از فرزندش سلیمان بگرفت و با غزها مکاتبه کرد و مالی هم بآنها داد و منصور را آزاد کرد مشروط بر اینکه دست از اعمال خود بردارند، پیشنهاد او را پذیرفتند و منصور آزاد و مالی هم برای آنها فرستاده شد، پس از آن باز هم غزها غدر کردند و بر شرارت خود افزودند. پاره ای از آنها رو به نصیبین و سنجار و خابور نهاده آن نقاط را بباد غارت گرفته بازگشتند، برخی از آنها به جهینه و آبادیهای الفرج رفته آنجاها را غارت نمودند، قرواش از ترس آنها وارد موصل شد.

### **بیان تصرف موصل بوسیله غزها**

همینکه غزها از آذربایجان بیرون و به جزیره ابن عمر رفتند که، از متصرفات نصر الدوله بن مروان بود. بعضی از آنها با امرایشان که نام برده بودیم بدیار بکر و بقیه آنان به البقاء رفته در برقعید فرود آمدند.

قرواش حکمران موصل گروهی بسوی آنها گسیل داشت که آنها را زیر نظر گرفته تار و مارشان کنند غزها چون این بدیدند رو بموصل پیشرفتند، قرواش بنا را به ملاطفت و نرمش و جلب آنها گذارد و سه هزار دینار حاضر شد بدهد. آنها پذیرفتند دوباره برگشته پیام فرستاد، غزها پانزده هزار دینار (باج) طلب کردند، قرواش ملتزم شد آن مبلغ را بدهد، و اهالی شهر را احضار کرد و آنها را آگاه از آن حال نمود.

در اثناء اینکه او و مردم شهر سرگرم جمع آوری آن مال بودند، غزها بموصل رسیده و در «حصباء» فرود آمدند. قرواش و سپاهیان او و عامه از شهر بیرون آمدند و تمام روز را با غزها جنگیدند. چون شب فرا رسید از یک دیگر جدا شدند و فردای آن



روز بجنک ادامه دادند، اعراب و اهل بلد شکست خورده منهزم شدند. قرواش از منزل خود بکشتی که آماده کرده بود با تمام دارائی خود مگر مقداری کمی که بجای ماند، بدان کشتی فرود آمده و بگریخت.

غزها وارد شهر شدند و قسمت عمده آن را مورد نهب و غارت قرار دادند و تمام آنچه که از نقدینه و گوهر و جامه های گرانبها و اثاث، از قرواش بود غارت نموده، خود قرواش هم، (چنانکه گفتیم) با کشتی همراه عده قلیلی فرار کرده و به «الحسن» رسید و در آنجا رحل اقامت افکند، و به جلال الدوله گزارش داد و او را آگاه از آن احوال کرد و طلب یاری نمود و به دبیس بن مزید و دیگر امرای عرب و کرد نامه نوشته از آنان یاری خواست و شکایت حال خود بآنها کرد.

غزها پس از آنکه در موصل مسلط بر اوضاع شدند از ارتکاب کارهای شنیع و زشت. از کشتن و هتک نوامیس و غارت اموال فرو گذار نکردند. اماکنی که از تجاوزات آنها سالم مانده راه ابی نجیع و جصاصه و جارسوک (چارسوق) و کرانه نهر و «باب القصابین» بود که سکنه آنها مالی را تضمین نمودند بآنها بدهند و آنها هم دست از آنها کشیدند.

### **بیان شوریدن اهالی موصل بر غزها و ماجرای آنها**

تسلط غزها را بر موصل یاد کردیم و همینکه در آنجا مستقر شدند، بیست هزار دینار بر اهالی شهر قسط بندی کردند و از آنها گرفتند، سپس مردم را مورد تعقیب قرار داده و بسیاری از اموال آنها را باستاند اینکه مال اعراب است باز ستاندند و پس از آن باز هم چهار هزار دینار دیگر بر مردم قسط بستند. گروهی از غزها نزد ابن فرغان موصلی رفتند و کسی را خواستند در آنجا حاضر کند، و بنا را به بدرفتاری و بدگوئی گذاشتند، میان دو تن، یک غز و یک موصلی مشاجره ای در گرفت، غزی او را مجروح و مویش بیرید. آن موصلی مادر سلیطه ای داشت، صورت خود بخون آلوده کرد،

و آن موهای بریده بدست گرفت، و بانگ و فریاد برآورد، و از خدا و مسلمانان یاری خواست و استغاثه کرد، که فرزندی داشتم کشتند و این خون اوست که چهره ام خونین کرده و دختری که او را هم کشتند و این هم موی گیسوی اوست، و در کوی و برزن و بازار براه افتاد و مردم بشوریدند و نزد ابن فرغان رفتند، و غزهائی که نزد او بودند کشتند و بهر غزی که دست یافتند او را کشتند و منازل مسکونی غرها را محاصره نموده و کسانی که در سطح بامها بودند با آنها جنگیدند، مردم بخانه هایشان نقب زدند و هر که در آن بود کشتند، بجز هفت نفر را از جمله ابو علی و منصور به حصباء رفت و هر کس از غرها سلامت مانده بود باو پیوست.

در آن هنگام کوکتابش با گروه زیادی موصل را ترک گفته بود، پیکی بسوی او روانه کردند و او را آگاه از آن پیش آمدها نمودند، و کوکتابش بسوی آنها بازگشت و در بیست و پنجم رجب سال چهار صد و سی به زور و جبر وارد شهر شد، و تیغ را بیدریغ در میان مردم شهر بکار انداخت، و بسیاری را اسیر کردند و اموال را مورد چپاول و غارت قرار دادند و دوازده روز قتل و نهب در شهر دوام داشت و تنها نقطه ای که سالم ماند ناحیه ابی نجیح بود، که مردم آن نسبت به امیر منصور نیکرفتاری کرده بودند و به رعایت آن نیکرفتاری مصون ماند و هر کس بدانجا پناهنده شد سالم ماند.

کشتگان در جاده افتاده و بسبب اینکه کسی به دفن کردن آنها نرسید. اجسادشان بگنیدید. سپس دسته دسته آن اجساد را در گودالهائی که حفر کردند ریختند و با خاک پوشانیدند. و خطبه بنام خلیفه و طغرل بیک خواندند.

همینکه اقامتشان در آن بلاد بدرازا کشید و از رفتار و کردارشان آنچه بیان کردیم رویداد، پادشاه جلال الدوله بن بویه نامه ای به طغرل بیک نوشت و او را آگاه از جریان احوال کرد و همچنین نصر الدوله بن مروان نامه نوشت و به طغرل بیک شکایت از غرها کرد. طغرل بیک پاسخ نصر الدوله نامه نوشت و در آن گفته بود بمن خبر رسیده است که بندگان ما قصد بلاد تو کرده اند، و تو با مالی که بآنها بخشودی خوب عمل کردی، و تو مرزبان هستی و باید آنچه که یاری بر قتال با کفار مینماید، بدهی، و بوی وعده داد که کس خواهد فرستاد تا بندگانش (غرها) را از بلده

غزها به ارمنستان یورش برده و بلاد آنجا را غارت و زنان را باسارت میبردند، تا جائی که کنیزی زیباروی بهایش به پنج دینار رسید و اما غلامان (برده های سفید و نوجوان) پسندیده آنها نبود و نمیخواستند. و اما نامه طغرل بیک در پاسخ جلال الدوله چنین بود که، این ترکمانان، بندگان و خدمتگزاران و رعایا و اتباع ما بودند، و امثال اوامر ما نمودند و در استان ما خدمت میکردند، و همینکه ما برای بلیات خاندان محمود بن سبکتکین و تدبیران پیا خاستیم و (خدمتگزاران) خویش را بمنظور تسویه کار خوارزم بنمایندگی گماشتیم. آنها را از آنجا روی به ری سرازیر شده، بنا را به تبهکاری و فساد گذاشتند، و ما با لشکریان خود از خراسان بسوی آنها روانه شدیم. و پندار و گمان ما این بود که بخواستن زینهار و امان پناهندگی بما پیدا میکنند. و التماس گذشت از گناهان خویش و بخشش همی کنند. اما اینکه هیبت ما آنها را بگرفت، و شکوه و صولت ما آنها را متزلزل کرد. ناگزیر بایدمان آنها را زیر پرچمهای خود به زانو و طاعت بدر آوریم و از شوکت و قدرت خود کیفر متمردين را بآنان بچشانیم خواه اینکه نزدیک و یا دور باشند و بغارت ادامه دهند و یا آنکه یاری بجویند.

### **بیان پیروزی قرواش حکمران موصل بر غزها**

پیش از این بیان کردیم که قرواش به «السن» رفت و مکاتبات وی را هم با حکمرانان اطراف مبنی بر طلب یاری از آنها یاد کردیم، اما پادشاه جلال الدوله، بسبب اینکه سپاهیان ترک دیگر اطاعت از او نمیکردند، به قرواش یاری نکرد (یعنی نتوانست یاری کند) و اما دبیس بن مزید بیاری او شتافت و همه مردم عقیل گرد او جمع آمدند، نیروهای امدادی ابی الشوک و ابن ورام و غیرهما نیز رسیدند و لکن این گروهها بمعرفه جنگ نرسیدند زیرا که قرواش همینقدر که عقیل و دبیس گرد او جمع آمده متشکل شدند روی بموصل نهاد.

غزها چون این خبر شنیدند. به تلعفر و «بو ماریه» عقب نشینی کردند. و در آن نواحی اطراق نموده و با غزهائی که در دیاربکر بودند و سرکردگی آنها با ناصغلی و یوقا بود، مکاتبه کرده و از آنان خواستند که علیه اعراب یاریشان کنند. و غزهای دیاربکر بیاری آنها رفتند.

قرواش از ورود آنها آگاه شد و لکن بیارانش در این باره آگهی نداد که نکند شکست یافته و بترسند، و همچنان به پیشروی خود ادامه داد تا اینکه به «عجاج» رسید، غزها نیز پیش آمده از «الفرج» در رأس الابل فرود آمدند. فاصله بین فریقین حدود دو فرسنگ بود. غزها طمع به چیره شدن بر اعراب ورزیدند و پیش آمدند تا اینکه بر چادرهای اعراب مشرف گردیدند و در بیستم رمضان در اول روز جنگ میان آنها درگیر شد، غزها برتری نشان دادند و اعراب منهزم شدند تا اینکه عرصه جنگ نزدیک به چادرها و کوچ نشین اعراب گردید و زنان عرب شاهد معرکه قتال بودند، تا ظهر پیروزی با غزها بود. سپس خداوند، اعراب را یاری کرد و غزها رو بهزیمت نهادند. و اعراب شمشیر در گروه آنها بکار انداخته و پراکنده شدند، غزها کشته بسیار بجای گذاشتند و سه تن از سرکردگانشان کشته شدند و عربها چادرها و خرگاههای آنها را گرفته و اموالشان را به غنیمت ربودند. گرد آوردن غنائم آنها را سرگرم کرد و شب فرا رسید، و سیاهی آن پرده استتار بین آنها و غزها کشید.

قرواش سرهای بسیاری از کشته شدگان را در سفینه ای بیغداد روانه داشت، و همینکه نزدیک بیغداد رسید ترکها آن کشتی را گرفته و سرها را. بنا به غیرتمندی نژادی اجازه ندادند کسی بآنها دسترس پیدا کند، و خدا شر آنها را از سر مردم موصل دفع کرد. قرواش تا نصیبین غزها را تعقیب کرد. و سپس بازگشت، غزها قصد دیاربکر نمودند و آنجا را بباد غارت گرفتند و سپس بارمنستان و اراضی روم رفته آن نواحی مورد نهب و غارت قرار دادند و از آنجا قصد بلاد آذربایجان کردند. قرواش نامه به اطراف نوشت (مژده پیروزی بر غزها را خبر داد و نامه ای به ابن ربیب الدوله حکمران ارومیه نوشت و یادآور شده بود که سه هزار مرد از آنها را کشته است.

ابن ربیب الدوله به پیکی که نامه را آورده بود گفت: این شگفت است، این

قوم چون از بلاد من عبور کردند. بر پلی بایستادم که ناگزیر بودند از روی آن بگذرند و کس گماشتم آنها را بشمارد و تعدادشان زیاده بر سی هزار با اطرافیان‌شان بودند، و همینکه پس از هزیمت شان بازگشتند عده شان به پنجهزار نفر هم نرسید و اینها یا کشته شده اند و یا بهلاکت رسیده اند. شعراء قرواش را بخاطر این پیروزی ستایش کردند و از جمله کسانی که او را مدح گفته این شبل در قصیده ایست (یک بیت از آن قصیده را مؤلف فاضل آورده که در ترجمه آن فایده ای مقصور نبود) و این قصیده ای طولانی است. این بود اخبار غزهای عراق و اینکه اخبار آنها را بدنبال هم آوردیم، بسبب آنست که دولت آنها بدرازا نکشید تا رویدادها را در سالها حدوث وقایع یاد کنیم، بلکه ابر بهاری بود که زود متلاشی گردید، و اما سلجوقیان. بخواست خدای بزرگ رویدادهای (دولت) آنها را در تلو سالهای واقعه یاد خواهیم کرد و آغاز کار آنها سال چهار صد و سی و دو بود.

### بیان پاره ای از رویدادها

در این سال الظاهر سپاهی از مصر، بسرکردگی انوشترکین بریدی سوق داد و صالح بن مرداس کشته شد و نصر بن صالح شهر حلب را در سال چهار صد و دو، چنانکه قبلا یاد کردیم متصرف شد.

در این سال سرمای شدیدی بر بلاد هجوم آورد و بیشتر شدت آن در عراق بود و پس از آن بادی تند و سیاه وزید و درختان بسیاری را در عراق ریشه کن نمود، و درخت تناوری از زیتون را در شرقی نهر روان ریشه کن ساخته و آن را در غربی آن ناحیه افکند و درخت خرمائی را از بن برکنده و آن را بخانه ای که با محل درخت سه خانه فاصله داشت پرتاب کرد و در یکی از دهکده ها سقف مسجد جامع را از جای بکند.

در ذی حجه این سال ابو عبد الله بن ماکولا متصدی امر قضاء القضاة گردید.

در این سال ابو الحسن علی بن عیسی الربعی نحوی در سن بیش از نود سالگی در - گذشت. وی نحو را از ابی علی فارسی و ابی سعید سیرافی آموخته بود، و مردی بذله گو

و بسیار شوخ طبع بود، از جمله اینکه روزی بر کرانه دجله بود، پادشاه جلال الدوله و المرتضی و الرضی هر دوی آنها در زورقی نشسته و عثمان بن جنی نحوی هم بآنها بود و تفرج میکردند. ربعی پادشاه جلال الدوله را مخاطب ساخته ندا در داد:

پادشاهها، تو در تشیع خود نسبت به علی بن ابی طالب راستگو نیستی، عثمان نزد تو و علی (اشاره بخودش است) در اینجا نشسته است. پادشاه جلال الدوله امر کرد زورق نزدیک به کرانه شد و او را هم با خود سوار بر آن کرد، و گفته شده که این گفته از شریف رضی و برادرش المرتضی بوده که عثمان ابن جنی همراهشان بود که گفت چه شگفت است احوال شریفین که عثمان با آنهاست و علی کنار شط راه میرود.

و نیز در این سال ابوالمسک عنبر، ملقب به اثیر در گذشت. وی خشمگین از جلال الدوله به موصل رفته بود.

قرواش و خانواده اش، در پیشگاهش زمین بیوسیدند و نزد آنها مقیم گردید، و از اخصاء بهاء الدوله بن بویه بود، بجایگاه بلندی ارتقاء یافت و امیر و وزیر در دولت بنی بویه نبود که در پیشگاه او زمین نبوسند، میان او و قرواش و ابی کالیجار قرار بر این گذارده شد که ابی کالیجار از واسط رو بیغداد عزیمت نماید و اثیر و قرواش هم از موصل به قصد جلال الدوله، اثیر از موصل حرکت کرد و همینکه به مشهد الکحیل رسید در آنجا در گذشت.

در رجب این سال ستاره بزرگی که از نور آن زمین روشن شد. متلاشی گردید و صدائی چون رعد از تلاشی آن برخاست و بچهار پاره گردید، و دو شب بعد از آن ستاره خردتر از آن متلاشی شد و بعد از آنها ستاره ای بزرگتر از آنها با نوری بیشتر متلاشی شد.

در این سال در بغداد از جانب عیاران و دزدان فتنه ای نیرومند بر پا شد که ظاهرا پولها میگرفتند.

و در این سال نماز جمعه در جامع براثا موقوف گردید. سبب آن این بود که شخصی در آنجا سخنرانی میکرد و در سخنرانی (خطبه) خود میگفت: پس از صلوات

بر پیمبر و برادرش امیر المؤمنین علی بن ابی طالب، که با جمجمه سخن گفته، و زنده کننده بشر الهی و سخنگو با اصحاب کهف بوده و چیزهای دیگر از غلو و گزافه گوئی و بدعت. خلیفه خطیبی در آنجا گمارد که مردم سنگبارانش کردند و نماز موقوف گردید، گروهی از اعیان کرخ با المرتضی اجتماع کردند و از خلیفه پوزش خواستند و گفتند که آن شخص از سفهاء است و نمیدانند که چنین کرده باشد و تقاضای اعاده خطبه نمودند، تقاضای آنها پذیرفته شد و نماز گذاردن و خطبه اعاده شد.

در این سال ابن ابی هبیش زاهد مقیم کوفه در گذشت. وی از ارباب طبقات غلو کننده در زهد بود و آرامگاهش زیارتگاه است و تاکنون مزارش را زیارت میکنند و خود از زائرین مزار او بودم و در این سال منوچهر بن قابوس بن وشمگیر در گذشت و انوشروان فرزندش پادشاه شد.

## **(۴۲۱) سال چهار صد و بیست و یک**

### **بیان تصرف همدان بوسیله مسعود بن محمود بن سبکتکین**

در این سال مسعود بن یمین الدوله محمود سپاهی به همدان گسیل داشت و آنجا را تصرف کرد. و نمایندگان علاء الدوله بن کاکویه را از همدان بیرون رانده و مسعود خود رو به اصفهان رفت و چون به نزدیکیهای اصفهان رسید، علاء الدوله اصفهان را ترک کرد و آنچه از دواب و سلاح و ذخائر داشت، مسعود به غنیمت گرفت زیرا که علاء الدوله بسبب شتابزدگی که داشت نتوانسته بود، همه ذخائر خویش را

بهمراه ببرد و بخوزستان رفت و به تستر رسید تا از آنجا از پادشاه ابی کالیجار و پادشاه جلال الدوله کمک گرفته و به بلاد خود (اصفهان) بازگردد و آنجا را پس بگیرد.

علاء الدوله مدتی نزد ابی کالیجار بماند. ابی کالیجار پس از هزیمتی که از جلال الدوله یافت. ضعیف شده بود، با وجود این به علاء الدوله نوید میداد که هر گاه با جلال-الدوله آشتی کند. وی را یاری مینماید و سپاهی با او همراه خواهد کرد.

در آن احوال خبر درگذشت یمین الدوله محمود و عزیمت مسعود به خراسان بعلاء الدوله رسید، و او چنانکه بخواست خدای بزرگ یاد خواهیم کرد. به بلاد خود (اصفهان) بازگشت.

### **بیان جهاد مسلمانان در هند**

در این سال احمد بن ینالتکین. نماینده از جانب محمود بن سبکتکین، بجهاد (غزا) به هند رفت.

شهری از بزرگترین شهر هندوان که نرسی نامیده میشد، هدف او بود. احمد یکصد هزار سوار رزمجو و پیاده همراه داشت، و بر آن بلاد تاخت آورد و در آن تاخت تاز کشتار بسیار شد، و اسیران گرفتند. و غارت و خراب کرده و زنان به اسارت در آمدند، و همینکه بدان شهر رسیدند، مسلمانان از یک سمت آن وارد شهر شدند و یک روز تمام از پگاه تا شامگاه مشغول غارت همان بخش از شهر بودند، و فراغ پیدا نکردند که بازار عطاران و گوهرفروشان را تاراج کنند، چه رسد ببقیه شهر و مردم بقیه شهر آگاه از آن پیش آمد نشدند زیرا که طول منزلی از منازل هندوان، بمانند پهنای آن بود، همینکه شب فرا رسید هیچیک از سپاهیان جرئت خوابیدن، بسبب کثرت نفوس شهر نکرد و احمد از اردوگاه بخاطر ایمن بودن بر جان و سپاه خویش از شهر بیرون رفت. اموال غارت شده آنقدر افزون بود که سیم و زرد را به پیمانان میان خود پخش کردند و پیش از اینها سپاهی از مسلمانان باین شهر نرسیده بود و بعدا هم نرسید و همینکه احمد خواست دوباره بدان شهر برگردد. اهالی از ورود مجدد او جلوگیری کردند.



## بیان تصرف نصیبین بوسیله بدران بن مقلد

محاصره نصیبین را بوسیله بدران یاد کرده بودیم و اینکه از ترس قرواش آنجا را ترک کرد. و همینکه ترک آنجا را نمود با قرواش اصلاح احوال خود کرده آشتی نمودند. سپس میان قرواش و نصر الدوله بن مروان تنافری پدید آمد و سبب آن این بود که نصر الدوله دختر قرواش به زنی و همسری خویش گرفته بود، و لکن پس از مزاجت. دیگری را بر وی برتری داد. دختر قرواش، شکایت حال خود پدید کرد. قرواش کس نزد نصر الدوله فرستاد دختر خود را نزد خویش بخواست. ابن-مروان او را نزد پدرش روانه موصل کرد.

پس از آن فرزند مستحفظ جزیره ابن عمر که از متصرفات ابن مروان بود، بگریخت و نزد قرواش رفت و او را به طمع جزیره انداخت و قرواش به نصر الدوله پیام فرستاد و شیربهای دخترش را که بیست هزار دینار بود طلب کرد و جزیره را هم بابت نفقه او بخواست و نصیبین را برای برادرش. باستاد آنچه که در سال اول بسبب آن از آنجا بیرون شد مطالبه کرد. درباره این مسائل مکاتباتی میان آنها رد و بدل شد و لکن بجائی نرسید و کارها استوار نگردید، و قرواش سپاهی برای محاصره جزیره و سپاهی همراه برادرش بدران به نصیبین سوق داد. بدران نصیبین را محاصره کرد، قرواش نیز باو پیوست، و هیچیک از آن دو شهر بتصرف آنها درنیامد و اعراب و کردها که همراه با آنها بودند پراکندند و همینکه بدران آن پراکندگی را از پیرامون برادرش قرواش بدید، به میثافارقین نزد نصر الدوله بن مروان رفت و نصیبین را از وی بخواست و ابن مروان. آنجا را تسلیم او کرد و پانزده هزار دینار هم بابت شیربهای دختر قرواش برای او فرستاد و آشتی کردند.

## بیان تصرف دقوفا بوسیله ابی الشوک

و در این سال ابو الشوک دقوفا را محاصره کرد. حکومت آن با مالک بن بدران

بن مقلد عقیلی بود. و محاصره آن بدرازا کشید. ابی الشوک به مالک بن بدران پیام فرستاد و گفته بود: این شهر مال پدر من بود. و ناگزیر بایدم آنجا را متصرف شوم. و پسندیده چنانست که تو خود از آنجا بروی، مالک از تسلیم شهر باو خودداری کرد و ابی الشوک آنجا را محاصره کرد و برتری خود آشکارا ساخت و شهر را تصرف کرد.

مالک از وی زینهار خواست که خود و یاران و دارائیش در امان باشند، ابی الشوک بشخص او فقط تأمین داد، همینکه مالک بر او بیرون شد ابی الشوک بوی گفت: من از تو خواستم که به اختیار شهر را تسلیم کنی تا از ریخته شدن خون مسلمانان جلوگیری شده باشد، و تو نپذیرفتی. مالک بیاسخ او گفت: چنانکه این کار می‌کردم نزد اعراب ننگین میشدم و لکن اکنون بر من ننگی روا ندارند. ابی الشوک باو گفت: اتمام مردانگی چنین اقتضاء میکند که دارائی و یارانت را تسلیم تو نمایم. پس تمام آنچه که تعلق بمالک داشت بوی داد و مالک آنها را گرفته و سلامت بازگشت.

### **بیان درگذشت یمین الدوله محمود بن سبکتکین و جانشینی فرزندش محمد**

در ربیع الاخر این سال، یمین الدوله، ابو القاسم محمود بن سبکتکین درگذشت.

مولد او روز عاشورا بسال سیصد و شصت بود، و گفته شده که در یازدهم صفر درگذشت. بیماری او بدی مزاج و اسهال بود و دو سال با این بیماری به زیست و مردی با روحیه قوی بود، و در مدت بیماری خویشتن هم آغوش بستر نکرد، و تکیه به پشتی میداد، پزشکان توصیه کردند استراحت کند. وی روز و شب بکار مردم می نشست و به پزشکان گفت: آیا میخواهید از امارت کناره گیری کنم؟ همچنان بدان احوال بود تا آنکه نشسته درگذشت. همینکه مرگ را نزدیک بدید بجانشینی فرزندش محمد وصیت کرد، که در بلخ بود. وی از مسعود کوچکتر بود، و از مسعود اعراض و دوری میکرد زیرا امر او نزد مسعود نافذ نبود و در این میان اربابان غرض هم در افزایش تنافر میان آن دو از کوشش چیزی فرو گذار نکردند. محمود چون وصیت درباره پادشاهی

محمد فرزندش کرد. درگذشت و در اثر آن از سرزمینهای دور دست هند تا به نیشابور بنام او خطبه خوانده شد، لقب او جلال الدوله بود، و اعیان دولت پدرش برای او پیام فرستادند و از مرگ پدر و وصیت او پادشاهی وی آگاهش نمودند، و او را دعوت نموده و برانگیختند هر چه زودتر خود را (به غزنه) برساند و از برادرش مسعود او را بترسانند. محمد چون آن خبر بشنید به غزنه رفت و چهل روز پس از مرگ پدرش بآنجا رسید، و لشکریان به طاعتش گردن نهادند، و وی اموال و خلعتهای گرانمایه میان آنها پخش کرد و در این باره اسراف روا داشت.

### بیان پادشاهی مسعود و خلع محمد

همینکه یمین الدوله درگذشت فرزندش مسعود در اصفهان بود و چون این خبر شنید بعضی از یارانش با گروهی از سپاهیان را در اصفهان از جانب خود بگمارد و رو به خراسان نهاد. از اصفهان چون بیرون رفت مردم بر والی خود که مسعود گماشته بود، شوریدند و او را با سپاهسانی که داشت کشتند.

مسعود چون از آن ماجرا با خبر شد، به اصفهان برگشت و آنجا را به زور گشود، و کشتاری بسیار کرد و اموال زیادی بغارت گرفت و مردی با کفایت از جانب خود در آنجا گمارد و به برادرش محمد نامه نوشت و او را آگاه از آن رویداد کرد و در نامه خود گوشزد کرده بود که او از بلادی که پدرش برای وی وصیت کرده است چیزی نمیخواهد، و اکتفاء مینماید بآنچه را که در طبرستان و ناحیه جبل و غیرها گشوده است مینماید. و موافقت او را طلب میکند و میخواهد که در خطبه نام وی مقدم بر او باشد. محمد پاسخی مغالطه آمیز بوی داد.

در آن هنگام مسعود به ری رسیده بود و با مردم نیکرفتاری کرد و از آنجا به نیشابور رفت و همان حسن سلوک که در ری کرده بود، در نیشابور هم کرد و اما محمد از سپاهیان عهد و پیمان بر پند و مناصحت آنها نسبت بخود گرفت، و آن را استوار داشت و با سپاهیان بقصد جنگ با برادرش مسعود عزیمت کرد. بعضی از لشکریانش

میل به مسعود داشتند زیرا وی بزرگتر و شهامتش از محمد بیشتر بود و زیرا که عادت کرده بود که پیشاپیش سپاه در گشودن بلاد حرکت کند و بعضیها نیز بسبب قوت نفسی که داشت از او میترسیدند.

محمد عم خود یوسف بن سبکتکین را بفرماندهی سپاه تعیین نمود، و همینکه او خواست، در سرای خود در غزنه سوار شود، عمامه اش از سر بیفتاد، و مردم آن را به فال بد گرفتند. التونتاش فرمانروای خوارزم که از اعیان یاران پدرش محمود بود، بوی پیام فرستاد و باو مشورت داد که با برادرش موافقت و ترک مخالفت نماید. محمد باو گوش نداد، و رو به راه نهاد و روز اول رمضان به تکناباد رسید، و تا روز عید در آنجا اقامت داشت و عید را در آنجا برگزار کرد. و شب سه شنبه سوم شوال، سپاه بر وی بشورید و او را گرفته به بند کشیده زندانی کردند، در آن هنگام او سرگرم میگساری و بازی و فارغ از تدبیر امور و شئون مملکت و رسیدگی باحوال سپاه و رعایا بود.

آن کس که در این باره، یعنی شکست او، کوشا بود، علی خویشاوند، یار پدرش بود. عم او یوسف بن سبکتکین هم بوی در آن (توطئه) یاری کرد. همینکه محمد دستگیر شد، بنام مسعود برادرش شعار دادند و محمد را به قلعه تکناباد بردند، و مراتب را بمسعود نوشتند. چون مسعود به هرات رسید، لشکریان با حاجب علی خویشاوند پیشوازش نمودند، مسعود در دیدار با حاجب علی او را دستگیر کرد و کشت و نیز عم خود یوسف را نیز پس از آن دستگیر کرد، فرجام غدر و خیانت چنین است. و حال آنکه آنان کوشیده بودند ملک بوی برگردد، و نیز گروهی از اعیان سران سپاه را در اوقات متفرقه دستگیر کرد، اتفاق کلمه و یکپارچگی بر پادشاهی او، در ذی قعدة مروی را حاصل گردید، احمد بن حسن میمندی که وزیر پدرش بود از کار بر کنار و زندانش کرد. و لکن دوباره وزارت بوی داده و کارها باو برگرداند. پدرش نیز در سال چهار صد و دوازده او را دستگیر کرد. و اتهاماتی بوی وارد کرده بودند که گفته شد حرص در مال بود و احمد آنها را انکار کرد و بهنگام دستگیری مال و عوارض بارزش پنجهزار هزار دینار (پنج میلیون) از وی گرفتند.

مسعود در هشتم جمادی الاخره سال چهار صد و بیست و دو به غزنه رسید، و پادشاهی او استوار شد، فرستادگان پادشاهان از دیگر اقطار، بدرگاهش روی نهادند.

ملک خراسان و غزنه و بلاد هندوسند، و سجستان و کرمان و مکران و ری و اصفهان و بلاد جبل و غیر ذلک (زیر چتر پادشاهی) او را بودند و سلطه اش عظیم و ترس آور بود.

### بیان پاره از احوال یمین الدوله

یمین الدوله محمود بن سبکتکین مردی خردمند، دیندار و خیر بود. از دانش و معرفت برخوردار داشت و بنام وی کتابهای بسیار در فنون دانشها تصنیف شد، و دانشمندان از اقطار بلاد قصد او نمودند و او آنان را گرامی میداشت و از دیدارشان استقبال کرده و احترام شان مینمود و بآنها احسان میکرد. محمود مردی دادگستر و بسیار با دهش و بخشنده و با ارفاق نسبت به رعایای خویش بود، جهاد بسیار کرده و فتوحات او مذکور و مشهور است و آنچه از روزگاران گذشته و دور بما رسیده بود بیان کردیم و آن رویدادها خود دلیل بذل جان در راه خدای بزرگ و اهتمام او در امر جهاد میباشد. چیزیکه در او عیب گرفته شود نبود مگر اینکه از هر راهی که بود اموال را میگرفت. از جمله اینکه شنید شخصی در نیشابور هست که بسیار دولتمند و توانگر است، او را به غزنه احضار کرد و باو گفت: ما شنیده ایم تو قرمطی هستی.

آن مرد گفت: من قرمطی نیستم. هر چه دارائی دارم بگیرید و مرا از این نام (تهمت) معاف دارید. محمود مالی از وی نگرفت. و نامه ای در صحت اعتقادش نوشته بر آن صحنه گذاشت.

بنای مشهد طوس را تجدید کرد که در آنجا آرامگاه علی بن موسی الرضا، و الرشید (مقصود هارون الرشید است) قرار دارد و به نیکوترین وجهی تجدید ساختمان کرد. پدرش سبکتکین آنجا را خراب کرده بود و مردم طوس کسانی را که به زیارت بآنجا میرفتند اذیت میکردند، و محمود از کار آنها در آزار زائرین

سبب کار محمود در تجدید بنای آرامگاه و مشهد علی بن موسی الرضا این بود که در خواب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را بدید که باو گفت: این کار تا کی ادامه خواهد داشت؟ محمود دریافت که مقصود امر مشهد است، پس فرمان به بنای آن داد. وی از جهت قیافه چهره ای با نمک، و حسن صورت با چشمانی ریز و موی سرخ بود، محمد پسرش شبیه او بود، فرزند دیگرش مسعود فربه اندام و بلند قامت بود.

### بیان بازگشت علاء الدوله باصفهان و ماجراهای او

چون محمود بن سبکتکین درگذشت فناخسرو بن مجد الدوله بن بویه، طمع بملک ری کرد. او هنگامی که سپاه یمین الدوله محمود آنجا را تصرف کرد، از ری بگریخت و به قصران رفت که پناهگاهی حصین بود و در آنجا بدور از گزند میزیست، همینکه یمین الدوله درگذشت و فرزندش مسعود بخراسان برگشت، فناخسرو جمعی از دیلمیان و کردها و غیرهم را گرد آورد و قصد ری کردند، نماینده مسعود در ری با سپاهی که داشت بمقابله آنها رفت و جنگیدند، و فناخسرو شکست خورد و منهزم گردید و به بلده خود بازگشت و گروهی از سپاهیانش کشته شدند.

دیگر اینکه علاء الدوله بن کاکویه، چون از درگذشت یمین الدوله آگاه شد.

در آن موقع در خوزستان نزد پادشاه ابی کالیجار، چنانکه بیان کردیم. اقامت داشت و از یاری او مأیوس شده بود و پاره ای از سپاهیان و یارانش که با وی همراه بودند پراکندند، و بقیه آنها نیز تصمیم بجدائی از وی گرفتند و بیمناک بود که مسعود از اصفهان بدان سوی روی نهد و او و ابو کالیجار یارای برابری با او نداشتند و خبر فوت یمین الدوله، برای او فرج (بعد از شدت) بود. و این امر از آن اموری بود که حسابش را نکرده بود و همینکه آن خبر را بشنید باصفهان رفت و آنجا را متصرف

گردید و همدان و غیره را هم تصرف کرد و رو به ری نهاد و ری را هم گرفت. و دامنه پیشروی خود را در جهت متصرفات انوشروان بن منوچهر بن قابوس گسترش داد و خوار از اعمال ری و دماوند را گرفت.

انوشروان به مسعود نامه نوشت و پادشاهی او را تهنیت گفت و درباره مقرری مالی که باید ارسال نماید پرسید تکلیف چیست؟ وی دستور ارسال آن داد و سپاهی از خراسان برایش روانه داشت آن سپاه رو به دماوند رفتند و آنجا را پس گرفتند و از آنجا رو به ری نهادند و نیروهای امدادی نیز بآنها رسید، از جمله علی بن عمران بود، و جمع آنها کثرت پیدا کرد و ری را محاصره نمودند، و علاء الدوله در ری بود جنگ در بعضی روزها شدت مییافت، سپاهیان قهرا وارد شهر ری شدند و فیل جنگی نیز همراه داشتند، گروهی از مردم ری و دیلمیان کشته شدند و شهر مورد غارت قرار گرفت و علاء الدوله منهزم گردید، پاره ای از سپاهیان دنبالش کردند، از ناحیه سر و شانه مجروح گردید مبلغی دینار که همراه داشت، بسوی آنها انداخت، سپاهیان سرگرم جمع کردن آنها شده علاء الدوله نجات یافته و به دژ «فردجان» که در پانزده فرسخی همدان واقع بود رفت و در آنجا اقامت کرد تا آنکه از جراحات خود بهبود یافت، و کار او را بخواست خدای بزرگ یاد خواهیم کرد که چگونه در ری و متصرفات انوشروان بنام مسعود خطبه خواند و کارش بزرگی یافت.

### **بیان جنگ میان سپاه جلال الدوله و ابی کالیجار**

در شوال این سال، جلال الدوله سپاهی به «مذار» گسیل داشت که در آنجا سپاه ابی کالیجار قرار داشت، فریقین تلافی کرده جنگیدند، سپاهیان ابی کالیجار بهزیمت رفته و یاران جلال الدوله بر «مذار» چیره گردیده، و هر بد کرداری که داشتند نسبت به اهالی اعمال کردند.

همینکه ابی کالیجار آگاه از آن حال شد، سپاه انبوهی بدان صوب روانه کرد و در بیرون شهر با سپاهیان جلال الدوله جنگیدند. و سپاه جلال الدوله شکست خورده منهزم و اکثر آنها کشته شدند و مردم شهر بر غلامان آنها شوریده آنها را کشتند و

بسیب کارهای زشتی که انجام داده بودند اموال آنها را غارت کرده و آنها را هم که جان سالم از معرکه بدر برده بودند، به واسط رفتند.

### **بیان جنگ میان قرواش و غریب بن مقن**

در جمادی الاولی این سال، قرواش و غریب بن مقن با یک دیگر اختلاف پیدا کردند، سبب آن این بود که غریب گروه زیادی از اعراب و کردها را گرد آورد و از جلال الدوله طلب یاری کرد و او با فوجی زبده از سپاهیان بوی مدد رساند و غریب به تکریت رفت و آنجا را محاصره کرد. تکریت متعلق به ابی المسیب رافع بن الحسین بود و بموصل روی آورده و از قرواش تقاضای یاری کرد و سپاهیان گرد آوردند و متشکل نمودند و باتفاق یک دیگر با همراهانشان از موصل سرازیر شدند.

و به «دکه» رسیدند، در آن هنگام بود که غریب تکریت را در محاصره داشت و مردم آنجا را در تنگنا و تحت فشار قرار داده بود و مردم از وی زینهار میخواستند و او بآنها زینهار نمیداد، پس اهالی شهر پایداری نموده سخت ترین جنگها را با محاصره کنندگان نمودند.

در آن اثناء چون خبر وصول قرواش به غریب رسید، عنان بجانب آنها برگرداند و بسوی آنها رفت و در «دکه» تلاقی کرده جنگیدند، و بعضی از کسانی که با غریب همراه بودند، نسبت بوی خیانت کردند و چادرهای او و چادرهای سپاه جلال الدوله را غارت کردند، غریب منهزم شد، قرواش و رافع او را تعقیب کردند و بعد دست از وی و یارانش کشیدند و متعرض چادرها و کوچ نشین او و آنچه در آنها داشت نشدند و همه آنها را حفظ کردند، سپس با هم مکاتبه نموده آشتی کردند و بدوستی سابق با یک دیگر باز گشتند.

### **بیان خروج پادشاه روم بر شام و انهزام او**

در این سال پادشاه روم از قسطنطنیه با سیصد هزار رزمنده رو بشام نهاد و



همچنان پیشروی میکرد تا نزدیک به حلب رسید. در حلب شبل الدوله نصر بن صالح بن مرداس حکمران بود.

رومیان یک روز در آن نقطه اطراق نمودند، فصل گرما بود، و دچار تشنگی شدیدی شدند، یاران پادشاه روم با وی اختلاف نظر داشتند، پاره ای بوی رشک میبردند و برخی هم از وی متنفر بودند، و از جمله کسانی که با وی بودند ابن «دوقس» بود. وی از بزرگان سران روم بود و هلاک پادشاه را میخواست که پس از او خود پادشاه بشود. پادشاه در آن موقع کم آبی و تشنگی گفت: عقیده دارم که همینجا اقامت کنیم تا اینکه باران ببارد و آب زیاد شود. ابن «دوقس» این رأی را تقبیح کرد و بنا به قصد بدی که داشت و توطئه ای که علیه او اندیشیده بود مشورت داد بشتاب آن ناحیه را ترک کنند پادشاه روم از آنجا رفت، ابن دوقس و ابن لؤلؤ با ده هزار سوار رزمجو از او جدا شده راه دیگری در پیش گرفتند. پادشاه با یکی از یارانش خلوت کرد و او پادشاه را آگاه کرد که ابن دوقس و ابن لؤلؤ با چهل مرد دیگر هم سوگند شده اند که خود یکی از آن مردانست، وی را از میان ببرند، پادشاه احساس چنان دسیسه کرد و بترسید و همان روز بجائی که ترک کرده بود برگشت.

ابن دوقس باو پیوست و علت بازگشت او را جویا شد، پادشاه باو گفت: اعراب علیه ما گرد هم آمدند و بما نزدیک شده اند. و فی الحال ابن دوقس و ابن لؤلؤ و گروهی که بهمراهشان بود دستگیر نمود و سپاهیان مضطرب شده اختلاف پیدا کردند، و پادشاه از آن ناحیه حرکت کرد و اعراب و اهالی شهر و حتی ارامنه، به پیگرد آنها برخاستند، و رومیان را کشته و غارت میکردند و از بار و بنه پادشاه چهار صد استر که بار آنها مال و جامه بود گرفتند و بسیاری از رومیان از تشنگی هلاک شدند و تنها پادشاه خود نجات یافت و از اموال و خزائن او هیچ چیز سالم بجای نماند و خداوند مؤمنین را از کشتار در پناه خود گرفت، و گرامی و نیرومند است آفریدگار جهان درباره بازگشت پادشاه روم روایت دیگری هم نقل شده است باینکه گروهی نه خیلی زیاد از اعراب بر لشکرگاه او گذر کردند و رومیان گمان بردند که اعراب آنها را در تنگنا گذاشته ندانستند چه بایستی بکنند، تا آنجا که پادشاه آنها جامه سیاه

بپوشید، و حال آنکه عادت پادشاهان آنها پوشیدن جامه سرخ است (مقصود شل ارغوانی رنگ باید باشد م.) و پوشیدن جامه سرخ را ترک کرد که کسی که او را میخواست از دیدگاه وی بدور باشد و منهزم شدند و مسلمانان آنچه را که آنها با خود داشتند به غنیمت بگرفتند.

### **بیان عزیمت ابي علی بن ماکولا به بصره و کشته شدن او**

چون پادشاه جلال الدوله بر واسط چیره گردید و فرزند خود را در آنجا برقرار داشت، وزیر خویش ابا علی بن ماکولا را به بطایح و بصره فرستاد که آنها را متصرف شود. وی بطایح را تصرف کرد و از راه آب با کشتیها و مردان بسیار روی بصره نهاد.

در بصره ابو منصور بختیار بن علی از جانب ابي کالیجار حکومت داشت، وی لشکری در چهار صد کشتی مجهز کرد و ابا عبد الله شرابی را که حکمران بطیحه و در رأس آن لشکر قرار و آنها را سوق بسوی ابن ماکولا داد. وی با وزیر ابا علی با هم روبرو شدند و بهنگام تلاقی و قتال باد شمال بکمک و یاری وزیر بر بصریان بوزید و بصریان منهزم گشته و به بصره برگشتند. بختیار تصمیم گرفت به عبادان (آبادان) بگریزد، سپاهسانی که سالم مانده بودند، از رفتنش جلوگیری کردند و بحال ترس و احتیاط در بصره بماند.

گروهی از یاران وزیر ابي علی بوی مشورت دادند که در عزیمت ببصره شتاب کند و فرصت غنیمت شمارد. پیش از آنکه بختیار مجال پیدا کند که بسوی آنها بازگردد. وزیر ابي علی با یک هزار و سیصد سفینه. همینکه نزدیک ببصره رسید بختیار آنچه کشتی در اختیار داشت و حدود سی فروند بود که رزمندگان در آنها سوار بودند بمقابله با او سوق داد، سپاهی دیگر هم از سمت خشکی روانه داشت. در دهانه رود ابي خصیب پانصد قطعه کشتی بود که دارائی او و تمام سپاه از مال و اثاث و خانواده در آنها بود، همینکه سفاین او پیشرفتند، کسانی که در آنها سوار بودند فریاد زده و کشتیهای مقابل هم که خانواده و اموال آنها محموله آنها را تشکیل میداد جواب

آنها را دادند و از سوی دیگر سپاهی هم که از راه خشکی گسیل داشته بود، بآنها رسید وزیر ابی علی بکسانیکه بوی مشورت داده بودند به شتاب خود را به بختیار برساند گفت: آیا شما نبودید که گمان میکردید که او را (یعنی بختیار را) سپاهی سبک و اندک است، و شتابان بسوی او رفتن اولی خواهد بود، من اکنون دنیا را پر از سپاه می بینم کار بروی آسان وانمود کرده، خشمگین شد، دستور داد کشتیها بکرانه بازگردند تا فردا بجنگ پردازند همینکه کشتیهای او رو بکرانه نهادند یارانش گمان کردند که رو بهزیمت نهاده است فریاد زدند: هزیمت! براستی هزیمت هم بود. و گفته شد همینکه کشتیهای او رو بکرانه نهادند، کشتیهای بختیار آنها را دنبال نمودند و فریاد کشیدند: هزیمت، هزیمت: سپاهیان هم که از بختیار از راه خشکی رسیده بودند با سرنشینان کشتی هم آواز شدند، کسانی هم که در کشتیهای که اموال آنها (بختیار و یارانش) در آنها بار بود همصدائی با دیگران نموده، و ابو علی براستی روی بهزیمت نهاد و یاران بختیار او را تعقیب کردند و دنبال آنها مردم شهری و بختیار خود بر آب فرود آمد و مردم برانگیخت و دنبال آنها برفت و همی کشت و اسیر میگرفت و سپاهیان خود را غرق میکردند، و از آن همه سفاین بیشتر از پنجاه فروند سلامت نماند.

ابو علی در حال انهزام گرفتار بند اسارت گردید و نزد بختیار حاضرش کردند، وی او را گرامی داشت و نزد خود بنشانند و باو گفت: میل داری با تو چه رفتار کنم؟

گفت: مرا نزد پادشاه ابی کالیجار روانه نمائی. بختیار آزادش کرد. اتفاقاً ابو علی غلامی و کنیزی داشت که هر دو در خفا با هم به فساد جمع شده بودند، ابو علی آگاه از تباہکاری آنها شده بود، و آن دو نفر دریافتند که وزیر از احوال آنها آگاه شده است و او را پس از اسارتش حدود یک ماه نگذشته بود که کشتند.

وی در مدت وزارتش رسوم ستمکارانه ای برقرار داشت و سنتهای ناپسند و بد مقرر داشت از جمله عوارض و مالیات سوق الدقیق و داد و ستد بادنجان، و تفریحات شبانه کوی و برزن و مالیات دلالی آنچه از کالاهای فروخته میشود، و دستمزد بار بران که محموله های خرما را بکشتیها بار میکردند، و آنچه را که سلاخ خان به یهود میدادند، بر همه اینها عوارض و مالیات مقرر کرده و میان سپاهیان و عامه مردم

## بیان استیلاي سپاه جلال الدوله بر بصره و گرفتن آنجا را از بصريان

همينکه وزير ابو علی بن ماکولا، چنانکه بيان کردیم، ببصره عزيمت نمود، سپاهيان اهل بصره را که با جلال الدوله بودند. بهمهرا نبرد، بخاطر اينکه ديلمیانی که در بصره بودند با او مأنوس بشوند، و همينکه، بنا بآنچه ذکر کردیم، چنان رویدادی رخ داد بصريانی که جزء سپاه جلال الدوله بودند و ابن ماکولا آنها را بهمهرا خود نبرده بودند، تجهيز شده و ببصره روانه شدند، اين سپاه ببصره رسيد و با سپاه ابی کاليجار که در بصره قرارگاه داشت جنگيدند، سپاه ابی کاليجار شکست خورد و منهزم گرديد و سپاه جلال الدوله در شعبان وارد بصره شد.

سپاهيان ابی کاليجار با بختيار در ابله اجتماع کردند و در آنجا اقامت نموده خود را آماده مينمودند که ببصره بر گردند و به ابی کاليجار نامه نوشتند و از وی طلب ياری نمودند. ابی کاليجار سپاه انبوهی باتفاق وزير خود ذی السعادات ابی الفرج بن فسانجس بدان صوب گسيل داشت و تا ابله پيشرفتند و در آنجا با بختيار اجتماع نمودند. جنگ از جانب بصريان از ياران جلال الدوله آغاز گرديد، بختيار گروه زیادی را با مقداری کشتی رو بجهه آنان سوق داد و با بصريان جنگيدند، ياران جلال الدوله پيروز شدند و آنها را هزيمت دادند. بختيار فراريان را نکوهش کرد و فی الحال با گروهی بسيار و کشتیهای زياد رو بجهه نهاد و جنگيدند، و جنگ شدت پيدا کرد، و بختيار منهزم گرديد و عده زیادی از يارانش کشته شدند و او را گرفته بی آنکه قصد کشتن او داشته باشند، وی را کشتند و بسياری از سفاین او را گرفتند و هر دو فريق بمواضع خود باز گشتند.

ترکان از ياران جلال الدوله تصميم گرفتند در پگاه پيش از طلوع آفتاب، محض اتمام هزيمت جنگ را ادامه دهند، و از عامل بصره پول خواستند و اختلاف

پیدا کردند و درباره اقطاعات منازعه کردند. ابن معبرانی حکمران بطیحه روی بیصره نهاد، گروهی از ترکها که در واسط اقامت داشتند رفتند که او را بازگردانند ابن معبرانی برنگشت، پس متابعت او کردند، و بعضی از بعضی دیگر ترسیدند که با هم یکی نباشند و بهنگام جنگ آنها را تسلیم کنند. از این روی پراکنده شدند، و برخی هم از ذی السعادات زینهار و تأمین خواستند. ذی السعادات از جانب آنها بیمناک بود، و پیروزی از جایی که حسابش را نکرده بود بوی چهره نمود و آنها که در بصره باقیمانده بودند بنام ابی کالیجار شعار دادند و سپاهش وارد شهر شد میخواستند آنجا را غارت کنند، ذی السعادات از آنها جلوگیری کرد.

### **بیان غزوه فضلون کردی خزر را و ماجرای او**

فضلون کردی بخشی از آذربایجان را بر آن مستولی شده آن را تصرف کرده بود و اتفاق چنین رویداد که در این سال به غزا (جهاد) بخزر تاخته، عده از مردم خزر را کشت و زنانشان باسارت گرفت و غنیمتی بسیار بدست آورد، همینکه به بلده خود بازگردید، در حرکت کندهی روا داشت بامید اینکه در این امر برتری خویش آشکارا ساخته باشد و گمان میکرد که خزریان را سرکوب و بیچاره کرده و بکاری که در حق شان کرده سرگرم نموده است. مردم خزر هم با شتاب و مجدانه بتعقیب وی پرداخته و او را در تنگنا گذاشته زیاده بر ده هزار نفر از یاران او و داوطلبانی که بهمراه او بودند کشتند و غنائمی را که گرفته بودند مسترد داشته و بازپس گرفتند و اموال سپاهیان اسلامی را بغنیمت گرفته بازگشتند.

### **بیان بیعت برای ولیعهد**

در این سال القادر بالله مریض شد، و از مرگ بر خود بلرزید، پس بیار عارم نشست و بخاصه و عامه اجازت داد حضور پیدا کنند، و حاضر شدند، همینکه اجتماع انجام گردید، الصاحب ابو الغنائم. بپاخاست و گفت: خدمتگزاران مولانا امیر المؤمنین دعا بدرزای بقای او مینمایند و سپاس دارند از اینکه ایشان توجه بآنها و مسلمانان

دارند، و امیر ابی جعفر بسمت ولایت عهد برگزیده اند.

خلیفه بحاضران گفت: ما اجازت دادیم در ولایت عهدی بوی او میخواست پیش از این مردم با او بیعت کرده باشند، پس از بیان خلیفه، ابو الحسن بن حاجب النعمان، خلیفه را به ستود. همینکه امر ولایت عهدی بدان ترتیب اعلام گردید، پرده بیفتاد و ابو جعفر بر سریری که القادر بالله بر آن جلوس کرده بود نشست، حاضران در آن اجتماع مراسم خدمت بجای آورده و شادباش گفتند و ابو الحسن بن حاجب النعمان پیش رفت و دست او را بوسید و تهنیت گفت، و چنین اظهار داشت: «وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ» [ (۱) ] (ترجمه آیه شریفه از سوره احزاب چنین است: خدا کافران را (مقصود مشرکین در جنگ احزاب یا جنگ خندق است) با همان خشم و غضبی که بمؤمنان داشتند بی آنکه هیچ خیر و غنیمتی بدست آورند ناامید برگردانید و خدا خود امر جنگ از مؤمنان کفایت فرمود.

بیان او اشارتی بتعریض در اخلال عقیدت خلیفه در مورد ولایت عهدی ابی جعفر بود، و بپایش افتاد و ببوسید و گونه هایش میان دو دست نهاده روی او ببوسید پوزش طلبید، پوزش وی پذیرفته شد و روز جمعه نه روز باقیمانده از جمادی الاولی بر منابر بنام وی دعوت بعمل آمد.

### بیان پاره ای از رویدادها

در این سال جلال الدوله ابا سعد بن عبد الرحیم را بعد از ابن ماکولا منصب وزارت داد و او را ملقب به عمید الدوله کرد.

در این سال ابو الحسن بن حاجب النعمان در گذشت مولد او بسال سیصد و چهل بود و از اخصاء القادر بالله و در کل دولت او حاکم بوده و برای او و الطائع چهل

---

[ (۱) ]. قرآن مجید سوره ۳۳ آیه ۲۴

سال دبیری نمود.

در این سال دزدانی از کردها در بغداد پیدا شدند که چارپایان ترکان را میدزدیدند و ترکها مرکوبهای خود را بمنازل مسکونی خویش برده و جلال الدوله چارپایان خود را به خانه ای در دار المملکه انتقال داد.

در این سال ابو الحسن بن عبد الوارث فسوی نحوی در فسا درگذشت و او با ابی علی فارسی خویشاوندی داشت.

در این سال ابو محمد حسن بن یحیی علوی النهر سابی ملقب به اسکافی درگذشت درگذشت وی در کوفه بود.

در رجب این سال در غزنه سیل عظیمی آمد و کشت و زرع را نابود کرد و گروهی بی شمار از مردم را غرق و پلی را که عمرو بن اللیث ساخته بود خراب کرد و این رویدادی بزرگ بود.

در رمضان این سال مسعود بن سبکتکین، در غزنه هزار هزار (یک میلیون) درهم صدقه داد و بر فقراء و علماء و رعایا بخششهای بسیار کرد.

## **(۴۲۲) سال چهار صد و بیست و دو**

### **بیان تصرف تیز و مکران بوسیله مسعود بن محمود بن سبکتکین**

در این سال، سلطان مسعود بن محمود بن سبکتکین سپاهی به تیز گسیل داشت و آنجا و نواحی مجاور آن را تصرف کرد.

انگیزه او در این امر این بود که معدان صاحب آن در گذشته بود و دو فرزند

ص: ۱۲۴

بنامهای ابا العساکر و عیسی بجای گذاشته بود. عیسی بنای استبداد در ولایت و اموال گذارد. ابا العساکر بخراسان رفت و از مسعود یاری خواست، وی سپاهی همراه او روانه کرد و امر کرد آن بلاد را از عیسی بگیرند یا اینکه با برادر خود اتفاق بر طاعت او کنند. ابا العساکر و آن سپاه بمقصد رسیدند و عیسی را دعوت به طاعت و موافقت نمودند، او نپذیرفت و گروه زیادی بالغ بر هیجده هزار تن گرد آورد، و رو بآنها رفت و تلاقی کردند. بسیاری از همراهان عیسی به برادرش ابی العساکر روی آورده زینهار خواسته تأمین یافتند، عیسی منهزم شد، و سپس برگشته با عده از یارانش حمله کرد و در میان معرکه جنگ کشته شد و ابو العساکر بر بلاد چیره گردید و بر اهالی احجاف روا داشت.

### بیان تصرف رها بوسیله پادشاه روم

در این سال پادشاه روم شهر رها را تصرف کرد. و سبب این بود که رها در دست نصر الدوله بن مروان چنانکه بیان کردیم بود، و همینکه عطیر که رها را در تصرف داشت کشته شد، صالح بن مرداس حکمران حلب نزد نصر الدوله شفاعت کرد که رها را به فرزند عطیر و ابن شبل داده آنجا را میان آن دو نفر تقسیم کند. شفاعت او پذیرفته شد و رها را تسلیم آنها کرد.

در رها دو برج حصین و استوار وجود داشت و یکی از دیگری بزرگتر بود، این عطیر برج بزرگتر را به نصیب برد و ابن شبل برج کوچکتر را، شهر تا این سال میان آنها بهمان ترتیب قسمت شده باقیماند، در این سال ابن عطیر با ارمانوس پادشاه روم مکاتبه کرد و حصه خود را باو بفروخت و در ازاء آن بیست هزار دینار و چند دهکده که اکنون بنام بسن ابن عطیر نامیده میشود بگرفت و آن برج را تسلیم رومیان کرد و رومیان وارد شهر رها شده و آنجا را تصرف نمودند و یاران ابن شبل از آنجا گریختند و رومیان مسلمانان را کشتند مساجد را خراب کردند.

نصر الدوله این خبر را شنید، و سپاهی به رها گسیل داشت و سپاهیان او رها را محاصره کرده آنجا را به زور گشودند و رومیان در آن دو برج پناهنده شدند، نصاری



در محدوده که از خود داشتند پناه برده و آن از بزرگترین و بهترین نقاط از حیث ساختمانی که داشت بود و مسلمانان آنجا را محاصره کردند و نصاری را از آن محدوده شان بیرون رانده و اکثر آنها را کشتند و شهر را غارت کردند و رومیان در آن دو برج بماندند تا اینکه از روم ده هزار مردم رزمنده بیاری آنها رسید، یاران ابن مروان جای درنگ ندیده از پیش روی آنها منهزم شدند و رومیان داخل شهر و آبادیهای مجاور از بلاد مسلمانان شدند. ابن وثاب نمیری در مورد حران و سروج بآنها صلح کرده خراجی برایشان فرستاد.

### **بیان تصرف کرمان بوسیله مسعود بن محمود و بازگشت سپاه او از آنجا**

در این سال، سپاهیان خراسان به کرمان رفته و آنجا را تصرف کردند. کرمان از ابی کالیجار بود، و سپاه او در آنجا در شهر بردسیر پناه گرفت و خراسانیان محاصره شان کردند و وقائع چندی میان آنها رویداد. و به ابی کالیجار پیام فرستادند و یاری خواستند و او، عادل بهرام بن مافنه را با سپاهی انبوه بدان صوب گسیل داشت، از آن سوی سپاهیان که در بردسیر بودند از شهر بیرون شدند، و بمقابله با خراسانیان رفته و جنگ میان آنها شدت پیدا کرد، و سپاه ابی کالیجار در برابر حریف بردباری نمودند و جنگ منتهی بهزیمت خراسانیان گردید و دیلمیان آنها را آنقدر تعقیب کردند تا از آن ناحیت بدور شدند، سپس به بردسیر برگشتند.

بدنباله این رویداد، عادل به جیرفت رسید و سپاه خود را به تعقیب خراسانیها که در اطراف بلاد بودند سوق داد و بآنها نبرد کرد و خراسانیان منهزم شده وارد کویر گردیده و از آنجا بخراسان بازگشتند و عادل در کرمان بماند تا امور و شئون اصلاح کرده بفارس برگشت.

## بیان درگذشت القادر بالله و پاره ای از سیرت او و خلافت القادر بامر الله

در ذی حجه این سال، امام القادر بالله امیر المؤمنین درگذشت. سن او هشتاد و شش سال و ده ماه بود و مدت خلافتش چهل و یک سال و سه ماه و بیست روز بود. پیش از او دیلمیان و ترکها طمع بمقام خلافت کرده بودند، و همینکه القادر بالله بخلافت رسید، شوکت آن اعاده و شرافت مقام را تجدید کرد و خداوند هیبت او را در دل‌های مردم افکند و از او اطاعت کردند، بهترین طاعتها و اتم آن.

القادر بالله مردی شکیباً بخشنده، خیر و دوستدار نیکوکاری و مردان نیک اندیش بود و امر به خیر و نهی از شر مینمود، و از مردم شریر تنفر داشت. وی مردی با حسن اعتقاد بود و کتابی بر مذهب سنت تصنیف کرد.

همینکه درگذشت، فرزندش القائم بامر الله بر وی نماز گذارد، القادر سپید گونه و خوش اندام و با ریش پر پشت و بلند بود که خضابش میکرد (مخلوط حنا و رنگ) و با لباس عامه از خانه بیرون می‌آمد و مزار نیکمردان را چون مزار معروف و غیره را زیارت میکرد. چنانچه شرح حال شکایتی بدستش میرسید امر بحق میکرد.

قاضی حسین بن هارون گوید: در کرخ ملکی مال یتیمی بود. و ارزش خوبی داشت ابن حاجب النعمان را نزد من فرستاد، وی حاجب القادر بود، و بمن دستور داد که «حجر» (یعنی مانع شرعی در حفظ اموال بی کسان که محجور نامیده میشوند) از آن ملک بگشایم تا بعضی از اصحابش آن ملک را بخرند.

من این کار را نکردم، کس فرستاد که بحضورش بروم، به غلام او گفتم تو از پیش برو که من بدنبال بتو خواهم پیوست، و از وی بترسیدم و بر سر مزار معروف (مقصود معروف کرخی از ائمه مشایخ عرفاست م) رفتم و از خدا خواستم شر او را از سر من رو کند. در آنجا شیخی بود. بمن گفت: برای کی دعا میکنی؟ ماجرا را برای او گفتم، و خود را به ابن حاجب النعمان رساندم، در گفتار بمن پرخاش کرد و بدرستی

سخن گفت و پوزش مرا نپذیرفت، در آن اثناء خادمی با نامه ای فرا رسید، ابن حاجب نامه را بگشود و خواند و رنگ چهره اش تغییر کرد، و از آن شدت حال و رفتاری که نسبت بمن روا داشته بود، فرود آمد و از من پوزش خواست، سپس گفت: آیا بخلیفه قصه ای نوشته ای؟ گفتم: نه، دریافتم که آن شیخ که بر مزار معروف دیدم خلیفه بود.

گفته شده: افطار خود را هر شب به سه بخش قسمت میکرد، بخشی را پیش روی خود نگهمیداشت، بخش (دوم) را به مسجد «رصافه» و بخش سوم را به مسجد «المدینه» میفرستاد، که بر مقیمین در مسجد بخش میکردند. اتفاق چنین رویداد که شبی غذا به مسجد المدینه برده میان گروهی که در مسجد بودند بخش کردند، همه گرفتند، مگر جوانی که آن را رد کرد.

همینکه نماز مغرب برگزار شد، آن جوان از مسجد بیرون آمد، فراشی که مأمور بخش طعام بود، وی را دنبال کرد. و دید آن جوان در خانه ای ایستاد و در خواست غذا نمود اهل آن خانه با پاره های (وامانده ای از غذا) وی را اطعام نمودند آن پاره ها بگرفت و بمسجد برگشت، آن فراش باو گفت: وای بر تو، شرم نمیکنی؟

خلیفه خدا برای تو طعامی حلال بفرستاد و رد کردی و بیرون رفته و بدر خانه رفته غذا گرفتی (تکدی کردی) آن جوان گفت: بخدا آن را رد نکردم مگر بسبب اینکه پیش از مغرب آن را بمن عرضه داشتی و من در آن هنگام نیازی بدان نداشتم و اکنون نیاز به طعام پیدا کردم در طلب آن شدم، فراش برگشته، خلیفه را آگاه از آن ماجرا کرد. و القادر بگریست و بآن فراش گفت: رعایت زمان را بکن و چون فرا رسید مغتم شمار و تا وقت افطار بخدمت باش.

ابو الحسن ابهری گوید: «بهاء الدوله مرا با نامه ای نزد القادر بالله فرستاد چون بر او وارد شدم، شنیدم این ابیات را میخواند:

سبق القضاء بكل ما هو كائن و الله يا هذا لرزتک ضامن

تعنی بما یغنی و تترک ما به تغنی کانک للحوادث امن

او ما تری الدنيا و مصرع اهلها فاعمل لیوم فراقها یا خائن

يا عامر الدنيا ا تعمّر منزلالم يبق فيه مع المنيه ساكن

الموت شىء انت تعلم انه حق و انت بذكره متهاون

ان المنيه لا تؤامر من ات فى نفسه يوما و لا تستاذن مفاد آن بفارسي چنين است:

هان اى (انسان) سرنوشت بر آنچه وجود دارد پيشى جسته و بخدا ضامن روزى تو نباشد تو بآنچه نيست ميشود دلبيسته اى و ترك آنچه بى نيازى آورد گفته اى تو گوئى ايمن از حوادث هستى مگر دنيا و آوردگاه مردم آن را نمى بينى؟ پس امروز براى روزى كه از آن جدا ميشوى اى نوحه گر (دنيا) كار ميكن و بدان بآنچه كه دل بيسته دارى تو همى گردآورى و (سرانجام) براى ديگرى خازنى بيش نيستى. هان؟ اى كسيكه سازنده دنيا هستى سرائى را بنا همى كنى كه مرگ در آن ساكنى را بجاي نخواهد گذاشت و تو نيك ميدانى كه مرگ حق است و در ياد آن سستى روا همى دارى و چون فرا برسد، درباره روزى كه بر تو تازد نينديشد و اجازت از تو نگیرد.

گفتم: سپاس خداى را كه امير المؤمنين را توفيق سرودن چنين ابياتى داده است، گفت: بلکه منت خداى راست كه ما را ملزم بپاد خود و موفق به سپاس خویش نموده است.

آيا نشنیده اى سخن حسن بصرى درباره اهل معاصى كه گوید: آسان بر آنها كرد، بر او عصيان ورزیدند. و چنانچه دچار سختى شدند، در پناهشان گرفت.

ستودنيهای پروردگار بسيار است.

### بيان خلافت القائم بامر الله

همينكه القادر بالله درگذشت، فرزند او القائم بامر الله ابو جعفر عبد الله بر مسند خلافت بنشست و تجديد بيعت با او كردند، پدرش بسال چهار صد و بيست و يك چنانكه پيش از اين ياد کرده بوديم، به ولايت عهدى براى او بيعت گرفته بود، و خلافت

بر روی استقرار یافت و نخستین کس که با او بیعت کرد شریف ابو القاسم المرتضی بود (مؤلف فاضل چهار بیت از قصیده ای که المرتضی در مدح القائم سروده آورده که در ترجمه آن فایده ای متصور نبود. م) القائم بامر الله قاضی القضاة ابا الحسن ماوردی را به رسالت نزد ابی کالیجار روانه داشت که از او بیعت گرفته و در بلادش بنام وی خطبه خوانده شود. ابی کالیجار پذیرفته و بیعت کرد و در بلادش بنام او خطبه خواند، و هدایای گرانقدر و اموالی بسیار برای القائم فرستاد،

## بیان فتنه بغداد

در ربیع الاول این سال، فتنه میان سنی و شیعه تجدید شد. سبب بروز آن این بود که شخصی ملقب به مذکور عزم غزا (جهاد) آشکارا کرد و در این باره از خلیفه طلب اجازت نمود، خلیفه بوی اجازه داد و منشوری از دار الخلافه در این باره صادره و پرچمی هم بوی داده شد، گرد او گروه بسیاری جمع شد و از باب الشعر و طاق- الحرائی عبور کرد و پیشاپیش او مردانی با سلاح در حرکت بودند و فریاد به یاد ابی بکر و عمر رضی الله عنهما برآورده بودند و گفتند: این روز، روز معاویه است، مرد کرخ ابراز تنفر از آنها کردند، و تیربارانشان نمودند، فتنه پیاخاست و کوی یهودیان مورد غارت واقع شد زیرا گفته شده بود که به اهالی کرخ یاری کرده بودند.

همینکه فردای آن روز فرا رسید، اهل سنت از دو جانب اجتماع کردند، ترکان هم با آنها بودند و قصد کرخ نمودند، و آنجا را با آتش کشیدند و بازارها منهدم نمودند و اهالی کرخ مشرف بر مشکلی بزرگ شدند و خلیفه انکار این امر کرد. و سوزانیدن علامت خود را که با غزاه همراه کرده بود (مقصود همان پرچم است م.) بآنها نسبت داد. وزیر سوار شده روی بآنها نهاد، پاره آجری بسینه اش خورد، عمامه از سرش بیفتاد و از مردم کرخ گروهی کشته شدند و در این فتنه «سوق العروس» و بازار مسگران و سوق الانماط و دقایق و غیرها سوزانده و خراب شدند، و کار شدت پیدا کرد، و عامه کلالکی را که در انتظار یاری بود کشته و سوزاندند!

جنگ و ستیز در نواحی شهر از دو جانب درگیر شد، اهالی کرخ و نهر طابق و قلاتین و باب البصره از جانبی، و در جانب شرقی اهالی سوق الثلاثاء (سه شنبه بازار) و سوق یحیی و باب الطابق و اساکفه و رها دره و درب سلیمان پیکار داشتند، پل بین فریقین بریده شد عیاران وارد شهر شدند و پیگیری و ردگیری مردم و سرقت و خیانت روز و شب و افزایش یافت و سپاهیان اظهار تنفر از پادشاه جلال الدوله کرده میخواستند نامش را از خطبه بیندازند، مالی میانشان پخش کرد آرام گرفتند، پس از آن برگشته شکایت از او بخلیفه کردند و خواستند که او امر کند نامش را از خطبه قطع کنند، خلیفه خواسته آنها را نپذیرفت. در آن هنگام جلال الدوله از جلوس خودداری کرد.

و کوبیدن طبل و کوس در اوقات نماز موقوف گردید، و طبالان بسبب انقطاع مقرری جاری دنبال کار خود رفتند و این وضع تا عید فطر دوام پیدا کرد، و در این مدت، نه سرنائی نواخته و نه طبلی زده شد، و چیزی از آرایش و پیرایش آشکار نشد، و بهم ریختگی و در آمیختگی فزونی یافت.

در شوال فتنه میان اصحاب اکسی (یک حرف این کلمه در متن افتاده است و بهمان صورت متن نقل گردیدم.) و خلفان که هر دو شیعی بودند پدید گردید و شر فزونی یافت و تا ذی حجه دوام پیدا کرد.

در کرخ با خراج عیاران ندا در داده شد و عیاران را بیرون راندند و ساکنان باب البصره گروهی را که میخواستند به زیارت مشهد علی و الحسین علیهما سلام (بکربلا و نجف) بروند مانع شدند و سه تن از آنان را کشتند و از زیارت مشهد موسی بن جعفر جلوگیری بعمل آمد.

### **بیان تصرف قلعه افامیه بوسیله رومیان**

در این سال پادشاه روم قلعه افامیه را در شام تصرف کرد.

سبب آن تصرف این بود که الظاهر خلیفه مصر ذزبری وزیر خویش را بشام گسیل داشت و آنجا را تصرف نمود و از آنجا قصد حسان بن مفرج طائی کرد و در جستجو و دستگیری او پافشاری کرد، حسان بگریخت و وارد بلاد روم شد، و خلعت پادشاه

رومیان پوشید و از نزد او چون بیرون شد بر سر پرچمی افراشته داشت که نقش صلیب بر آن دیده میشد و با انبوهی سپاه که همراه داشت، و به افامیه رفت مردم آنجا را در تنگنا قرار داد و آنچه بود بغنیمت ربود و مرد و زن آن ناحیه را اسیر کرد، دزبری رو بآن بلاد نهاده و مردم از غزو بیزار شده بودند.

### بیان وحشت میان بارسطغان و جلال الدوله

در این سال غلام بچگان نزد جلال الدوله اجتماع کردند و باو گفتند: ما از فقر و گرسنگی هلاک شدیم، فرماندهان سپاه نسبت باموال بر تو و بر ما استبداد روا داشته اند و این «بار سطغان و یلدرک» ما را و تو را نیز فقیر کرده است.

فرماندهان چون این خبر بشنیدند، از سوار شدن و رفتن بخدمت جلال الدوله خودداری کردند، و متوحش شدند. و غلامان برای آنان پیام فرستادند و مقرر می نمودند و آنها تنگدستی خویش را در انجام این خواسته عذر آوردند و بمدائن رفتند، ترکان از این کار پشیمان شدند، و جلال الدوله مؤید الملک رخجی و المرتضی و غیرهما را بدنبال آن فرماندهان فرستاد و بازگشتند، تیره گی بین غلامان و جلال الدوله فزونی یافت تا جائی که غلامان بنا را به غارت فرشهای خانه جلال الدوله و آلات و چارپایان او گذاشتند، جلال الدوله نیمروز بدار الخلافه رفت، در حالیکه مست بود، خلیفه از حضورش درهم شد و چون آگاه از حال او گردید، برایش پیام فرستاد که بخانه اش برگردد و دل خود را پاک سازد، وی قریوس زین بیوسید، و بدست بر دیوار بمالید و گرد و غبار آن بصورت کشید و بخانه اش بازگشت و عامه نیز با او بودند.

### بیان پاره ای از رویدادها

در این سال قاضی القضاة ابو عبد الله بن ماکولا، شهادت ابی الفضل محمد بن عبد العزیز بن الهادی، و قاضی ابی طیب طبری و ابی الحسین ابن المقدی را پذیرفت و ابو القاسم بن بشران هم که پیش از آن ترک شهادت کرده بود، در محضر قاضی القضاة

در این سال مسعود بن محمود بن سبکتکین، امارت ری و همدان و جبال را بتاش فراش تفویض کرد و بعامل نیشابور نوشت که انفاق اموال بر حشم وی بنماید و او این دستور انجام داد و تاش فراش بحوزه فرمانروائی خود رفت، و بدرفتاری را پیشه ساخت.

در رجب این سال، پادشاه جلال الدوله چارپایان خود را از اصطلبل بیرون ریخت. تعداد آنها پانزده رأس بود و آنها را در میدان بدون نگهبان و مهتر و علوفه رها کرد. و این کار را بدو علت کرد: یکی نداشتن علوفه و دیگر اینکه ترکها چار-پایان وی را میخواستند و خواسته آنها روزافزون بود، وی از این کار تنفر پیدا کرد آنها را بیرون راند و گفت: چارپایان من همین است که پنج رأس آنها مرکوب اختصاصی خودم است و بقیه از یارانم، سپس درباریان و فراشان و پیروان خویش را از خانه اش بیرون راند و در خانه اش را بست زیرا مقرری جاری آنها بریده شده بود، و باین جهت فتنه ای میان سپاهیان و عامه بروز کرد و عیاران ظاهر شدند.

در این سال عمید الدوله وزیر جلال الدوله عزل شد، و پس از وی ابو الفتح محمد بن الفضل بن اردشیر وزیر شد چند روزی بیائید و کارش استوار نگردید، پس عزل شد و بعد از او ابو اسحاق ابراهیم بن ابی الحسن وزیر شد او برادرزاده ابی الحسن سهلی وزیر مأمون صاحب خوارزم بود، وی پنجاه و پنج روز در مقام وزارت بیائید و سپس بگریخت.

و هم در این سال عبد الوهاب بن علی بن نصر ابو النصر فقیه مالکی در مصر درگذشت. او در بغداد میزیست و بسبب تنگدستی بمصر رفت. و مغاربه او را بی نیاز کردند.



بیان برانگیختگی سپاهیان علیه جلال الدوله و بیرون راندن او از بغداد

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران/ ترجمه ج ۲۲ ۱۳۴ بیان برانگیختگی سپاهیان علیه جلال الدوله و بیرون راندن او از بغداد  
..... ص : ۱۳۴

ربیع الاول این سال، میان جلال الدوله و ترکها فتنه تجدید شد و جلال- الدوله در خانه خود بر روی شان بست. ترکان خانه اش را بیاد نهب و غارت گرفتند، دیران و ارباب دیوان را لخت کردند. و از وزیر ابا اسحاق سهلی جویا شده و او گریخت و به حله نزد کمال الدوله غریب بن محمد رفت.

در ماه ربیع الاخر جلال الدوله به عکبر رفت و در بغداد بنام پادشاه ابی کالیجار خطبه خوانده شد. او در اهواز بود، کس فرستادند و او را دعوت به آمدن به بغداد کردند، عادل بن مافنه از رفتن او جلوگیری کرد تا اینکه بعضی فرماندهان ترک در اهواز حضور پیدا کنند، ترکها چون امتناع ابی کالیجار را دیدند، دوباره اعاده خطبه بنام جلال- الدوله کردند، و نزد او رفتند و تقاضا کردند ببغداد باز گردد و پوزش خواستند. جلال الدوله بعد از چهل و سه روز برگشت. و ابو القاسم بن ماکولا وزارت او داشت، سپس عزل شد و بجایش عمید الدوله ابو سعد ابن عبد الرحیم وزیر شد. و روزی چند بیائید و سپس پنهان گردید.

سبب استتار او این بود که جلال الدوله دستور داده بود ابی العمر ابراهیم ابن الحسین سامی را بطمع دارائی او دستگیر کند، عمید الدوله او را دستگیر کرد و در منزل خود نگهداشت. ترکها شوریدند و میخواستند جلو گیری کنند و قصد خانه

وزیر کردند و او را گرفتند و زدند و پای برهنه از خانه اش بیرون کشیدند و لباسش را پاره پاره کردند، و عمامه اش را گرفتند و از هم دریدند و انگشتریها از انگشتانش بیرون آوردند و انگشتانش مجروح شد، در آن موقع جلال الدوله در حمام بود و ترسان و لرزان بیرون آمد و سوار شد تا به بیند چه خیر شده است، وزیر زمین بیوسید و ماجرا را بازگو کرد، جلال الدوله گفت: من فرزند بهاء الدوله هستم با من بدتر از اینها کرده اند، سپس هزار دینار از ساسی گرفته آزادش کرد و وزیر پنهان شد.

### **بیان انهزام علاء الدوله بن کاکویه از سپاه مسعود بن محمود بن سبکتکین**

پیش از این انهزام علاء الدوله ابی جعفر را از ری و رفتن او را از آنجا یاد کرده بودیم همینکه به قلعه «فردجان» رسید در آنجا اقامت نمود تا جراحتش بهبود یافت فرهاد بن مرداویج که بیاری وی آمده بود با او همراه بود، پس از بهبود علاء الدوله باتفاق یک دیگر به بروجرد رفتند، تاش فراش سرکرده سپاه خراسان لشکری بسوی علاء الدوله سوق داد، و در رأس آن علی بن عمران را قرار داد. وی رد علاء الدوله را گرفته دنبال کرد، همینکه نزدیک به بروجرد رسید، فرهاد به قلعه سلیموه بالا رفت و ابو جعفر به سابور خواست روانه شد و نزد کردهای جوزقان فرود آمد سپاه خراسان بروجرد را تصرف کرد. فرهاد با کردهائی که با علی بن عمران همراه بودند باب مراوده و مراسله را بگشود از آنان استمالت و بجلب خاطر آنها کوشید، کردها با او همراه شدند و میخواستند به علی بن عمران نارو بزنند، وی خبر دار شد، و شبانه با خواص یاران خود سوار شده و رو بهمدان رفت و در میان راه به دهکده ای که «کسب» نامیده میشد رسید. دهکده محکمی بود، در آنجا بااستراحت پرداخت، فرهاد و سپاهیان کرد باو رسیدند و دهکده را محاصره کردند، تسلیم شده و یقین بهلاکت خود نمود، خداوند بزرگ در آن روز باران و برفی در آن ناحیه نازل کرد، سپاهیان نتوانستند در آنجا قرار گیرند زیرا که زبده و بدون چادر و اثاث آمده

بودند و لاجرم از آنجا کوچیدند، علی بن عمران به امیر تاش فراش جریان احوال را گزارش کرد و طلب یاری نمود که سپاه بهمدان گسیل دارد. سپس فرهاد و علاء الدوله در بروجرد با یک دیگر اجتماع کردند و اتفاق نمودند که قصد همدان کنند. علاء الدوله باصفهان که برادرزاده اش در آنجا بود پیام فرستاد و وی را طلبید با سلاح و مال احضارش نمود، وی دستور را انجام داد و حرکت کرد. علی بن عمران از این کار آگاه شد، و از همدان بطور زبیده و مجرد پیش از آنکه برادرزاده علاء الدوله باو برسد رو باو نهاد و در جرباذقان (گلپایگان) او را تحت فشار قرار داده و بسیاری از سپاهیان را کشت و او را اسیر کرد و هر چه از سلاح و مال و غیر ذلک همراه داشت بغنیمت ربود.

چون علی از همدان بیرون رفت. علاء الدوله وارد همدان شد، و بگمان اینکه علی منهزم گردیده آنجا را تصرف نمود. پس از آن علاء الدوله به کرج رفت و در آنجا خبر برادرش شنید و این خبر بازوانش سست کرد.

پس از آن رویداد علی بن عمران رو به اصفهان نهاد بطمع اینکه بر آنجا چیره گردد و دست روی دارائی علاء الدوله و خانواده او گذارد. اهالی اصفهان و سپاهی که پادگان شهر بود، از ورود او بشهر جلوگیری کردند. از آنجا برگشت. و در مراجعت علاء الدوله و فرهاد با او تلافی کرده جنگیدند. علی از آن دو شکست خورد و منهزم شد، و آنچه از اسیران دربند او بودند گرفتند مگر ابا منصور برادرزاده علاء الدوله را که علی بن عمران او را نزد تاش فراش فرستاده بود. علی از آن معرکه بحال گریزان رو به تاش فراش رفت و او را در کرج دیدار کرد و تاش فراش بسبب تأخیری که روا داشته بود وی را نکوهش نمود، و مستفقا رو به علاء الدوله و فرهاد نهادند. آنها در کوهی نزدیک بروجرد متحصن شده بودند، تاش و علی از یک دیگر جدا شدند و از دو جهت قصد آنها کردند. یکی از پشت سر و دیگری از روبروی بطور مستقیم، و آنان متوجه نشدند مگر زمانی که از دو جهت سپاهیان احاطه شان کرده بودند، علاء الدوله و فرهاد گریختند و گروه زیادی از مردان آنها کشته شد، علاء الدوله باصفهان رفت و فرهاد در دژ سلیموه تحصن اختیار کرد

در این سال قدرخان پادشاه ترک در ما وراء النهر درگذشت.

و در این سال احمد بن محمد سنکدری فقیه شافعی به رسالت از جانب مسعود بن سبکتکین بر القائم بامر الله وارد شد و او را از فوت القادر بالله تسلیت گفت.

در این سال تابوت القادر بالله به مقبره رصافه برده شد و خلقتی انبوه و حجاج خراسان گواه بر آن بودند و روزی قابل دیدن بود.

در این سال گرانی شدید در بلاد پدید گردید. و مردم خواستار آب بودند. و بدنبال آن وبای بزرگی پیدا شد که تمام بلاد عراق و موصل و شام و بلاد الجبل (همدان و توابع) و خراسان و غزنه و هند و غیر ذلک را فراگیرنده بود و مرگ و میر کثرت یافت، تنها در اصفهان بفاصله چند روز چهل هزار میت بخاک سپرده شد و آبله در مردم شیوع پیدا کرد و در موصل شمارش تلفات آن نمودند و چهار هزار طفل از آبله تلف شده بود، و خانه ای نبود که مبدل بماتمکده نشده باشد از کثرت مرگ و میر و از جمله کسانی که مبتلا به بیماری آبله شدند القائم بامر الله بود، و بهبود یافته سلامت ماند.

و هم در این سال نماینده نصر الدوله بن مروان در جزیره گروهی بالغ بر ده هزار مرد گرد آورد و متشکل ساخت، و به غزا بارمنستان تاخت، و مردم آن دیار را سخت بفشار گذارد و غنیمت و اسیران زن بسیار گرفته مظفر و منصور بازگشت.

در این سال میان اهالی تونس در افریقیه اختلاف پدید گردید، معز بن بادیس شخصا بدان صوب رفته و میان آنها صلح و آشتی برقرار داشته و فتنه آرام یافته و برگشت.

در این سال گروه زیادی از شیعه در افریقیه مجتمع شدند و رو به آبادیهای «نقطه» نهادند و شهری را در آن ناحیه تصرف کردند و در آنجا ساکن شدند. معز-

بن بادیس سپاهی رو بآنها سوق داد و افراد آن سپاه وارد شهر شده و با شیعه ها جنگیدند و همه آنها را کشتند.

در این سال اعراب بر حاجیان بصره بیرون شده آنها را غارت کردند، و مردم از سایر بلاد حج گذاردند الا از عراق.

و در این سال در ماه رجب، ابو الحسن بن رضوان مصری نحوی در گذشت.

در این سال پادشاه ابی کالیجار صندل را که مردی خواجه (بی خایه!) بود کشت. این خواجه صندل بر امور مملکت چیره شده بود و هیچ چیز از ابی کالیجار نداشت جز انتساب بنام وی.

در این سال علی بن احمد بن الحسن بن محمد بن نعیم ابو الحسن نعیمی بصری در گذشت وی از جماعتی حدیث روایت همی کرد و حافظ (قرآن) و شاعر و فقیهی بر بنیادند مذهب شافعی بود.

### **(۴۲۴) سال چهار صد و بیست و چهار**

#### **بیان بازگشت مسعود به غزنه و فتنه ها در ری و بلاد جبل**

در رجب این سال، پادشاه مسعود بن محمود بن سبکتکین از نیشابور به غزنه و بلاد هند بازگشت.

سبب آن این بود که همینکه بعد از پدرش پادشاهی او استقرار یافت، نماینده ای را که پدرش در بلاد مفتوحه در هند برقرار داشته و نام او احمد ینالتکین

بود. کار پدر خود را در برقرار داشتن ینالتکین صحه گذاشت. پدرش محمود بسبب چستی و چالاکی که ینالتکین داشت، مورد اعتماد وی بود. ینالتکین چون پایش در آنجا استوار گردید، کفایت خویش بمنصه ظهور رساند.

مسعود پس از فراغ از استقرار قواعد کشور، و دستگیر کردن عم خود و مخالفان خویش بخراسان و به عزم رفتن به عراق روی نهاد. همینکه از غزنه دور شد آن نماینده (ینالتکین) در هند سر بعضیان برداشت، و مسعود ناگزیر شد بر گردد و به علاء الدوله بن کاکویه پیام فرستاد و او را در حکمرانی بر اصفهان با مقرری که هر سال پردازد. تثبیت کرد. علاء الدوله خود نیز همین امر را از مسعود طلب کرده بود و مسعود پاسخ ثبت بخواسته وی بداد ابن قابوس بن وشمگیر را هم بر اساس مالی که پردازد بر گرگان و طبرستان برقرار داشت و، ابا سهل حمدونی را به ری گسیل داشت که در امور و شئون آنجا و بلاد جبل و قیام بحفظ و نگهداشت آنها نظر داشته و تدبیر آن نماید و خود رو بهند نهاد، و فساد را بصلاح آورد و مخالف را به طاعت برگرداند و دژی استوار که «سرسی» نامیده میشد، چنانکه بیان خواهیم کرد. بگشود، پدرش یکبار آن دژ را محاصره کرده بود و لکن فتح آن او را میسر نگردید.

چون ابو سهل به ری رسید با مردم نیکرفتاری پیشه ساخت، و عدل و داد آشکار کرد، و اقساط و مصادرات را زائل نمود. تاش فراش بلاد را پر از جور و ستم کرده بود تا جائی که مردم آرزومند بودند که از وی و دولت او نجات پیدا کنند، و خرابی در بلاد راه یافت و بلاد را خراب کرد. و اهالی پراکندند، همینکه حمدونی سرپرست آنجا شد و نیکرفتاری پیشه نمود و عدل و داد گسترده داشت بلاد مخروبه اعاده آبادانی نمود و رعیت امنیت پیدا کرد، گزارشهای بد و شدید از عراق بسیار میرسید، زمانی که ملک مسعود در نیشابور بود و چون بازگشت مردم اطمینان یافتند (مقصود از عراق گویا عراق عجم باشد م).

## بیان پیروزی مسعود بر حکمران ساوه و کشته شدن او

در این سال سپاه سلطان مسعود بن محمود، شهر یوش بن ولکین را دستگیر نمودند و بامر مسعود کشته شد و بر حصار ساوه بدارش زدند.

سبب آن این بود که شهر یوش که حکمران ساوه و قم و آن نواحی بود، همینکه مسعود سرگرم تسویه کار خود با برادرش محمد، پس از مرگ پدر میبود، گروهی را گرد آورد و به ری رفت که آنجا را محاصره کنند آنچه میخواست انجام نشد. و سپاهیان فرا رسیدند و از آنجا برگشت.

پس از آن در این سال جلوی حاجیان وارد از خراسان را بگرفت و آزار و اذیت او همه حاجیان را فرا گرفت و از آنها مالی که عادتاً جاری نبود، گرفت و با آنها بد رفتاری کرد، خبر این کارها به مسعود رسید، وی به تاش فراش و ابی طیب طاهر بن عبد الله جانشین خود بهمراه تاش، امر کرد که شهر یوش را هر کجاست بخواهند و از توسعه قتال استفاده کنند، سپاهیان در طلبش حرکت کردند. شهر یوش در دژی نزدیک به قم که «فستق» نامیده میشد و محکم و در ارتفاعات بنا شده و بنایش قابل اطمینان بود متحصن گردید، او را در آنجا احاطه کرده دستگیرش نمودند و مراتب را بمسعود گزارش دادند امر به کشتن و دار زدن او بر باروی شهر ساوه نمود.

## بیان استیلای جلال الدوله بر بصره و خروج آن از طاعت او

در این سال سپاه جلال الدوله با فرزندش ملک عزیز روی بصره نهاده و در جمادی الاولی وارد آنجا شدند.

انگیزه این کار در گذشت بختیار سرپرست امور بصره بود و پس از فوت او

ظهیر الدین ابو القاسم دائی فرزند بختیار که چستی و چالاکی داشت و مردی با کفایت بود. امور شهر را قبضه کرد و او در طاعت ابی کالیجار بود. و در مقام خود دوام کرد به ابی کالیجار گفته شد: ابو القاسم جز با سم طاعتی از تو ندارد و چنانچه بخواهی (روزی) او را عزل کنی بر تو دشوار خواهد بود.

این خبر به ابا القاسم رسید، و آماده خودداری گردید. ابو کالیجار کس فرستاد او را عزل کند امتناع ورزید و طاعت از جلال الدوله آشکار کرد و بنام او خطبه خواند و بفرزند او که در واسط بود پیام فرستاد و او را خواست که بصره بیاید، سپاهیان جلال الدوله که با فرزندش در واسط اقامت داشتند وارد بصره شدند و در آنجا رحل اقامت افکنده و سپاهیان ابی کالیجار را از آنجا بیرون راندند. ملک عزیز با ابا القاسم در بصره بجای ماندند تا اینکه سال چهار صد و بیست و پنج فرا رسید، و ملک عزیز کاره ای نبود و حکم با ابا القاسم بود.

سپس خواست یکی از دیلمیان را دستگیر کند، وی فرار کرد و داخل خانه ملک عزیز شد و بوی پناه برد. دیلمیان اجتماع کرده و از ابو القاسم شکایت کردند و شکایت آنها با کین و خشمی که از سوء سلوک وی در دل ملک عزیز جوش میزد هماهنگی داشت و از این رو خواست آنان را در بیرون راندن او از بصره مورد قبول قرار داد و مجتمع شدند، ابو القاسم آگاه از آن احوال گردید و به ابله رفت و امتناع از کنارگیری نمود و یاران خود را گرد آورد و میان هر دو گروه جنگهای بسیار رویداد که انجامش خروج العزیز از بصره و بازگشت او به واسط و مراجعت ابو القاسم به طاعت از ابی کالیجار بود.

### **بیان بیرون راندن جلال الدوله از دار الملک خود و باز گرداندن او بدانجا**

در رمضان این سال، لشکریان جلال الدوله بر وی شوریدند. و دستگیرش کرده و سپس از خانه اش بیرون رانده و پس از آن تقاضا کردند بر گردد



سبب آن این بود، وزیر ابو القاسم را بدون اطلاع سپاهیان فرا خواسته بود و همینکه وارد شد. سپاهیان گمان کردند او وارد شده است که متعرض اموال و نعمتهای آنها گردد، و وحشت آنها را فرا گرفت و در برابر خانه اش اجتماع کرده و بدان هجوم بردند و وی را از خانه اش بیرون کشیده به مسجدی که در آنجا بود باز- داشت کردند و نگهبانی بر او بگماردند و آنچه شنیدش را مکروه میشمرد بگوش او فرو خواندند (یعنی ناسزا گوئی) و پاره ای از آنچه در خانه اش یافته شد، غارت کردند، همینکه نگهبانی بر او گماردند یکی از فرماندهان با گروهی از لشکریان باضافه آنچه از عیاران و عامه بآن گروه پیوسته بودند، بیازداشتگاه او بمسجد رفته او را از مسجد بدر آورده بخانه اش برگرداندند. جلال الدوله فرزند و حرم خویش و آنچه برایش بجای مانده بود، در جهت غربی (بغداد) منتقل کرد و شبانه خود به کرخ از (نهر) عبور نمود، اهالی کرخ ثناگویان او را پذیرا شدند و در منزل المرتضی فرود آمد و وزیر ابو القاسم هم با وی عبور کرده بود.

سپس لشکریان میانشان اختلاف پدید گردید یکی از آنها گفت: از کشور بیرونش رانده دیگری را پادشاهی بگیریم و دیگری گفت: از دودمان بویه جز وی و ابی کالیجار کسی بجای نمانده است. ابی کالیجار به بلاد خود بازگشته است و ناگزیریم که با این یکی مدارا کنیم و سازش داشته باشیم. پیام بوی فرستادند و گفتند: خواست ما این است که از ما دور شده به واسط بروی، تو پادشاه ما هستی یکی از فرزندان کوچک خود را نزد ما باز گذاری. جلال الدوله خواست آنها را پذیرفت، جلال الدوله به پنهانی پیام به غلام بچگان فرستاد و از آنان استمالت کرد و بهر یک از اکابر گفت: من بتو اطمینان دارم و نزد تو ساکن می شوم، و یکایک آنها را استمالت و جلب کرد، آنان از (نهر) گذشتند و نزد او رفتند و زمین ببوسیدند و التماس بازگشت او بدار الملک نمودند جلال الدوله بدار الملک بازگشت، و به حسن نیت بر ایشان سوگند یاد و احسان بآنها کرد و آنان نیز سوگند به مناصحت وی یاد کرده و در دار الملک خویش مستقر گردید

در این سال وزیر احمد بن حسن میمنسی، وزیر مسعود بن سبکتکین درگذشت، پس از او ابو نصر احمد بن علی بن عبد الصمد بجایش بوزارت گزین شد. وی پیش از آن وزیر هارون التونتاش فرمانروای خوارزم بود. و بعد از او هارون عبد الجبار فرزند او را بوزارت برگزید.

در این سال عیاران در بغداد، شورش کردند. و دارائی مردم آشکارا بگرفتند و امر بر اهل بلد بزرگ و گران آمد و مفسدین طمع ورزیدند تا جائی که یکی از فرماندهان بزرگ چهار تن از عیاران را بگرفت، سردسته آنها نیز چهار تن از یاران آن فرمانده را دستگیر کرد و بدر خانه آن فرمانده رفته و در زد، آن کس که داخل خانه بود با وی بگفتگو پرداخت، سردسته عیاران گفت: من چهار تن از یاران تو را به بند کشیدم، اگر آنهایی را که تو گرفته ای آزاد کنی من اینها را آزاد خواهم کرد و گر نه آنها را میکشم و خانه ات را هم آتش میزنم! فرمانده آنها را آزاد کرد.

در این سال حاجیان از خراسان تأخیر کردند. و هم در این سال حاجیان بصره به خفیر رفته بآنها خیانت کرده غارت شدند.

در جمادی الاولی این سال ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن بیضاوی فقیه شافعی در سن متجاوز از هشتاد سالگی درگذشت.

در شوال این سال ابو الحسن بن سماک قاضی در سن نود و پنج سالگی درگذشت

بیان فتح قلعه سرسی و غیرها در سرزمین هند

در این سال سلطان مسعود بن محمود بن سبکتکین قلعه سرسی و نواحی مجاور آن را در هند بگشود.

سبب آن، چنانکه یاد کردیم عصیان احمد ینالتکین نماینده او در هندوستان بود، همینکه احمد به طاعت خویش بازگردید، مسعود مدتی دراز در هند اقامت کرد تا اینکه آن بلاد برخوردار از امنیت شد و امور بنصاب خود استقرار یافت و سپس قصد قلعه سرسی کرد و آن یکی از منیعترین قلاع هند و محکمترین آنها بشمار میرفت و سرسی را محاصره نمود. پیش از آن پدرش (محمود) هم یکبار آنجا را محاصره کرده بود و لکن فتح آن برای او میسر نشد، همینکه مسعود آنجا را محاصره کرد صاحبش پیام فرستاد و مالی تقدیم نمود که صلح کند، مسعود خواست او بپذیرفت.

در قلعه سرسی قومی از بازرگانان مسلمان وجود داشتند، صاحب قلعه تصمیم گرفت اموال آنها را بگیرد و برای مسعود در جمله قراری که با وی نهاده بود بفرستد بازرگانان مسلمان نامه ای نوشتند و آن را بوسیله چوبه تیری به اردوگاه مسعود پرتاب کردند و در آن بازرگانان ضعف و زبونی هندوان را بازشناسانده بودند و گفته بودند چنانچه شکیبائی پیشه کنید، قلعه را تسخیر خواهید کرد، پس مسعود از قرار صلح روی بگرداند و دست بجنگ زد و خندقی را که در پیرامون قلعه بود با شاخ و برگ درختان و نیهای نیشکر و غیره پر کرد و خداوند یاری کرد و قلعه گشوده شد و هر که در آن بود (البته از کفار) بکشت زنان و بچه های آنان را اسیر کرد و بلاد مجاور آن را هم بگرفت. و تصمیم او بر این بود که برای جهاد بر طول اقامت

خود بیفزاید که از خراسان خبر غزها رسید که بخواست خدای بزرگ یاد آن خواهیم کرد.

### بیان ایضا محاصره قلعه ای در هند

چون ملک مسعود قلعه سرستی را بگرفت از آنجا به قلعه «نفسی» روی آورد، و در دهم صفر بدان ناحیه رسید، و آن را محاصره کرد. وی قلعه ای را دید، بسیار بلند که دیده از دیدار بلندی آن برمیگشت و خستگی میآورد، با وجود این محاصره اش کرد. در این اثناء پیرزنی جادوگر از آن قلعه بیرون آمد، و گفتگویی درازا به زبان هندی کرد و سپس جارویی بدست گرفته به آب تر کرد و رو باردوگاه سپاه مسلمانان ترشحات آن را پاشید، مسعود مریض شد چنانکه نمیتوانست سربلند کند و نیروی او دچار ضعف شدیدی گردید، از شدت بیماری از پیرامون قلعه بدور شد، و همینکه آنجا را ترک کرد بیماری برطرف شد و تندرستی و عافیت باو بازگشت و به غزنه رفت.

### بیان فتنه نیشابور

چون کار ترکان چنانکه بیان خواهیم کرد، در خراسان شدت پیدا کرد، گروه زیادی از مفسدین و اجامر و اوباش و افراد شریر گرد هم آمدند، و نخستین گروهی که شر را بر پا کرد مردم ابیورد و طوس بودند، و خلق بسیاری دور و بر آنها را گرفتند و رو به نیشابور نهادند که آنجا را غارت کنند. حکمران نیشابور از آنجا برای رفتن نزد مسعود بیرون شده در مرکز حکمرانی خویش نبود، مردم نیشابور سخت بیمناک شده و بهلاک خود یقین پیدا کردند.

در اثنای اینکه آنها مترقب دمار و هلاک و استیصال خویش بودند و جان و مال را رفته از دست میدانستند. بناگاه امیر کرمان بآنها رسید با سه هزار سوار رزمجو، وی قصد رفتن نزد مسعود داشت و به نیشابور رسیده بود، مسلمانان بوی متوسل شده استغاثه کردند و تمنی کردند در نیشابور بماند که دفع شر از آنها کند، وی نزد آنها بماند و با اشرار و مفسدین باتفاق آنها بجنگید و کار بزرگ شد و جنگ شدت

یافت، پیروزی او و مردم نیشابور را بود، و اهل طوس و ابیورد و کسانی که بدنبال آنها براه افتاده بودند. منهزم شدند، و امیر کرمان و سواران او و مردم نیشابور شمشیر بدست بجان آنها افتادند و از هر طرف شمشیر میانشان بکار انداختند، امیر کرمان سخت کار بزرگی در حق آنها اعمال کرد و سرکوب شان کرد و بسیاری از آنها را اسیر گرفت و بر درختان در راه بدارشان آویخت و گفته شد که در آن رویداد و بیست هزار مردم از مردم طوس معدوم شدند.

پس از آن امیر کرمان زعمای قراء طوس را حاضر کرد و فرزندان و برادران و غیرهم از اهالی طوس را بگروگان بگرفت و زندانی کرد و گفت: هر گاه یکی از شما بمردم نیشابور و یا نقاط دیگر تجاوز کند و یا راهزنی کند، فرزندان و برادران شما و گروگانها، بجنایات متجاوز و متجاوزین کیفر خواهند دید. و بدین ترتیب مردم آرامش پیدا کردند و خداوند برای مردم نیشابور فرجی بعد از شدت عطا نمود که بحسابشان نمیآید.

### **بیان جنگ میان علاء الدوله و سپاه خراسان**

در این سال علاء الدوله بن کاکویه و فرهاد بن مرداویج اجتماع کرده و متفق بر جنگ با سپاه مسعود بن محمود بن سبکتکین شدند، سپاهیان از خراسان با ابی سهل حمدونی بیرون شده بودند، و هر دو گروه با یک دیگر تلافی کردند، و جنگی شدید نمودند و هر دو طرف پافشاری کرده و فرجام کار انهزام علاء الدوله و کشته شدن فرهاد بود و علاء الدوله در جبال بین اصفهان و جرباذقان (گلپایگان) پناهنده شد و سپاه مسعود در کرج فرود آمد.

ابو سهل به علاء الدوله پیام فرستاد و پیشنهاد کرد مالی که مقرر بود بپردازد و به طاعت بازگردد. تا وی را بر باقیمانده بلاد مستقر ساخته و کار او را با مسعود اصلاح کند. رسولان بین آنها رفت و آمد کردند و توافقی حاصل نشد، ابو سهل باصفهان رفت و آنجا را تصرف نمود و علاء الدوله چون از تعقیب کردن خویش بیمناک بود، به ایذج رفت که از پادشاه ابی کالیجار بود.

همینکه ابو سهل بر اصفهان چیره گردید، خزائن علاء الدوله و دارائی او را غارت کرد. ابو علی بن سینا در خدمت علاء الدوله بود، کتب او را گرفته به غزنه فرستاد و در کتابخانه غزنه نگهداری شد تا اینکه سپاهیان حسین بن الحسین غوری، چنانکه بخواست خدای بزرگ بیان خواهیم کرد. آنها را بسوزاند.

### **بیان جنگ میان نور الدوله دبیس و برادرش ثابت**

در این سال جنگ شدیدی بین دبیس بن علی بن مزید و برادرش ابی قوام ثابت بن علی بن مزید روی داد.

سبب آن این بود که ثابت به بساسیری یاوری کرده باو نزدیک میشد و همینکه سال چهار صد و بیست و چهار فرا رسید بساسیری با ثابت بجنگ با برادرش دبیس روان شدند و وارد نیل گردید و بر آن و متصرفات دیگر نور الدوله چیره شدند و همینکه دبیس هزیمت یاران خویش بدید از شهر خود بیرون رفت و ثابت تاکنون در آنجا باقیمانده بود. دبیس و ابوالمفرا عناز بن المغرا و بنو اسد و خفاجه با هم جمع شدند و ابو کامل منصور بن قراد هم با او یاری کرد و همگی سبکبار برای بازگرداندن بشهر و متصرفات رو بشهر دبیس نهادند و چادرها و بنه خود را بین خصا و حربی ترک کردند.

همینکه ثابت در جرجرایا با آنها تلافی کرد، جنگی بین آنها روی داد و گروهی از فریقین کشته شدند سپس مکاتبه نمودند و آشتی کردند باینکه دبیس بمتصرفات خویش بازگردد و در عوض به برادرش ثابت تیولی بدهد. و بر این قرار هم سوگند شدند بساسیری بمنظور یاری کردن به ثابت بدان صوب رهسپار گردید و چون به نعمانیه رسید، شنید آنها با هم آشتی کرده اند، پس بیغداد بازگشت.

### **بیان تصرف قلعه بر کوی بوسیله رومیان**

این قلعه، در دست ابی الهیجاء بن ربیب الدوله خواهرزاده و هسودان بن مهلائن و در دهنه مرز ارمنستان واقع شده بود. ابی الهیجاء با دائی خود تنافر و اختلاف پیدا

کردند، دائی او به رومیان پیام فرستاد و آنها را برانگیخت آنجا را بگیرند، پادشاه روم گروه زیادی بدان صوب گسیل داشت و قلعه را تصرف کرد، خبر بخلیفه رسید، کس نزد ابن الهیجاء و دائی او روانه داشت که با هم اصلاح کنند و متفقا قلعه را باز پس گیرند، آنها اصلاح نمودند ولی نتوانستند قلعه را پس بگیرند و گروه زیادی داوطلب هم گرد آمدند زورشان به رومیان نرسید زیرا که ثبات قدم نشان دادند.

### بیان پاره ای از رویدادها

در این سال جلال الدوله عمید الدوله ابا سعد بن عبد الرحیم را برای پنجمین بار بوزارت برگزید، پیش از او وزارت با ابن ماکولا بود، وی آنجا را ترک و به عکبرا رفت، جلال الدوله ابا سعد را عزل و دوباره او را وزیر کرد و روزی چند در آن مقام باقی بود، سپس ترک آن گفته و به «اوانا» رفت.

در این سال بساسیری، به سرپرستی و حمایت از جانب غربی بغداد گمارده شد زیرا کار عیاران در آن ناحیه شدت یافته و فساد آنها گسترش یافته بود و نمایندگان سلطان زبون از جلوگیری آنها بودند و بساسیری را بسبب کفایت و شایستگی که در قیام باینگونه امور داشت، بنمایندگی و سرپرستی تعیین نمودند.

در این سال در ماه ربیع الاخر ابو سنان غریب بن محمد بن مقن در کرخ سامراء در گذشت لقب او سیف الدوله بود، و درمهایی سکه زد و نامش را سیفیه نهاد، و بعد از او فرزندش ابو الریان به امارت نشست، و پانصد هزار دینار بجای نهاد که ما ترک او بود و پیش از فوت امر کرد. منادی اعلام نماید: که هر کس که چیزی از او میخواهم حلالش کردم، و متقابلا مرا هم حلال کنند، و حلالش کردند، سن او هفتاد سال بود.

در این سال بدران بن مقلد در گذشت. فرزندش نزد عموی خود قرواش رفت قرواش بر امارت او در نصیبین و دارائی او صحه گذاشت. بنو نمیر طمع باو ورزیده و محاصره اش کرده بودند و ابن بدران روی بآنها گذارده دفع شان کرد.

در این سال ارمانوس پادشاه رم درگذشت، و بعد از او مردی صیرفی پادشاه شد و او از خاندان پادشاهی نبود، بلکه دختر قسطنطین (کنستانتین) او را برگزیده بود.

در این سال در مصر و شام زلزله رویداد و بیشتر آن در رمله بود، و اهالی چند روز منازل خود را ترک کردند و یک سوم بناهای آن در اثر آن زلزله خراب شد و گروه بسیاری از مردم زیر آوار خرابه ها هلاک شدند.

و در این سال در افریقه گرسنگی و قحط و غلای شدیدی پدید آمد.

در این سال قرواش برجمی عیار را دستگیر و عرق کرد و سبب این بود که قرواش ابن القلعی عامل عکبرا را دستگیر کرد، و از جهت دوستی که بین عامل عکبرا و برجمی عیار بود برجمی نزد قرواش رفت و درباره آزادی او بنا بهمان دوستی که بین شان بود گفتگو کند، قرواش او را هم دستگیر کرد. مالی پیشنهاد کرد تقدیم نماید تا او را آزاد کند قرواش نپذیرفت و او را عرق کرد. این برجمی کارش بالا گرفته و شرارتش افزون گردیده بود و تعدادی از مخازن را در جانب شرقی تحت فشار گذاشت، همچنان خانه المرتضی و خانه ابن عدلیه که مجاور خانه وزیر بود، عامه روز جمعه بر خطیب خود شوریدند و گفتند تا بنام برجمی خطبه خواند و یا اینکه نه برای سلطان و نه دیگری خطبه خوانده نشود. مردم را در بغداد بهلاکت رساند.

و داستانهای بسیار دارد، با این همه او را فتوت و مروتی بود و متعرض زنی نمیشد و کسی هم که تسلیم او میگردد در امان بود.

در این سال گردباد سیاهی در نصیبین وزید و بسیاری از درختان باغستانهای آنجا را ریشه کن ساخت در یکی از باغستانها کاخی با گچ و آجر و ساروج بنا شده بود و آن بنا را از بن برکند.

در این سال مرگ و میر از بیماری خناق در بسیاری از بلاد عراق و شام و موصل و خوزستان و غیره آنچنان گسترش یافت که در خانه ها را بسبب مرگ تمام ساکنان می بستند! در ذی قعدة این سال ستاره بزرگی متلاشی گردید که مردم از منظره آن دچار هراس شدند و همچنین در بلیتسین، شهابی بزرگتر از آن که گوئی برفش چسبیده بزمین



بود و روشنی آن غلبه بر روشنی مشعلها داشت متلاشی شد و مدت زمانی بیای بود (یعنی نوران) تا اینکه اثرش ناپدید گردید.

در این سال ابو العباس ایبوردی، فقیه شافعی. قاضی بصره و ابو بکر محمد بن احمد بن غالب برقانی، محدث و امام مشهور، در ماه رجب و حسین بن عبد الله بن یحیی ابو علی بندنیجی، فقیه شافعی که از یاران ابی حامد الفرایینی بود و عبد الوهاب بن عبد العزیز بن الحارث بن اسد ابو الفرج تمیمی فقیه حنبلی در گذشتند.

## **(۴۲۶) سال چهار صد و بیست و شش**

### **بیان حال خلافت و سلطنت در بغداد**

در این سال شیرازه امور خلافت و سلطنت در بغداد بگسیخت تا آنجا که برخی از سپاهیان به دهکده یحیی بیرون شدند و کردها با آنها برخوردند و چارپایان را بگرفتند و آن سپاهیان به اراضی خلیفه القائم بامر الله باز گردیدند و پاره ای از ثمرات آن را غارت کردند و به کارگران که در آنجا بودند گفتند: شما حال کردها میدانستید و ما را آگاه نکردید.

خلیفه از آن پیش آمد آگاه شد و بروی کارگران آمد و، جلال الدوله بسبب زبونی و سستی که داشت نتوانست آن کردها را بگیرد، و در تسلیم کردن سپاهیان به نماینده خلیفه تلاش نمود و نتوانست کاری انجام دهد.

خلیفه به قضا، دستور داد که از کار قضاوت خودداری کنند. و به شهود امر به ترک گواهی و به فقهاء دستور ترک فتوی داد.

همینکه جلال الدوله وضع را چنان دید از آن سپاهیان خواست درخواستش

را پذیرفتند، همینکه به دار الخلافه رسیدند آزادشان گذاشتند و کار عیاران بزرگی یافت، و دارائی مردم را روزها و شبها میر بودند زیرا مانعی برای اعمال آنها نبود و سپاهیان حمایت آنها میکردند و سلطان عاجز از مقهور کردن آنها بود، و اعراب در بلاد و نواحی پخش شده بنا را به نهب و غارت و راهزنی گذاشتند و به پیرامون بغداد رسیده تا جایی که نزدیک به جامع المنصور شده و زنان را در گورستانها لخت میکردند و جامه آنها را میگرفتند.

### **بیان اظهار عصیان احمد ینالتکین و کشته شدن او**

چنانکه بیان کردیم در سال چهار صد و بیست و پنج، مسعود بن محمود، برای جنگ با غزها از هند برگشت. در اثر بازگشتن او احمد ینالتکین در بلاد اظهار عصیان کرد و گروه‌گروه افراد را گرد آورد و قصد آزار بلاد کرد. مسعود سپاهی انبوه بسوی او سوق داد. پادشاهان هند از دخول ینالتکین به بلاد خودشان جلوگیری کردند و گریزگاههای او از هر سو بسته شد.

همینکه لشکریان اعزامی فرا رسیدند با آنها بجنگید و شکست خورد و به ملتان گریخت و قصد یکی از ملوک هند در شهر بهاطیه نمود و گروه زیادی از سپاهیان که سلامت مانده بودند، همراهش بودند، آن پادشاه هندی قدرت جلوگیری از او نداشت و ینالتکین از وی خواست کشتیهائی در اختیارش گذارد که از رود سند بگذرد وی آن کشتیها آماده کرد و باو داد.

در میان رود سند جزیره ای بود که احمد و همراهانش گمان کردند که از سمت دیگر متصل بخشکی است و نمیدانستند که آب از همه طرف آن را در بر گرفته است. پادشاه هندی به کشتیبانان دستور داد آنها را در آن جزیره فرود آورده و خود بازگردند و آنها این دستور را انجام دادند و احمد و همراهانش در آن جزیره ماندند از خواربار آنچه با خود داشتند، همراه برده بیشتر از آن نداشتند و نه روز در آن جزیره مانده زاد و توشه آنها تمام شد. بنا را بخوردن گوشت چارپایان خویش گذاردند و نیروی آنها به کاهید و خواستند در آب روند، بسبب ژرفای آن نتوانستند، بعلاوه

گل و لای بسیار که داشت. لشکریان اعزامی با کشتیهای خود از هند گذشته، و بر آنها در آن حال که داشتند بتاختند و بسیاری از آنها را کشتند و فرزندان احمد را اسیر کردند. و احمد چون چنان بدید خود را کشت و یارانش مستوجب قتل و اسارت و غرق شدند.

### **بیان تصرف گرگان و طبرستان بوسیله ملک مسعود**

ملک مسعود، دارا بن منوچهر بن قابوس را بر گرگان و طبرستان، مستقر داشته بود و دختر ابی کالیجار کوهی را که سرفرمانده سپاه دارا و سرپرست کارهای او بود. محض استمالت تزویج نمود.

همینکه ملک مسعود به هند رفت، از مالی که قرار بود پرداخت شود خود داری کردند و با علاء الدوله بن کاکویه و فرهاد مکاتبه کرده و بر عصیان و مخالفت گرد هم آمدند و چون از خروج غزها در خراسان آگاه شدند، تصمیم آنها بر مخالفت و عصیان نیرو یافت.

همینکه مسعود از هند برگشت و غزها را سرکوب و منهزم کرد، رو به گرگان نهاد و بر آن چیره و آنجا را تصرف کرد. و از آنجا به آمل طبرستان رفت، صاحبانش آنجا را ترک کرده و در جنگلها و بیشه زارهای انبوه و تنگ راه و دشوار گرد آمدند. و مسعود رو بسوی آنها نهاد و آنجا را بهم کوبید و هزیمت شان داد و اسیر از آنان گرفت و مخالفان را بکشت، پس از آن دارا و ابو کالیجار باو نامه نوشتند و طلب بخشایش و استقرار بلاد نمودند، تقاضایشان را پذیرفت و اموالی که مقرر بود بپردازند برای او فرستادند و بخراسان بازگشت.

### **بیان عزیمت ابن وثاب و رومیان به شهر ابن مروان**

در این سال ابن وثاب نمیری گروه زیادی از اعراب و غیره را گرد آورد و از رومیان هم که در رها بودند یاری خواست، و با آنها با سپاهی انبوه به قصد شهر نصر الدوله بن مروان رفته و در پیشروی خرابی و غارت کرد و از آن سوی ابن مروان

رزمندگان و سپاهیان خود را گرد آورد و از قرواش و غیره استمداد نمود، سپاهیان از هر ناحیه بیاری او فرا رسیدند و همینکه ابن وثاب چنان بدید و دریافت که نمیتواند بمقصود خویش دست یابد، از بلاد ابن مروان بازگشت.

ابن مروان پیام به پادشاه روم فرستاد و او را به نقض متارکه معاتب ساخته اعتراض کرد و قرار صلح راسخ کرد و بامرای اطراف نامه نوشت و از آنها برای جهاد یاری خواست، جمع او از سپاهیان و داوطلبان افزون گردید و تصمیم گرفت، قصد رها و محاصره آن کند، در این اثناء رسولان پادشاه روم رسیدند و پادشاه روم پوزش خواسته بود و سوگند یاد کرده بود که آگاه از آن رویداد نبوده است و کس به رها نزد سپاه و سرکرده آنها که در آنجا بودند فرستاده و عمل آنها را نکوهیده دانسته است. و برای نصر الدوله هدیه ای گرانقدر فرستاد. ابن مروان از تصمیم خویش به غزوه بازگشت و سپاهیان هم که گرد آمده بودند پراکندند.

### بیان پاره ای از رویدادها

در این سال ابو سعد وزیر جلال الدوله، ترک مقام وزارت کرده و نزد ابی الشوک رفت و بعد از او ابو القاسم وزیر شد، مطالبات سپاهیان فزونی گرفت، پس گریخت، او را بیرون کشیده با سر برهنه در پیراهنی نازک به دار المملکه کشاندند. و وزارتش دو ماه و هشت روز بود، و سپس ابو سعد بن عبد الرحیم بمقام وزارت بازگشت.

در ذی حجه این سال حسن بن ابی البرکات بن شمال خفاجی بر عم خود علی بن شمال خفاجی امیر خفاجه به تاخت و او را کشت و خود به امارت بنی خفاجه نشست.

در این سال رومیان گرد آمدند و رو به سوی حلب نهادند. شبل الدوله بن صالح بن مرداس بر آنها بیرون شد و فریقین با همدیگر مصاف داده جنگیدند و رومیان بهزیمت رفتند و شبل الدوله آنها را تعقیب کرد تا به غراز و غنائم بسیار بدست آورد و سالم برگشت.

در این سال خفاجه قصد کوفه کردند. رهبری آنها با حسن بن ابی البرکات بن شمال بود و کوفه را مورد نهب و غارت قرار داده میخواستند آنجا را خراب کنند

و از آبیاری نخلستانها جلوگیری کردند و بیشتر آنها نابود شد.

و در این سال زکی ابو علی النهر سابیسی از زندانش فرار کرد، قرواش او را در موصل زندانی کرده بود، و تاکنون در زندان بسر برده بود. در این سال از عراق کسی حج نگذارد.

در این سال احمد بن کلیب، ادیب و شاعر اندلسی درگذشت. داستان او با اسلم بن احمد بن سعید مشهور است، و دلباخته وی بود، درباره او سروده است:

«اسلمنی فی هواه اسلم هذا الرشا»

«غزال له مقله یصیب بها من یشا»

«وشی بیننا حاسد سینال عما وشی»

«و لو شاء آن یرتشی علی اوصل روحی ارشا» مفاد آن بفارسی چنین است که گوید: اسلم مرا تسلیم عشق خویش کرد، غزالی است دارای مژگان که تیرش بهر جا که خواهد به نشانه زند، حسودی میان ما سخن چینی کرد. پرسیدمش سعایت از چه کرده است؟ چنانچه رشوه ای برای وصل خود خواهد روان خویش نیاز مینمایم.

وی از غصه عشق خود درگذشت.

در جمادی الاولای این سال احمد بن عبد الملک بن احمد بن شهید ادیب اندلسی درگذشت، از سروده های اوست:

«ان الکریم اذا نالته مخمصه ابدی الی الناس شبعاً و هو طیان»

«یحنی الضلوع علی مثل اللطی حرتا و الوجه غمر بماء البشر ملان» و نیز از اوست:

«کتبت لها اننی عاشق علی مهرق اللثم بالناظر»

«فودت علی جواب الهوی با حور عن مابه حایر»

«منعمه نطق بالجنون فدللت علی دقه الخاطر»

«کان فوادی اذا اعرضت تعلق فی مخلبی طائر» مفاد این ابیات بفارسی چنین است: بخشنده مردی چون گرفتار شود بمردم

چنان مینمایاند که شکم سیر دارد و حال آنکه خود به گل کاری که دو بر او (پهلوها) گوئی بر آتش نهاده میسوزد و او چهره به آب (ابروندی) مملو داشته خندان می نماید.

و ابیات دوم مفاد آنها چنین است: «نامه ای باو نوشتم که بوی دلباخته ام و در سوزوگذار دیده بر روی نیم بسته اش دوخته ام، پاسخ دلباختگی من این بود که دیده از پیرامونش بگردانم و برخوردار از مژگان وی باشم و بر دقت خاطرش دلیل دانم و گوئی دل من هر گاه از وی بگردد شهبازی بچنگال من بسته گردد.»

در این سال ابو المعالی بن سخطه علوی نقیب بصره و ابو محمد بن معیه علوی نیز در بصره و ابو علی حسین بن احمد بن شاذان محدث اشعری مذهب که مولدش در بغداد بسال سیصد و سی و هفت بود و حمزه بن یوسف گرگانی که اهل حدیث بود درگذشتند.

### **(۴۲۷) سال چهار صد و بیست هفت**

#### **بیان شوریدن سپاهیان بر جلال الدوله**

در این سال سپاهیان در بغداد، بر جلال الدوله شوریدند و میخواستند او را بیرون برانند. سه روز از آنها مهلت خواست و مهلت ندادند و آجر بسوی او پرتاب کردند و به بعضیها اصابت کرد، غلامان اجتماع کرده آنها را بازگرداندند، جلال-الدوله بطور ناشناخته از «باب لطیف» در سمیریة بیرون شد، و پیاده رو بخانه المرتضی در کرخ رفت، و از خانه المرتضی به تکریت نزد رافع بن مقن روان شد.

ترکها در خانه اش را در بغداد شکستند و وارد آن شدند و خانه را غارت کردند و

بسیار از چوبهای ساج و درهای آن را بشکستند. خلیفه کس نزد جلال الدوله فرستاد و کار او را با سپاهیان برقرار داشت و بیغداد و بازگشت.

### **بیان جنگ میان ابی سهل حمدونی و علاء الدوله**

در این سال گروهی از سپاهیان خراسان که با وزیر ابی سهل حمدونی بودند.

باصفهان رفتند که مالیات آنجا را بگیرند. علاء الدوله کسانی را بر آنها گماشت که به طمعشان انداخته امتیاز نواحی نزدیک بدانجا را بگیرند، سپاهیان بدان صوب رفتند و آگاه از نزدیکی علاء الدوله بخودشان نبودند، همینکه خبر ورود آنها به علاء الدوله رسید بر آنها تاخت آورد و تار و مارشان کرده آنچه همراه داشتند بغنیمت برد.

از این کار آزمندی او نیرو یافت، و گروهی از دیلمیان و غیرهم گرد آورد و باصفهان رفت. ابو سهل با سپاهیان مسعود بن سبکتکین در آنجا بودند و بجنگ با او بیرون شدند و با وی جنگیدند. ترکان نسبت به علاء الدوله خیانت روا داشتند و شکست خورد و چادرهای او غارت شد، و او به بروجرد رفت و از آنجا به «طرم» رهسپار گردید. ابن سلار او را نپذیرفت و گفت: مرا توانائی مخالفت با خراسانیان نباشد. علاء الدوله او را ترک کرد و رفت.

### **بیان درگذشت الظاهر و جانشینی فرزندش المستنصر**

در نیمه شعبان الظاهر لا-عزاز دین الله، ابو الحسن علی بن ابی علی المنصور الحاکم خلیفه علوی در مصر در گذشت. عمر او بهنگام فوت سی و سه سال بود. مدت خلافتش پانزده سال و نه ماه و هفده روز مصر و شام زیر چتر او قرار داشت و در افریقیه بنام او خطبه خوانده میشد و مردی نیک سیرت و با حسن سیاست و نسبت به رعیت با انصاف بود، الا اینکه خود سرگرم لذات خویش و دوستدار عیش و راحتی بود. امور ملک و ملت را وزیر او ابی القاسم علی بن احمد جرجرائی بنا بمعرفت و کفایت و امانتی که داشت

چون در گذشت فرزندش ابو تمیم معد بجای او نشست و ملقب به المستنصر بالله گردید. مولد او در قاهره بسال چهار صد و ده بود. در روزگار او داستان بساسیری و خطبه خواندنش در بغداد بسال چهار صد و پنجاه رویداد.

حاکم در دولت او بدر بن عبد الله الجمال ملقب بافضل، فرمانده لشکریان و او مردی دادگر و با حسن سیرت بود.

در سال چهار صد و هفتاد و نه حسن بن صباح اسماعیلی، در لباس بازرگانی به المستنصر بالله رسید و با وی درباره برپاداشتن دعوت بنام او در خراسان و بلاد عجم (ایران) بگفتگو پرداخت و اجازت خواست و او بوی اجازت داد، و حسن بن صباح بازگشت و به پنهانی بنام وی دعوت کرد و به المستنصر گفت: آیا پیشوای من بعد از تو چه کس خواهد بود؟ بوی گفت: فرزندانم نزار و اسماعیلیه به امامت نزار معتقدند و بخواست خدای بزرگ چگونگی انصراف این امر از وی بسال چهار صد و هشتاد و هفت بیان خواهیم کرد.

### بیان فتح سویداء و آبادیهای پیرامون رها

در رجب این سال، ابن وثاب و ابن عطیر با هم گرد آمده، پیوند خویشاوندی پیدا کردند و متشکل گردیدند نصر الدوله بن مروان نیز با سپاهی انبوه بآنان یاری کرد و مجتمعا رو به سویداء نهادند. رومیان در آن زمان در آنجا بناهای آن را ساختمان کرده و مردم دهکده های مجاور در آنجا گرد آمده بودند، مسلمانان سویداء را محاصره و آنجا را با زور فتح کردند، و سه هزار و پانصد مرد را کشتند و آنچه در آنجا بود به غنیمت گرفته و بسیاری از زنان را اسیر کرده و قصد رها نمودند و آنجا را محاصره نموده و مانع از ورود خواریبار بشهر شدند، تا جائی که بهای یک «مکوک» گندم یک دینار بود (مکوک چنانچه بصری یعنی مکوک بصره باشد معادل است با ۸/۱۳۷ کیلوگرم م.) و کار شدت پیدا کرد. بطریق (همان پاتریک و هم طراز اسقف است م.) آنجا مخفیانه از شهر بیرون شد و خویشان پادشاه روم رساند



و او را آگاه از آن احوال کرد، پادشاه روم پنجهزار سوار رزمنده با او همراه کرد و برگشت.

ابن وثاب و پیشتازان سپاه نصر الدوله آگاه از آن حال شد. و بکمین آنها نشستند و همینکه نزدیک رسیدند از کمینگاه خویش بیرون آمدند و بر آنها بتاختند و گروهی باسارت درآمدند از جمله «بطریق» و او را بدروازه شهر بردند، و به محصورین گفتند: یا دروازه شهر را بگشایید و یا اینکه «بطریق» را با اسیران دیگر می کشیم، محصورین بسبب زبونی در نگهداشتن شهر درها را گشودند، سپاهیان رومی در قلعه متحصن شدند و مسلمانان وارد شهر شدند و آنچه در شهر بود غنیمت گرفتند و دستهای آنها پر از غنائم و اسیران زن گردید، و در کشتار بیداد کردند. ابن وثاب یکصد و شصت محموله که سرهای مقتولین محتوی آنها بود به آمد فرستاد و قلعه را محاصره کرد.

از آن سوی حسان بن جراح طائی با پنجهزار سوار رزمجو از اعراب و رومیها بیاری اهالی رها بدان صوب رهسپار گردید، ابن وثاب از نزدیک شدن وی آگاه شد با شتاب به مقابله با او روانه شد که پیش از رسیدن او بشهر با او مقابله کند، رومیانی که در رها بودند بیرون آمده و به حرا رفتند، اهالی حرا با آنها جنگیدند، ابن وثاب این خبر بشنید و به شتاب برگشته بر رومیان بتاخت و بسیاری از آنان را بکشت و منهزمین به رها بازگشتند.

### **بیان خیانت سناسنه و گرفتن حاجیان و بازگرداندن آنچه گرفته بودند**

در این سال گروه بسیاری از مردم آذربایجان و خراسان و طبرستان و دیگر بلاد بقصد گزاردن حج بیرون شدند و راه ارمنستان و خلاط را برگزیدند چون به آنی دوسطان رسیدند. ارمنیان آن بلاد بر آنان شوریدند و سناسنه بآنان یاری کردند که آنها نیز از آرامنه بودند. الا اینکه آنها در دژهای منیع و محکمی در جوار خلاط

داشتند و با صاحب خلاط در صلح میزیستند.

سناسنه آن دژها را منحصرأ در اختیار داشتند، و تا بسال پانصد و هشتاد متعاهد بوده و پس از آن مسلمانان آن دژها را از آنها بگرفتند و چنانکه بخواست خدای بزرگ یاد خواهیم کرد، آنان را در آنجا تصفیه نمودند.

سناسنه چون با ارامنه از رعایای بلاد اتفاق کردند. حاجیان را دستگیر و بسیاری را کشته و مرد و زن را اسیر کردند و دارائی آنها را غارت نمودند و همگی را به روم فرستادند، ارامنه نسبت به آن بلاد طمع ورزیدند و نصر الدوله بن مروان این خبر بشنید پس سپاهیان گرد آورد و تصمیم بجهاد با آنها گرفت همینکه ارامنه از تصمیم ابن مروان آگاه شدند و تصمیم او را جدی دیدند، پادشاه سناسنه با او مکاتبه کرد و تمام آنچه را که یارانش تاراج کرده بودند و آزادی اسرای مرد و زن را، مسترد و تعهد به برگرداندن آنها کرد و ابن مروان پیشنهاد صلح او را پذیرفت و بسبب استواری دژهای آنها و کثرت راههای دشوار و تنگ آن بلاد و اینکه آنها نزدیک به روم میزیستند و هم آنکه رومیان بیاری آنها بشتابند، با آنان صلح کرد.

### **بیان جنگ میان المعز و زناته**

در این سال زناته در افریقیه مجتمع و متشکل شدند. و سواره و پیاده آنها بمقصد تصرف شهر المنصوره یورش بردند.

لشکریان معز بن بادیس با سر کرده و پیشتاز آنها در موضعی که جفنه نامیده میشد و نزدیک به قیروان بود، تلافی کرد و نبردی سخت کردند. سپاهیان المعز شکست خوردند و از معرکه دور شدند و به پادگانی که در آنجا بود رسیده سپس برگشته جنگ را ادامه دادند. و بعضی بعض دیگر را تحریض به قتال کرده صنهاجه پافشاری نموده و در نتیجه زناته به زشت ترین وجه منهزم و گروه بسیاری از آنها کشته و خلق زیادی به بند اسارت گرفتار شدند.

این رویداد بنام واقعه «جفنه» شناخته شده و بسبب بزرگی نزد خود آنها

## بیان پاره ای از رویدادها

در رجب این سال ستاره بزرگی که نور آن غلبه بر نور خورشید میکرد متلاشی گردید و بدنباله آن چیزی همچو ماهی که سیاهی میزد دیده شد و سپس از میان رفت.

و هم در این رویداد تاریکی شدیدی پدید آمد، چنانکه آدمی، کسی را که با وی نشسته بود نمیدید، و گوئی نفسها را از آدمیان ببرید و هر گاه رفع آن دیر بپائید بسیاری هلاک شده بودند.

در این سال وزیر ابی سعد بن عبد الرحیم وزیر جلال الدوله دستگیر شد، و این ششمین بار بود که وزیر شده بود.

در رمضان این سال رافع بن حسن بن مقن در گذشت. وی مردی دورانیش و دلیر بود و در تکریت زیاده بر پانصد هزار دینار ما ترک بجای گذاشت که برادرزاده اش خمیس بن ثعلب که در روزگار عم خود مطرود بود آن را تصرف کرد و هشتاد هزار دینار برای جلال الدوله فرستاد که صرف بهبود وضع سپاه خود کرد.

یک دست او بریده شده بود، زیرا یکی از بندگان بنی عمش که با وی مشغول باده نوشی بود، ستیزی میانشان رویداد، و هر دو بروی همدیگر شمشیر کشیدند، رافع برخاست که میان آنها اصلاح کند، آن بنده دست او را به غلط قطع کرد.

رافع را در این باره شعری هست و بریدگی دست مانع از جنگ آوری او نگردید و دستی (مصنوعی) برای او ساختند، که زمام مرکوب بدان میگرفت و جنگ میکرد و او را شعر نیکو است، و از آن جمله است گفته او:

«لها ريقه استغفر الله آنها ألد و أشهى في النفوس من الخمر»

«و صارم طرف لا يزال جنه و لم ار میضا قط في جفنه یغری»

«فقلت لها، و العیس تحدج بالضحی اعدی لفقدی ما استطعت من الصبر»

«سانفق ریعان الشبیه آنفاعلی طلب العلیاء او طلب الاجر»

«ألیس من الخسران ان لیالیاتمر بلا نفع و تحسب من عمری»

مفاد این ابیات بفارسی چنین است: «دلبر را، پناه بر خدا، آب لبی است که از شراب در روانها لذت بیشتر و اشتها آورتر است، تیغ نگاهش بازدارنده تیر مژگانش نبود و هیچگاه تیغ نگاهش که گریزگاه از تیر مژگانش باشد. بوی گفتم شتر در سپیده دم دیدگان بازگشاید، برگرد و مرا دریاب که آنچه در توان داشتم شکیبائی نمودم، من دوباره خواهم روزگاران جوانی را در طلب بلندی یا پاداش براهت نثار کنم آیا زیان بار نخواهد بود که شبهائی تهی از سود، بیای گذران زندگی من حساب شود؟» در صفر این سال، القائم بامر الله دستور داد که داد و ستد با دینارهای مغربی ترک بشود و امر کرد بکسانیکه صلاحیت دادن گواهی دارند، نوشته ها و اسنادی را مبنی بر خرید و فروش و غیره که این نوع (پول) طلا در آنها ذکر شده است. گواهی نکنند، و در اثر آن مردم با دینارهای قادریه و سابوریه و قاسانیه روی آوردند.

### **(۴۲۸) سال چهار صد و بیست و هشت**

#### **بیان فتنه میان جلال الدوله و بار سطغان**

در این سال میان جلال الدوله و بار سطغان ستیزگی پدید آمد. بار سطغان از بزرگان امراء و ملقب به صاحب الحجاب بود.

سبب آن این بود که جلال الدوله فساد ترکان بوی منسوب داشت و ترکان نسبت گرفتن اموال باو دادند و بار سطغان بر جان خویش بترسید و در رجب این سال

ص: ۱۶۱

میان جلال الدوله و القائم بامر الله درباره او رسولانی رفت و آمد کردند و خلیفه از بار سطرغان دفاع میکرد و او با پادشاه ابی کالیجار نامه نویسی مینمود، ابی کالیجار سپاهی بدان سوی گسیل داشت که پس از رسیدن به واسط سپاهی که در واسط قرارگاه داشت با سپاه اعزامی ابی کالیجار پیوست و ملک عزیز بن جلال الدوله را از واسط بیرون راندند و او رو بیدر بغداد رفت. بار سطرغان نقاب از چهره برگرفت و اصاغر بندگان و بردگان را بدنبال خود کشاند، و بنام ابی کالیجار شعار دادند و جلال- الدوله را از بغداد بیرون راندند، جلال الدوله به اوانا رفت، بساسیری نیز همراه وی بود. بارسطرغان وزیر ابا الفضل عباس بن حسن فسانجس را هم بیرون راند و بنمایندگی از جانب پادشاه ابی کالیجار به رتق و فتق و تمشیت امور پرداخت و برای خلیفه پیام فرستاد و خواست بنام ابی کالیجار خطبه خوانده شود، خلیفه استدلال بعهد و پیمانی که با جلال الدوله داشت کرد و بارسطرغان خطباء را مجبور کرد بنام ابی کالیجار خطبه بخوانند و آنان اجبارا این کار را کردند.

میان فریقین گفتگوهای پرخاشگرانه جریان پیدا کرد، سپاهیان واسط که با بارسطرغان همراه بودند ببغداد رسیدند. اوضاع و احوال میان جلال الدوله و بارسطرغان دگرگونی پیدا کرد و جلال الدوله ببغداد بازگشت و در جهت غربی آن فرود آمد و لکن تنها نبود، قرواش بن مقلد عقیلی و دبیس بن علی بن مزید اسدی همراه وی بودند و در جهت غربی بنام جلال الدوله خطبه خوانده شد، و در جهت شرقی بنام ابی کالیجار، ابو الشوک و ابو الفوارس منصور بن حسین بنا به اینکه در طاعت ابی کالیجار بودند، به بارسطرغان یاری نمودند.

سپس جلال الدوله به انبار رفت و قرواش بموصل، بارسطرغان علی بن فسانجس را دستگیر کرد. منصور بن حسین به بلده خود بازگشت. خبر به بارسطرغان رسید، مبنی بر اینکه پادشاه ابی کالیجار به فارس بازگشته است و دیلمیانی که بیاری او آمد بودند او را ترک کرده و کارش به ضعف گزائیده است. بارسطرغان دارائی و اهل بیت خود را بدار الخلافه سپرد و خود به واسط رهسپار گردید، جلال الدوله ببغداد

برگشت، و بساسیری و بنی خفاجه را در اثر بارسطغان به واسط روانه داشت، و بدنبال آنها جلال الدوله و دبیس بن علی بن مزید رهسپار بدان صوب شدند. و در خیزرانیه باو پیوستند، بارسطغان با آنها بجنگ پرداخت. در گیر و دار جنگ از اسب بر زمین خورد و باسارت دستگیرش کرد نزد جلال الدوله بردند، او را کشت و سرش را بریده با خود حمل کرد. سن بارسطغان هفتاد سال بود.

جلال الدوله به واسط رفت و آنجا را تصرف کرد و ببغداد برگشت. ترکها ضعیف شدند و اعراب بآنها طمع ورزیدند و بر اقطاع آنها چیره شده و ترکان نتوانستند دست آنها را از اقطاع خویش کوتاه سازند. مدت ستیزه جوئی بارسطغان از زمانی که آن را آشکارا کرد با جلال الدوله تا وقتی که کشته شد شش ماه و ده روز بود.

### **بیان صلح میان ابی کالیجار و جلال الدوله و پیوند دامادی بین آنها**

در این سال رسولان میان جلال الدوله و برادرزاده اش ابی کالیجار سلطان الدوله درباره صلح و اتفاق و بر طرف ساختن اختلافات رفت و آمد کردند.

رسولان عبارت بودند از افضی القضاہ ابی الحسن مارودی و ابا عبد الله مردوستی و غیرهما و اتفاق بر صلح نموده و هر دو پادشاه برای یک دیگر سوگند یاد کردند، و خلیفه القائم بامر الله خلعتهای نفیس برای ابی کالیجار بفرستاد و دختر جلال الدوله را برای ابی منصور بن ابی کالیجار بعقد نکاح با صدق پنجاه هزار دینار قاسانیه ترویج نمودند.

### **بیان پاره ای از رویدادها**

در این سال ابو القاسم علی بن حسین بن مکرم و صاحب عمان درگذشت. وی مردی با دهش و بخشنده و ممدوح سخن سرایان بود، و پس از فوتش فرزندش جای

هم در این سال امیر ابو عبد الله الحسین بن سلامه امیر تهمه در یمن در گذشت و فرزندش بجای وی نشست، و نوکر پدرش بر او عصیان ورزید و میخواست ملک را تصرف کند. بین آنها جنگهای بسیار بدرزای زمان رویداد، و مردم تهمه از شر ستیزه جوئیها و دشواری کار (زندگی) ترک او طان خود نموده بسرزمین غیر از مملکت فرزند حسین رفتند.

در این سال مهیار شاعر در گذشت. وی در آغاز مجوسی بود و بسال سیصد و نود و چهار اسلام اختیار کرد، و با شریف رضی همنشینی داشت. ابو القاسم بن برهان باو گفت: مهیار تو با برگزیدن اسلام برای خود از زاویه آتش (جهنم) به زاویه دیگر آن نقل مکان کردی، مهیار گفت: چگونه؟ گفت: تو مجوسی بودی سپس مسلمان شدی و اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله را در شعر خود ناسزا همی گوئی.

در این سال ابو الحسن قدوری فقیه حنفی، و حاجب ابو الحسین هبه الله بن الحسین، معروف بخواهرزاده الفاضل که مرد ادب و شعر نیکو میسرود و ابو علی بن ابی الریان که در سطر آباد بود، در گذشتند. شخص اخیر الذکر مولدش بسال سیصد و پنجاه و چهار بود و الرضی و ابن نباته و غیرهما او را مدح کرده بودند.

در این سال المعز بن بادیس، بجنگ با زناته در افریقیه بازگشت و آنها را منهزم کرد و بسیاری از آنها را کشت و مساکن و کاخهای آنها را خراب کرد.

در شعبان این سال ابو علی بن سینا حکیم و فیلسوف مشهور، و صاحب تصانیف بر مذاهب فلاسفه در گذشت فوت او در اصفهان و در خدمت علاء الدوله ابا جعفر بن کاکویه بود. شک ندارد که ابا جعفر مرد فاسد الاعتقادی بود، و از این روی ابن سینا اقدام به تصانیف خود در الحاد ورد بر شرایع در بلده او کرد (قاطعیت عقیده ابا جعفر معلوم نیست از کجا بر مؤلف فاضل کامل التواریخ بثبوت رسید. و تصانیف حکیم و فیلسوف مشهور را دلیل الحاد ورد بر شرایع دانسته است

### بیان محاصره تفلیس بوسیله آنجاها و بازگشت آنها از آنجا

در این سال پادشاه آنجاها شهر تفلیس را محاصره کرد، اهالی شهر مانع از ورود او و سپاهیانش بشهر شدند.

وی شهر را محاصره کرد و سختگیری نمود. قوت و غذای مردم شهر تمام شد و ورود خواربار از خارج قطع گردید مردم تفلیس از اهالی آذربایجان استمداد و مسلمانان را برانگیختند و از آنان طلب یاری کردند. همینکه غزها باذربایجان رسیدند، و آنجاها خبر نزدیکی آنها را شنیدند و دانستند که چه به روزگار ارمنستان آوردند. پس با حال ترس و بیم تفلیس را ترک کردند. چون «هسودان» حکمران آذربایجان نیروی غزها را بدید و دریافت که او را یارای برابری با آنها نیست.

بملاطفت رفتار کرده و پیوند خویشاوندی با آنها بسته و از یاری آنها سود برد که بیان آن کردیم.

### بیان آنچه طغرل بیک در خراسان کرد

در این سال رکن الدین ابو طالب طغرل بیک محمد بن میکائیل بن سلجوق به نیشابور متصرفانه وارد آنجا شد.

سبب آن این بود که غزهای سلجوقی چون در خراسان پدید آمدند، بنا را به فساد و تبهکاری و غارت و تخریب بلاد نهادند، و زنان باسارت بردند، چنانکه یاد اعمال آنها کردیم، و ملک مسعود بن محمود بن سبکتکین گزارش کار آنها شنید



و حاجب خود «سباشی» را با سی هزار مرد جنگی بسوی آنها گسیل داشت. سباشی از غزنه حرکت کرد و همینکه به خراسان رسید، آنچه از بلاد در اقامت آنها سالم مانده بود، گرانبار بر او آمد و آنچه از خرابیهای غزها سالم مانده بود، آنها را هم خراب کرد. در مدت یک سال کارش دفاع و بدرازا کشاندن کار بود لکن هر گاه دور میشدند رد آنها را دنبال میکرد و چنانچه نزدیک میرسیدند، باز میگشت که مانع پیشروی و نرمش در جنگ و ستیز با آنها باشد. تا اینکه این سال فرا رسید، و سباشی در دهکده ای بیرون از سرخس اقامت داشت، غزها در بیرون مرو با طغرل بیگ بودند. و خبر حضور سباشی در آن نقطه بآنها رسید شبانه بسوی او رفته و روزی که باو رسیدند با وی بجنگیدند و همینکه شب فرا رسید، سباشی اموال سبک وزن با خود برداشت و با خواص خویش بگریخت و خیمه و آتشی که در آن روشن بود، بحال خود ترک کرد. و گفته شده که وی این کار را مقدمه هزیمت برای غزها انجام داد، همینکه صبح و هوا روشن شد باقی سپاهیان خبر شدند و رو بهزیمت نهادند و غزها بر آنچه در اردوگاه و چادرهای آنها یافته میشد مستولی شدند و از هندیانی که تأخیر در گریز از آن کشتارگاه نمودند، بودند، کشتاری عظیم نمودند.

داود برادر طغرل بیگ، و هموست که پدر سلطان الب ارسلانست، شبانه رو به نیشابور نهاد ابو سهل حمدونی و همراهانش بشنیدند و نیشابور را ترک کردند، داود و همراهانش بدون جنگ و ستیز وارد شهر شده و چیزی از امور شهر را تغییر ندادند، و پس از آنها طغرل بیگ بآنها پیوست و سپس رسولان خلیفه، در آن هنگام بآنجا رسید. پیش از آنهم از جانب او رسولانی نزد کسانیکه در ری و همدان و بلد جبل بودند گسیل داشته و آنها را از قتل و غارت و تخریب منع و موعظه شان کرده بود.

رسولان خلیفه را در نیشابور گرامی و بزرگ داشتند و بآنان خدمت کردند.

داود با طغرل بیگ درباره غارت شهر گفتگو کرد، طغرل او را بدلیل اینکه ماه رمضانست از این کار منع نمود. همینکه ماه رمضان تمام شد، داود تصمیم بغارت نیشابور گرفت. باز هم طغرل بیگ او را بدلیل اینکه رسولان خلیفه و نامه او رسیده اند

از این کار منع کرد و لکن داود، التفاتی بمنع او نکرد و عزم جزم نمود شهر را غارت کند آنگاه طغرل بیک چاقوئی بیرون آورد و باو گفت: بخدا سوگند اگر دست بغارت فرا بری خود را خواهم کشت، پس داود از غارت شهر خودداری کرد و در عوض بامر تقسیط (سرانه پول گرفتن از مردم) پرداخت و حدود سی هزار دینار از این رهگذر از مردم نیشابور پول گرفت و میان یاران خود پخش کرد.

طغرل بیک در دار الاماره نیشابور فرود آمد و بر سریر ملک مسعود جلوس کرد و بنابر قاعده فرمانروایان خراسان در هفته دو روز بمظالم می نشست. برادر خود داود را به سرخس فرستاد وی آنجا را تصرف کرد و سپس بر سایر بلاد خراسان استیلاء یافتند، مگر بلخ، و بر سبیل مغالطه بنام ملک مسعود خطبه همی خواندند. آنها سه برادر بودند. طغرل بیک و داود و بیغو. ینال که نامش ابراهیم بود، برادر مادری طغرل بیک و داود بودند، پس از آن، چنانکه بخواست خدای بزرگ یاد خواهیم کرد، مسعود از غزنه بیرون شد که ماجرای او گفته خواهد شد.

### **بیان اینکه جلال الدوله مخاطب به شاه شاهان گردید**

در این سال، جلال الدوله از خلیفه القائم بامر الله درخواست نمود که وی را به خطاب شاه شاهان مخاطب سازد، در وهله نخست خلیفه از اجابت درخواستش خودداری کرد و سپس آن را پذیرفت، با شرط اینکه فقهاء آن را جایز شمارند جلال الدوله فتوائی در این باره برای فقهاء نوشت که آن را صحه گذارند. قاضی ابو الطیب طبری، و قاضی ابو عبد الله صیمری و قاضی ابن البیضاوی و ابو القاسم کرخی فتوی بجایز بودن آن دادند و قاضی القضاة ابو الحسن ماوردی از این کار خودداری کرد و میان او قضاتی که فتوی داده بودند، مراجعاتی صورت گرفت و در خطبه خوانی جلال الدوله به ملک الملوک مخاطب گردید.

ماوردی از اخص کسان نزد جلال الدوله بود و همه روز بدار الملک رفت و آمد میکرد همینکه آن فتاوی داده شد، رفت و آمد را قطع و از ترس جان خانه نشین

گردید. این کناره گیری از ماه رمضان تا روز عید قربان ادامه داشت. سپس جلال الدوله او را خواست و بیمناک نزد او رفت.

جلال الدوله تنها با او خلوت کرد و باو گفت: همه کس میدانند که تو از حیث مال و جاه و نزدیکی بما از اکثر فقهاء برتر هستی، با آنها مخالفت کردی در آنچه که میل من بود، و این کار نکردی مگر بسبب اینکه گناهی از تو سر نزده باشد و پیروی از حق کرده باشی، جایگاهت در امر دین بر من آشکار شد و مقام دانش تو معلوم ما گردید، و پاداش آن در این دانستم که تو را گرامی داشته و تنها تو را نزد خویش خوانم، و اجازت دیگران را برای بار یافتن بتو واگذاردم که بر آنها بازگشت من بآنچه که دوستداری محقق گردد. مارودی او را سپاس. گفت و دعا کرد. و اجازت بهر کس که حاضر بخدمت و انصراف بود بداد.

### بیان پاره ای از رویدادها

در این سال شبل الدوله نصر بن صالح بن مرداس، حکمران حلب کشته شد.

دزبری و سپاه مصر او را کشتند و حلب را تصرف کردند.

در این سال علماء انکار عقیده ابی یعلی بن القراء حنبلی را که محتوی کتاب او که درباره خداوند سبحانه و تعالی و مشعر بر عقیده تجسم بود نمودند. و ابو الحسن قزوینی زاهد در مسجد منصور (در بغداد) حاضر شد و بمنبر رفت و در ایناره سخن راند و گفت بزرگ است خدا از آنچه ستمکاران همی گویند، و بلندی جایگاهش بس بزرگ است.

در این سال ابن وثاب نمیری، حکمران حران بسبب عجز خود با رومیانی که در رها بودند آشتی کرد و آبادیهای اطراف رها را چنانکه اولاً ذکر کردیم تسلیم آنها کرد و رومیان که در دژ شهر متحصن بودند، از آن بآستیان فرود آمدند. و رومیان در آن ناحیت عده شان فرونی پیدا کرد و مسلمانان از وجود آنها بر حران بترسیدند.

رومیان رها را با ساختمانهای خوب و استحکامات آباد کردند.

در این سال المستنصر بالله خلیفه علوی فرمانروای مصر، با پادشاه روم قرار متارکه (جنگ) گذارد مشروط با اینکه پنجاه اسیری که در بند رومیان گرفتار بودند آزاد شوند و بر رومیان شرط کرد که «بیعه قمامه» را آبادان کنند. پادشاه روم مأموران گماشت آنجا را آبادان نموده و هزینه گرانقدری صرف آن کار کرد.

در این سال، سپاهیان المعز بن بادیس در افریقیه به شهر زاب گسیل شدند و شهری را بنام بورس فتح کردند و گروه زیادی از بربرها را کشته و از متصرفات زنانه قلعه ای بنام کردم را گشودند.

و در ربیع الاخر این سال اسحق بن ابراهیم بن مخلد ابو الفضل معروف به ابن الباقر حی در گذشت.

### **(۴۳۰) سال چهار صد و سی**

#### **بیان رسیدن ملک مسعود از غزنه بخراسان و رفتن سلجوقیان از آنجا**

در صفر این سال ملک مسعود از غزنه به بلخ آمد. و دختر یکی از ملوک خانیه که از جانب او پرهیز داشت برای پسر خود تزویج کرد و خوارزم را به شاه ملک سپاهی داد و او بدان صوب رفت. در خوارزم شاه اسماعیل بن التونتاش حکمران بود، و یاران خود را گردآورد و با شاه ملک تلافی کرد و جنگیدند جنگ میان آنها یک ماه دوام پیدا کرد، در نتیجه اسماعیل منهزم گردید و پناه به طغرل بیک و داود سلجوقی برد و ملک شاه خوارزم را بگرفت.

مسعود در آغاز سال چهار صد و بیست و هشت از غزنه حرکت کرد و انگیزه او

در بیرون شدن وصول گزارش کار غزاها بود و خرابیهای آنها در بلاد و تجاوز بمردم و کشتار و اسارت زنان و چیره گی که یافته بودند. وی در بلخ اقامت کرد و استراحت نمود و از کار خوارزم و خانیه فراغ بال یافته، سپس سبازی حاجب را با نیروهای امدادی تقویت کرد که بکار غزاها و استیصال آنها اقدام کند. سبازی شایستگی اینکه غزاها را مقهور کند نداشت، بلکه بنا به عادتی که داشت ملاحظه مینمود.

مسعود بن سبکتکین شخصا از بلخ حرکت کرد و قصد سرخس نمود. غزاها از روبرو شدن با او اجتناب کردند و بنا را بمکر و فریبکاری نهادند و چنان وانمود کردند که تصمیم دارند، بدشت واقع بین مرو و خوارزم بروند، در همانحال که سپاهیان مسعود آنها را دنبال میکردند و جویای آنها بودند، با گروهی از آنها روبرو شده جنگیدند و بر آنان پیروز شده گروهی را کشتند.

پس از آن مسعود، در شعبان این سال شخصا بر آنها بتاخت و در این امر برتری خود آشکار کرد از پیش روی او دور شدند، سپس برگشته نزدیک بنو احمی مرو آمدند مسعود تاختن دیگری بر آنها کرد و در آن گیر و دار یک هزار و پانصد نفرشان کشته شد و بقیه فرار کرده و به دشت که پناهگاهشان بود گریختند.

اهالی نیشابور نیز بر آنهایی که در آنجا بودند شوریدند و بعضی از آنها کشته شدند و بقیه بیاران خود بهمان بیابان منهزم شدند. مسعود عطف عنان بجانب هرات کرد که در آنجا سپاهیان بسیج و آماده کند و دنبال آنها بهر کجا که رفته اند برود و دنبالشان کند. طغرل بیک برگشته آبادیهای پیرامون مسعود را مورد نهب و غارت قرار داد و بر او سخت گرفت. مردم همراه او بازگشته و دستهایشان پر از غنائم بود، در آن هنگام مسعود بدنبال طغرل رفته، در طلب او بود و همینکه بوی نزدیک شد، طغرل بیک از پیش روی او دور شده به استوا رفته و در آنجا رحل اقامت افکند فصل زمستان بود، وی گمان کرد که برف و سرمای هوا مانع مسعود از تعقیب او خواهد شد، مسعود در طلب او از پای نشست و بدان صوب رفت طغرل بیک آنجا را ترک کرده راه طوس را در پیش گرفت. و کوههای بلند و ارتفاعات آنها و

راههای تنگ و دشوار را پناهگاه خویش قرار داد. مسعود وزیر خود احمد بن محمد بن عبد الصمد را با سپاهی گران بسوی او سوق داد، وی با سپاهی زبده (بی بار و بنه) طی مراحل کرد، همینکه طغرل بیک ملاحظه نمود بوی نزدیک شده اند، مکان خود را ترک کرده بنواحی ایبورد رفت.

از آن سوی مسعود بسمت ایبورد رفت که از آن جهت راه بروی به بندد، طغرل بیک با مقدمه سپاه او تلاقی کرد و بر آنها بتاخت. سپاه مسعود بر او پیروز شدند و بسیاری از یاران طغرل زینهار خواستند و تامین گرفتند، و او از هر طرف که روی میکرد خود را مورد تعقیب میدید که او را طلب میکنند، پس رو به دشت نهاده، بسوی خوارزم رفت و در آنجا بماند.

همینکه غزها خراسان را ترک کردند، مسعود قصد کوهی از جبال منیع طوس کرد که مردمان آن با غزها یاری کرده در تباہکاری با آنها همگام بودند، همینکه غزها بترک آن بلاد گفتند مردمان آن ناحیت، بنا به اعتمادی که باستحکام و استواری کوهستان خود داشتند، در آنجا متحصن شدند، مسعود بطور مجرد و زبده رو بسوی آنها نهاد، و آن مردمان متوجه نشدند مگر زمانی که مسعود و همراهانش با آنها در آمیخته بودند، خانواده و اموال خود را بجای نهاده و به قلعه بلند کوه و رفته و در ارتفاعات آن پناه گرفتند، و سپاه مسعود اموال و ذخایر آنها را به غنیمت گرفتند.

سپس مسعود بهمراهان خویش دستور داد که رو به قلعه پیشروی کنند، و جنگ را شخصا اداره کرد، و سپاهیان دستورش را اجراء نموده، مردم آن ناحیه با سپاهیان مسعود بسختی و شدت هر چه تمام که بمانند آن دیده نشده بود جنگیدند، فصل زمستان و برف بر کوه انباشته و بسیار بود، از سپاهیان مسعود بسیار در شکافهای کوهستان کشته شدند و سرانجام بر اهالی آنجا پیروز گردیده و کشتار زیاد نموده اسیر بسیار گرفتند و کار را تمام و مسلمانان را از شر آنها راحت کردند.

در جمادی الاولی بسال چهار صد و سی و یک مسعود بمنظور استراحت به نیشابور

رفت و منتظر وصول موسم بهار گردید که مجدداً دنبال غزاها برود، و در دشت که بدانجا پناه گرفته بودند، آنها را طلب کند این رویداد، و بیرون رفتن غزاها از خراسان چنانکه بخواست خدای بزرگ یاد خواهیم کرد. بسال سی و یک (بعد از چهار صد) رخ داد.

### **بیان تصرف شهر خولنجان بوسیله ابی الشوک**

حسام الدوله ابو الشوک قرمیسین از اعمال جبل را پیش از اینها گشوده و مسخر کرده و حکمران آنجا را دستگیر کرده بود. وی از اکراد قوهیه (کوهستانی) بود.

برادر حکمران به دژ اربنه رفته و از پیگرد ابی الشوک پناه بدان دژ برد، و یاران خویش در شهر خولنجان گذاشت که شهر را محافظت کنند همینکه این زمان فرا رسید.

ابی الشوک سپاه خود را به خولنجان سوق داده آنجا را محاصره کردند و لکن چیزی از پیروزی در این امر نیافتند، پس دستور داد سپاه برگردد و مردم شهر از بازگشت سپاه او امنیت خاطر پیدا کردند.

سپس سپاه دیگر مجهز کرد و بی آنکه احدی آگاه شود مجرد و زبده همان روز آنها را بنقطه مقصود سوق داد و دستور داد آبادیهای پیرامون دژ اربنه را غارت کنند و بهر کس هم که دست یافتند برای پایان دادن بزمان پیکار بکشند که مردم شهر خولنجان آگاه از حرکت آنها نشوند. سپاه ابی الشوک آنچه دستور داده شده بود انجام دادند، و به آبادیهای پیرامون دژ رسیدند و مردم آنها بهیچوجه آمادگی نداشته با این همه جنگ شدیدی کردند و سرانجام آنهایی که در شهر بودند تسلیم شدند و از سپاهیان که در شهر بودند در قلعه وسط شهر متحصن شدند و یاران ابی الشوک آنها را محاصره کردند و در ذی قعدة این سال آنجا را تصرف نمودند.

### **بیان خطبه خواندن برای عباسیان در حران ورقه**

در این سال شیب بن وثاب نمیری حکمران حران ورقه، بنام القائم بامر الله خطبه خواند و خطبه خواندن بنام المستنصر بالله علوی را قطع کرد.

انگیزه او در این کار این بود که نصر الدوله بن مروان از کارها دزیری نماینده علویان در شام آگاه شده و اطلاع پیدا کرد که دزبری او را تهدید میکنند، و قصد بلاد او دارد. پس با قرواش حکمران موصل مکاتبه کرد و از او سپاه خواست و به شیب نمیری هم نامه نوشت و موافقت او را طلب کرد و وی را از مغاربه بر حذر داشت شیب هم خواست او را اجابت کرد، و خطبه بنام علویان را در حوزه حکمرانی خویش قطع نمود و بنام عباسیان خطبه خواند، دزبری کس فرستاد و او را تهدید کرد، پس در ذی حجه این سال خطبه بنام علویان را در حران اعاده کرد.

### بیان پاره ای از رویدادها

در این سال مؤید الملک ابو علی الحسین بن الحسن رخجی در گذشت. او وزیر پادشاهان خاندان بویه بود. سپس ترک مقام وزارت کرد. در ایام بی کاری (در مراسم رسمی) مقدم بر وزراء بود.

و نیز در این سال ابو الفتح حسن بن علوی امیر مکه بدرود زندگی گفت.

و در این سال وزیر ابو القاسم بن ماکولا که در هیت زندانی بود. در گذشت.

مدت زندانی بودن او دو سال و پنج ماه بطول انجامید. مولد او بسال سیصد و شصت و پنج بود. او وزیر جلال الدوله و پدر امیر ابی نصر و مصنف کتاب «الاکمال فی المؤتلف و المختلف» بود. جلال الدوله او را تسلیم قرواش و وی در هیت زندانش کرد.

در این سال شش روز مانده بمه ربيع الاول در بغداد برف بارید و باندازه یک و جب بر زمین نشست و مردم برفها از پشت بامها بخیابانها میریختند، و آب شش روز متوالی یخ بسته بود و اولین روز آن روز بیست و سوم کانون ثانی (۲۳ ژانویه برابر ۴ بهمن ماه م) بود.

در این سال ابو نعیم احمد بن عبد الله بن احمد بن اسحاق اصفهانی حافظ و ابو الرضا بن منصور بن الظریف فارقی امیر شاعر در گذشتند. ابن الظریف را دیوان شعری نیکو هست و از جمله گفته های اوست:



«و کیف اطمع منه فی موصلهو کل یوم لنا شمل یفرقه»

«و قد تسامح قلبی فی مواصلتی علی السلو و لکن من یصدقه»

«اهابه و هو طلق الوجه متبسم و کیف یطمعنی فی السیف رونقه» مفاد این ابیات بفارسی چنین است: به دلبری میان موی که مطبوع بر کبر و نخوت است دلبرستم و تفاوت جاه فیما بین از دواعی آن دلبرستگی بود. و با چنان تفاوت چگونگی به رسیدن باو طمع ورزم که هر روز جمع ما را پراکنده سازد. دلم مرا به تسامح در رسیدن باو تسلیتی بود و لکن کیست که آن را تصدیق کند، دیدارش با روی گشاده و خندان مرا بهراس اندازد که چنان (رخ مینماید و پرهیز و آتش آرزوی ما تیزتر همی کند).

### **(۴۳۱) سال چهار صد و سی و یک**

#### **اشاره**

در این سال ملک مسعود بن محمود بن سبکتکین، قلعه ای را در خراسان که در دست غزها بود بگشود و گروهی از آنها را که در قلعه بودند بکشت، چنانکه پیش از این یاد کرده بودیم در سال چهار صد و سی و بین او و غزها جنگ و ستیزهائی بود که منتهی به بیرون شدن غزها و رفتن آنها بدشت و هامون گردید.

#### **بیان تصرف بصره بوسیله پادشاه ابی کالیجار**

در این سال پادشاه ابی کالیجار سپاه خود را همراه با عادل ابو منصور بن مافنه به بصره گسیل داشت و در ماه صفر آنجا را متصرف گردید. بصره چنانکه پیش از این گفته بودیم، بعد از بختیار در دست الظهیر ابی القاسم بود و یکبار هم بر ابی کالیجار

ص: ۱۷۴

عصیان ورزید و در طاعت جلال الدوله بدر آمد و سپس طاعت از جلال الدوله را ترک کرد و دوباره به طاعت ابی کالیجار گردن نهاد و ابی کالیجار هم از آنچه در مخالفت و معارضا می‌کرد، نادیده میانگاشت و الظهیر سالانه هفتاد هزار دینار برای ابی کالیجار تضمین نموده میفرستاد و ثروتی افزون بهمرساند و دوران حکومتش دوام و در کارش استوار گردید و نامش بلند گردید.

اتفاق چنین رویداد که متعرض املاک ابی الحسن بن ابی القاسم بن مکرم حکمران عمان و اموال او گردید. ابو الحسن مراتب را به پادشاه ابی کالیجار نوشت و زیاده بر سی هزار دینار فزوتتر از آنچه از بصره برای ابی کالیجار تضمین شده بود، در عهده گرفت و گفتگو درباره قصد بصره نمودن جریان پیدا کرد و این گفتگوها با آن دل پریها و عقده ها که از الظهیر در دل بود هماهنگ شد. و پیشنهاد ابو الحسن حکمران عمان پذیرفته شد. و پادشاه سپاهیان مجهز کرد و همراه با عادل ابی منصور روانه بصره کرد و او بدان صوب رهسپار شد و بصره را محاصره کرد.

سپاهیان دیگری نیز از راه دریا از عمان بسمت بصره رفت و بصره از خشکی و دریا محاصره و تصرف شد و الظهیر ابی القاسم دستگیر و تمام دارائی موجود او گرفته شد و مقرر گردید یکصد و ده هزار دینار پس از نود هزار دیناری که از او گرفته شد، در ظرف مدت یازده روز پردازد. پادشاه ابی کالیجار وارد بصره شد و آنجا مقیم گردید سپس فرزند خود عز الملک را در آنجا گمارد و خود باهواز بازگشت وزیر ابو الفرج فسانجس همراه او بود، و بهنگام عزیمت باهواز الظهیر را نیز با خود از بصره باهواز برد.

### **بیان آنچه پس از درگذشت ابی القاسم بن مکرم در عمان گذشت**

همینکه ابو القاسم بن مکرم درگذشت از خود چهار پسر بجای نهاد: ابو الجیش و المهذب و ابو محمد و آخرین آنها صغیر بود. بعد از فوت او فرزندش ابو الجیش جای

پدر را گرفت و علی بن هطال منوجانی، فرمانده لشکر پدرش خویش را در مقامی که داشت برقرار و وی را بسیار گرامی داشته و در احترام نسبت باو مبالغه کرد، بنحوی که چون بر وی وارد میشد، پیش پای او برمیخاست برادرش المهذب این کار را از وی پسندیده ندانسته و زبان بدگوئی نسبت به ابن هطال گشود. این بدگوئی خبرش بگوش ابن هطال رسید، و بدل گرفت و از ابا الجیش اجازت طلبید که المهذب برادرش را هم به ضیافتی که ترتیب داده بود، دعوت کند. ابا الجیش اجازت داد. همینکه المهذب در آن میهمانی حضور پیدا کرد. ابن هطال کمر بخدمت او بست و در خدمتگزاری و پذیرائی از وی مبالغه نمود و چون المهذب بخورد و بنوشید و سرمست شد، مستی کار خود را کرد و ابن هطال باو گفت: برادر تو ابا الجیش مرد ضعیف و زبونی است و عاجز از این کار (حکمرانی) است، عقیده من بر این است که ما دو نفر با یک دیگر متفق شوم و تو امیر بشوی. و او را فریب داد و المهذب متمایل باو گردید، ابن هطال دستخط او را درباره آنچه باید بوی تفریض گردد، بگرفت که پس از آنکه با هم در این امر قیام و اقدام کردند چه کارهایی باو داده خواهد شد همینکه فردای آن روز فرا رسید ابن هطال نزد ابی الجیش رفت و باو گفت: برادرت بسیاری از یاران تو را از تو روی گردان کرده است و با من گفتگو داشته و میخواست مرا با خود همداستان کند و من با او موافقت نکردم و بهمین سبب از من بدگوئی میکرد و اینست دستخط او که دوش بنوشته و قرار و مدار با من نهاده است. ابی الجیش همینکه خط برادرش بدید امر بدستگیری او صادر کرد، ابن هطال دستور او را انجام داده و او را زندانی و در بند کشید و پس از آن کس گمارد که وی را خفه کند و کرد و جثه او را در گودالی انداخته و چنین وانمود کرد که از بلندی افتاده و مرده است.

پس از آن واقعه ابی الجیش دیری نپائید و درگذشت. ابن هطال خواست برادرش ابا محمد را گرفته بفرمانروائی عمان بنشانند و سپس او را بکشد. مادرش او را بدست ابن هطال نسپرد و باو گفت: خود سرپرستی امور را عهده دار باش. و این صغیر است و صلاحیت این کار را ندارد. ابن هطال پذیرفت و بنا را به بدرفتاری نهاد و بازرگان را مصادره و اموال آنها را بگرفت.

گزارش اعمال او و رفتارش با خاندان مکرم به پادشاه ابی کالیجار و عادل ابن منصور بن ماننه رسید، کار را بزرگ دریافتند، و عادل در این باره شدت عمل نشان داد. و بنماینده ابی القاسم بن مکرم که المرتضی نامیده میشد و در جبال عمان بود نامه نوشت و بوی امر کرد که قصد ابن هطال کند، و سپاهیان از بصره مجهز کرد که بمساعدت المرتضی گسیل بشوند. المرتضی مردم را، در ناحیت خویش گرد آورد. همگی رو بسوی او آوردند و از طاعت ابن هطال روی بتافتند و کار ابن هطال سستی گرفت و المرتضی بر اکثر بلاد چیره گردید. سپس خادمی که وابسته به ابن مکرم بود به ابن هطال پیوست تا او را بکشد و فراشی که ابن هطال داشت وی را در این امر او را یاری کرد. و عادل ابن مافنه چون از کشته شدن ابن هطال آگاه شد. مأموران به عمان گسیل داشت که ابا محمد را بیرون آوردند و در کار امارت آنجا استوار داشتند. و استواری کار ابا محمد و استقرار او در این سال انجام پذیر گردید.

### **بیان جنگ میان ابی الفتح ابن ابی الشوک و عموی او مهلهل**

در این سال میان ابی الفتح بن ابی الشوک و عم او مهلهل جنگ شدیدی رویداد.

انگیزه این جنگ و ستیز این بود که ابا الفتح از جانب پدر خود در دینور نیابت داشت و مقامش بزرگی یافت، و تعدادی از قلاع را بگشود، و متصرفات خود را از تجاوزات غزها نگهداشت و از آنها که قصد تجاوز داشتند بکشت، و خود بزرگ بینی سر از گریبان زندگیش برآورد و دیگر زیر بار پدرش هم نمیرفت.

در شعبان این سال به قلعه بلواره رفت که آنجا را فتح کند. همسر صاحب آن قلعه که از اکراد بود در آنجا اقامت داشت و بدانست که او از حفظ قلعه درمانده است. پس به مهلهل بن عناز که در کوچ نشین و چادرهای خود در نواحی «صامغان»

میزیست، بنوشت و او را دعوت کرد که قلعه را تسلیم او کند رسول او چون به مهلهل رسید، مهلهل از او پرسید که آیا ابو الفتح خود شخصا به قلعه رسیده یا سپاه او؟

آن پیک پاسخ گفت که ابی الفتح برگشته و سپاهش باقیمانده است. مهلهل بدان سوی روی نهاد همینکه بدانجا رسید دید که ابی الفتح بدان ناحیت بازگشته است، پس قصد موضعی نمود که ابی الفتح را متوهم سازد باینکه او قصد آنجا را نداشته و قلعه را نمیخواهد، و از آنجا بازگشت، ابو الفتح او را دنبال کرد و باو رسید دو گروه همدیگر را بدیدند، مهلهل برگشته و جنگیدند، ابو الفتح در یاران خویش دگرگونی احوال بدید، و از آنان بترسید و گریزان بازگشت. همراهانش نیز در هزیمت از او پیروی نمودند و سپاهیان مهلهل پیاده های سپاه ابی الفتح را بکشتند و در اثر منهزمین بتاختند. اسب ابی الفتح از رفتار باز ایستاد و به بند اسارت درآمد و او را نزد مهلهل بردند، چند ضرب تازیانه بوی زد و به بندش کشید و نزد خود زندانیش کرد و برگشت. از آن سوی ابا الشوک سپاهیان خود گرد آورد و به شهر زور رفت و آنجا را محاصره کرد و قصد بلاد برادرش کرد تا فرزندش ابی الفتح را آزاد سازد و کار بدرازا کشید و فرزندش را آزاد نتوانست کرد و لجاجت مهلهل وی را وادار کرد که علاء الدوله بن کاکویه را به بلد ابی الفتح بخواند، و به دینور و قرمیسین وارد شد و نسبت به اهالی بدرفتاری و ستمکاری روا داشت و آن بلاد را تصرف نمود این رویداد بسال چهار صد و سی و دو رخ داد.

### **بیان ماجراجویی ترکان علیه جلال الدوله در بغداد**

در این سال ترکها در بغداد بر جلال الدوله شوریدند، و چادرهای خود به بیرون شهر بر پا داشتند و سپس به چندین موضع بتاختند و آنجاها را غارت کردند، جلال الدوله از آنها بیمناک شد، و چادرهای خود را در جهت غربی شهر انتقال داد، و رسولانی برای صلح میانشان رفت و آمد کرد و جلال الدوله میخواست بغداد را ترک کند، یارانش مانع شدند. پس بادبیس بن مزید و قرواش حکمران موصل

و غیرهها مکاتبه کرد و سپاهیان گرد او جمع آمدند، و قواعد امر میانشان استقرار یافت و بخانه خود بازگشت. با این همه ترکها طمع ورزیدند و به آزار مردم پرداخته و دست بقتل و غارت گشودند و کارها به تباهی کشید، و آنچهان فساد شمول کلی پیدا کرد که هیچکس امیدوار باصلاح آن نبود.

### بیان پاره ای از رویدادها

در جمادی الاخره این سال خلیفه القائم بامر الله، دارای فرزندی پسر شد ابو العباس که ذخیره دین است و در این سال شبیب بن وثاب نمیری حکمران رقه و سروج و حران درگذشت.

در این سال ابو نصر بن مشکان دبیر دار الانشاء محمود بن سبکتکین و فرزندش مسعود درگذشت وی از نویسندگان چیره دست و نامی بود و نوشته ای از او دیدم در نهایت خوبی

**بیان آغاز دولت سلجوقیان و ثبت اخبار آنها بدنبال هم**

در این سال پادشاهی، سلطان طغرل بیگ محمد و برادرش چغریبک داود فرزندان میکائیل بن سلجوق بن تقاق استوار گردید. نخست گزارش احوال پدرانیشان را یاد مینمائیم و سپس احوالی را که چگونه دگرگونی یافت تا اینکه پادشاهی رسید.

با اینکه من بیشتر اخبار آنها را با گذشت سالها مقدمتا یاد کرده ام. با این همه در اینجا مجموع رویدادها را یاد میکنم که سیاق واحدی داشته باشد و این بهتر است و گویم، اما تقاق، معنایش تیر تازه است و مردی با شهامت. و صاحب رأی و تدبیر و مقدم بر ترکان غز بود. و مرجع آنان بشمار میرفت و از هیچ گفته او سر برنمیافتند، و از او امرش تجاوز نمیکردند. روزی از روزها چنین اتفاق افتاد که پادشاه ترکان که بیغو نامیده میشد سپاهیان خود گرد آورد و قصد رفتن به بلاد اسلام کرد. تقاق او را از این کار نهی کرد و گفتگو در این باره میان آنها بدرازا کشید، پادشاه ترک، بدرستی سخن گفت، تقاق بر سرش کوبید و سرش جراحت یافت، خدمتگزاران پادشاه ترک، تقاق را احاطه کرده و میخواستند او را بگیرند، جلوییشان را گرفت و با آنها بجنگید، و یارانش که با وی بودند گرد آمدند و او را مانع از جنگ و ستیز شدند، و سپس از هم جدا شده و بین آنها صلح شد و تقاق نزد بیغو بماند و فرزندش سلجوق بدنیاء آمد.

و اما سلجوق همینکه بزرگ شد آثار و امارات نجابت. و علامات تقدم در او آشکار گردید، پادشاه ترکستان او را نزدیک بخود و بر سایرین پیشی داد و لقب «سباشی» بوی بخشید که معنایش فرماندهی ارتش است. همسر پادشاه شوی خود

را، بسبب تقدم سلجوق و طاعت و انقيادی که مردم از وی داشتند، بترساند و او را برانگیخت که سلجوق را بکشد و در این باره پافشاری کرد.

سلجوق چون این خبر را شنید، با همه گروهها که از وی اطاعت میکردند از دار الحرب بدیار اسلام رفت و به سعادت ایمان و مجاورت با مسلمانان نائل گردید و و احوال او از جهت بلندی جایگاه فزون گردیده او امرش اجراء و طاعتش لازم مینمود و در نواحی جند رحل اقامت افکند و با کفار ترک بجهاد پرداخت پادشاه ترکان از مسلمانانی که در آن دیار بودند خراج میگرفت سلجوق عمال او را طرد کرد و آن دیار از وجود آنها برای مسلمانان تصفیه شد.

یکی از پادشاهان سامانی که پاره ای از اطراف بلاد او مورد تجاوزات هارون بن ایلک خان قرار گرفته بود، به سلجوق پیام فرستاد و از وی طلب یاری کرد.

او فرزند خویش ارسلان را با گروهی از یارانش بیاری پادشاه سامانی گسیل داشت.

شهریار سامانی با وجود آنها بر هارون برتری یافته و نیرو گرفت و آنچه هارون گرفته بود از وی بازستاند، و ارسلان نزد پدر بازگشت.

فرزندان سلجوق عبارت بودند از: ارسلان. و میکائیل. و موسی. سلجوق در جند در گذشت بهنگام فوت شصت و هفت سال داشت و در همانجا بخاک سپرده شد و فرزندانش باقیماندند. میکائیل به بعضی از بلاد کفار ترک به جهاد رفت و جنگید و در آن نبرد در راه دین حق، در راه خدا شهید شد و فرزندانی که از خود بجای گذاشت. بیغو و طغرل بیک محمد و جغری بیک داود بود عشایرشان طاعت از آنان کردند ایلغار خویش موفق بودند و در بیست فرسنگی نزدیک به بخارا فرود آمدند. امیر بخارا از آنها بیمناک شد و بنای بد همسایگی را با آنها گذاشت و هلاک آنها را میخواست و آنها به بغراخان پادشاه ترکستان ملتجی شدند و در بلاد او اقامت گزیدند و در پناه او بزیستند و گزند دیگران را نسبت بخود مانع شدند. میان طغرل بیک و برادرش داود قرار کار بر این گردید، که چون بغراخان آنان را بخواهد یکی از آنها نزد او رفته و دیگری در بین مردم خودشان بماند. از ترس اینکه مبادا فریب و مکرری در کارشان روا دارند. و باین قرار باقیماندند



بغراخان کوشید آنان را نزد خود حاضر یابد. حاضر نشدند، پس طغرل بیک را گرفته و اسیر کرد داود و عشایرش و کسانی که پیرو آنها بودند شوریدند. بغراخان قصد کرد از برادرش هم نجات یابد و سپاهی بسوی داود و عشایرش گسیل داشت، و جنگیدند و سپاه بغراخان منهزم گردید و کشتار بسیاری از آنها شد و داود برادرش طغرل بیک را آزاد کرد و از آنجا به جند رفتند که نزدیک به بخارا است و در آنجا اقامت نمودند.

همینکه دولت سامانیان منقرض شد و ایلک خان بخارا را تصرف نمود. جایگاه ارسلان بن سلجوق عم داود و طغرل بیک در ما وراء النهر بزرگ شد. علی تکین در زندان ارسلان خان بود و از آنجا بگریخت و او برادر ایلک خان بود و خود را به بخارا رساند و بر آنجا مستولی گردید و با ارسلان بن سلجوق متفق گردید و نیرو یافتند و کارشان مهم و بزرگ شد، ایلک خان برادر ارسلان خان قصد آنها کرد و با آنها جنگید، او را منهزم نموده در بخارا باقیماندند علی تکین نسبت به بلادی که در جوار بخارا واقع شده بود. با محمود بن سبکتکین در معارضه و مخالفت زیاده رویها میکرد.

و راه بر رسولانی که محمود پادشاهان ترک روانه میداشت میرید، و همینکه بنا بآنچه که بیان کردیم، محمود از جیحون گذشت علی تکین از بخارا بگریخت. و با ارسلان بن سلجوق و جماعت او بدشت و بیابان شن زار کوچ کردند. و در آنجا از آسیب پذیری از جانب محمود در پناه بودند. محمود نیروی سلجوقیان را بدید و شوکت و کثرت عده آنها را خوار مایه ندانست. پس با ارسلان بر وی ورود کرده یمین الدوله بیدرنگ وی را دستگیر و در قلعه ای زندانی نمود و چادرها و ابه های آنها را غارت کرده. آنگاه با رأی زنان از خواص دستگاه خود مشورت خواست که بخاندان و عشیره او چه باید کردن، ارسلان جاذب که بزرگترین اخصاء او بود بوی مشورت داد که آنان را عقیم سازد تا نکند تیر اندازانی بیار آرند و یا آنان را در جیحون غرق و بامواج آب سپارد. محمود باو گفت: تو چه اندازه سنگدلی! سپس امر کرد از جیحون بگذرند. و آنان را در نواحی خراسان پخش و پراکنده ساخت

و بر آنها خراج وضع نمود. عمال و مأموران دولت محمود ستم بآنها روا داشتند و دست باموال و اولاد آنان دراز کردند. پس در اثر چنان سلوکی بیشتر از دو هزار نفر از مردانشان از آنها جدا شدند و بکرمان و از آنجا به اصفهان رفتند و میان آنها علاء-الدوله بن کاکویه. چنانکه بیان کردیم، جنگی رویداد و سپس از اصفهان بآذربایجان کوچیدند و اینها گروه ارسلان بودند.

و اما فرزندان برادرانش، علی تکین حکمران بخارا با اعمال فریبکاری و مکر بمنظور پیروزی بر آنها عمل کرد. پیکی نزد یوسف بن موسی بن سلجوق، پسر عم طغرل بیک محمد و چغری بیک داود، روانه کرد و او را بدهش و بخشش خویش نوید داد و در استمالت و جلب خاطرش بس بکوشید و از وی خواست نزد او برود. یوسف خواست او را پذیرفت. و علی تکین تقدم و پیشوائی را بر ترکان مقیم در ولایت خود را بوی تفویض کرد، و اقطاع بسیار بوی بخشید و او را ملقب به امیر اینانج بیغو کرد.

انگیزه علی تکین در کاری که درباره یوسف بن موسی کرد این بود که به استعانت او و عشیره و اصحاب او بر طغرل بیک و داود فرزندان عم یوسف، چیره گردد. و وحدت و اتفاق آنها را بهم ریخته و متشت کرده، بعضی را بدست بعضی دیگر بکوبد. آنها مقصودش را دریافته و یوسف بآنچه که علی تکین میخواست گردن نهاد و چون وی ملاحظه نمود که فریبکاری او در یوسف کارگر نیفتاده و بمقصود نرسیده است امر بکشتن او کرد. یوسف کشته شد و کسیکه مباشر کشتن او بود امیری از امرای علی تکین بود که نامش آلب قرا بود.

همینکه او کشته شد این کار را از نظر طغرل بیک و برادرش داود بزرگ و گران آمد، و تمام عشایر خویش را گرد آوردند و لباس ماتم در بر کردند و از ترکان آنقدر جمع آوردند که گرد آوردنشان امکان پذیر بود و بکین خواهی یوسف شوریدند. علی تکین نیز لشکریان خود را گرد آورد و رو بآنها سوق داد. سپاه علی تکین منهزم گردید سلطان آلب ارسلان بن داود اول محرم سال چهار صد و بیست پیش از این جنگ بدنیا آمد، قدمش را متبرک و چهره اش را خجسته و میمون دانستند. درباره مولد او روایت

دیگر هم گفته شده است.

همینکه سال چهار صد و بیست و یک فرا رسید، طغرل بیک و داود، قصد الب قراکه یوسف پسر عمشان را کشته بود کردند و او را کشته و تاخت و تازی بر سپاه علی تکین کرد دو هزار تن از افراد آن سپاه را کشتند علی تکین سپاه خود گرد آورد و هر کس را که از یارانش قادر بحمل سلاح بود با خود برداشته و گروه زیادی از اهل بلد نیز همراه او شده و از همه طرف بر آنها تاخت کردند و اموال و فرزندانشان گرفتند و زنان را به بند اسارت کشیدند و ذراری آنان را اسیر کردند، و ضرورت آنها را به عبور از خراسان ناگزیر ساخت.

همینکه از جیحون عبور کردند، خوارزمشاه هارون بن آلتونتاش بآنها نامه نوشت و از آنان دعوت کرد که بیایند و با هم متفق و دست واحدی بشوند. طغرل بیک و داود و بیغو بدان صوب رهسپار شدند و بسال چهار صد و بیست و شش در بیرون خوارزم چادرهای خود را برپاداشتند و آنها بخوارزمشاه هارون اعتماد و اطمینان پیدا کرده بودند و او نسبت بآنها خیانت و غدر روا داشت و امیر شاهملک را بر آنها گمارد و وی با سپاه هارون آنها را سخت در تنگنا قرار داد و بسیاری از آنها را کشت و غارت کرد و زنان باسارت گرفت و روشی شنیع در غدر و خیانت نسبت بآنها در پیش گرفت پس جمع آنها از خوارزم بدشت نسا کوچیده و در این سال نیز قصد مرو کردند و به احدی از ابناء بشر متعرض نشدند و فرزندان و ذراری آنها در اسارت باقیمانند.

در این سال ملک مسعود بن محمود بن سبکتکین در طبرستان و چنانکه یاد کردیم آنجا را تصرف کرده بود، پس طغرل بیک و برادرانش بوی رسولان فرستادند و زینهار خواستند و ضامن شدند باینکه قصد گروهی را که در بلاد به فساد و تباہکاری سرگرم اند مینمایند و آنها را دور ساخته با آنها می جنگند و از جمله بزرگترین یاران او علیه آنها و دیگران خواهند بود. ملک مسعود رسولان را دستگیر و سپاهی جرار مجهز نمود و بسرکردگی ایلتغدی حاجب خویش و سایر بزرگان امراء سپاه بسوی آنها گسیل داشت، و این سپاه با سرکردگانش در شعبان آن سال در نسا با آنها تلاقی کرده

جنگیدند و کار بزرگ شد و سلجوقیان منهزم شدند و اموالشان به غنیمت گرفته شد در چادر اردوگاه میان سپاه مسعود بر سر غنائم بدست آمده اختلافی رویداد که منتهی بجنک و ستیز آنها گردید.

در آن احوال اتفاق چنین رخ داد که سلجوقیان که در حال فرار بودند. داود بآنها گفت: سپاه (مسعود) اکنون فرود آمده و اطمینان پیدا کرده و خاطری امن و آسوده دارند. رای من این است که قصد آنها کنیم، شاید بمقصود خویش برسیم، پس سلجوقیان برگشتند و به سپاه (مسعود) رسیدند، موقعی که آنها در آن حال جنگ و ستیز بودند، و بر آنها تاختی سخت نمودند و از آنان کشتند و اسیر گرفتند و آنچه از اموال آنها و مردانشان گرفته بودند، مسترد داشتند.

منهزمین سپاه نزد ملک مسعود بازگشتند، در آن هنگام او در نیشابور بود، و از رد پیشنهاد طاعت که سلجوقیان کرده بودند پشیمان گردید و دانست که هیبت آنها در دل‌های سپاهیان نفوذ و رسوخ پیدا کرده است و سلجوقیان با این شکست و هزیمتی که بسپاه او دادند، طمع ورزیده اند و بعد از آنکه ترس شدیدی از سپاه سلطان داشتند، جرئت پیدا کرده اند و از بروز حوادثی بمانند آنچه روی داده بود بترسید و نامه بآنها نوشت مبنی بر تهدید و وعید، طغرل بیک به پیشنهاد خود گفت:

به سلطان بنویس: (قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعْزُزُ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ [ (۱) ] و چیزی بر آن میافزا) معنای آیه شریفه بفارسی چنین است: «بگو ای پیمبر، بار خدایا پادشاه ملک تو هستی و هر که را خواهی ملک و پادشاهی بخشی و از هر کس خواهی بگیری و بهر که خواهی عزت ارزانی فرمائی و هر که را خوار گردانی و هر نیکوئی و خیر بدست تو است و تنها تو هستی که بر هر چیز توانا هستی» این پاسخ چون به مسعود رسید امر کرد نامه ای بوی نوشتند پر از نویدهای نیکو و خلعت‌های نفیسی بهمراه آن نامه روانه داشت و در آن دستور داده بود که از آنجا به آمل شط شهری در کنار جیحون کوچ کنند، و نهی از شر و فساد کرده و دهستانی

---

[ (۱) ] قرآن کریم سوره مبارکه آل عمران آیه ۲۶

به داود باقطاع و نسا را به طغرل بیک و فراوه را به بیغو بخشیده و بهر کدام لقب «دهقان» داده بود، برادران سلجوقی رسول و خلعت‌های مسعود را بدیده تخفیف نگریسته و به رسول او گفتند: هر گاه میدانستیم که سلطان بر ما چنانچه توانسته باشد. ابقاء کند اطاعتش میکردیم و لکن میدانیم آنگاه که بر ما ظفر یاب گردد هلاک مان خواهد کرد و این دانستن از تجربه ای که در گذشته کردیم پیدا شده است. ما او را اطاعت نمیکنیم و بوی اعتماد نداریم، پس بنا را بر فساد گذاشتند و سپس از آن خودداری کرده دست کشیدند و گفتند: اگر ما را توانائی باشد مییاستی انصاف خود از سلطان بخواهیم و گر نه چه نیازی داریم که مردم جهان هلاک سازیم و اموال آنها را غارت کنیم. و به مسعود نامه نوشتند و به اظهار طاعت از وی و خودداری از شر به مخادعه و مکر پرداختند و از او خواستند که ارسلان بن سلجوق عمشان را آزاد کند. مسعود خواست آنها را پذیرفت و ارسلان را در بلخ نزد خویش فرا خواند و بوی دستور داد به برادرزاده های خویش بیغو و طغرل بیک و داود نامه بنویسد که در آنجا که هستند پایدار بمانند و از ارتکاب شر خودداری کنند. ارسلان پیکی بسوی آنها روانه داشت که دستور سلطان را بآنان رساند و داروی شفابخشی بهمراه او فرستاد و امر به تسلیم آن بآنان کرد همینکه پیک بدانجا رسید و رسالت خود را انجام داد و آن دارو بآنان تسلیم کرد، تنفر پیدا کرده متوحش شدند و در کار خود به غارت و شر بازگشتند، مسعود ارسلان را بزندان خودش بازگرداند و به غزنه رفت. سلجوقیان چنانکه بیان کردیم قصد بلخ و نیشابور و طوس و جوزجان کردند.

داود در شهر مرو اقامت گزید. سپاهیان مسعود، یکی پس از دیگری شکست خورده منهزم شدند و ترس و بیم بر یاران مسعود چیره گردید بخصوص با دوری او از غزنه نامه های نمایندگان و عمال وی که در آنها استغاثه کرده شکایت مینمودند تواتر پیدا کرد. و عملیات سلجوقیان را در بلاد، برای او شرح داده بودند، و مسعود جوابی بآنها نداده و توجهی نکرد و از امر خراسان و سلجوقیان روی گردانده و بکارهای هند مشغول گردید:

همینکه اوضاع و احوال بحرانی در خراسان شدت یافت و کار سلجوقیان بزرگ

شد وزرای مسعود و ارباب رأی در دولت او اجتماع نموده و گفتند: کم توجهی نسبت بامر خراسان از بزرگترین نیکبختیهای سلجوقیان است و از این رهگذر است که بلاد را مالک خواهند شد و ملک بر آنها استوار گردد. ما میدانیم و هر خردمندی هم میدانند. و هر گاه ما را بر این حال ترک گویند، سریعا بر خراسان چیره میشوند، سپس روی به غزنه میگذارند و در آن هنگام. حرکات ما سودی نخواهد داشت و نتوانیم که از بطالت و سرگرم بودن به لهو و لعب و عیش و طرب طرفی از این کار به بندیم.

آنگاه بود که مسعود از خواب بیدار شد، و پس از غفلت رشد خود بدید، و سپاهیان بسیار مجهز کرد و بزرگترین امیرانی که نزدش بودند و «سباشی» نامیده میشد و حاجب وی بود، و پیش از آنهم او را رو به غزهای عراقی گسیل داشته بود بر آن سپاه فرماندهی داد و با وی امیر بزرگ دیگری بنام مرداوایج بن بشو همراه و گسیل داشت.

سباشی مرد جبانی بود و در هرات و نیشابور رحل اقامت افکنند، سپس بناگهان بر مرو که داود در آنجا مقیم بود بتاخت و به شتاب خود را در مدت سه روز بمرو رسانده لشکریان و چارپایانش خسته و وامانده شده بودند، داود از پیش روی او منهزم گردید سپاهیان دنبالش کردند. حکمران جوزجان بر وی حمله کرد داود با وی جنگید و حکمران جوزجان کشته شد و سپاهش شکست خورد. کشته شدن او بر سباشی و تمام همراهان سخت گران آمد، و دچار ذلت و زبونی شده و سلجوقیان نیرو یافته و طمع آنها افزون گردید.

داود به مرو برگشت و با اهالی آنجا بنا را بر نیکرفتاری گذشت و نخستین جمعه از ماه رجب سال چهار صد و بیست و هشت بنامش خطبه خوانده شد و در خطبه بلقب ملک الملوک ملقب گردید. و سباشی در آن حال وقت گذرانی میکرد و از منزلی بمنزلگاه دیگر میرفت و سلجوقیان همچو روباه با وی حرکت کرده او را زیر نظر داشتند گفته شده که سباشی این کار را از روی جبن و تن آسانی میکرد و گفته شده که سلجوقیان با وی مکاتبه داشته و در جلب خاطر و استمالتش میکوشیدند، عرصه بر آنها گشاده داشت و در دنبال کردشان سستی بخرج داد و خدا دانایتر از هر کس است.

همینکه سباشی و سپاهیان اقامتشان در خراسان بدرازا کشید و سلجوقیان در خراسان بودند. بلاد غارت و خونها ریخته میشد، خواربار کاهش یافت و بخصوص برای تغذیه سپاهیان و، اما سلجوقیان اعتناء باین امر نداشتند زیرا که قانع بمقدار قلیلی از خواربار بودند. سباشی ناگزیرند ترک خودداری از روبرو شدن با آنها نماید. و مستقیماً با سلجوقیان بجنگد. پس رو به داود رفت. داود هم رو باو پیشروی کرد و در شعبان سال چهار صد و بیست و هشت. فریقین بر دروازه سرخس با یک دیگر تلافی کردند.

داود را منجمی بود صومعی نام و بوی مشورت داد که اقدام بجنگ کند و پیروزی وی را تضمین نمود که چنانچه در پیشگویی خود برای پیروزی خطا کرده باشد خونش مباح باشد. هر دو سپاه به نبرد پرداختند سپاه سباشی پایداری نتوانست کردن و به زشت ترین وجه منهزم شده و با سرافکنندگی رو بهرات گریختند، داود و سپاهیان آنها را تا طوس دنبال کرده و با دست میگرفتند و از کشتن خودداری کردند و اموالشان را به غنیمت گرفتند. این معرکه ای بود که بعدها موجب تصرف خراسان بدست سلجوقیان گردید و وارد به قصبات و آبادیهای بلاد شدند. و طغرل بیک وارد نیشابور شد و در شادیاخ ساکن گردید و در شعبان بعنوان سلطان المعظم بنامش خطبه خوانده شد و نمایندگان از جانب خود بنواحی (کشور) فرستادند.

داود بهرات رفت، سباشی آنجا را ترک کرده به غزنه عزیمت نمود، مسعود او را مورد عتاب قرار داد و از چشم او بیفتاد و باو گفت: تباه را ستاه کردی و روزها بدرازا کشاندی تا اینکه دشمن نیرو پیدا کرد و آبشخور آنها صفا پیدا کرد.

و آنچه از بلاد خواستند تصرف آنها بر ایشان امکان پذیر گردید. سباشی متعذر شد باینکه این قوم به سه گروه پخش شده بودند، هر زمان که گروهی را تعقیب میکردم که پیش روی من بودند. دو گروه دیگرشان در پشت سر من آنچه میخواستند در بلاد میکردند.

مسعود ناگزیر شد که روی بخراسان آورد. سپاهیان گرد آورد و اموال بسیار

میانشان پخش کرد و از غزنه با ارتشی حرکت کرد که فضا برای جای دادن آنها تنگ بود. و تعداد بسیاری فیل به همراه داشت و به بلخ رسید. داود نیز قصد او کرد و نزدیک باردوگاه مسعود فرود آمد. روزی با عده کمی از رزمندگان زبده و بطور مجرد و سبکبار. ناگهانی بر سپاهیان مسعود یورش برد و فیل بزرگی که بر در خانه ملک مسعود بود با تعدادی از دربانان را بگرفت. این حرکت قدر و منزلت داود را در نفوس بزرگ کرد و سپاه مسعود بیش از پیش هیبت او بدل گرفتند.

مسعود در اول ماه رمضان سال چهار صد و بیست و نه از بلخ حرکت کرد و یکصد هزار سوار رزمجو به همراه داشت و به جوزجان رفت و حکمران آنجا را که از جانب سلجوقیان گمارده شده بود بگرفت و بدارش آویخت و از آنجا عزیمت کرده به مرو شاهجهان رفت. داود به سرخس رهسپار شد وی با برادرانش طغرل بیک و بیغو اجتماع نموده، گرد هم آمدند، مسعود رسولانی درباره صلح بسوی آنها گسیل داشت، در جواب بیغو نزد مسعود رفت. و مسعود او را کرمی داشته و خلعتش بخشید. مضمون رسالت بیغو این بود که: ما را اعتمادی بمصالحه با تو نیست.

چونکه آنچه ما کردیم خشم و سخط تو را برانگیخته و هر کاری که کردیم مهلک بوده است. و او را از صلح با خودشان مأیوس کردند. مسعود از مرو به هرات رفت و داود قصد مرو نمود و اهالی آنجا مانع از ورود او بشهر شدند. او هفت ماه شهر را محاصره کرد و بر اهالی سخت گرفت و در تنگناشان قرار داد و در جنگ پافشاری نمود آنجا را متصرف گردید.

همینکه مسعود این خبر شنید، درنگ جایز ندانست و از هرات به نیشابور و از آنجا رو به سرخس نهاد در هر جا که سلجوقیان را تعقیب میکرد. آنها به محل دیگری میرفتند و همچنان در جنگ و گریز با وی بودند، تا اینکه زمستان فرا رسید، مسعود و همراهانش در نیشابور اقامت کرده منتظر رسیدن فصل بهار شدند. بهار فرا رسید و ملک مسعود سرگرم میگساری و لهب و لعب خود بود. بهار گذشت و چون تابستان برسد وزیران و خواص او بنا را به سرزنش او گذاشتند که کار دشمن را رها کرده و به عیش و نوش سرگرم شده است. پس از نیشابور در طلب سلجوقیان



شد. سلجوقیان از آنجا به دشت و هامون رفتند، مسعود وارد آنجا شد و دو مرحله دنبالشان کرد. سپاهیان که همراهش بودند. از طول سفر و نقل از مکانی به مکان دیگر و باز و بسته کردن بار و بینه خود خسته و درمانده شده بودند. چه، آنکه سه سال بود کارشان همین بود که بعضی از آن مدت را با سبازی و بعضی دیگر را با ملک مسعود بودند. همینکه مسعود وارد دشت گردید، در جایگاهی فرود آمد که کمبود آب و گرمی هوا شدت داشت.

داود با بخش بزرگی از سلجوقیان در برابر او بود. وی با سلجوقیان و غیره از عشیره خود برابر ستون سپاه مسعود قرار گرفته افرادی که تأخیر در ورود باردوگاه میکردند روده میشدند، از آنجایی که خدا میخواهد چنین اتفاق افتاد که اطرافیان مسعود که جمعی از سپاهیانش بردند. برای آب با یک دیگر بنای مخاصمت گذاشتند و ازدحام نمودند و فتنه ای بر پا شد تا جایی که بعضی از آنها با بعضی دیگر بجنگ و ستیز پرداختند و پاره ای دیگر بنای غارت برخی دیگر را گذاشتند. پادشاه از این کار سپاهیان متوحش گردید. و بعضی از برخی دیگر در تنها گذاردن مسعود راه خود در پیش گرفتند. داود از وجود اختلاف میان آنها آگاه شد، پس رو بآنها پیشروی کرد. در حالیکه آنها در منازعه و جنگ و غارت یک دیگر بودند. بآنها حمله ور شد.

سپاهیان مسعود رو بهزیمت نهاده. چنانکه یکی بدیگری اعتنائی نداشت. و کشتار از آنها تفزون گردید. سلطان مسعود و وزیرانش منزهمین را بانگ میزدند و امر به بازگشتن مینمودند. بر نمی گشتند و هزیمت سپاهیان تمام شد و مسعود بجای ماند و پافشاری کرد. باو گفته شد: منتظر چه هستی؟ همراهات از تو جدا شدند و تو در دشت و هامونی مهلک بر جای مانده ای، پیش رویت دشمن و پشت سرت دشمن توجیهی برای بجا ماندن تو در اینجا یافته نمیشود، پس مسعود هم با یکصد سوار رزمجو روی بهزیمت نهاد سواری از سلجوقیان وی را دنبال کرد. مسعود رو باو برگشته او را بکشت و بی آنکه در جایی توقف نماید رفت تا به غرستان رسید.

و اما سلجوقیان از اردوگاه مسعودی چندان غنیمت بدست آوردند که بشمار نیاید. و داود آنها را بین یاران خود تقسیم کرد و آنان را بر خود ترجیح داد و

در سرآدق مسعود فرود آمد و بر سریر او به نشست سپاهش سه روز از پشت چارپایان خود فرود نیامده و ترک مرکبهای خود نینمودند مگر برای خوردن و نوشیدن و سایر حاجات و این از ترس آن بود که مبادا سپاه مسعود برگردد. اسرا را آزاد کردند. و از خراج یک سال گذشتند و بخشیدند. و طغرل بیک رو به نیشابور رفت و آنجا را متصرف شد و در آخر سال چهار صد و سی و یک و آغاز سال سی و دو وارد نیشابور شد. یارانش مردم را غارت کردند. و از او نقل شده است که لوزینجی (نوعی شیرینی مانند آنچه که به راحت الحلقوم شهرت دارد و از نشاسته و شکر و گلاب و هل تهیه می نمود. م.) بدید و بخورد و گفت: قطماج خوبی است الا اینکه سیر ندارد. غزها کافور را بدیدند. گمان کردند نمک است و گفتند: نمک تلخی است.

چیزهای دیگر هم از آنها نقل شده است.

زیان وجود عیاران فزونی یافته و کارهایشان شدت پیدا کرده و مزید بر بلیه بر اهالی نیشابور شده بودند. آنها اموال مردم غارت میکردند و مردم را میکشتمند و مرتکب زناکاری و فحشاء می شدند و چون مانع و رادعی در جلوگیری از افعال آنها نبود، هر چه میخواستند میکردند، همینکه طغرل بیک به نیشابور وارد شد عیاران از وی بترسیدند و دست از کارهای خود کشیدند و مردم اطمینان یافته آرامشی پیدا کردند.

در آن هنگام سلجوقیان بر تمام بلاد چیره شده بودند. بیغو به هرات رفته و وارد هرات شد، داود ببلخ رفت. در بلخ التونتاق حاجب استاندار مسعود در آنجا بود.

داود برای او پیام فرستاد که شهر را تسلیم کند و ضمنا عجز و زبونی مصاحبش (مسعود) را از یاری کردن باو خاطر نشان وی ساخت. التونتاق پیکی را که پیام داود باو رسانده بود زندانی کرد. داود بجنگ با او اقدام کرد و شهر را محاصره نمود التونتاق پیکی نزد مسعود فرستاد که در غزنه بود و او را آگاه از وضع خود و تنگنای محاصره کرد.

مسعود سپاهی انبوه مجهز نمود و بدان صوب گسیل داشت. گروهی از آن سپاهیان به رخج آمده در آنجا جمعی از سلجوقیان وجود داشتند و با آنها جنگیدند و سلجوقیان رو بهزیمت نهاده و هشتصد تن از آنها کشته و بسیاری هم اسیر شدند و آن ناحیه از وجودشان تصفیه

گردید.

گروهی از همین سپاه رو بهرات رفتند. بیغو در هرات بود، با وی جنگیده او را از هرات بیرون راندند. از سوی دیگر مسعود، پسر خود مودود را با سپاهی گران و انبوه بیاری آن سپاهیان گسیل داشت. مسعود چنانکه بنخواست خدای بزرگ بیان خواهیم نمود در خراسان کشته شد. آن سپاه بسال چهار صد و سی و دو از غزنه حرکت کرد. همینکه نزدیک به بلخ رسید. داود گروهی از سپاهیان خود را بسوی سپاهیان مودود از غزنه حرکت کرد. همینکه نزدیک به بلخ رسید. داود گروهی از سپاهیان خود را بسوی سپاهیان مودود فرستاد. و این گروه بر طلائع سپاه مودود بتاختند. طلایه داران منهزم شده و سپاهیان داود آنها را دنبال کردند. سپاه مودود چون احساس وجود آنها نمود. عقب نشینی کرده و متوقف گردیدند. همینکه التونثاق صاحب بلخ این خبر شنید، طاعت داود را گردن نهاد و شهر را تسلیم او کرد و بساط خود لگدمال کرد.

### **بیان دستگیر کردن سلطان مسعود و کشتن او و پادشاهی برادرش محمد**

بازگشتن مسعود بن سبکتکین را از خراسان به غزنه یاد کرده بودیم. او در شوال سال چهار صد و سی و یک به غزنه رسید. و چنانکه بیان کردیم سباشی و غیره از امراء را دستگیر کرد و سایرین را بجای آنان برقرار داشت و فرزند خود مودود را با سپاهی گران برای جلوگیری از سلجوقیان بخراسان گسیل داشت. مودود به بلخ رفت تا آنجا را از داود برادر طغرل بیک باز پس گیرد. وزیر مسعود ابا نصر احمد بن عبد الصمد نیز همراه مودود بود که تدبیر امور شئون او کند. عزیمت آنها از غزنه در ربیع الاول سی و دو بود.

پس از آنها به هفت روز مسعود، بنا به عادت پدرش، رو بهند نهاد که بلاد آنجا را مورد تاخت و تاز و تاراج خویش قرار دهد. مسعود برادر کور شده خود محمد

ص: ۱۹۲

را بعلاوه خزائن خویش به‌مراه برد، او تصمیم گرفته بود برای جنگ با سلجوقیان از هند با‌اعتماد پیمان‌هایی که با هندوان داشت طلب یاری کند و چون از سیحون که رود بزرگی چون دجله است گذشت و پاره‌ای از خزائن خود را از آن عبور داد، نوشتگین بلخی با گروهی از همراهان و جمعی از غلامان آنچه از خزائن وی در این سمت رود سیحون بجای مانده بود. تاراج کردند و در سیزدهم ربیع‌الآخر برادرش محمد را بجای او برقرار داشتند و امارت تسلیم او نمودند. محمد از قبول آن خودداری کرد.

او را تهدید نموده ناگزیرش کردند که بپذیرد محمد هم اجباراً پذیرفت. مسعود در آن سوی رود با سپاهی که همراه داشت باقی‌ماند و خود را حفظ کرد. در نیمه ربیع‌الآخر طرفین تلافی کرده بجنگ پرداختند و مصیبت بزرگ شد، سپاه مسعود شکست خورد و منهزم گردید، خود او را در رباط ماریکله متحصن شد، برادرش محاصره اش کرد و از هر طرف راه بر وی بست مادر مسعود باو گفت: اینجا که هستی تو را ایمنی نبخشد، و چنانچه با عهد و پیمانی بر آنها بیرون شوی بهتر از آنست که قهرا تو را بگیرند. مسعود از پناهگاهش بیرون آمد و او را دستگیر کردند. برادرش محمد باو گفت: بخدا سوگند با تو رفتاری چنانکه با من کردی نمیکنم، و جز به نیکی با تو رفتاری نخواهم کرد، و اکنون به بین کجا خواهی مقیم باشی تا اینکه تو را بهمانجا روانه نمایم و فرزندان و خانواده ات را با تو همراه کنم، مسعود قلعه کیکی را برگزید و بدانجا روانه اش کرد و دستور به پاسداری و گرامی داشتن او داد.

مسعود به برادرش پیام داد و از او مالی خواست که صرف خود کند، پانصد درهم برایش فرستاد. مسعود بگریست و گفت: دیروز حکم من بر سه هزار محموله از خزائن روان بود و امروز مالک یک درهم هم نیستم. رسولی که آن پانصد درهم آورده بود از خود یکصد هزار دینار بداد و همین امر اسباب نیک بختی آن رسول گردید زیرا همینکه ملک مودود بن مسعود پادشاه شد بیدریغ نسبت بوی احسان کرد.

محمد امور دولت خویش تفویض فرزند خود احمد کرد. احمد مرد مخبط و نابخردی بود وی با پسر عم خود یوسف بن سبکتگین و ابن علی خویشاوند بر قتل مسعود اتفاق کردند که ملک برای او و پدرش از وجود مسعود تصفیه شود. احمد بر پدر

خود وارد شد و خاتم او را بعنوان اینکه می‌خواهد بعضی خزائن را مهر کند بخواست و پدرش انگشتی خویش بوی داد، و به قلعه (محل اقامت مسعود) رفت و خاتم را به مستحفظ دژ بداد و گفتند: ما را رسالتی است که باید بمسعود برسانیم، و بر مسعود وارد شده او را کشتند، همینکه محمد از آن رویداد آگاه شد. بدش آمد و برای او گرانبار بود و آنکار آن کرد.

و گفته شده که چون مسعود زندانی شد، فرزندان برادرش محمد بر او وارد شدند. نام یکی از آنها عبد الرحمن و دیگری عبد الرحیم بود عبد الرحمن دست فرا برد و عمامه از سر مسعود بر گرفت. عبد الرحیم دست دراز کرد و عمامه را از برادرش بگرفت و کار او را ناروا و قابل پذیرش ندانست و باو دشنام داد و عمامه را ببوسید و بر سر عم خود نهاد. با این کار عبد الرحیم هنگامی که مودود بن مسعود پادشاه شد، چنانکه بخواست خدای بزرگ یاد خواهیم کرد، از قتل و اسارت نجات یافت.

آورده اند که محمد را فرزندش احمد به قتل عمش مسعود اغرا کرد و بر-انگیخت و او امر بدان نمود و کس فرستاد که وی را کشت و نعش او را در چاهی افکند و سر آن چاه را به بست و گفته شده که او را زنده در چاه انداخته و سر چاه را بستند و در آنجا مرد خدا داناست.

همینکه مسعود در گذشت محمد به برادرزاده خود مودود که در خراسان بود نوشت که: پدرت بکین خواهی کشته شد. و فرزندان احمد ینالتکین بدون رضایت من او را کشتند. مودود پاسخ چنین نوشت که: «خدا بقای امیر عم ما را دراز کند و به فرزند دیوانه و نابخردش عقلی عطا نماید که بدان زندگی تواند کرد که اقدام به ریختن خون پادشاهی چون پدر من کرد که امیر المؤمنین او را آقای پادشاهان و سلاطین ملقب نموده بود و خواهید دانست در چه مرگی افتاده و در چه شری غرق شدید (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) [ (۱) ] در معنی آیه شریفه: «و خواهند دانست ستمکاران که چه سان دگرگونی (انتقامی دوزخی) خواهند یافت»

---

[ (۱) ] قرآن مجید سوره شریفه شعراء آیه ۲۷۷

سلطان مسعود مردی شجاع و با دهش و دارای فضایل بسیار و دوستدار علماء بود. و بآنان بسی احسان و بچود نزدیکشان مینمود. تصانیف بسیار بنام وی در دانشها و فنون تصنیف کردند. و به نیازمندان و مستحقان صدقه و احسان بسیار میکرد یکبار در ماه رمضان هزار هزار درهم (یک میلیون) صدقه داد. ادارات (مستمریات) و صلات را بیفزود. و بسیاری از مساجد را در قلمرو کشور خود بنا کرد. کارهای نیک او آشکار و مشهور است. و سوارانش با چشم پاکی و چشم پوشی از اموال رعایا بدنبالش حرکت میکردند. و به سخنوران جوایز بزرگ عطا میکرد.

و به شاعری بخاطر قصیده ای هزار دینار و بدیگری برای هر بیت شعری یک هزار درهم صله داد. خط نیکو مینوشت. کشورش بزرگ و وسیع بود. اصفهان و ری و همدان و بلاد دیگر از توابع آنها را بگرفت طبرستان و گرگان و خوارزم و بلاد راون و کرمان و سیستان و سند و رخج و غزنه و بلاد غور و هند را در تصرف داشت و بسیاری از آنها زیر چتر او بودند و مردم خشکی و دریا در طاعتش بودند، مناقبتش بسیار است و تصانیف بسیار بنام وی تصنیف گردیده که نیازی بدرازا کشاندن بیان آنها نداریم.

### **بیان پادشاهی مودود بن مسعود و کشتن عم خود محمد را**

چون ملک مسعود کشته شد و خبر به فرزند او مودود که در خراسان بود رسید

بشتاب هر چه تمامتر با سپاهیان خود روی به غزنه نهاد و در سوم شعبان او و عمش محمد با یک دیگر مصاف دادند محمد و سپاهیان شکست خورده و منهزم گردیدند محمد و احمد پسرش و هم چنین انوشته‌کین خواجه بلخی و ابن علی خویشاوند دستگیر شدند و آنها را بکشت و تمام فرزندان عم خود را کشت مگر عبد الرحیم را که کار برادرش عبد الرحمن را نسبت بعم خود مسعود ناپسند و مردود دانست. مودود در موضعی که آن رویداد در آن نقطه رخ داده بود قریه و رباطی بنا کرد و آن را فتح آباد نامید و هر کس که در دستگیری پدرش و ماجرای او دستی در کار داشت بکشت و به غزنه برگشت و در بیست و سوم شعبان سال چهار صد و سی و دو وارد آنجا شد و ابا نصر وزیر پدرش را بوزارت منصوب و عدل و داد و نیکرفتاری آشکار ساخت و روش نیای خود محمود در پیش گرفت.

داود برادر طغرل بیک چنانکه بیان کردیم شهر بلخ را تصرف کرد و بدست تاراج داد مودود هم در برابرش بود، قتل مسعود کار را بگرداند، و تدبیر با تقدیر دمساز نگردید، و سرنوشت کار خود را کرد.

همینکه این پیروزی مودود را دوباره بدست آمد، مردم هرات بر غزهای سلجوقی که در آنجا بودند، شوریدند و آنها را از هرات بیرون رانده، شهر را برای مودود حفظ کردند. کار مودود در غزنه استقرار یافته و استوار گردید، و جز کار برادرش محدود امری باقی نمانده بود پدرش محدود را بسال چهار صد و بیست و شش به هند گسیل داشته بود، مودود از مخالفت او بر خود بترسید، چه آنکه باو خبر رسید محدود قصد لهاوور (لاهور) و ملتان کرده آنها را تصرف نموده است، و اموال بگرفته و بوسیله اموال بدست آمده سپاهیان گرد آورده و علیه برادرش سرپیچی آشکار کرده است مودود ارتشی را بسوی او روانه داشت که جلوی او بگیرند. محدود سپاهش را برای حرکت سان دید. عید قربان فرا رسیده در مراسم آن شرکت کرد، پس از آن سه روز به زیست و در لهاوور (لاهور) مرده اش یافتند، و دانسته نشد چگونه مرد، و سراسر بلاد اطاعت از مودود نمودند، و پایگاهش استوار و ملکش تثبیت شد، و چون غزهای سلجوقی آنچه گذشته بود شنیدند، از وی بترسیدند و احساس بیم از جانب او

کردند. پادشاه ترک در ما وراء النهر بوی نامه نوشت و اظهار انقیاد و پیروی از او کرد.

## بیان اختلاف میان جلال الدوله و قرواش حکمران موصل

در این سال میان جلال الدوله پادشاه عراق و قرواش بن مقلد عقیلی حکمران موصل اختلاف پدید گردید.

سبب آن این بود که قرواش در سال چهار صد و سی و یک سپاهی گسیل داشته و خمیس بن ثعلب را در تکریت محاصره کردند. و میان دو گروه در ذی قعده آن سال، جنگ شدیدی رویداد. خمیس فرزندش را نزد پادشاه جلال الدوله روانه داشت و پیشکشهای بسیار تقدیم داشت که دست قرواش را کوتاه سازد.

جلال الدوله پذیرفت و کس نزد قرواش فرستاد و باو امر کرد دست از خمیس بدارد. قرواش مغالطه کرد و خواسته جلال الدوله را انجام نداد و خود شخصا رو به تکریت نهاد، در پیرامون آنجا فرود آمد. تکریت را محاصره کرد. جلال الدوله از او متأثر گردید.

قرواش نامه هائی به ترکان بغداد فرستاد و آنان را اغوا به فساد و تحریک به شورش علیه پادشاه و برافروختن آتش فتنه کرد. خبر این عمل قرواش به جلال الدوله رسید، چیزهائی دیگری هم در میان بود و لکن اصل قضیه همین بود جلال الدوله در صفر سال چهار صد و سی و دو پیکی نزد ابا الحارث ارسلان بساسیری فرستاد که نماینده قرواش را در سندیه دستگیر کند، او با جمعی از ترکان براه افتاد گروهی از اعراب هم با او براه افتادند.

در بین راه به شترهائی از بنی عیسی برخوردند، ترکها و عربها رو بدانها گذاشته و چند شتر گرفتند، و ترکها در طلب بقیه برآمدند. خبر به اعراب رسید، سوار شده سر در پی ترکها گذاشتند و میان دو گروه جنگ و ستیزی درگیر شد که ترکها در



آن معرکه منهزم شده، جماعتی هم از آنها اسیر شدند. منهزمین در بازگشت به بساسیری خبر از کثرت نفرات اعراب دادند. او برگشت و بمقصد رسید.

از آن سوی طایفه ای از بنی عیسی، بین صرصر و بغداد بکمین نشسته که در سواد شهر بنای فساد گذارند، اتفاقاً یکی از بزرگان فرماندهان ترک بآن نقطه رسید، آنها از کمینگاه بیرون آمدند او و گروهی از یارانش را کشتند، و ببغداد حمله ور شدند.

شهر از حمله آنها تکان خورد. و با وجود معتمد الدوله قرواش (در محاصره تکریت) وحشت همه را دربر گرفت. جلال الدوله سپاهیان گرد آورد و به انبار رفت، که تعلق به قرواش داشت. قصدش گرفتن انبار از قرواش بود. و میخواست متصرفات دیگر هم که قرواش در عراق دارد بگیرد. همینکه جلال الدوله و سپاهیان به انبار رسیدند، اهالی آنجا درها بروی آنها بستند و یاران قرواش با آنان جنگیدند، قرواش هم با زبده ای از همراهان به عزم قتال از تکریت بدان صوب روی نهاد. جلال الدوله همینکه در انبار فرود آمد دچار کمبود علوفه گردید، گروهی از سپاهیان و اعراب به حدیثه رفتند که آنچه کمبود دارند از آنجا جلب کند، در آن ناحیه گروه بسیاری از اعراب بر آنها تاختند، بعضی شان منهزم شدند و باردوگاه برگشتند و عربها آنچه از چارپایان حامل سیورسات برای اردوگاه بود غارت نمودند. راهنمای محمولات المرشد ابو الوفاء بود.

وی سرکردگی فوجی از سپاهیان را داشت که برای آوردن سیورسات رفته بودند.

در ایلغار عربها او پایداری کرد و گروهی که همراهش بودند پافشاری نمودند.

خبر به جلال الدوله رسید که المرشد ابو الوفاء در جنگ و ستیز است وی سلامتی خود و پایداری در برابر اعراب را بوی اطلاع داد، و پیام داده بود که با او در جنگ هستند و طلب یاری کرد. پادشاه با سپاهی خود را بوی رساند. اعراب از رسیدن باو زبون گردیدند و پس از حملاتی چند که کردند و پایداری که وی با کمی همراهان در برابر حملات آنها نمود. برگشتند. در آن اثناء میان عقیل و قرواش اختلاف پدید آمد. و قرواش به جلال الدوله نامه نوشت و طلب رضایت خاطر او کرد و پیشکشهایی تقدیم داشت و اصلاح احوال نمود و به طاعت خود بازگشت و هم سوگند شدند و هر کدام بمحل خود بازگشت

## بیان تصرف دقوفا بوسیله ابی الشوک

دقوفا تعلق به ابی الماجد مهلهل بن محمد بن عناز داشت. برادرش حسام الدوله ابو الشوک، فرزند خود سعدی را روانه دقوفا کرد وی آنجا را محاصره نمود و با کسانی که در آنجا بودند جنگ کردند.

سپس ابی الشوک خود بدان صوب عزیمت کرد و در محاصره آنجا پافشاری نمود. و به باروی شهر نقب زد و به زور وارد آنجا شد و یاران مهلهل و بعضی از شهر را غارت کرد و سلاح کردها و جامه های آنها را بگرفت. حسام الدوله یک شب بیشتر در شهر نماند. و از جهت بند پنجین و حلوان بیمناک بود و برگشت زیرا که برادرش سرخاب ابن محمد بن عناز بر مواضعی از ولایت او تاخت آورده بود و با ابا الفتح بن ورام و جوانیه علیه او هم سوگند شده و ترس از آنها داشت و نامه بجلال الدوله نوشت و از او طلب یاری کرد سپاهی بیاری او روانه داشت و از تجاوز باو جلوگیری شد.

## بیان جنگ میان سپاهیان مصر و روم

در این سال میان سپاه مصر که دزبری گسیل داشته بود و رومیان جنگی رویداد که پیروزی نصیب مسلمانان شد. سبب آن این بود: پادشاه روم که المستنصر بالله صاحب مصر، چنانکه یاد کردیم با وی قرار متارکه گذارده بود. در این هنگام بنا را بمکاتبه با ابن صالح بن مرداس و جلب و استمالت او گذارده بود، پیش از آنهم صالح با پادشاه روم، از ترس اینکه مباد دزبری رقه را از او بگیرد نامه نوشته بود که علیه دزبری پادشاه روم او را تقویت کند. دزبری از این مکاتبات آگاهی پیدا کرد. ابن - صالح را تهدید کرد و او پوزش خواست.

سپس گروهی از بنی جعفر بن کلاب وارد ولایت افامیه شده. بنا را به خرابکاری و غارت چند دهکده گذاردند. جمعی از رومیان با آنها بمقابله برخاسته و جنگیدند و تار و مار و سرکوبشان کرده، از بلاد خود بیرونشان راندند.

این خبر به الناظر در حلب رسید. سوداگران فرنگی که در آنجا بودند.

بیرونشان کرد و به سرپرست انطاکیه پیام فرستاد و دستور داد تجار مسلمان را از انطاکیه بیرون براند. وی نسبت به پیک اعزامی خشونت بخرج داد و میخواست او را بکشد، سپس او را ترک کرد. الناظر در حلب جریان امر را برای دزبری گزارش و او را آگاه از آن احوال کرد و خبر داد که رومیان تجهیزات میکنند بقصد (هجوم) بر بلاد. دزبری لشکری مجهز نمود و خود بسرکردگی آنها حرکت کرد و اتفاق چنین رویداد که لشکری هم از رومیان بهمان قصد بیرون شده بودند و فریقین بین شهر حماه و افامیه با یک دیگر تلافی کردند و جنگ میان آنها شدت پیدا کرد و خداوند پیروزی نصیب مسلمانان نمود و کافران دچار مذلت شدند و منهزم گردیدند و گروه بسیاری از آنان کشته شد و پسر عم پادشاه (روم) اسیر شد. مالی فراوان بعنوان فدیة و آزادی گروه بسیاری از اسرای مسلمان و تعهد از تجاوز و آزار از آن ببعد نمودند و آزادی پسر عم پادشاه باز خریدند.

### **بیان اختلاف میان المعز و بنی حماد**

در این سال فرزندان حماد با معز بن بادیس، فرمانروای آفریقه بمخالفت برخاستند، و به عصیان و اختلافی که در گذشته داشتند بازگشتند. المعز با گرد آوردن سپاهیان و تدارکات لازم روی بآنها نهاد و قلعه معروف به قلعه حماد را که از آن ایشان بود محاصره کرده و آنان را در تنگنا قرار داد و دو سال آنها را در محاصره داشت

### **بیان صلح ابی الشوک و علاء الدوله**

در این سال مهلهل برادر ابی الشوک، نزد علاء الدوله بن کاکویه رفته و از برادر خود ابی الشوک بوی متوسل گشته و یاری خواست. علاء الدوله. روی به ابی - الشوک نهاد، و همینکه به قرمیسین رسید. ابی الشوک به حلوان رفت. علاء الدوله بازگشت او را به حلوان بدانست. و او را دنبال کرد تا اینکه به بیشه زار و مرتع چارپایان رسید و نزدیک به ابی الشوک گردید. ابی الشوک تصمیم گرفت قصد دژ «سیروان» نماید و در آنجا پناهنده شود. سپس از اجرای تصمیم و قصد خویش

خودداری کرد و به علاء الدوله نامه نوشت و خاطر نشان وی کرد که: من جز بقصد مراقبت از تو، از پیش روی تو روگردان نمیشوم و قدر تو را بزرگ شمارم و عطف توجه بتو دارم. چنانچه مرا ناگزیر سازی که گریزی از آن نداشته باشم در این صورت.

غدر من پذیرفته است و هر گاه من بر تو پیروز شوم دشمنانت بر تو طمع ورزند، و اگر تو بر من چیره شوی، قلاع و بلاد خویش تسلیم پادشاه جلال الدوله، مینمایم. علاء الدوله به صلح و دوستی بوی پاسخ داد بدین قرار که دینور از وی بوده باشد. علاء الدوله چنانکه بخواست خدای بزرگ یاد خواهیم کرد، برگشت و در بین راه مریض شد و درگذشت.

### بیان پاره ای از رویدادها

در این سال بسبب نیامدن باران، گرانی شدیدی در آفریقه پدید گردید، که آن را سال غبار نامیدند و تا بسال چهار صد و سی و چهار دوام پیدا کرد و مردم به استسقاء (بمصلی) رفتند.

در این سال قزل امیر غزهای عراق در ری درگذشت و در نواحی آن بخاک سپرده شد.

در این سال صاعد بن محمد ابو العلاء نیشابوری، استوائی قاضی نیشابور درگذشت: او مردی دانشمند و فقیه و حنفی بود. با درگذشت او ریاست حنفیه در خراسان پایان رسید

بیان درگذشت علاء الدوله بن کاکویه

در محرم این سال علاء الدوله ابو جعفر بن دشمنزیار، معروف به ابن کاکویه، پس از بازگشت از بلده ابی الشوک، درگذشت. کاکویه بدین سبب باو گفته شده که پسر دائی مجد الدوله بن بویه بود و دائی بزبان آنها «کاکویه» است. پس از درگذشت.

او، فرزندش ظهیر الدین ابو منصور فرامرز که ارشد فرزندانش بود بجای او نشست و سپاه از او اطاعت کرد. فرزند دیگرش ابو کالیجار گرشاسف (گرشاسب) به نیاوند رفت و در آنجا اقامت گزید و حفظش کرد و اعمال جبل را ضبط کرد و برای خود گرفت و برادرش ابو منصور فرامرز دست از او کشید.

علاء الدوله مستحفظی داشت در قلعه نطنز، ابو منصور کس فرستاد تا آنچه از اموال و ذخایر نزد او هست بوی بفرستد، آن مستحفظ از تحویل آنها خودداری و عصیان ورزید. ابو منصور باتفاق برادرش ابو حرب بدان صوب رفتند که بهر کیفیتی که ممکن است قلعه را از وی بگیرند. ابو حرب رو به قلعه بالا رفت و با آن مستحفظ در عصیان ورزی موافقت کرد و ابو منصور باصفهان برگشت. ابو حرب به غزهای سلجوقی که در ری بودند، پیام فرستاد و از آنها یاری طلبید. گروهی به قاجان (کاشان باید باشد) رفته وارد آنجا شده، شهر را غارت و تسلیم ابی حرب نمودند و به ری برگشتند. ابو منصور سپاهی بدان سوی گسیل داشت که آنجا را از برادرش بگیرد. ابو حرب اکراد و غیرهم را گرد آورد. و سرکرده ای بر آنها گمارد و باصفهان فرستاد که بگمان خود آنجا را بگیرد. ابو منصور هم سپاهی بمقابله آنها فرستاد. و هر دو گروه با هم تلاقی کردند و جنگیدند، سپاه ابی حرب منهزم و گروهی از افراد

یاران ابو منصور پیشروی نمودند و ابا حرب را محاصره کردند، او چون اوضاع و احوال را چنان دید. بترسید. و مخفیانه از قلعه به زیر آمد و راه شیراز در پیش گرفته نزد پادشاه ابی کالیجار صاحب فارس و عراق رفت و تسخیر اصفهان و گرفتن آن را از برادرش در نظر ابی کالیجار مستحسن وانمود ساخت. پادشاه ابی- کالیجار باصفهان رفت و آنجا را محاصره کرد. امیر ابو منصور از وی جلوگیری و پایمردی نمود. نبردی چند میان فریقین رویداد و سرانجام کار به صلح انجامید که ابو منصور در اصفهان باقی بماند و مقرر شد مالی هم بدهد. ابو حرب به قلعه نطنز بازگشت. محاصره قلعه تشدید گردید، کس نزد برادرش فرستاد. و درخواست آشتی کرد. پس با هم بدین قرار صلح کردند که قسمتی از آنچه در قلعه هست به ابو منصور بدهد، و در آنجا بحال خود باقیماند.

از آن سوی، چنانکه یاد خواهیم کرد. ابراهیم ینال کس نزد ابی منصور فرستاد.

طلب دوستی با او کرد او پاسخی بوی نداد. فرامرز بهمدان و بروجرد روی نهاد و آنجاها را تصرف کرد، سپس او و برادرش گرشاسب صلح کرده، ابو منصور همدان را بوی واگذار کرد و در بلاد متصرفی گرشاسب بنام ابی منصور خطبه خواندند و اتفاق کلمه پیدا کردند. آن کس که در کار این دو برادر تدبیر کرد. کیا ابو الفتح حسن بن عبد الله بود که کوشش در جمع کلمه و اتفاق آنها کرد.

### **بیان تصرف گرگان و طبرستان بوسیله طغرل بیک**

در این سال طغرل بیک گرگان و طبرستان را تصرف کرد. و سبب آن بود که انوشیروان بن منوچهر بن قابوس بن وشمگیر ابی کالیجار بن وسیان قوهی (کوهی) فرمانده لشکر خود را دستگیر کرد و مادرش را بیاری مادر خود تزویج کرد. در این هنگام طغرل بیک آگاه شد که مانعی در بلاد وجود ندارد و بدان صوب رهسپار گردید و قصد گرگان کرد. مرداویج بن بسو همراه وی بود. همینکه در گرگان به- پیکار پرداخت، آن کس که مقیم آنجا بود. درهای شهر بروی او بگشود و طغرل بیک

وارد شهر شد و یکصد هزار دینار جهت صلح بر اهالی مقرر داشت پردازند و شهر را تسلیم مرداویج بن بسو کرد و مقرر داشت، سالانه پنجاه هزار دینار از همه اعمال آن ناحیت پردازد و به نیشابور برگشت.

## بیان احوال پادشاهان روم

اینک در اینجا احوال روم را تا زمان بسیل تاکنون بیان میکنم و گوئیم: از عادات پادشاهان روم این بود که روزهای عید بمنظور بیعت ویژه همان عید سوار میشدند.

چنانکه پادشاه از بازارها میگذشت مردم را مینگریست که آتشدانها در دست دارند و بخور در آنها ریخته دود میکند (فی المثل اسفند دود میکردند م.) در یکی از اعیاد پدر بسیل و قسطنطین سوار شدند. و یکی از بزرگان روم دختری زیبا روی داشت.

بیرون شد که پادشاه را به بیند، پادشاه چون از کنارش گذشت. او را تحسین کرد و امر کرد جویای احوال آن زیباروی شوند، و همینکه دانست کیست او را بهمسری برگزید و دوستش داشت و از وی دو پسر متولد شد: بسیل و قسطنطین و هر دو در کودکی درگذشتند. پس از مدتی دراز. نففور را بزنی گرفت، و لکن هر یک از دیگری بدش میآمد. نففور برای کشتن او طرح نقشه ریخت. و به شمیق در این باره پیام داد.

وی مخفیانه قصد قسطنطنیه کرد و به خانه پادشاه درآمد و متفقا شبانه او را کشتند پتريکها (روحانیون بلند پایه) حضور یافتند و اختلاف نظر و آراء پراکنده داشتند نففور اموالی بآنان اعطاء کرد و دعوتشان به برگزیدن شمیق نمود، پذیرفتند و او را پادشاهی برگزیدند. هنوز صبح نشده نففور از کاری که خواسته بود انجام بدهد فارغ و آسوده خاطر شد و اختلافی پدید نگردید.

شمشقیق او را تزویج کرد و یک سال با او بود. سپس از نففور بترسید و با مکر و فریب او را بیرون کرده و به صومعه ای دور دست روانه داشت، و دو فرزندش را بهمراه او کرد او سالی در آن صومعه به زیست، پس از آن راهبی را بدید و بوی مالی بخشید و دستور داد. به قسطنطنیه برود و در کلیسای پادشاه جای بگیرد و مقیم شود

و در خورد و خوراک باندازه قوت لا- یموت اکتفاء کند. و چون مورد اعتماد پادشاه قرار گرفت. و در مراسم قربان در شب عید حضور پیدا کرد، زهری بوی بنوشاند.

راهب این کار را کرد. همینکه شب عید فرا رسید نقفور با فرزندانش حرکت کرده به قسطنطنیه رسیدند، در همان روز که شمشقیق (بنا بآنچه که گفته شد) در گذشت.

پس از او فرزند نقفور بسیل پادشاهی رسید، و چون صغیر بود، نقفور خود تدبیر امور مملکت میکرد. بسیل همینکه بزرگ شد قصد بلغارستان کرد در بلغارستان بود که نقفور در گذشت خبر فوت او به بسیل رسید بیکی از خادمان خود دستور داد که در غیاب او کار ملک را تمشیت دهد.

جنگ او در بلغار چهار سال دوام پیدا کرد. بلغاریها بر او پیروز شدند. و بحال انهزام بازگشت و در قسطنطنیه اقامت کرد و شروع به تجهیزات برای بازگشت به بلغار نمود و دوباره بآنجا رفت و بر بلغارها پیروز گردید و پادشاه آنها را کشت و خانواده و فرزندانش را اسیر کرد و اهالی آنجا را به روم کوچاند و گروهی از رومیان را در بلغارستان اسکان نمود. این بلغارها غیر از گروهی از آنهاست که مسلمان شدند زیرا اینها به کشور روم نزدیکتر و از مسلمانان حدود دو ماه (راه) دور هستند و هر دوی آنها را بلغاری مینامند.

بسیل مردی دادگر و نیکرفتار بود پادشاهی او هفتاد و اندی سال دوام کرد، و سپس در گذشت و پسری از خود بجای نگذاشت و پس از او برادرش قسطنطین پادشاه شد و بماند تا اینکه او هم در گذشت و غیر از سه دختر، فرزند پسری پشت سر نگذاشت خواهر بزرگتر پادشاه (ملکه) شد و با ارمانوس ازدواج کرد که از اقارب پادشاه بود، و مدتی هم او پادشاهی کرد و همو بود که رها را از مسلمین گرفت و متصرف شد.

ارمانوس پیش از پادشاهی مصاحبی داشت که بوی خدمت میکرد و فرزند یکی از صرافان و نامش میخائیل بود، همینکه پادشاهی رسید، او را در داخله خانه خود همه کاره کرد. همسر قسطنطین متمایل باو شد و هر دوی آنها برای کشتن قسطنطین دسیسه کردند ارمانوس مریض شد، او را بگرامابه برده آنها با اکراه و در آنجا خفه اش کردند و سپس چنین وانمود ساختند که در گرامابه مرد. همسر قسطنطین با نارضایتی رومیان با



میخائیل مبتلا به عارضه صرع بود و این بیماری ملازم زندگی او شد و چهره اش را بهمریخته و زشت گردید، بعد از خودش خواهرزاده خویش که او نیز نامش میخائیل بود بجاننشینی خود تعیین کرد و همینکه درگذشت، خواهرزاده او زمام امور کشور را بدست گرفت و نیکرفتاری کرد، و خانواده دایی و برادرانش را که دایی او بودند دستگیر کرد و در این سال (سال سی و سه، بعد از چهار صد هجری) سکه بنام خود زد، سپس زن خود را که دختر پادشاه بود احضار کرد و از او خواست راهبه بشود و خویشان از پادشاهی خلع نمایند. وی حاضر نشد این کار را بکند، او را به زد و بجزیره در دریا تبعیدش کرد سپس تصمیم بدستگیر پتریک (روحانی بزرگ) گرفت تا از تحکمت و مداخلات او راحت شود، زیرا قادر به مخالفت با وی نبود. از او خواست ضیافتی در کلیسائی در خارج از شهر قسطنطنیه برای پادشاه برپا دارد. پتریک خواست او را پذیرفت و بآن کلیسا رفت که آنچه پادشاه خواسته تدارک بیند، پادشاه گروهی از روسها و بلغارها را بآن محل فرستاد و به پنهانی با قتل پتریک با آنها موافقت کرد. آنها شبانه قصد او کردند و در کلیسا محاصره اش کردند. مال بسیاری بآنها بخشید و مخفیانه از آنجا بیرون آمد و قصد کلیسای ویژه ای که ساکن آن بود نمود، و ناقوس را بصدا درآورد، رومیان بر وی گرد آمدند. وی آنان را دعوت به عزل پادشاه نمود، رومیان دعوتش اجابت کردند، و پادشاه را در خانه اش محاصره نمودند پادشاه کس فرستاد و همسر خویش را از جزیره ای که بآنجا تبعیدش کرده بود بخواست و او را تشویق و ترغیب کرد که آن مخالفان را رد کند، او این کار را نکرد. پس او را روانه بکلیسای بزرگ کرد که راهبه باشد.

از آن سوی پتریک و رومیان زن وی را از پادشاهی خلع نمودند و خواهر صغیره او را که نامش «تذوره» بود پادشاهی نشانند و خدمتگزاران پدرش بخدمت او گماردند که تدبیر امور کنند و میخائیل را دستگیر و چشمان او را میل کشیدند و جنگ میان مردم قسطنطنیه بین کسانی که نسبت به میخائیل تعصب میورزیدند و متعصبین تذوره و پتریک رویداد، و هواخواهان تذوره پیروز شدند و اموال طرف

دیگر را غارت کردند.

از آن سوی رومیان نیاز بوجود پادشاهی داشتند که امور و شئون کشور را تدبیر و اداره کند. نام گروهی را که شایستگی برای پادشاهی داشتند، روی تکه کاغذهائی بنوشتند، و هر تکه کاغذی را در گلوله ای از گل نهادند، و بوسیله آن گلوله های گلینی که کسی نمیدانست در کاغذی که جوف آنست نام چه کسی نوشته شده (استقراع) نمودند و نام قسطنطین درآمد پس او را پادشاه کردند، و ملکه بزرگ با او ازدواج و خواهر کوچکش «تذوره» با مالی که باو دادند. خود از تخت بزیار آمد (از حقوق پادشاهی چشم پوشید) و قسطنطین در سال چهار صد و سی و چهار در ملک مستقر گردید یک نفر رومی بنام ارمیناس علیه او خروج کرد و مردم را دعوت بخود نمود هواخواهانش افزون شدند و به بیست هزار نفر رسیدند. قسطنطین کار وی را با اهمیت تلقی کرد و سپاهی انبوه بسوی او گسیل داشت و آن سپاه بر ارمیناس خارجی ظفر یاب گردید و او را کشتند و سرش بریده به قسطنطنیه فرستادند و از اعیان هواخواهان او یکصد تن اسیر شدند و آنها را در بلد بگرداندند و سپس آزادشان کرده و هزینه راهی بآنها داده و امر کردند بهرجا که خواهند بروند.

### **بیان فساد حال دزبری در شام و نابسامانی کارها در بلاد**

در این سال کار انوشترکین دزبری نماینده المستنصر بالله فرمانروای مصر در شام به فساد و تباهی کشید، و احترام پادشاهان را نسبت بخود و هیبت او در نظر رومیان باعث شده بود که بر مخدوم خود (المستنصر بالله) بزرگی فرود.

وزیر ابو القاسم جرجرائی بر وی رشک برده قصد او داشت و لکن راهی برای اینکه بلائی بر او وارد آورد پیدا نمیکرد. سپس چنین اتفاق افتاد که نسبت بدبیری از دبیران دزبری که نامش ابو سعد بود، سعایت کرد و درباره او گفته شد که دزبری را متمایل بجهتی غیر از مصریان مینماید. به دزبری نوشته شد او را تبعید کند او این

ص: ۲۰۷

امریه را اجراء نکرد و از او دچار وحشت شدند، جرجرائی حاجب دزبری و غیره را گمارد که علیه او بمخالفت اقدام کنند.

دیگر اینکه گروهی از لشکریان بمصر رفتند و از دزبری به جرجرائی شکایت کردند، وزیر آنها را از سوء نیت او نسبت بخودش آگاه کرد و آنان را بدمشق باز-گرداند و دستور داد که سپاهیان را بر وی بشورانند و آنها در بازگشتن از مصر بدمشق همین کار را کردند.

دزبری جریان امر را احساس کرد. و آنچه در دل داشت آشکارا کرد و نماینده جرجرائی را نزد خود خواند و دستور داد باو توهین کرده او را بزنند، سپس به گروهی از سپاهیان که ملازم خدمت او بودند ارزاق شان بداد و از دادن معاش بقیه جلوگیری کرد، و این عمل او اسباب برانگیخته شدن محرومان از معاش گردید و با آنچه که از مصر بآنها نوشته شده بود، آزمندی شان نیرو یافت. و بر وی شوریدند، و قصد کاخ دزبری کردند دزبری خود در خارج از شهر بود. مردم عامه هم دنبال آن سپاهیان شورش راه افتادند که تاراج کنند، و سپاهیان شورش جنگیدند، دزبری ضعف و زبونی خود را بدانست و مکان خود را ترک نمود، و چهل تن از غلامان و آنچه میتوانست از چهار پایان و اثاث برداشت و با خود برد، بقیه تاراج شد. وی از آنجا به بعلبک رفت پاسداران آنجا از ورود او جلوگیری کردند و آنچه هم که توانستند از اموال او برابیند ربودند، گروهی از افراد سپاهی بدنبال دزدی و همراهانش براه افتاده و آنچه میتوانستند از مال او تاراج میکردند.

دزبری از بعلبک به شهر حماه رفت، در آنجا هم مردم از ورودش بشهر جلوگیری کردند و جنگیدند، وی به مقلد بن منقذ کنانی الکفر طائی نامه نوشت و او را بخواست.

مقلد پذیرفت و با دو هزار مرد از کفر طاب و غیرها نزد او رفت و دزبری در حمایت انجمع به حلب رفت و وارد آنجا شد و مدتی اقامت کرد و در نیمه جمادی الاولی در این سال درگذشت.

همینکه وی درگذشت، امور در بلاد شام به تباهی کشید و شیرازه کارها گسیخته شد، و اعراب طمع کردند و از نواحی سر برآوردند. حسان بن مفرج طائی در فلسطین و

معز الدوله بن صالح کلابی در حلب بیرون شده خروج کردند. معز الدوله قصد حلب کرد و شهر را محاصره و تصرف کرد. همراهان دزبری در قلعه شهر مانده تسلیم نشده جلوگیری کردند و بمصر نامه نوشته طلب یاری نمودند کسی آنها را یاری نکرد.

سپاهیان که در دمشق بودند و سرکرده آنها حسین بن احمد بود که بعد از دزبری تولیت امور را عهده گرفت سرگرم جنگ با حسان شدند. مرگ و میر میان آنهايي که در قلعه مانده بودند شیوع پیدا کرد، با گرفتن زینهار و تأمین آنها را تسلیم معز الدوله نمودند.

### بیان پاره ای از رویدادها

در این سال پادشاه ابو کالیجار از فارس سپاهی از راه دریا به عمان گسیل داشت. در آنجا ساکنان عصیان ورزیده بودند. آن سپاه اعزامی به صحار شهر عمان رسیدند و آنجا را متصرف شدند و کسانی که از طاعت سرپیچی کرده بودند. به طاعت بازگرداند. و امور در نصاب خود استقرار یافته و سپاهیان بفارس برگشتند.

در این سال ابو نصر بن هشتم حلیق قصد بطایح کرد و آنجا را تصرف و غارت نمود. سپس کار او در آنجا بر این پایه استوار گردید که مالی به جلال الدوله بپردازد.

در این سال ابو منصور بهرام بن مافنه در گذشت. او ملقب به العادل و وزیر پادشاه ابی کالیجار و مولدش بسال سیصد و شصت و شش و مردی با حسن سیرت بود. وی در فیروز آباد کتابخانه ای تأسیس کرد که در آن هفت هزار جلد کتاب گرد آورد و چون در گذشت بعد از او مهذب الدوله ابو منصور هبه الله بن احمد فسوی (فسائی) بوزارت رسید.

در این سال گروهی از بلغاریان بیغداد رسیدند و میخواستند به حج بروند. از جانب دیوان اقامتگاههای وافری برایشان ترتیب داده شد. از یکی از آنان پرسیده شد که:

از کدام ملل بلغاری هستید؟ پاسخ گفت: قومی هستند که بین ترکها و صقالبه (سیسیلها) بدنیا آمدند و شهر آنها در اقصای ترک ست و کافر بودند و دیر زمانی نمیگذرد که مسلمان شدند. آنها بر مذهب ابی حنیفه رضی الله عنه بودند.

در این سال میخائیل پادشاه روم در گذشت و بعد از او برادرزاده اش که او نیز

میخائیل نامیده میشد پادشاه شد. و در جمادی الاخره این سال ابو الحسن محمد بن جعفر جهرمی شاعر درگذشت هموست که گفته است:

«یا ویح تلبی من تقلبه ابدًا یحن الی معذبه»

«قالوا: کتمت هواه عن جلدلو ان بی رمقا یحت به»

«بأبی حبیباً غیر مکرث عنی و یكثر من تعتیه»

«حسبی رضاه من الحیاه و ماقلقی و موتی من تغضه» مفاد این ابیات بفارسی چنین است: ای داد بر دل من که همواره از جفای دلدار مینالد. بمن گفتند: با خویشتن داری عشق او پوشیده بدار. هر گاه مرا توانی بود بزبان میآوردم، فدایش شوم که دلبندم در بند من نیست و بدرشت گوئی میفزاید، من در زندگانی رضای او خواهم و چه پریشانی مرا باید چون مرگ من از خشم او باشد.

میان او و مطرز هجویاتی بوده است

بیان تصرف شهر خوارزم بوسیله طغرل بیک

چنانکه پیشتر گفتیم، خوارزم از جمله متصرفات قلمرو پادشاهی محمود بن سبکتکین بود و چون او درگذشت، به فرزند وی مسعود رسید و حاجب پدرش محمود التوتناش که از بزرگان امرای دستگاه محمودی بود. حکمران کل آنجا بود.

و خوارزم را برای محمود و بعد هم فرزندش مسعود سرپرستی مینمود. چون مسعود سرگرم بکار برادر خود محمد بقصد گرفتن ملک از او گردید، امیر علی تکین حکمران ما وراء النهر قصد خوارزم کرد و پیرامون بلاد را بخرابی و تاخت و تاز کشید.

همینکه مسعود از کار برادرش فراغ بال پیدا کرد. و پادشاهی مر او را مسلم و مستقر گردید، در سال چهار صد و بیست و چهار به التوتناش نامه نوشت و او را مأموریت داد که قصد متصرفات علی تکین نموده و بخارا و سمرقند را بگیرد.

و در ضمن سپاهی انبوه بیاری او روانه کرد و التوتناش از جیحون گذشت و آنچه از بلاد علی تکین میخواست بگرفت و علی تکین از پیش روی او دور شد.

التوتناش در بلادی که فتح کرده بود اقامت گزید. و ملاحظه نمود که درآمد آن وافی برای سپاهیانست نیست زیرا که او میخواست همواره سپاهی بزرگ و انبوه زیر فرمان داشته باشد که از ایلغار ترکان جلوگیری کند. پس به مسعود. در این باره نامه نوشت و اجازت خواست که به خوارزم باز گردد و مسعود اجازه داد. همینکه بازگشت. علی تکین غافلگیرانه خود را بدو رساند. التوتناش وی را سخت در فشار گذاشت و او بدژ دبوسیه رفته پناهنده شد و التوتناش محاصره اش کرد و نزدیک بود دژ را مسخر کند، علی تکین بوی نامه تضرع آمیز نوشت طلب عطوفت او کرد.

التوتناش از آنجا حرکت کرد و بخوارزم بازگشت.

در آن گیر و دار، التوتاش زخمی شده بود و چون بخوارزم بازگشت بیمار شد و درگذشت و سه پسر از خود بجای گذاشت: هارون، رشید و اسماعیل، و همینکه درگذشت وزیر او ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد، زمام کارها قبضه و ضبط بلد و حفظ خزائن و غیرها نمود و مسعود را آگاه ساخت. مسعود، فرزند ارشد التوتاش هارون را که نزد مسعود میزیست. بحکمرانی خوارزم منصوب کرد و او را روانه آنجا کرد.

اتفاق چنین رویداد که در آن اثناء میمندی وزیر مسعود درگذشت. مسعود ابا نصر بن محمد بن عبد الصمد را از خوارزم بخواست و او را وزیر خویش کرد. ابو نصر فرزند خود عبد الجبار را نزد هارون گذاشت و او را وزیر کرد و نزد مسعود رفت.

میان هارون و عبد الجبار تنافری بوجود آمد که در دل هارون ریشه پیدا کرد و یاران هارون دستگیری عبد الجبار و عصیان ورزیدن بر مسعود را بنظرش مستحسن وانمود کردند و هارون در رمضان سال چهار صد و بیست و پنج، عصیان آشکارا کرد و میخواست عبد الجبار را بکشد، وی خود را از نظر او پنهان ساخت. دشمنان پدر عبد الجبار بملک مسعود گفتند که ابا نصر با هارون درباره عصیان بر او توطئه کرد.

و پنهان شدن فرزندش (عبد الجبار) هم نیرنگی بیش نیست. مسعود متوحش گردید ولی ابراز آن نکرد.

مسعود تصمیم گرفت از غزنه به خوارزم برود و از غزنه عزیمت نمود و آن موقع فصل زمستان بود. و نتوانست قصد خوارزم کند، پس به گرگان در طلب انوشروان بن منوچهر شد تا در ازاء آنچه بهنگام اشتغال او در جنگ با ینالتکین در هند کرده با وی مقابله کند. موقعی که مسعود در گرگان بود نامه عبد الجبار بن ابی نصر درباره کشته شدن هارون بدستش رسید و خبر داده بود که بلاد به طاعت او بازگشته اند.

عبد الجبار در ابتدای مخفی شدن و استتار خویش برای قتل هارون فعالیت میکرد و گروهی بر وی گمارد که او را بکشند. و هارون را بهنگام بیرون شدن برای شکار همان گماشتگان نامبرده شده کشتند. و عبد الجبار بیدرنگ بحفظ شهر اقدام کرد.

همینکه مسعود از محتوای نامه عبد الجبار آگاه شد، بدانست کسانیکه

حرفهائی درباره پدرش (ابن عبد الصمد) میزدند باطل و پوچ بود و اعتماد نسبت باو اعاده شد. عبد الجبار روزی چند به پائید و پس از آن غلامان هارون بر او ریخته وی را کشتند، و شهر را تسلیم اسماعیل بن التوتناش نمودند. «شکر» خادم پدرش (التوتناش) بکارهای او اقدام کرد و بر مسعود عصیان ورزیدند. مسعود به شاه ملک بن علی یکی از اصحاب خود در اطراف نواحی خوارزم نوشت که قصد خوارزم کند و آنجا را بگیرد. شاه ملک بدان صوب روان شد شکر و اسماعیل با وی جنگیدند و از ورود او بشهر جلوگیری کردند، شاه ملک آنها را هزیمت داد و شهر را بگرفت.

شکر و اسماعیل نزد طغرل بیگ و داود سلجوقی رفتند و پناهنده بآنها شده و طلب یاری کردند. داود (سلجوقی) با آنان رو بخوارزم عزیمت کرد. شاه ملک با آنان تلافی کرده و جنگید و منهزمشان کرد. همینکه ماجرای قتل مسعود و آن رویدادها رخ داد.

و مودود پادشاهی رسید، شاه ملک به طاعت مودود درآمد و با وی به صفا رفتار نمود، و هر یک بدرستی دیگری متمسک شدند.

پس از آن طغرل بیگ بخوارزم رفت و آنجا را محاصره و تصرف نمود و شاه ملک از پیش روی او بهزیمت رفت. و اموال و ذخایری که داشت بهمراه برد.

و در دشت. بدهستان رفته و از آنجا به طبرس نقل مکان کرد، سپس از طبرس به اطراف کرمان و از آنجا به آبادیهای تیز و مکران رفت. چون بدان ناحیت رسید، چنین دانست که بسبب دوری مسافت، کس را دسترس باو نخواهد بود و خود را ایمن دانست. ارتاش برادر ابراهیم ینال و پسر عم طغرل بیگ، از جایگاه او خبردار شد و با چهار هزار سوار رزمجو قصد او کرد. و بر وی بتاخت و اسیرش کرد و آنچه هم با خود بهمراه داشت گرفت، سپس برگشته و او را تسلیم داود نمود. و داود از غنیمت اموال او بهره مند گردید، بعد از آن داود ببادغیس نزدیک به هرات رفته و هرات را محاصره کرد. زیرا که هراتیان تا این زمان از ورود آنها جلوگیری و از شهر خود دست نکشیده و بر طاعت مودود بن مسعود ثبات قدم نشان داده بودند و اهالی هرات با آنکه ترکان سواد اطراف شهر آنها را بخرابی و دمار کشیده بودند، شهر را حفظ کردند و آنچه آنها را وادار بچنان پایداری کرده بود ترس از جنگ با



## بیان قصد ابراهیم ینال بر رفتن بهمدان و ماجرای او

خروج ابراهیم ینال را از خراسان و رفتن او به ری و چیره شدن وی بر آنجا را بیان کرده بودیم و اینک گوئیم همینکه کار او در ری استقرار یافت و بلاد مجاور آن ناحیت را گرفت، پس از آن انتقال به بروجرد پیدا کرد، سپس قصد همدان نمود.

در همدان ابو کالیجار گرشاسب بن علاء الدوله حکومت داشت. چون آگاه از عزیمت ینال گردید به شاپور خواست رفت، و ابراهیم ینال در همدان فرود آمد. و خواست وارد بشهر بشود. اهالی همدان باو پیام فرستادند و گفتند: اگر خواهان طاعت ما هستی و آنچه سلطانی از رعیت طلب میکند. ما آماده بذل آن میباشیم وزیر طاعت او وارد میشویم و لکن نخست باید مخالف خود را که نزد ما بود طلب کنی (مقصودشان گرشاسب بود) زیرا که ما از بازگشت او ایمنی نداریم، چنانچه او را گرفتی یا دفع (شر) او کردی. ما با تو خواهیم بود.

ینال از مردم همدان دست برداشت و پس از گرفتن مالی از اهل بلد رو به گرشاسب نهاد، و همینکه به شاپور خواست نزدیک شد. گرشاسب به «دژی» در ارتفاعات بالا رفت و در آنجا پناهنده شد.

ابراهیم شاپور خواست را محاصره کرد، مردمش از بیم غزها با آنها جنگیدند و توانائی بر دفع آنها از خود نداشتند. و ینال شهر را به زور تصرف کرد و غزها مردم آنجا را غارت کردند و اعمال زشت مرتکب شدند، و از آنجا با غنائمی که بدست آورده بودند به ری بازگشتند و در بازگشت بدانجا دیدند طغرل بیک وارد ری شده است. چون ابراهیم و غزها همدان را ترک کردند، گرشاسب به همدان برگشته در آنجا فرود آمد و در همدان بود تا اینکه طغرل بیک به ری آمد، و چنانکه بخواست خدای بزرگ بیان خواهیم کرد، ابراهیم دوباره رو بهمدان نهاد

## بیان خروج طغرل بیک و عزیمت او به ری و تصرف بلاد جبل

در این سال طغرل بیک، پس از فراغ از کار خوارزم و گرگان و طبرستان، از خراسان به ری عزیمت کرد همینکه برادرش ابراهیم ینال آگاه از ورود به قلمرو ری شد، نزد او رفت و او را دیدار کرد. و طغرل بیک ری را از وی تحویل گرفت و بلاد جبل و غیرها را نیز گرفت و ابراهیم به سجستان (سیستان) عزیمت نمود.

طغرل بیک قلعه طبرک را نیز از مجد الدوله بن بویه گرفت و او را با احترام نزد خود نگهداشت. طغرل بیک دستور تجدید بنای ری را که خراب شده بود داد، و در دار الاماره ری مرکبها (مجسمه هائی) از طلا و گوهرنشان و ظروفی چینی پر از جواهر و مالی بسیار و غیر ذلک یافت.

هنگامی که طغرل بیک در خراسان بود. «کامرو» وی را هدایت و به طغرل خدمت میکرد به برادر طغرل، ابراهیم نیز موقعی که در ری بود خدمت کرده بود همینکه طغرل بیک به ری فرود آمد کامرو هدایائی گوناگون بوی تقدیم داشت بگمان اینکه طغرل بیک بر اقطاع او خواهد افزود، و آنچه از خدمات تقدیم داشته رعایت خواهد کرد. ولی گمان او مبدل بیأس گردید و طغرل بیک مقرر داشت سالانه بیست و هفت هزار دینار از متصرفاتی که دارد، بپردازد.

سپس طغرل بیک به قزوین رفت. اهالی آنجا مانع از ورود او شدند، طغرل و سپاهیان یورش بردند و مدافعان را بر گبار تیر و سنگهای (فلاخن) بستند، و مدافعان نمیتوانستند بر باروی شهر در برابر او مقاومت کنند و از اهل بلد جمعی کشته و سیصد و پنجاه تن هم دستگیر شدند، همینکه کامرو و مرداویج بن بسو وضع را چنان دیدند ترسیدند که طغرل بیک شهر را با زور بگیرد و مورد نهب و غارت واقع شود پس مردم را از قتال بازداشتند و از در صلح و آشتی با وی درآمده و بر این وجه صلح کردند که هشتاد هزار دینار بپردازند و حکومت قزوین در طاعت او باشد.

طغرل بیگ رسولی نزد کوکتاش و بوقا و غیرهما از امرای غز گسیل داشت که خروج آنها را پیش از این گفته بودیم و بآنها نوید داد و دعوتشان نمود که بخدمت او بروند بیگ طغرل چون بآنها رسید و رسالت خود انجام داد، آنان رو بوی نهادند و بر کرانه رودخانه ای از نواحی زنجان فرود آمدند، در آنجا بیگ طغرل را بازگرداندند و به طغرل بیگ پیام فرستادند و باو گفتند، به طغرل بیگ: بگو که ما مقصود تو را دانستیم و تو میخواهی ما را جمع کنی و یکجا دستگیر نمائی، ترس از تو ما را از تو دور کرد و ما در اینجا فرود آمده ایم و اگر در طلب ما برخاستی قصد خراسان و یا روم خواهیم و ابتدا با تو در یکجا جمع نمیشویم.

طغرل بیگ به پادشاه دیلم پیکی روانه داشت و او را دعوت به طاعت خویش نمود و مالی از او خواست، پادشاه دیلم خواست او را اجابت کرد و مال و هدایائی برای او فرستاد و نیز پیکی بسوی سالار طرم فرستاد و وی را دعوت بخدمت خود کرد و از وی خواست که دوست هزار دینار برای او بفرستند. سرانجام قرار بر طاعت سالار و پرداخت مالی از جانب او گردید. طغرل گروهی از چابک سواران شبگرد باصفهان روانه داشت، در اصفهان ابو منصور فرامرز بن علاء الدوله حکومت داشت. چابک سواران اعزامی آبادیهای اصفهان را مورد تاخت و تاز قرار داده و سالم بازگشتند.

طغرل بیگ از ری بقصد اصفهان بیرون شد و چنین وانمود کرد که میخواهد اصفهان را بگیرد. فرامرز با او مکاتبه کرد، و با پرداخت مالی سازش کردند، و طغرل از آنجا بازگشته رو به همدان نهاد و آنجا را از صاحبش گرشاسب بن علاء الدوله بگرفت. گرشاسب زمانی که طغرل در ری بود، بهمدان برگشته بود و یکبار هم طغرل با وی مکاتبه کرده بود، و باتفاق یک دیگر از ری به ابهر و زنجان رفتند، و همدان را از او گرفت و یاران گرشاسب پراکندند. طغرل بیگ از گرشاسب تسلیم در کنگاور را بخواست. وی پیکی نزد دژبانان آنجا فرستاد و امر به تسلیم آن به طغرل بیگ نمود و آنها این کار را نکردند و به رسولان طغرل بیگ گفتند: به سرور خود بگو، بخدا سوگند که هر گاه اینجا را تکه تکه کنی ما آن را تسلیم تو نخواهیم کرد.

طغرل بیگ به گرشاسب گفت: امتناع آنها از تسلیم جز بامر و رأی تو نبوده است

و نزد آنها بدژ بالا برو و با آنان مقیم آنجا باش و تا من اجازه نداده ام موضع خود را ترک مکن.

سپس از آنجا به ری برگشت و ناصر علوی را به نیابت خود در همدان برقرار داشت. گرشاسب که در بند طغرل گرفتار بود، آزادش کرد و بوالیگری ری منصوبش نمود و دستور داد دستگیری نیز برای تمشیت امور شهر برگزیند.

مرداویج بن بسو نماینده طغرل در طبرستان و گرگان که با او بود، در گذشت فرزند مرداویج جستان بجای پدر بحکومت نشست. طغرل بیک رو به گرگان رفت، جستان را از آنجا عزل کرد و اسفار را بحکومت گرگان منصوب کرد. اسفار از خواص منوچهر بن قابوس بود.

طغرل بیک چون از کار گرگان و طبرستان فراغت پیدا کرد رو به دهستان رفت. در دهستان کامیار حکمران بود و نظر باستحکامانی که داشت در آنجا پناه گرفته بود. طغرل دهستان را محاصره کرد.

### **بیان عزیمت سپاهیان طغرل بیک به کرمان**

طغرل بیک گروهی از یاران خود را با برادرش ابراهیم ینال بکرمان گسیل داشت. این رویداد بعد از ورود او به ری بود. گفته شده است که ابراهیم قصد کرمان نکرد، و قصد سیستان نمود، و سرکردگی سپاهی که به کرمان گسیل گردید با غیر از او بود. این سپاهیان چون به اطراف کرمان رسیدند آنجا را بباد نهب و غارت گرفتند و اقدامی به پیشروی در عمق خاک کرمان نکردند، و از سپاهیان کسی را ندیدند جلوی آنها را بگیرد و همچنان رو بجلو پیشرفته و مواضعی چند تصرف نموده غارت کردند.

خبر این رویداد به پادشاه ابی کالیجار صاحب کرمان رسید، او وزیر خود مهذب الدوله را با سپاهی انبوه بدان صوب گسیل داشت و دستور داد با شتاب عزیمت کند آنچنان که پیش از آنکه آنها جیرفت را تصرف کنند، خود را بآنها برساند.

سپاهیان اعزامی طغرل نزدیک بدان شده بودند که جیرفت را محاصره نمایند. سپاه

ابی کالیجار بشتاب طی مراحل نمودند، تا اینکه نزدیک بآنها رسیدند. سپاه طغرل از ناحیه جیرفت حرکت کرده و در شش فرسنگی آنجا فرود آمدند.

مذهب الدوله به ناحیه جیرفت رسید و در آنجا فرود آمد، و گروهی روانه داشت که سیورسات برای اردو و سپاه حمل کنند، غزها بر شتران و استرانی که حامل خواربار بودند حمله ور شدند که آنها را بگیرند مذهب الدوله از حرکت آنها آگاه شد، و گروهی از سپاهیان روانه داشت که جلوگیری از تجاوزات آنها کنند. آنها با غزها روبرو شده بجنگ و ستیز پرداختند، بر نفرات غزها افزوده شد. مذهب الدوله این خبر بشنید خود با سپاه رو بمعرکه نبرد نهاد و زمانی رسید که هر دو گروه سرگرم نبرد بودند، و هر گروه در برابر حریف جنگ آور خود پایداری نشان داده بودند، و پیکار شدت پیدا کرد تا جایی که یکی از غزها با تیر اسب یکی از سپاهیان ابی کالیجار را هدف کرد، سوار رزمنده با نیزه اسب آن تیرانداز غزی را از پای درآورد، غزی بآنسوار حمله ور شد و با ضربتی دست او را برید، صاحب اسب با آن حالت با شمشیر خود او را دوباره نمود و هر دوی آنها کشته بر زمین غلطیدند اسبهای هر دوی آن جنگ آوران نیز از پای درآمده بود. بهتر از این شجاعت از پیشتازان لشکری مدون نگردیده است.

همینکه مذهب الدوله به عرصه نبرد رسید، غزها منهزم شدند و آنچه هم که بغارت رفته بودند بر جای نهادند، و وارد بدشت گردیده دیلمیان به پیگرد آنها پرداخته و تا مرز کرمان آنها را بدور کرده و از کرمان راندند. و برگشته آنچه را که آنها تباہ کرده بودند آباد سازند.

### **بیان وحشت میان القائم بامر الله امیر المؤمنین و جلال الدوله**

در محرم این سال اسب تازی در بغداد گشایش یافت، پادشاه جلال الدوله مأمورانی گماشت و آنچه از درآمد بدست آمده بود بگرفت مرسوم این بود آنچه از این رهگذر بدست میآید تعلق بخلفاء داشت و پادشاهان متعرض آن نمیشدند.

همینکه جلال الدوله چنان کرد، این کار بر القائم بامر الله سخت گران آمد و نامه به اقصی القضاة ابی الحسن مارودی در این باره نوشت و مکاتبات تکرار شد، و جلال الدوله گوش شنوائی برای اجرای آنچه مرسوم بود نداشت و هر چه بود گرفت. خلیفه گروه هاشمیان و رجاله را در دار الخلافه گرد آورد و اقدام باصلاح مرکوب آبی و تدارک بار و بنه خود بدید و بیاران اطراف و قضاة پیام فرستاد و آنان را از تصمیم خود آگاه کرد و چنان وانمود ساخت که تصمیم گرفته است ترک بغداد کند. این کار باتمام نرسید و از دو جهت وحشت میانشان حکمفرما گردید. اقتضای حال چنان شد که پادشاه معارضه با نواب امامیه را تا بسال آینده ترک گوید.

### بیان محاصره شهر زور و غیرها

در این سال ابی الشوک به شهر زور رفت و آنجا را محاصره و تصرف کرد و غارت نمود و سوزاند و آبادیها و سواد شهر را خراب کرد و قلعه بترانشاه را محاصره نمود، و ابو القاسم بن عیاض او را دفع و بوی وعده کرد. فرزند او ابا الفتح را از برادر ابا الشوک، مهلهل آزاد سازد و میانشان صلح برقرار خواهد کرد.

هنگامی که ابا الشوک به شهر زور تاخت، مهلهل آنجا نبود و چون آگاه شد برادرش ابی الشوک میخواهد قصد آن کند او هم قصد نواحی سنده و غیرها از ولایات ابا الشوک کرد و آنجا را مورد نهب و غارت قرار داد و سوزاند و از دو جهت رعایا بهلاکت رسیدند.

سپس ابا الشوک به ابا القاسم بن عیاض نامه نوشت و انجام مواعیدی را که بوی درباره آزادی فرزندش و شرایطی که میانشان مقرر شده بود، خاطر نشان ساخت ابن عیاض در پاسخ او نوشت که مهلهل بوی جواب نمیدهد، آنگاه ابا الشوک از حلوان به صامغان رفت و آنجا را غارت نمود و تمام متصرفی مهلهل را مورد نهب و غارت قرار داد. مهلهل از پیش روی او دوری جست و رسولان بین آنها تردد کردند و سرانجام بر دغل و فریبکاری صلح نموده و ابا الشوک باز گشت

## بیان خروج سکین در مصر

در این سال در ماه رجب، شخصی بنام «سکین» در مصر خروج کرد. و شباہت به الحاکم (بامر اللہ خلیفہ علوی) مصر داشت و ادعا کرد که وی الحاکم است و پس از مرگش بازگشته و زنده شده است. گروهی از کسانیکه اعتقاد به رجعت الحاکم داشتند باو پیوستند و خالی بودن خانه خلیفہ را در مصر از سپاه مغتتم شمرده و در نیمه روز باسکین بدانجا روی آوردند، و وارد سرسرای خانه شدند، معدودی از افراد سپاهی که آنجا پاسداری میکردند بر آن گروه ریختند آنها گفتند که: وی الحاکم است پس یکه خورده بیمناک شدند و سپس تردید پیدا کرده و سکین را دستگیر نمودند، و هیاهو و فریاد بر پا شده همراهان سکین بجنگیدند، سپاهیان بکاخ مقر خلیفہ برگشتند در حالیکه جنگ همچنان تنورش گرم بود، گروهی از پیروان سکین کشته شدند و بقیه به بند کشیده شدند و زنده بر دارشان آویخته و سپاهیان آنها را برگبار تیر بستند تا اینکه بمردند.

## بیان پاره ای از رویدادها

در این سال زلزله بزرگی در شهر تبریز رویداد. بنحوی که قلعه و با روی شهر و کوی و برزن و بازارها و اکثر ساختمانهای دار الاماره را روی هم کوبید. امیر شهر چون در یکی از باغستانها بود سلامت ماند و تلفات اهالی شهر را شمارش نمودند.

نزدیک به پنجاه هزار نفر هلاک شده بودند و بسبب بزرگی و عظمت آن مصیبت و بلیه امیر شهر سیاه پوشید و اعلام ماتم عمومی شد، و امیر شهر تصمیم گرفت که از بیم آنکه مبادا غزهای سلجوقی بدانجا روی آورند، یکی از قلاع خود برود و به ابو جعفر بن - الرقی علوی نقیب موصل مراتب را اطلاع داد.

در این سال قرواش دبیر خود ابا الفتح بن مفرج صبرا را بکشت.

در این سال عبد اللہ بن احمد، ابو ذر هروی حافظ در گذشت وی در مکه اقامت

گزید و از عرب زن اختیار کرد، و بین سادات قوم اقامت نمود و هر سال حج میگذارد و در موسم حج بگفتگوی حدیث می نشست و وعظ میکرد و سپس بخانواده خویش باز می گشت، وی با قاضی ابا بکر باقلانی مصاحبت داشت. در این سال عمر بن ابراهیم بن سعید زهری از زاد و رود سعد بن ابی وقاص در گذشت وی فقیه شافعی بود.

## (۴۳۵) سال چهار صد و سی و پنج

### بیان بیرون راندن مسلمانان و مسیحیان بیگانه از قسطنطنیه

در این سال پادشاه روم بیگانگان از مسلمانان و مسیحیان و سایر غرباء را از قسطنطنیه بیرون راند.

سبب آن این بود که در قسطنطنیه خبری پخش شد که قسطنطین دو دختر پادشاه پیشین را که ملک بآنها رسیده بود کشته است اهل شهر گرد آمدند و آتش فتنه را روشن نمودند، طمع بغارت شهر کردند، قسطنطین مشرف بر آنها گردید و از آنها پرسید که سبب این فتنه انگیزی چیست؟ بوی گفتند: دو ملکه را کشته ای و ملک به فساد کشانده ای قسطنطین بآنها گفت: من آنها را نکشته ام سپس هر دوی آنها را بیرون آورد تا اینکه مردم آنان را دیدند و آرام گرفتند. پس از آن، پادشاه سبب این کار را پرسید باو گفته شد: این کار بیگانگان بود. آنگاه دستور به راندن آنها داد و منادی در شهر ندا در داد که احدی از مردمی که از سی سال پیش وارد قسطنطنیه شده اند، حق اقامت در شهر ندارند، و هر کدام از آنها که بعد از سه روز از این (اخطار) در شهر مقیم باشد. چشم او را میل میکشند و کورش میکنند. در اثر آن اخطار بیشتر از یکصد هزار نفر از قسطنطنیه بیرون شدند و از آن زمره غرباء بیشتر



از دوازده نفر در آنجا باقی نماندند که رومیان ضمانت آنها کردند و پادشاه ترک آنها کرد (یعنی آنها را بمجازات کوری کیفر نداد).

### بیان درگذشت جلال الدوله و پادشاهی ابی کالیجار

در ششم شعبان این سال پادشاه جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله بن - عضد الدوله بن بویه در بغداد درگذشت. بیماری او ورم کبد بود و چند روزی بیمار بود و درگذشت.

تولدش بسال سیصد و هشتاد و سه و مدت پادشاهی او در بغداد شانزده سال و یازده ماه بود، و در خانه اش بخاک سپرده شد. و هر کس که از سیرت و ضعف او و چیرگی سپاهیان و نمایندگان او بروی آگاه باشد و دوام پادشاهی او را تا بدان مدت به بیند، خواهد دانست که خداوند بر هر کاری و چیزی تواناست و ملک بآن کس که خواهد می دهد و از هر کس که خواهد باز پس میگیرد.

جلال الدوله صلحاء را زیارت میکرد و نزدیک بایشان میشد. یکبار آرامگاه علی و حسین علیهما سلام را زیارت کرد. و پیش از آنکه بآرامگاه هر یک از آن دو (بزرگوار) برسد، نزدیک بیک فرسنگ با پای برهنه رو بمشهد آنان میرفت، و این کار را از جهت دینداری میکرد.

چون درگذشت وزیر او کمال الملک بن عبد الرحیم و یاران پادشاه و بزرگان دربار او به باب المراتب و حریم دار الخلافه نقل مکان نمودند. چون بیمناک از نهب و غارت ترکان و عامه بودند که کوی مسکونی آنها را بباد نهب و غارت بگیرند.

فرماندهان سپاه در دار الملک گرد آمدند و از تاراج مردم جلوگیری نمودند.

همینکه جلال الدوله درگذشت، فرزند ارشد او ملک عزیز ابو منصور، بنابر عادت در واسط اقامت داشت لشکریان مبنی بر طاعت از وی نوشتند و با او شرط کردند بشتابد که بنابر عادت جاریه، از گرفتن بیعت و حق آن تأخیر روا ندارد.

مکاتبات بین آنها و او در مقدار و تأخیر زمانی و از دست دادن (فرصت) تردد پیدا کرد (مراوده بدرازا کشید).

خبر درگذشت جلال الدوله پادشاه ابی کالیجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله رسید با فرماندهان و سپاهیان مکاتبه کرد و آنان را بعال و وفور آن و بشتاب رساندن خویش بدانها ترغیب کرد، پس آنها متمایل باو شدند و از ملک عزیز عدول کردند.

و اما ملک عزیز، چون ابی کالیجار نزدیک بغداد رسید، او روی ببغداد نهاد که بیان آن در وقایع سال چهار صد و شش یاد خواهیم کرد. ملک عزیز با سپاهسانی که به همراه داشت قصد بغداد کرد، و همینکه به نعمانیه رسید، سپاهش نسبت بوی خیانت کردند و به واسطه برگشتند و بنام ابی کالیجار خطبه خواندند.

و ملک چون وضع را چنان بدید، نزد نور الدوله دبیس بن مزید شد، زیرا آگاه شده بود که سپاهیان در بغداد میل به ابی کالیجار دارند، و از نزد دبیس هم به نزد قرواش بن مقلد رفت و با وی در قریه مخصوص از اعمال بغداد دیدار کرد و با همدیگر بموصل رفتند، سپس قرواش را نیز ترک کرد و قصد ابا الشوک کرد زیرا که پدر زنش بود. تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران/ ترجمه ج ۲۲ ۲۲۳ بیان درگذشت جلال الدوله و پادشاهی ابی کالیجار ..... ص: ۲۲۲

همینکه به ابا الشوک رسید وی او را ملزم نمود که دخترش را طلاق بدهد و طلاق داد و از نزد او به نزد ابراهیم ینال برادر طغرل بیک رفت، و همچنان از اینجا بآنجا در دگرگونی احوال بسر میرد تا اینکه با عده قلیلی ببغداد وارد شد و تصمیم او بر این بود که در استمالت و جلب سپاهیان برای گرفتن ملک اقدام کند. هواخواهان پادشاه ابی کالیجار بر وی شوریدند بعضی از کسان که همراهش بودند کشته شدند و خود او مخفیانه از بغداد بیرون شد و نزد نصر الدوله بن مروان رفت و در میثافارقین درگذشت. و جنازه اش را ببغداد حمل کردند و نزد پدرش در گورستان قریش در مشهد باب التین بسال چهار صد و چهل و یک بخاک سپرده شد.

شیخ فرج بن جوزی او را آخرین پادشاه دودمان بویه ذکر کرده و این درست نیست زیرا که پس از وی (یعنی پس از جلال الدوله) ابو کالیجار و پس از او ملک رحیم بن ابی کالیجار پادشاهی کردند و او آخرین آنها بشمار میرود، چنانکه خواهیم دید.

و اما پادشاه ابی کالیجار همچنان (بعد از درگذشت جلال الدوله) رسولان

ص: ۲۲۳

بین او و سپاهیان در بغداد رفت و آمد داشتند، تا اینکه امر بروی مستقر گردید و سوگند یاد کردند و در صفر سال چهار صد و سی و شش چنانکه بخواست خدای بزرگ بیان خواهیم کرد، بنام او در بغداد خطبه خوانده شد.

### **بیان حال ابی الفتح مودود بن مسعود بن محمد بن سبکتکین**

در این سال پادشاه ابو الفتح مودود بن مسعود بن سبکتکین سپاهی به سرکردگی حاجب خویش بخراسان گسیل داشت داود برادر طغرل بیک که صاحب خراسان بود، فرزند خود الب ارسلان را با سپاهی بمقابله سپاه مودود روانه کرد و این دو سپاه با هم تلاقی و جنگ کردند، پیروزی از پادشاه الب ارسلان بود، و سپاه غزنه شکست خورده بازگشت.

در صفر این سال نیز جمعی از غزها بنواحی بست رفتند، و آنچه از اعمال آنها از غارت و شرارت شناخته شده بود در آن نواحی مرتکب شدند. ابو الفتح مودود سپاهی بدان صوب گسیل داشت. و در ولایت بست با غزها تلاقی نمودند و جنگ شدیدی بین آنها روی داد و غزها شکست خورده منهزم شدند و سپاه مودود پیروز گردید و کشتار بسیار از آنها کرده اسیر زیادی گرفتند.

### **بیان تصرف عده ای از استحکامات هند بوسیله ملک مودود**

در این سال سه پادشاه از پادشاهان هند با یک دیگر مجتمع شده و قصد لاهور نمودند و آنجا را محاصره کردند. سرکرده سپاهیان اسلامی در آنجا آنچه امکان داشت از نفرات سپاهی اسلامی را گرد آورد، و به سرور خود مودود پیام فرستاد طلب یاری از او کرد، مودود سپاهی بدان صوب بیاری او گسیل داشت.

اتفاق چنین رویداد که یکی از سه پادشاه که لاهور را محاصره کرده بودند، ترک دو تن دیگر را نمود و به طاعت مودود بازگشت و آن دو تن هم به بلاد خود بازگشتند. سپاهیان اسلامی بدنبال یکی از آنها رفت که نامش «دوبال هرباته» بود دوبال از اسلامیان شکست خورد. و خود و سپاهسانی که به همراه داشت به دژ منیعی در

ارتفاعات بالا رفته در آنجا پناهنده شدند. عده آنها پنجهزار سوار و هفتاد هزار پیاده بود.

مسلمانان آنها را محاصره کرده در تنگنا گذاشتند و بسیاری از آنها کشته شدند. هندوان زینهار خواستند تا اینکه دژ را تسلیم کند مسلمانان اجابت تقاضای آنها نکردند مگر با قبول این شرط از جانب آنها که باقی استحکاماتی که در آن قلمرو وجود دارد، مزید بر تسلیم این دژ کنند و آنها را هم تسلیم نمایند هندوان از بیم مسلمانان و عدم قوت و غذا، خواسته مسلمانان را پذیرفته تمام آنچه را که مسلمانان میخواستند تسلیم نمودند، و مسلمانان اموال به غنیمت گرفته و اسیران مسلمانان را که عده آنها پنجهزار نفر بود آزاد کردند.

همینکه از کار این یکی فراغت پیدا کردند. قصد ولایت پادشاه دوم را نمودند که نامش «تابت بالری» بود. وی با سپاهیان اسلام بمقابله پرداخته با هم روبرو شدند و نبردی شدید کردند و هندوان شکست خورده منهزم شدند. و پس از روشن شدن وضع معرکه جنگ، معلوم شد پادشاه آنها کشته شده و پنجهزار کشته و مجروح و دو برابر آنها اسیر، منهزمین پشت سر گذاشته اند. مسلمانان اموال آنها را به غنیمت گرفتند، چنانکه سلاحها و چارپایان آنها را، باقی پادشاهان هند چون دیدند چه بر سر همطرازان آنان گذشته است، سر به طاعت فرود آورده اذعان بواقعیت امر کردند و اموال حمل نموده فرستادند، و زینهار خواستند با شرط اینکه در مقامات خود در بلادشان باقیمانند. خواست آنها پذیرفته شد.

### **بیان اختلاف میان پادشاه ابی کالیجار و فرامرز بن علاء الدوله**

در این سال امیر ابو منصور فرامرز بن علاء الدوله بن کاکویه صاحب اصفهان پیمانی که بین او و پادشاه ابی کالیجار بسته شده بود، شکست و سپاهی بکرمان گسیل داشت و دو قلعه از قلاع کرمان را آن سپاه تصرف کرد و هر چه در آنها یافته میشد به غنیمت گرفت.

ص: ۲۲۵

پادشاه ابی کالیجار برای او پیام فرستاد آنچه تصرف کرده باز پس گردانند و رفع تجاوز از آن ناحیت کند. فرامرز این کار را نکرد و ابی کالیجار سپاهی مجهز نمود و به ابرقو روانه داشت و آنجا را محاصره و تصرف کرد، فرامرز از آن پیش آمد ناآرام شد و سپاهی انبوه مجهز نمود و بدان سوی گسیل داشت. ابو کالیجار این خبر بشنید و او هم سپاه دومی برای یاری به سپاه اول بدان سوی روانه کرد، و هر دو سپاه با هم روبرو شدند و جنگیدند و در جنگ بردباری کردند و سرانجام سپاه اصفهان شکست خورد و سرکرده آن امیر اسحاق بن ینال اسیر شد. آنگاه نمایندگان ابی کالیجار آنچه فرامرز از کرمان گرفته بود مسترد داشتند.

### بیان اخبار ترکان ما وراء النهر

در صفر این سال ترکان کافر که بلاد اسلام را در نواحی بلاساغون و کاشغر مورد تاخت و تاز قرار میدادند و خرابی و تباهی را سبب بودند. ده هزار خرگاه نشینان آنها اسلام اختیار کردند و روز عید قربان بیست هزار گوسفند قربانی نمودند و خداوند شر آنها را از سر مسلمانان برطرف ساخت.

آنها پیش از آنکه اسلام آوردند، بنواحی بلغار به قشلاق رفته و بیلاق آنها نواحی بلاساغون بود و چون مسلمان شدند. در بلاد پراکنده شدند. در هر ناحیه هزار خرگاه (چادر) وجود داشت یا کمتر یا بیشتر که با نزدیکی بهم‌دیگر، ایمنی داشته و از تعرض مسلمانان در پناه یک دیگر بودند، پس از آنکه اسلام آوردند، بقیه آنها از ترکان که مسلمان نشدند در تاتارستان و خطا که در نواحی چین واقع شده است باقیماندند.

صاحب بلاساغون و بلاد ترک، شرف الدوله و دیندار بود. برادران و نزدیکان خویش را قانع کرد که اطاعت کنند و بلاد را میانشان بخش کرد و به برادرش «اصلان تکین» بسیاری از بلاد ترکستان را بداد و به برادر دیگرش بغراخان طراز و اسبیجاب را اعطاء کرد و به عم خود طغاخان تمام فرغانه را بداد. و به ابن علی تکین بخارا و سمرقند و غیرهما را اعطاء نمود و خود به بلاساغون و کاشغر

## بیان اخبار روم و قسطنطنیه

و نیز در صفر این سال، گروه زیادی از روسها از راه دریا وارد به قسطنطنیه شدند و بخلاف عادت جاریه که داشتند به قسطنطین پادشاه روم نامه نوشتند. رومیان برای نبرد با آنها گرد آمدند. بعضی از روسها کشتیهای خود را ترک کرده بخشکی پیاده شده بودند و بعضی دیگر هم در کشتیهای خود مانده بودند. رومیها آتش بکشتیهای انداختند. روسها ندانستند چگونه آن را خاموش سازند و بسیاری از آنها که در کشتیها مانده بودند، سوختند و غرق شده بهلاکت رسیدند. و اما آنهایی که بخشکی پیاده شده بودند، جنگیدند و شجاعت و بردباری نشان دادند سپس شکست خوردند ولی پناهگاهی نداشتند، کسانی که تسلیم شدند. نخست چیزی ربودند و سپس تسلیم شدند. و کسانی که امتناع از تسلیم شدن نمودند آنها را بزور دستگیر کردند و رومیان دستهایشان بریدند و آنها را در شهر گردانند و کسی تسلیم نشد مگر عده قلیلی که فرزند پادشاه روسیه با آنها بود و رومیان شر آنها را دفع کردند.

## بیان طاعت المعز در افریقیه نسبت به القائم بامر الله

در این سال المعز در بلاد افریقیه برای دولت عباسیان به نیایش پرداخت و به امامت القائم بامر الله امیر المؤمنین خطبه خواند و برای او (از طرف القائم) خلعتها فرستاده شد. و فرمانروائی بر تمام افریقیه و آنچه را که المعز فتح کند داده شد و در دیباچه نامه ای که با رسولان فرستاده شده بود، چنین آمده بود: از بنده خدا و ولی او ابی جعفر القائم بامر الله امیر المؤمنین به پادشاه یگانه ثقه الاسلام، شرف الامام و عمده الانام ناصر دین الله و قاهر اعداء الله و مؤید سنه رسول خدا صلی الله علیه و سلم.

ابی تمیم المعز بن بادیس بن منصور ولی امیر المؤمنین به فرمانروائی تمام مغرب و آنچه

را که با شمشیر امیر المؤمنین که بس بلند است، می‌گشاید.

برای المعز شمشیر و اسبی و پرچمهایی از راه قسطنطنیه، فرستاد. اینها روز جمعه رسیدند و وارد مسجد جامع نمودند هنگامی که خطیب ابن «فاکاه» بر منبر بود.

و خطبه دوم را آغاز کرده بود. پرچمهای ارسالی را بمسجد آوردند. ابن فاکاه خطیب گفت: این پرچمهای شکر گذاری است که شما را گرد هم آورد، و این معز الدین است که شما را می‌شنواند. و برای خود و شما از خدا آمرزش همی خواهیم. و خطبه بنام علویان، از آن هنگام قطع و پرچمهای آنها سوزانده شد.

### بیان پاره ای از رویدادها

در این سال میان ابن هشام، صاحب بطیحه. و سپاهیان غز و دیلم، جنگ و ستیزی رویداد و جامده و غیرها بآتش کشانده شد و سپاه بنام پادشاه ابی کالیجار خطبه خواند.

در این سال، خلیفه القائم بامر الله، اقصی القضاة ابا الحسن علی بن محمد بن حبيب مارودی، فقیه شافعی را به رسالت نزد، سلطان طغرل بیک، پیش از درگذشت جلال الدوله، روانه داشت و از سلطان طغرل بیک خواست که میان پادشاه جلال الدوله و ابی کالیجار صلح برقرار سازد. مارودی بدان صوب روانه شد و طغرل بیک در گرگان بود. طغرل بیک در چهار فرسخی باحترام رسالت خلیفه از وی پیشواز و او را دیدار کرد. مارودی بسال چهار صد و سی و شش بازگشت و به القائم طاعت طغرل بیک را نسبت بخلیفه و تعظیم باو امر و ایستادن در پیشگاه او را اطلاع داد.

و هم در این سال عبد الله بن احمد بن عثمان بن فرج بن ازهری. ابو القاسم «ابن ابی الفتح ازهری» صیرفی معروف به ابن السواری درگذشت و شیخ الخطباء ابی بکر که در حدیث سمت پیشوائی داشت و از شاگردان خطیب بغدادی بود، درگذشت

### بیان کشتن اسماعیلیه در ما وراء النهر

در این سال بغراخان صاحب ما وراء النهر گروه بسیاری از اسماعیلیه را بکشت.

سبب آن این بود که نفری چند از این فرقه قصد ما وراء النهر نمودند و مردم آن دیار را دعوت به (امامت) المستنصر بالله علوی صاحب مصر کردند. گروه بسیاری بآنان گرویدند و مذاهبی آشکارا کردند که مورد پذیرش مردم نبود.

بغراخان پادشاه ما وراء النهر خبر کارهای ایشان بشنید و خواست کارشان را بسازد اما اینکه اندیشناک شد مبادا پاره ای از کسانی که دعوت آنان را پذیرفته اند، سلامت جان در ببرند، پس ابراز تمایل ببعض از ایشان نمود که میخواهد، مذهب آنها را بپذیرد، و آنان را از تمایل خویش آگاه کرد. و در مجالس خود آنها را بحضور پذیرفت تا اینکه تمام کسانی که پذیرای دعوت آنان شده بودند بشناخت و آنگاه امر بکشتن همه آنها را که در حضرتش بودند بداد و بسایر بلاد هم نوشت هر کس از آنها آنجا هست بکشند و دستور اجراء شد و بلاد از وجودشان سلامت ماند.

### بیان خطبه خواندن بنام پادشاه ابی کالیجار و ورود او ببغداد

پیش از این گفتیم که چون پادشاه جلال الدوله در گذشت، به چه سان میان سپاهیان (بغداد) و پادشاه ابی کالیجار و خطبه خوانی بنام وی نامه ها رد و بدل شد.

و همینکه بنیان کار میان شان استوار گردید. پادشاه ابی کالیجار اموالی بدانجا فرستاد که میان افراد سپاهی و فرزندان شان پخش شد. ده هزار دینار با هدایای بسیار برای خلیفه فرستاد. در صفر، در بغداد بنام او خطبه خوانده شد و نیز ابی الشوک در بلاد خود



و دبیس بن مزید در بلاد خویش و نصر الدوله بن مروان در دیار بکر بنام او خطبه خواندند و خلیفه او را بلقب محیی الدین ملقب ساخت و ابی کالیجار با یکصد سوار از یاران خویش بجهت اینکه ترکان از وی نترسند روانه بغداد شد. همینکه به نعمانیه رسید. دبیس بن مزید، دیدارش نمود و ابو کالیجار مشهدين را در کوفه و کربلا زیارت کرد و در ماه رمضان وارد بغداد شد. وزیرش ذو السعادات ابو الفرج محمد بن جعفر بن محمد بن فسانجس همراهش بود. خلیفه القائم بامر الله باو وعده کرده بود، پیشوازش کند ولی از این کار مستعفی گردید و عمید الدوله ابا سعد بن عبد الرحیم و برادرش کمال الملک دو وزیر جلال الدوله را از بغداد بیرون راند. ابو سعد به تکریت رفت.

هنگام ورود ابی کالیجار شهر بغداد را به پیراستند (چراغانی کردند) و فرمان داد به سرکردگان لشکریان خلعت داده شود و آنان عبارت بودند از: بساسیری و تشاووری و همام ابو اللقاء و از جانب گماشتگان در عرض تقدیم مرسوم به بعضی از سپاه تأخیر گردید. پاره ای از آنها- (سپاهیان)- سر بتمرد برداشته و یکی از آن گماشتگان را پیش روی پادشاه ابی کالیجار بکشند. ابی کالیجار در سمیریه در کنکور فرود آمد.

و از بیم آنکه مبادا در هیبت و هیمنه پادشاهی شکافی بوجود آید، بازگشته و در «فم الصلح» آمد.

در رمضان این سال ابو القاسم علی بن احمد جرجرائی وزیر دو خلیفه الظاهر و المستنصر (علوی) در گذشت. وی مردی با کفایت و شهامت و امانت بود و پس از فوتش المستنصر بالله بر وی نماز گذارد.

### بیان پاره ای از رویدادها

در این سال امیر ابو کالیجار گرشاسب بن علاء الدوله از دژ کنگاور فرود آمده و قصد همدان نمود و آنجا را تصرف کرد و نمایندگان سلطان طغرل بیک را از همدان راند و بنام پادشاه ابی کالیجار خطبه خواند.

در این سال پادشاه ابی کالیجار فرمان به بنای باروی شهر شیراز صادر کرد

و باروی شهر بکمال استحکام ساخته شد و گرداگرد آن ده هزار ذراع و عرض آن هشت ذراع [ (۱) ] و دارای دوازده دروازه بود و ساختمان آن بسال چهار صد و چهل پایان پذیرفت.

در این سال تابوت پادشاه جلال الدوله از خانه اش به مشهد باب التین که مزاری برای او در آنجا بود نقل مکان داده شد.

در این سال سلطان طغرل بیک ابا القاسم علی بن عبد الله جوینی را بوزارت خویش منصوب کرد. او نخستین وزیر او بشمار می‌رود که برای طغرل بیک وزارت کرد، سپس رئیس الرؤساء ابو عبد الله حسین بن علی بن میکائیل بعد از جوینی وزارت او کرد و پس از آن نظام الملک ابو محمد الحسن بن محمد دهستانی وزارت کرد. وی نخستین کس است که به لقب نظام الملک ملقب گردید، و سپس بعد از نظام الملک عمید الملک کندی وزارت او کرد که مشهورترین آنهاست. و شهرتش باینجهت بود که طغرل بیک در روزگار وی، دولتش عظمت یافت و وارد بغداد شد و بعنوان سلطنت بنام او خطبه خوانده شد و اخبار او (عمید الملک) با کفایتی که داشت خواهیم بیان کرد و در اینجا نیازی به بازگو کردن آن نیست.

در این سال در آخر ربیع الاول شریف المرتضی ابو القاسم علی برادر الرضی در گذشت. تولدش بسال سیصد و پنجاه و پنج بود و بعد از او، ابو احمد عدنان برادرزاده الرضی متولی نقابت علویان گردید.

و هم در این سال قاضی ابو عبد الله، حسین بن علی بن محمد صیمری در گذشت وی در زمان خود شیخ اصحاب ابی حنیفه و از جمله شاگردان قاضی ابو عبد الله دامغانی و تولدش بسال سیصد و پنجاه و یک بود و بعد از او قضاء کرخ را قاضی ابو طیب طبری مضافا بمقام قضاء که در باب الطاق داشت. بوی محول گردید.

---

[ (۱) ] - هر ذراع چنانچه ذراع شرعی یا ذراع بازار باشد مساوی با پنجاه سانتیمتر است و با این مقیاس ۱۲ هزار ذراع برابر با شش هزار متر با عرض چهار متر، با روی شهر شیراز بوده که ابی کالیجار بنا کرده بود- م.

در این سال قاضی ابو الحسن عبد الوهاب بن منصور بن المشتري قاضی خوزستان و فارس در گذشت و شافعی مذهب بود. و نیز در این سال ابو الحسین محمد بن علی بصری متکلم معتزلی او صاحب تصنیفات مشهوره در گذشت.

## (۴۳۷) سال چهار صد و سی و هفت

### بیان رسیدن ابراهیم ینال به همدان و بلد جبل

در این سال سلطان طغرل بیک به برادرش ابراهیم ینال فرمان داد به بلد جبل برود و آنجا را تصرف کند. و او از کرمان به قصد همدان عزیمت کرد. در همدان گرشاسب بن علاء الدوله اقامت داشت و چون آگاه از حرکت ینال شد، از ترس او همدان را ترک کرد و ینال وارد همدان شد و آنجا را تصرف کرد و گرشاسب به کردهای جوزقان پیوست.

در آن هنگام ابو الشوک در دینور بود، از آنجا از بیم ینال به قرمیسین رفت، آنگاه بود که طمع ینال در گرفتن بلاد نیرو یافت و به دینور رفت و آنجا را متصرف گردید و پس از تمشیت آنجا روی به قرمیسین نهاد و آنجا را میخواست. همینکه ابو الشوک آگاه از عزیمت او شد، قرمیسین را ترک کرده و به حلوان رفت. و در قرمیسین پادگانی از سپاهیان دیلم و کردهای شاذنجان برقرار داشت که جلوگیری از تجاوز بدان کرده آنجا را حفظ کنند. ینال سبکبار و زبده خویشان با آنجا رساند و پادگان قرمیسین از وی جلوگیری و او را دفع کردند، وی از قرمیسین منصرف گردید و به چادرها و کوچ نشین خود بازگشت، باز هم سپاهیان با وی بجنگیدند. و لکن توان خود از دست بدادند و از جلوگیری او زبون شدند، و ینال در رجب آنجا را با زور گرفت و گروه بسیاری از سپاهیان که در

آنجا بودند کشته شدند، و دارائی کسانیکه از کشتن جان سالم بدر برده بودند، و سلاح آنها را بگرفت و بیرونشان راند و بقیه السیف آنها به ابی الشوک پیوستند. ینال شهر را تاراج کرد و بسیاری از اهالی آنجا را کشت و زنان را باسارت گرفت.

چون ابی الشوک آن اخبار را شنید خانواده و اموال و سلاح خود را از حلوان به قلعه سیروان برد و یک ستون سپاهی در حلوان مستقر نمود. پس از آن ینال در ماه شعبان به صیمره رفت و آنجا را تصرف و تاراج کرد. و بر کردهای مجاور در آن ناحیت از کردان جوزقانی بتاخت و کردها منهزم شدند و گرشاسب بن علاء الدوله که بر آنها فرود آمده بود، او هم با منهزمین به شهر شهاب الدوله ابی الفوارس منصور بن الحسین رفتند.

سپس ابراهیم ینال به حلوان عزیمت کرد، ابو الشوک آنجا را ترک کرده و به قلعه سیروان رفته بود. ابراهیم در آخر شعبان بآنجا رسید، مردم حلوان شهر را تخلیه کرده در بلاد پراکنده شده بودند و ینال آنجا را تاراج کرد و بآتش کشاند و خانه ابی الشوک را بسوزاند و پس از آنکه آنجا را خراب و زیر و زبر کرد برفت.

گروهی از غزها در اثر جماعتی از اهالی حلوان که با خانواده ها و فرزندان و اموال خود به خانقین رفته بودند، روانه شده و بآنها رسیدند و بر آن جماعت پیروزی یافته و آنچه بهمراه داشتند به غنیمت ربودند و غزها در آن نواحی پخش شدند و به مایدشت (ماهیدشت) و توابع آن رسیده و بر آبادیها تاخته و آن نواحی را تاراج کردند.

همینکه پادشاه ابی کالیجار آگاه از این اخبار شد، سخت ناآرام و نگران شد.

وی در خوزستان بود و تصمیم بحرکت گرفت تا ینال و غزهائی که با وی هستند از کشور براند و فرمان تجهیز سپاهیان برای سفر صادر کرد و لکن سپاهیان بسبب کثرت مرگ و میر در بین چارپایانشان عاجز از حرکت بودند، و چون مسلم گردید نمیتواند حرکت کنند بفارس عزیمت کرد و سپاهیان بار و بنه خود را با الاغ حمل کرده براه افتادند

در محرم این سال در اصفهان و توابع آن بنام ابی کالیجار خطبه خوانده شد و ابو منصور بن علاء الدوله به طاعت ابی کالیجار بازگشت.

سبب بازگشت او به طاعت ابی کالیجار این بود که چون بر ابی کالیجار عصیان ورزید و چنانکه گفتیم قصد کرمان کرد، متوسل به طغرل بیک شد ولی - امیدهائی که به طغرل بیک داشت تحقق پیدا نکرد و همینکه طغرل بیک بخراسان برگشت ابو منصور از پادشاه ابی کالیجار بیمناک شد و نامه نوشت مبنی بر بازگشت به طاعت او خواسته او پذیرفته شد و صلح کردند.

و در این سال ابو الشوک و برادرش مهلهل با یک دیگر آشتی کردند. از زمان سارت ابا الفتح بن ابی الشوک بدست مهلهل و درگذشت ابی الفتح در زندان روابط بین دو برادر بریده شده بود و اکنون و از بیم ایلغار غزها نامه آشتی کنان بیکدیگر نوشتند و مهلهل پوزش خواست و فرزند خود ابا الغنائم را نزد ابا الشوک روانه و سوگند یاد کرد که ابا الفتح بمرگ طبیعی در گذشته بی آنکه کسی او را کشته باشد و در پیام خود به ابی الشوک گفته بود: این فرزند منست که نزد تو روانه داشتم، او را در عوض (ابی الفتح) بکش ابو الشوک راضی شد و پوزش برادر را پذیرفت و نسبت به ابو الغنائم (فرزند مهلهل) نیکرفتاری کرد و او را نزد پدرش بازگرداند و متفق شده صلح کردند.

در جمادی الاولای این سال، خلیفه ابی القاسم علی بن حسن بن مسلمه را خلعت عطاء کرد و وزیرش نمود و لقب رئیس الرؤساء بوی داد، و این آغاز کار وی بود.

انگیزه این امر این بود که ذا السعادات بن فسانجس، وزیر پادشاه ابی کالیجار نسبت به عمید الرؤساء وزیر خلیفه خوشبین نبود و از خلیفه خواست که او را عزل کند، خلیفه او را عزل و رئیس الرؤساء را نیابتا بجای او وزیر کرد، سپس بوی خلعت بخشود و در مقام وزارت استوار گردید.

در شعبان این سال سرخاب بن محمد بن عناز برادر ابی الشوک به بند نیجین رفت

رفت، در آنجا سعدی بن ابی الشوک مقیم بود، و سعدی آنجا را ترک کرد و پیدر خود ابی الشوک پیوست، سرخاب بعضی از آن ناحیت را تاراج کرد. ابا الشوک هم پیش از آن بلاد سرخاب را باستثنای «دزد یلوبه» بگرفته بود و این دو محل با هم مباین بودند.

در آخر رمضان این سال ابو الشوک فارس بن محمد بن عناز در قلعه سیروان در گذشت. از موقعی که از حلوان به سیروان آمده بود بیمار شده بود و چون در گذشت کردها نسبت به سعدی فرزندش غدر کردند، و با عم او مهلهل سازش نمودند، در این هنگام بود که سعدی رو به ابراهیم ینال آورد و غزها را چنانکه بخواست خدای بزرگ بیان خواهیم کرد، بآن ناحیت آورد.

و در این سال عیسی بن موسی هذبانی صاحب اربل کشته شد. وی برای شکار بیرون رفته بود و او را فرزندان برادرش بکشتند. و به قلعه اربل رفتند و آنجا را تصرف نمودند.

سلار (سالار) بن موسی برادر مقتول بر قرواش بن مقلد صاحب موصل فرود آمده بود.

بین او و برادرش تنافر وجود داشت، و همینکه عیسی کشته شد قرواش با سلار به اربل رفتند و قرواش اربل را تصرف کرده تسلیم سالار نموده و خود بموصل برگشت.

در این سال در بغداد فتنه ای میان اهالی کرخ و باب البصره رویداد و قتال شدت یافت و گروهی کشته شدند.

در این سال وبا میان اسبان بروز کرد و از سپاه پادشاه ابی کالیجار دوازده هزار رأس اسب تلف شد و این بیماری در بلاد شیوع پیدا کرد.

و در این سال علی بن محمد بن نصر ابو الحسن دبیر و نویسنده در واسط صاحب رسائل مشهوره در گذشت

**بیان تصرف قرمیسین و دینور بوسیله مهلهل**

در این سال مهلهل بن محمد بن عناز شهرهای قرمیسین و دینور را تصرف کرد.

سبب آن این بود که ابراهیم ینال هنگام بازگشت از حلوان به قرمیسین بدر بن طاهر بن هلال را بحکومت آنجا گمارده بود. همینکه مهلهل بعد از مرگ برادرش ابی الشوک جای او را گرفت. بسوی ماهیدشت روانه شد و در آنجا فرود آمد. سپس متوجه قرمیسین گردید و بدر از آنجا بیرون رفت و مهلهل قرمیسین را تصرف کرد و آنگاه فرزندش محمد را با سپاهی به دینور گسیل داشت. در دینور سپاهیان ینال قرارگاه داشتند و هر دو سپاه با یک دیگر جنگیدند و گروهی از دو طرف کشته شدند و سرانجام سپاهیان ینال منهزم شده و دینور را تصرف نمود.

**بیان پیوستن سعدی بن ابی الشوک به ابراهیم ینال و ماجرای او**

در ماه ربیع الاول این سال سعدی بن ابی الشوک از عم خود مهلهل جدا شده و به ابراهیم ینال پیوست و با وی همراه شد. سبب آن این بود که عم او مهلهل مادر سعدی را به زنی اختیار کرد. و رعایت خاطر برادرزاده خود سعدی را نکرد و او را تحقیر نمود و نیز رعایت حال کردهای شاذنجان را هم نکرد و درباره آنها کوتاهی کرد. پس سعدی به ابراهیم ینال نامه نوشت و تمایل خود را به پیوستن باو در میان نهاد. ینال بوی اجازت داد که بدو ملحق گردد. و باو وعده داد که آنچه از ما یملک پدرش بوده باو باز خواهد گرداند. سعدی با گروهی از کردهای شاذنجان به ابراهیم

ینال پیوستند و با وجود آنها نیرو یافت و ینال سعدی را گرامی داشت و گروهی از غزها بگروه سعدی منضم شدند و رو به حلوان نهادند و سعدی آنجا را تصرف کرد و در ماه ربیع الاول در آنجا بنام ینال خطبه خواند و روزی چند در آنجا اقامت گزید و سپس به ماهیدشت برگشت. از آن سوی عموی او مهلهل به حلوان رفت و آنجا را تصرف کرد و خطبه بنام ینال را قطع نمود.

همینکه سعدی آگاه از آن رویداد شد رو به حلوان نهاد. عموی او مهلهل حلوان را ترک کرده و بناحیه بلوطه رفت و سعدی حلوان را دوباره گرفت و از آنجا رو به عموی دیگر خویش سرخاب نهاده او را سخت تحت فشار قرار داد و آنچه سرخاب داشت غارت کرد و گروهی از همراهان خویش را به «بند-ینجین» روانه کرد و آنها آنجا را گرفتند و نماینده سرخاب را دستگیر کردند و پاره ای از آن ناحیه را تاراج نمودند و سرخاب از آنجا فرار کرد. و به قلعه «دزدیلویه» رفت و در آن دژ پناهنده شد. پس از آن سعدی به قرمیسین رفت. عم او مهلهل فرزند خود بدر را به حلوان گسیل داشت و آنجا را بگرفت. سعدی گروه بیشتری را گرد آورد و به حلوان برگشت. همه کسانی که از هواخواهان مهلهل عم او بودند، حلوان را ترک کردند. مگر کسانی که در دژ آنجا قرار داشتند. سعدی حلوان را تصرف نمود و بسیاری از غزها با او همراه شدند. و باتفاق آنها رو به مهلهل عموی خود نهاد.

و در حلوان پادگانی گذاشت که شهر را حفظ کنند. همینکه مهلهل از نزدیک شدن او آگاه شد. از پیش روی او گریخته و به دژ تیران شاه نزدیک به شهر زور رفت و در آنجا پناهنده شد. غزها بسیاری از آن نواحی و مواشی را تصرف نموده و مقدار زیادی اموال و چارپایان را به غنیمت گرفتند.

همینکه سعدی تحصن عم خود را در آن دژ بدید. از کسانی که در دژ حلوان قرار داشتند بترسید و بقصد محاصره آن دژ به حلوان برگشت. و آنجا را محاصره کرد کسانی که در قلعه قرار گاه داشتند و از هواخواهان عم او مهلهل بودند بسختی با او بجنگیدند. غزها حلوان را تاراج کردند. و دست بکشتار و هتک نوامیس و اعراض مردم دراز نمودند. و مساکن مردم را بآتش کشیدند، و مردم حلوان پراکنده شدند



و در آن نواحی زشت ترین کارها را انجام دادند.

چون یاران پادشاه ابی کالیجار از این رویدادها آگاه شدند. سپاهیان را گفتند و دعوت کردند که برای کمک به مهلهل بیرون شوند و او را علیه برادرزاده اش یاری کنند و دفع اعمال او نمایند و لکن سپاهیان از جای خود نه جنبیدند.

سپس سعدی «بند- ینجین» را واگذار به ابا الفتح بن ورام کرد و با یک دیگر اتفاق نموده با هم جمع آمدند و قصد عم سعدی سرخاب بن محمد بن عناز و محاصره قلعه «دزدیلویه» که در آنجا پناهنده شده بود نمودند و با سپاهیان خود رو بمقصد نامبرده تنگه شده نهادند و همینکه نزدیک بدان قلعه رسیدند، وارد تنگه ای شدند که در آنجا بود و بی آنکه پیشتازانی از نظر طمعی که داشتند و اتکاء به نیروی خود بدان تنگه بفرستند وارد شدند. سرخاب در قلعه کوه و مشرف بر دهانه تنگه حرکات آنها را بوسیله گروهی از کردها زیر نظر داشت، همینکه وارد تنگه شدند سرخاب بآنها روبرو شد، او از دژ خود بزیر آمده بود و جنگی سخت در گیر شد، خواستند از تنگه بیرون بیایند، حیلۀ آنها در این امر بکار نیامد و سقوط کرده و کردهائی که در قلعه کوه بودند آنها را برگبار تیرهای خود بستند و سستی در کارشان رویداد. و سعدی و ابا الفتح بن ورام و دیگران از سرکردگان و رؤساء اسیر و غزها و کردهائی که با آنها بودند پراکنده شدند، در حالیکه آنان پیش از این نواحی را تصرف داشته و متوطن در آنجا بودند.

### **بیان محاصره اصفهان بوسیله طغرل بیک**

در این سال طغرل بیک شهر اصفهان را محاصره کرد. در اصفهان ابو منصور فرامرز بن علاء الدوله حکومت میکرد. طغرل بیک او را در تنگنا قرار داد ولی از این کار طرفی نه بست و سپس با مالی که فرامرز بن علاء الدوله برای طغرل بیک فرستاد، صلح کردند و بنام طغرل در اصفهان و توابع آن خطبه خواندند

در این سال ترکان از تبت بیرون شدند و عده شان آنقدر زیاد بود که بشمارش نمیآمد. و به ارسالان خان حکمران بلاساغون نامه نوشتند و از وی بخاطر نیکرفتاری که با رعایای خود داشت سپاسگزاری کردند. از جانب آنها تجاوزی نسبت بمتصرفات حوزه حکمرانی ارسالانخان نشد و لکن در سرزمینهای بلاساغون اقامت گزیدند و ارسالانخان بآنها نامه نوشت و دعوت شان کرد که دین اسلام را بپذیرند، جوابی باو نداد، و از او هم تنفیری پیدا نکردند.

در این سال ابو الحسن خیشی نحوی در ذی حجه در گذشت و بیش از نود سال از عمرش گذشته بود.

در این سال علاء الدین ابو الغنائم فرزند وزیر ذی السعادات رو به بطایح نهاد و آنجا را محاصره کرد. و در بطایح حکومت با ابو نصر بن هیثم بود و او را در تنگنا قرار داد و گروه زیادی گرد او جمع آمدند.

و در ذی قعده این سال عبد الله بن یوسف، ابو محمد جوینی پدر امام الحرمین ابی المعالی بدرود زندگی گفت وی پیشوای مذهب شافعی بود. و فقه را نزد ابی الطیب سهل بن محمد صعلوکی فرا گرفته بود. و مردی عالم به ادب و دیگر دانشها بود. و او از زاد و رود سنبس، بطنی از بطون قبیله طی بود

### بیان صلح پادشاه ابی کالیجار با سلطان طغرل بیک

در این سال، پادشاه ابی کالیجار به سلطان رکن الدین طغرل بیک نامه نوشت و پیشنهاد صلح کرد و پیشنهاد او پذیرفته شد و صلح کردند. طغرل بیک به برادر خود ینال نامه نوشت و بوی دستور داد که دست تجاوز کوتاه سازد. و روابط میان هر دو پادشاه بخوبی استقرار یافت، و طرفین موافقت نمودند که طغرل بیک دختر ابی کالیجار را بعقد مزاجت خود بدرآورد و امیر منصور بن ابی کالیجار دختر ملک داود برادر طغرل بیک را به زنی بگیرد. و در ذی قعدة این سال عقد مزاجت بسته شد.

### بیان دستگیری سرخاب برادر ابی الشوک

در این سال کردهای لریه و گروهی از سپاهیان سرخاب علیه او پیاخاستند.

زیرا که بنای بد رفتاری با آنها و بستگان شان گذاشته بود و او را دستگیر کردند و نزد ابراهیم ینال بردند و یک چشم او را از کاسه اش بدر آورد و آزادی سعدی بن ابی الشوک را خواست و او نپذیرفت.

ابو العسکر بن سرخاب، چون پدرش سعدی را به بند کشید، ابو العسکر از عمل او در خشم شد، و پدر بسبب تنفر از عمل او، عزلش کرد، و اکنون همینکه پدرش سرخاب اسیر شد. ابو العسکر به قلعه رفت و سعدی پسر عم خود را بیرون آورد و قید و بند او را بگشود و نسبت بوی نیکی کرد و آزادش ساخت و از او قول گرفت آنچه گذشته است. بدور افکند و سعی در آزادی پدرش سرخاب

نماید. سعدی از نزد او بیرون رفت و گروه بسیاری از کردها گرد او جمع آمدند.

و به ابراهیم ینال رسید اما آنچه را که در طلبش بود (آزادی سرخاب) نزد او نیافت.

پس از ینال جدا شد و به «دسکره» بازگشت و نامه بخلیفه و نواب پادشاه ابی کالیجار نوشت و به طاعت خود بازگشت و در «دسکره» اقامت گزید.

### **بیان تصرف قلعه کنگاور بوسیله ابراهیم ینال**

در این سال ابراهیم ینال به قلعه کنگاور رفت. در آنجا عکبر بن فارس دوست کرشاسب بن علاء الدوله قلعه را محافظت میکرد و عکبر مانع از ورود ینال به قلعه شد. و در قلعه ماند تا ذخایرش که اندک بود تمام شد. همینکه ذخایرش ته کشید، به انبارهای اغذیه که در قلعه بود روی آورد و آنها را پر از خاک و سنگ نمود و درهای آنها را بست و از داخل درهای بسته اندک خوارباری روی خاک و سنگ میپراکند و به ابراهیم ینال که او را محاصره کرده بود نامه ای درباره تسلیم خود نوشت بشرط اینکه باو و مردانی که در قلعه هستند زینهار بخشد و تضمین امنیت اموالی که در قلعه هست بکند، ابراهیم ینال نامه ای در پاسخ او با پیکی فرستاد و شرایط او را پذیرفت جز در مورد اموال عکبر پیک ابراهیم را به همراه گرفت و او را بانبارهای خواربار برد و گردش داد و مواضع در بسته را پیش چشم او گشود و پیک ینال آنها را مملو از خواربار بدید و گمان کرد همه آنها ذخایر غذائی است و عکبر باو گفت: من از ترس بدراز کشانده شدن نبرد، با سرور تو مکاتبه نکردم و بسبب تمام شدن خواربار هم نامه نوشتم که جلب شفقت او کرده باشم. و لکن دوست داشتم که به طاعت او درآیم. هر گاه بمن و آنچه خواستم و بامیر کرشاسب و اموال او و کسانی که در قلعه هستند تضمین امنیت نماید و زینهار بخشد، قلعه را باو تسلیم خواهم کرد و هم او از ماندن در پیرامون قلعه بستوه نخواهد آمد.

همینکه رسول ابراهیم بازگشت و او را آگاه از ما وقع نمود، ینال - خواسته های او را پذیرفت و عکبر از قلعه به زیر آمد و قلعه را تسلیم ینال کرد، و او همینکه

به قلعه بالا رفت. فریبکاری عکبر آشکارا شد و عکبر و همراهانش به قلعه سرماج رفته و بدان صعود کردند.

ینال پس از تصرف کنگاور به همدان بازگشت، و سپاهی برای گرفتن یکی از قلاع سرخاب گسیل داشت و یکی از خویشاوندان خود را بنام احمد بسرکردگی آن سپاه تعیین کرد و سرخاب را هم بوی سپرد که قلاع او را بگشاید. احمد با آن سپاه به دژ کلکان رفتند از ورود او جلوگیری شد، از آنجا به دژ دزدیلویه رفتند و آنجا را محاصره کردند، گروهی از غزها تا بند نیجین گسترش یافته، و در جمادی-الآخره آنجا را تاراج کردند و بسی کارهای زشت از غارت و قتل و همخوابگی با زنان و شکنجه دادن برای تحصیل مال مرتکب شدند که گروهی از شدت ضرب و شکنجه جان سپردند.

گروهی دیگر قصد ابی الفتح بن ورام نمودند، وی از ترس آنها محل کوچ نشین و چادرهای خود را از ترس ترک کرده و گریخت، مقصودش این بود که آنها سرگرم نهد و غارت چادرها شده و او رو بآنها برگردد.

غزها این کار را نکردند و دنبال او رفتند و ابی الفتح از شدت ترس اینکه مبادا بوی دست یافته او را بگیرند. بجنگ با آنها دل نهاد و دست از جان شست، بر غزها پیروز شد و از آنها کشت و گروهی را اسیر کرد و هر چه داشتند بغنیمت گرفت و بقیه شان برگشتند. ابن ورام از ترس اینکه مبادا برگردند بیغداد نامه نوشت و طلب یاری کرد، و لکن بسبب عدم هیبت و قلت همت و امساک در این امر یاریش نکردند. و بنو ورام از دجله گذشته رو به جهت غربی بغداد نهادند.

پس از آن غزها، در رجب شبانه رو به سعدی بن ابی الشوک نهادند، وی در دو فرسنگی «باجسری» فرود آمده و در تنگنا گذاشتند، وی و همراهانش رو بهزیمت گذاشتند بنحوی که برادر در بند برادر و پدر در بند فرزندش نبود، و گروه بسیاری از آنها کشته شدند و غزها اموالشان را به غنیمت ربودند و آن ناحیه و آبادیهای آن را مورد تاراج قرار دادند. سعدی مالی از قلعه سیروان خواسته بود که همان شب رسید، غزها آن را بغنیمت ربودند، مگر اندکی را که از تاراج آنها سالم ماند

و سعدی از آن گیر و دار، با جان بلب رسیدن نجات یافت، و غزها «دسکره» و «باجسری» و هارونیه و قصر شاپور و تمام آبادیهای آن ناحیه را بیاد غارت گرفتند.

خبر به بغداد رسید که ابراهیم ینال به قصد بغداد حرکت کرده است مردم از بیم بخود لرزیدند. امراء و فرماندهان نزد امیر ابی منصور بن ابی کالیجار گرد آمدند، که همه با هم جمع آمده و رو به ینال رفته از وی جلو بگیرند و در این امر متفق شدند، و لکن جز چادرهای امیر ابی منصور و وزیر و عده کمی که بیرون زده شده بقیه تأخیر کردند و تخلف نمودند، از مردم نواحی غارت شده گروه زیادی بهلاکت رسیدند گروهی کشته شدند و گروهی هم غرق و جمعی را هم سرمای هوا کشت.

سعدی (بحال انهمام) به دیالی رسید، سپس از آنجا نزد ابی الاغر دبیس بن مزید رفته و نزد او اقامت گزید. از آن سوی ابراهیم ینال به سیروان روی نهاد، و قلعه آن را محاصره کرد و محصورین در قلعه را در تنگنا قرار داد، و شبانه گروهی را اعزام کرد که بلاد را تاراج نمودند و به ناحیتی رسیدند که میان آنجا با تکریت ده فرسنگ فاصله مسافت بود، و از راه خراسان گروه زیادی از مردم وارد بغداد شدند و بیان احوال خود نمودند آنچنان که اشک از دیدگان جاری شد، محصورین در قلعه سیروان، پس از آنکه مستحفظ آن برای خود و مال خود تضمین امنیت تحصیل کرد آن را تسلیم ینال نمود، و بنال از بقایای آنچه سعدی در آنجا بجای گذاشته و چیز بسیاری بود، از مستحفظ قلعه بگرفت، همینکه آنجا را گشود، سرکرده بزرگی از یاران خود که «سخت کمان» نامیده میشد، بحکومت آنجا گمارد و خود به حلوان و از آنجا بهمدان رفت در حالیکه بدر و مالک مهلهل بهمراهش بوده و ینال آنها را گرامی داشته بود.

دیگر اینکه صاحب قلعه سرماج که از فرزندان بدر بن حسنویه بود در گذشت و پس از در گذشت او قلعه تسلیم ابراهیم ینال شد ابراهیم ینال وزیر خود را به شهرزور گسیل داشت و مهلهل از آنجا بدور دستها گریخت، سپس احمد (سرکرده سپاهی که قبلا نام بردیم و از منسوبین ینال بود) در دامنه قلعه تیران شاه فرود آمد و آنجا را محاصره کرد، و چندین نقب به درون آن دژ حفر کرد، از آن سوی مهلهل

بمردم شهرزور پیام فرستاد و بآنها نوید داد که با گروه بسیاری رو بآنها خواهد آمد و دستور داد بر سر غزها ریخته و آنها نیز بموجب دستور بر غزهائی که نزد آنان اقامت داشتند تاختند و جمعی از آنها را کشتند. احمد بن طاهر (همان سرکرده سابق الذکر است) این خبر را بشنید، و بشهرزور برگشته و دمار از روزگار آنها بدر آورد و غارتشان کرد و بسیاری از آنها را هم کشت.

پس از آن غزها مقیم دربند نیجین و همراهانشان به براز الروز عزیمت نمودند و رو به رودخانه سلیل پیشروی کردند و با ابو دلف قاسم بن محمد حلوانی پیکاری سخت نمودند ابو دلف بر آنها پیروز گردید و آنچه داشتند از آنها گرفته شد و منهزم گردیدند.

در ذی حجه گروهی از غزها به شهر علی بن قاسم کردی رفته و بنا را به ایلغار و خرابی گذاشتند، علی بن قاسم آنها را در تنگه ای گرفتار کرده بر آنها بتاخت و بسیاری از آنها را کشت و آنچه هم از بلده او بغنیمت ربوده بودند مسترد داشت.

### **بیان چیره شدن ابی کالیجار بر بطیحه**

در این سال محاصره سپاه پادشاه ابی کالیجار بر ابی نصر بن هیثم در بطیحه شدت پیدا کرد او گرایش به صلح نشان داد. ابو الغنائم بن وزیر ذی السعادات این امر را تجاوز از حدود منزلت وی تلقی کرد، و در آن اثنا نفری چند از یاران ابی نصر و ناو گروه او از ابی الغنائم تأمین گرفتند و او را آگاه از ضعف ابی نصر و تصمیم او به انتقال از آن محل به نقطه دیگر نمودند، ابو الغنائم راهها را بروی او بست و در پنجم ماه صفر نبرد بزرگی میان فریقین روی داد و جنگ شدت پیدا کرد و ابو الغنائم پیروزی یافت و از اهالی بطایح گروه زیادی کشته و کشتیهای بسیاری غرق شد.

و در بیشه زارها پراکنده شدند، و ابن هیثم شخصا به «زبب» رفت خانه او تصرف و آنچه در آن بود غارت شد

در این سال در رأس العین اصر تغلبی ظهور کرد و مدعی شد که وی از (رسولانی است که) در کتب ذکر آنها رفته است و مردمی را با بکار بردن فشفشه اسباب بازی بچه ها اغوا کرد، و گروهی را گرد خود جمع آورد و نواحی روم را مورد تاخت و تاز قرار داد، و پیروزی یافت و غنائمی بدست آورد و بازگشت، نامش بر زبانها افتاد، و موقعیت او نیرو یافت و دوباره با عده ای بیشتر از بار اول بعنوان غزا (جهاد) وارد خاک روم شده و در عمق آن پیشرفته و چندین برابر آنچه در بار اول به غنیمت گرفته بودند، بدان دست یافته تا جائی که جاریه (کنیز) زیبا به ثمن بخش فروخته شد مردم این گزارش ها را شنیدند و قصد او نمودند، جمعش کثرت و شوکتش شدت پیدا کرد. وجودش برای روم باری سنگین شد، پادشاه روم به نصر الدوله - بن مروان نامه نوشت و گفته بود: تو آگاه هستی که میان ما چه عوالمی از مودت موجود است. و این مردم چنین کارهایی کرده است، چنانچه از قرار و پیمان متارکه فیما بین بازگشته ای ما را آگاه کن تا خود تدبیر کار خویش کنیم.» در آن هنگام چنین اتفاق افتاد که رسولی هم از اصر به نصر الدوله رسید، که با ترک غزو (جهاد) و میل بمدارا موافقت نداشت. پیام اصر نیز او را اندیشناک ساخت و گروهی از بنی نمیر را بخواست و بآنها گفت: این مردم را علیه ما بشورانیده و ما را توانائی چندان نیست که علیه وی اقدام کنیم پس بخششها و عطایائی بآنها به بخشود که کار اصر را بسازند. و آن گروه نزد اصر رفته بظاهر در شمار پیروانش قرار گرفتند. اصر آنها را نزدیک بخود ساخت و ملازم او شدند و روزی بی پروا سوار و از محل خود دور شد و آن گروه از بنی نمیر همراه و ملازم وی بودند، پس علیه او برگشته او را دستگیر کرده نزد نصر الدوله بردند و او را زندانی کرد و امر روم را تلافی نمود



در این سال متارکه بین صاحب مصر و روم تجدید شد و هر یک از فرمانروایان دو کشور هدایای بزرگی برای یک دیگر فرستادند.

در این سال در بغداد و موصل و سایر بلاد عراق و جزیره قحط و غلای عظیمی رویداد تا جائی که به اکل میته مبادرت کردند (مرده خواری) و بدنبال آن وبای سخت و همه گیر پدید آمد که بسیاری از مردم مردند، تا جائی که بازارها خالی شد و بهای نیازمندیهای بیماران بالا رفت تا آنجا که یکمن شراب به نیم دینار و یکمن بادام به پانزده قیراط و انار بدو قیراط و خیار بیک قیراط و بمانند این کالاها ترقی کرد.

در این سال امیر ابو کالیجار فنا خسرو بن مجد الدوله گروهی را گرد آورد و به آمد رفت و وارد آنجا شد و اهالی آمد نیز باو یاری کردند، و بر یاران طغرل بیک که آنجا بودند، بتاخت و کشت و اسیر کرد، و طغرل بیک از آن رویداد آگاه شد و از ری به قصد نبرد با او متوجه آن صوب گردید.

و در این سال عمید الدوله ابو سعد محمد بن حسن بن عبد الرحیم در ذی قعده در جزیره ابن عمر بدرود زندگی گفت وی دارای شعری نیک بود و چند بار بوزارت جلال الدوله منصوب شد.

و در این سال معز بن بادیس حکمران افریقیه گروهی از ناوگان به جزایر قسطنطنیه روانه داشت و ظفریاب شد و با غنیمت بازگشتند. و هم در این سال طوایفی از تلکاته، بعضی با برخی دیگر بجنگ و ستیز پرداختند. و هر دو گروه پافشاری کرده و گروه بسیاری از آنها کشته شدند.

در این سال پادشاه ابو کالیجار وزیر خود محمد بن جعفر بن ابی الفرج ملقب به ذی السعادات بن فسانجس را دستگیر و زندانی کرد، فرزند او ابو الغنائم بگریخت و وزیر در زندان همچنان محبوس بماند تا اینکه در ماه رمضان سال چهار

صد و چهل درگذشت و گفته شد که ابو کالیجار کسی را گماشت که او را بکشد، سن او پنجاه و یک سال بود. وزیر ذی السعادات را نامه هائی نیکو و شعری خوب هست از جمله سروده های اوست که گوید:

اودعکم و اننی ذو الثئاب و ارحل عنکم و القلب آبی

و ان فراقکم فی کل حال لاوجع من مفارقت الشباب

اسیر و ما ذممت لکم جوارا و لا ملت منازلکم رکابی

و اشکر کلما اوطنت دارالیائنا القصار بلا اجتناب

و اذکرکم اذا هبت جنوب فتذکرنی غرارات التصابی

لکم منی الموده فی اغتراب و انتم الف نفسی فی اقترابی و اما مفاد این ابیات بفارسی چنین است: بدرود کنم شما را در حالیکه دل گرفته ام و از شما بدور میشوم و دلم مشتاق بشماست. و دوری از شما در هر حال دردناکتر از گذشت دوران جوانی است. من رفتم و همسایگی شما را نکوهش نکردم و رکاب من زاد و بوم شما را بزیر نگرفت و بهر سرائی که فرود آمده، متوطن شدم سپاس داشتم، شبهای ما بطور اجتناب ناپذیر کوتاهست و هر گاه که نسیمی از سوی جنوب بوزد یاد از شما میکنم و مرا متذکر روزگاران خوش دوران صباوت مینماید، در دوری از شما مهر و مودتی در دل دارم و شما مرا به نزدیکی بخود الفت بخشیدید.

چون ذو السعادات دستگیر شد، ابو کالیجار، کمال الملک ابی المعالی بن عبد الرحیم را بوزارت منصوب کرد.

در این سال ابو القاسم عبد الواحد بن محمد بن یحیی بن ایوب معروف به المطرز شاعر درگذشت و او را شعری نیکوست و از گفته های او در زهد این ابیات است:

یا عبد کم لک من ذنب و معصیهان کنت ناسیها فالله احصاها

لابد یا عبد من یوم تقوم به و وقفه لک یدمی القلب ذکراها

اذا عرضت علی قلبی تذکرها و ساء ظنی فقلت استغفر الله

و مفاد این ابیات بفارسی چنین است: «ای بنده، چه اندازه گناه و معصیت داری، چنانچه فراموششان کرده باشی خداوند شمارش آن نموده است. ای بنده ناگزیر روزی پیاپی بیاخیزی، آنچنان بپا خواستی که یاد آن دل را میگریاند.

هر گاه که من تذکر آن بدل خویش عرضه داشتم و بدگمانی پیدا کردم گویم خداوندا آمرزش تو را خواهانم.

و در این سال ابو الخطاب جبلی شاعر درگذشت. وی بشام رفت و معری را دیدار و نابینا از آنجا بازگشت و او را شعری است (دو بیت شعر از وی نقل شده که در ترجمه آن فایدتی متصور نبود م.) و هم در این سال ابو محمد حسن بن محمد بن حسن خلال حافظ درگذشت. مولد او بسال سیصد و پنجاه و دو بود و از ابا بکر قطیعی و غیره (حدیث) شنیده بود و از اصحاب او خطیب ابو بکر حافظ است.

و در این سال فقیه احمد الوالوجی کشته شد، او از اعیان فقهای حنفیه بود.

الا- اینکه درباره ائمه و علماء در بد زبانی افراط میکرد. و براه ریاضت افتاد و دماغش فاسد شد و در ذی حجه بین مرو و سرخس کشته شد

**بیان برگشتن سپاه ینال از تیران شاه و بازگشت مهلهل به شهر زور**

در بیان رویدادهای سال پیش چیره شدن احمد بن طاهر وزیر ینال را بر شهر زور و محاصره قلعه تیران شاه را یاد کردیم و اکنون گوئیم محاصره همچنان بدرازا کشید و در سپاه او بیماری و بء پدید گردید. وی پیامی به ینال سرور خود فرستاد و یاری خواست و او را آگاه از شدت شیوع و بء و بسیاری مرگ و میر افراد سپاهی خویش نمود. ینال بوی دستور داد که از آنجا بازگردد. و او از آن محل به ماهیدشت رفت. چون مهلهل بازگشت وی را شنید یکی از فرزندان خود را به شهر زور فرستاد وی آنجا را متصرف شد و غزهائی که در سیروان اقامت داشتند بیمناک و نا آرام شدند.

سپس گروهی از سپاه بغداد به حلوان رفته قلعه آنجا را محاصره نمودند و بر آن پیروز شدند و آبادیهای آن ناحیه را تاراج کرده و آنچه را که از تجاوز غزها آباد مانده بود، تباہ نمودند و آن آبادیهای همه اش خراب شد. مهلهل خانواده و دارائیش را بیغداد آورد. و آنها را در باب المراتب در دار الخلافه فرود آورد از ترس غزها که مبادا مورد تجاوزانشان قرار گیرد و خود بیچاره‌های کوچ نشین خویش که با بغداد شش فرسنگ فاصله داشت بازگشت. در آن احوال گروهی از سپاه بغداد به بندینجین رفت. در آن نقطه جمعی از غزها با عکبر بن احمد بن عیاض وجود داشتند.

پس با سپاه بغداد درگیری پیدا کرده و جنگیدند و سپاه بغداد منهزم شد و گروهی از آنها کشته و جمعی نیز با شکنجه کشته شدند

## بیان غزوه (جهاد) ینال در روم

در این سال ابراهیم ینال به قصد غزا (جهاد) به روم تاخت و پیروز شده و غنیمت بدست آورد. سبب آن این بود که گروه بسیاری از غزها از ما وراء النهر بر ینال وارد شدند. ینال بآنها گفت: بلاد من برای جای دادن شما و رفع نیازمندیهایتان تنگ است و رأی من این است که به غزایه روم بروید و در راه خدا جهاد کنید و غنیمت بیابید، من هم در اثر شما خواهم آمد و بشما یاری خواهم کرد، آنها هم همین کار را کردند، و از پیش روی او به قصد روم رفتند. و ینال هم بدنبالشان حرکت کرد.

آنها به ملاز گرد و ارزن الروم و قالیقلد رسیده و به طرابوزان و تمام آن نواحی گسترده شدند. سپاهی عظیم از رومیان و ابخاز که بالغ بر پنجاه هزار نفر بودند با آنها روبرو شدند و نبرد میان آنها درگیر شد و جنگ شدت پیدا کرد. پاره ای رویدادها در آن گیر و دارها که داشتند میانشان رخ داد که گاه پیروزی با این گروه و گاه با آن بود و سرانجام پیروزی مسلمانان را بود و کشتار بسیار از رومیان کردند و هزیمت- شان دادند و گروه زیادی از پتريکهای (مردان روحانی) آنان را اسیر نمودند. از جمله اسرای آنها «قاریط» پادشاه بخارا بود، سیصد هزار دینار نقد و هدایائی به ارزش یکصد هزار دینار فدیه برای نجات شخص خود، بداد و لکن خواست او پذیرفته نشد و ینال همچنان در آن بلاد پیشروی کرده تاراج مینمود تا اینکه بین او و قسطنطنیه پانزده روز مسافت بیش باقی نماند و مسلمانان بر آن نواحی چیره شدند و تاراج کرده و هر چه یافته میشد به غنیمت گرفتند و بیشتر از یکصد هزار اسیر به بند کشیدند و از چارپایان و استران و غنائم و اموال آنقدر بدست آوردند که بیرون از شمارش بود و گفته شده که غنائم بدست آمده بوسیله ده هزار گردونه بار شد و در جمله این غنائم نوزده هزار زره وجود داشت.

پیش از این رویداد گروهی از غزها به سرکردگی یکی از منسویین طغرل بیک به روم وارد شده بودند ولی تأثیر زیادی در آنجا نکردند و جمعی هم از آنان کشته شدند و برگشتند، پس از آن ابراهیم ینال وارد روم شد و آنچه بیان کردیم

## بیان درگذشت پادشاه ابی کالیجار و پادشاهی ملک رحیم فرزندش

در این سال پادشاه ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن بویه در چهارم جمادی الاولی در شهر «جناب» از شهرهای کرمان درگذشت.

سبب رفتن او به کرمان این بود که جنگ و ستیز و خرابی را در استان کرمان علیه بهرام بن لشکرستان دیلمی برانگیخته بود. و مالی مقرر داشت که بدهد و بهرام در اجرای این امر سستی روا داشت و کار را به مغالطه و دفع الوقت میگذراند، آنگاه بود که ابو کالیجار روش فریبکاری نسبت بوی در پیش گرفت که قلعه بردسیر را از دستش بدر آورد. قلعه بردسیر پناهگاه محکمی بود که بهرام در آنجا پناهنده و اتکاء باستحکامات آن داشت. ابو کالیجار بنای نامه نویسی با بعضی از لشکریان وی گذارد و آنها را به فساد گرایش داد، بهرام از آن ماجرا آگاه شد و آنان را کشت این امر بر خشم و تنفر بهرام بیفزود و آن را آشکارا ساخت. پادشاه ابو کالیجار در ربیع الاخر رو بسوی او نهاد و به قصر مجاشع رسید در آنجا احساس زبری و ناهمواری در حلق خویش کرد. اهمیتی بدان نداد، و نوشید و شکار کرد و از کبد سرخ کرده آهو کباب خورد، بیمار شد و بیماری شدت یافت و در پی آن تب آمد و ضعف در سواری پدید شد. در آن محل به سبب کمبود خواربار و سیورسات نتوانست اقامت کند و او را در محفه (برانکاد) نهاد. و بر دوش مردان حمل کرده به شهر «جناب» بردند و در آنجا درگذشت و سن او چهل سال و چند ماه بود و پادشاهی او در عراق پس از فوت جلال الدوله چهار سال و دو ماه و بیست و چند روز بود.

همینکه درگذشت، سپاهیان ترک در اردوی او خزائن و سلاح و چارپایان را تاراج کردند و فرزندش ابو منصور فلاستون به چادرهای وزیر ابی منصور که جدا از

پوشهای پادشاهی و اردوگاه سپاهیان بود رفت و نزد او اقامت کرد. ترکها خواستند وزیر و امیر را نیز تاراج کنند. دیلمیان از آنها جلوگیری کردند. و هر دوی آنان وزیر و امیر به شیراز برگشتند. امیر منصور شیراز را تصرف کرد، وزیر احساس ناخوشایندی نموده به قلعه خرمت رفته، و در آنجا پناه گرفت.

خبر درگذشت ابو کالیجار چون بغداد رسید فرزندش ملک رحیم ابو نصر- خره فیروز سران سپاه را احضار کرد و سوگندشان داد و با خلیفه القائم بامر الله درباره خطبه خوانی بنام وی و ملقب ساختنش به «الملک الرحیم» مکاتبه کرد.

رسولان میان شان رفت و آمد کردند. تا اینکه تقاضایش پذیرفته شد جز درباره لقب «الملک الرحیم» زیرا که خلیفه از این کار خودداری نمود و گفت: جایز نباشد که ملقب به اخص صفات خدای تعالی گردد. پادشاهی او در عراق و خوزستان و بصره مستقر گردید. در بصره برادرش علی بن ابی کالیجار حکومت داشت. ابی کالیجار فرزندانانی که از خود بجای گذاشت عبارت بودند از: ملک رحیم و امیر ابی منصور- فلاستون و ابی طالب کامرو. و ابی المظفر بهرام و ابی علی کیخسرو و ابی سعد خسرو شاه و سه پسر صغیر. فرزند او ابو منصور بر شیراز چیره گردید ملک رحیم برادر خود ابی سعد را با سپاهی بدان صوب گسیل داشته، شیراز را بگرفتند و خطبه بنام ملک رحیم خواندند و امیر ابی منصور و مادرش را دستگیر کردند. و این رویداد در شوال رخ داد.

### **بیان محاصره شهر حلب بوسیله سپاهیان مصری**

در جمادی الاخره این سال سپاه انبوهی از مصر بحلب رسیدند و شهر حلب را محاصره کردند. حکمرانی در حلب با معز الدوله ابو علوان شمال بن صالح کلابی بود.

او گروه زیادی را جمع آورده متشکل ساخت، عده شان پنجهزار سوار و پیاده بود.

همینکه سپاهیان مصری بخاک حلب فرود آمدند، شمال به برابری با آنها از شهر بیرون شد، و نبردی سخت با آنها کرد که تا شب هنگام دوام داشت سپس بشهر

رفت، فردای آن روز نیز تا شامگاه جنگیدند و شمال باز هم پایداری کرد و همچنین روز سوم و همینکه مصریان پایداری شمال را بدیدند در شگفت شدند. چون گمان میکردند هیچکس را یارای ایستادگی در برابر آنها نیست و از این رو از آن شهر بازگشتند، و در آن شب اتفاق چنین افتاد که بارانی شدید که چو بارانی دیده نشده بود ببارید، آب بالا آمد و باردوگاه مصریان سیل آسا نفوذ کرد، و نزدیک بدو قامت آب بالا آمده بود که هر گاه از آنجا نرفته بودند غرق میشدند، و سپس از حلب بارتفاعات شام کوچیدند.

### **بیان اختلاف میان قرواش و کردهای حمیدیه و هذبانیه**

در این سال میان قرواش و کردهای حمیدیه و هذبانیه اختلاف پیدا شد.

کردهای حمیدیه تعدادی قلاع داشتند که در جوار موصل واقع شده بود از جمله عقر و آنچه نزدیک بدان بود و کردهای هذبانیه قلعه اربل و توابع آن را داشتند. در آن زمان صاحب عقر ابا الحسن بن عیسکان حمیدی و صاحب اربل ابا الحسن بن موسک هذبانی بودند. ابن موسک را برادری بنام ابو علی بن موسک بود کردهای حمیدی او را یاری کردند که اربل را از برادرش ابی الحسن بگیرد، و او اربل را گرفت و متصرف شد و صاحبش ابا الحسن را اسیر کرد.

در آن موقع قرواش و برادرش زعیم الدوله ابو کامل در بغداد مشغول بودند و همینکه بموصل بازگشتند از آن پیش آمد خشمگین شدند و لکن خشم خود آشکارا نساختند و قرواش پیام فرستاد و از کردهای حمیدی و هذبانی یاری خواست که علیه نصر الدوله بن مروان باو مدد رسانند. ابو الحسن حمیدی شخصا بیاری قرواش رفت و اما ابو علی هذبانی برادرش را روانه کرد. قرواش و نصر الدوله با یک دیگر آشتی کردند آنگاه قرواش ابی الحسن حمیدی را دستگیر کرد، سپس با وی سازش کرد که آزادش کند با شرط اینکه ابی الحسن هذبانی که صاحب اربل بوده آزاد نماید و اربل را از برادر او ابی علی بگیرد و تسلیم او کند و چنانچه ابو علی امتناع ورزید پس قرواش او را یاری خواهد کرد. ابی الحسن حمیدی موافقت کرد و خانواده و فرزندان خویش



و سه قلعه از قلاع خویش را تا تسلیم اربل بگروگان به قرواش سپرد، و از زندان بیرون آمد.

ابی الحسن حمیدی را برادری بود که بر قلاع وی چیره شده بود، پس نخست به کار برادر خویش پرداخت و آنها را از وی بگرفت، و نزد قرواش و زعیم - الدوله برادرش بازگشت، ایشان بوی اعتماد کردند و خانواده اش که در گروگان آنان بود آزاد کردند. سپس ابی الحسن حمیدی با ابا علی صاحب اربل مکاتبه کرد درباره تسلیم اربل وی خواسته او را پذیرفت و بموصل آمد که اربل را به برادرش ابی الحسن تسلیم نماید.

حمیدی به قرواش گفت: من به عهده خود وفا کردم قلاع مرا بمن تسلیم کنید قلاع او را تسلیم او نمودند، پس از آن او و ابو الحسن و ابو علی هذبانی رو بموصل نهادند که آنجا را تسلیم ابی الحسن کنند، در بین راه بنا را به غدر و خیانت گذاشتند و خیانت روا داشتند، حمیدی احساس شر از جانب هذبانی کرد، و خود را شخصا عقب کشید و یاران خود را با آنها روانه داشت که اربل را تسلیم کنند، یاران حمیدی را هم دستگیر نموده و دنبال حمیدی رفتند که او را هم بگیرند و او بموصل گریخت و در آن هنگام اختلاف و وحشت میان کردها از یک سو و قرواش و برادرش از سوی دیگر بروز کرد. و قطع رابطه کردند و هر طرف برای طرف دیگر شری در نهان داشت.

### بیان پاره ای از رویدادها

در این سال ملک رحیم از بغداد به خوزستان رفت. سپاهی که در آنجا بود از او دیدار و اطاعتش کردند، از جمله کسانی که در آنجا بودند یکی هم گرشاسب - بن علاء الدوله حکمران همدان و کنگاور بود که پس از آنکه ینال بر متصرفات او مستولی گردید به پادشاه ابو کالیجار پیوست چون ابو کالیجار در گذشت ملک عزیز ابن ملک جلال الدوله به طمع تصرف بصره بآنجا رفت، سپاهی که در بصره بود با وی روبرو شده جنگیدند و او را منهزم نمودند و از آنجا برگشت. پیش از آن

نزد قرواش میزیست و از نزد او به ابراهیم ینال پیوست و چون شنید، امور ملک بر ملک رحیم مستقر و استوار گردیده امیدش قطع شد و چون ملک رحیم از بغداد بیرون رفت فتنه و فساد افزون گردید و میان مردم ساکن باب الازج و اساکفه که سنی بودند درگیری و ستیزگی رویداد و بسیاری از ساختمانها را سوزاندند.

در این سال سعدی بن ابی الشوک از چادرهای کوچ نشین دبیس بن مزید نزد ابراهیم ینال رفت. قبلا با وی مکاتبه کرده از ینال اطمینان پیدا کرده بود که نزد او رفت و قرار میان آنها بر این شد که آنچه سعدی از نواحی که در تصرف ینال و نواب او نیست، متصرف گردد، تعلق باو داشته باشد. سعدی به دسکره رفت و میان او و سپاهیان بغداد که در آنجا قرارگاه داشتند جنگی روی داد و سپاه بغداد از او شکست خوردند و منهزم شدند و سعدی دسکره و توابع آن را تصرف کرد.

دوباره از بغداد سپاهی بقصد بیرون راندن او بدان صوب گسیل داشتند، در این برخورد با سعدی سرکرده سپاه بغداد را سعدی کشت و سپاهیان بغداد را منهزم کرد و از دسکره رو به آبادیهای دیگر نزدیک به بعقوبا نهاد و همراهانش آن بلاد را تاراج کردند و بنام ابراهیم ینال خطبه خواندند.

در این سال آغاز اختلاف و وحشت میان معتمد الدوله قرواش بن مقلد با برادرش زعیم الدوله ابی کامل بن مقلد بود، قریش بن بدران بن مقلد به عم خود قرواش پیوست، و گروهی را گرد آورد و با عم خود ابا کامل جنگید و پیروز گردید و ابو کامل منهزم شد، و قریش همچنان قرواش را علیه برادرش اغراء و تحریک میکرد. تا جائی که اختلاف میان آنان شدت پیدا کرد و شرفیما بین انباشتگی یافت در این سال بنام امیر ابی العباس محمد بن القائم بامر الله خطبه ولایت عهدی خوانده شد و ملقب به ذخیره الدین و ولی عهد مسلمین گردید.

در رمضان این سال امیر آق سنقر در همدان کشته شد. او را (فرقه) باطنیه کشتند زیرا که آق سنقر بسیار با آنها ستیزه جوئی و غزا (جهاد!) کرده و بسیاری را کشته و اموالشان را غارت کرده بود و در تخریب بلادشان کوشا بود، و سرانجام یکی در کسوت زاهدان پدیدارش رفت، در آن هنگام گروهی از اسماعیلیه بر سرش

ریخته او را کشتند.

در این سال ابو الحسن محمد بن حسن بن عیسی بن المقتدر بالله که از صلحاء و راویان حدیث بود، بدرود زندگی گفت و وصیت کرد او را در جوار احمد بن حنبل بخاک سپارند، مولد و بسال سیصد و چهل و سه بود.

و هم چنین ابو طالب محمد بن محمد بن غیلان البزاز در گذشت و مولد او بسال سیصد و چهل و هفت بود، و در شوال در گذشت و از ابی بکر شافعی و غیره حدیث روایت میکرد و اوست راوی احادیث معروف به غیلانیات که کتابخانه قطنی برایش استخراج کرده بود و از عالیتین و بهترین احادیث است و هم چنین عیید الله بن عمر بن احمد ابن - عثمان ابو القاسم واعظ معروف به ابن شاهین در گذشت و مولد او سال سیصد و پنجاه - و یک بود.

در این سال گرانی دوباره تمام بلاد را بطور کلی فرا گرفت، مکه، عراق، موصل جزیره، شام و مصر و بلاد دیگر باین بلیه گرانی و وباء دچار شدند.

در این سال در مصر، وزیر فخر الملک صدقه بن یوسف دستگیر و کشته شد، وی در آغاز امر یهودی بود و مسلمان شد و به دزبری وابسته گردید و در شام بوی خدمت کرد، سپس از دزبری ترسید و بمصر برگشت و به خدمت وزیر جرجانی درآمد و وزیر بوی اشفاق کرد، همینکه جرجانی در گذشت المستنصر او را بوزارت منصوب کرد تا این تاریخ که دستگیر و کشته شد و بعد از او المستنصر قاضی ابا محمد حسن بن - عبد الرحمن بازوری را در ذی قعدة بوزارت منصوب نمود

**بیان ظهور اختلاف میان قرواش و برادرش ابی کامل و صلح آنها**

در این سال اختلاف میان معتمد الدوله قرواش و برادرش زعیم الدوله ابی کامل چنانکه پیش از یاد کردیم، منتهی بجنگ و ستیز بین آنان گردید و همینکه اختلاف شدت یافت. و فساد امر بجائی کشیده شد که اصلاحش امکان پذیر نمی نمود.

هر یک برای جنگ با دیگری گروهی گرد آوردند. در محرم قرواش حرکت کرد و از دجله رو به نواحی «بمد» گذشت. سلیمان بن نصر الدوله بن مروان و ابو الحسن بن عیسکان حمیدی و غیرهما از کردها باو پیوستند و رو به «معلشایا» نهادند شهر را خراب و غارت کرده و در مغیثه فرود آمدند. از آن سوی ابو کامل با همراهانش از اعراب و خاندان مسیب در دشت سرسبز باینجا فرود آمدند و میان دو گروه حدود یک فرسنگ فاصله بود و روز شنبه دوازدهم محرم جنگ را آغاز کردند و بی آنکه پیروزی نصیب یکی از دو گروه شود، از یک دیگر جدا شدند. و بهمچنین روز یکشنبه را بجنگ پرداختند. سلیمان بن مروان خود را با افرادی که به همراه داشت آلوده بجنگ نکرد و در جناح خود قرار داشت، ابو الحسن حمیدی هم با وی موافقت کرد و از قرواش کناره گرفتند و رفتند و گروهی از اعراب هم قرواش را ترک کردند و رو به برادرش آوردند. کار قرواش به ضعف گرائید و در چادر خود بماند و جز عده کمی کسی با وی نبود. اعراب از همراهان ابی کامل سوار شدند که قصد او کنند. وی از آنها جلوگیری کرد. بامداد روز دوشنبه بعضیها شتاب زدگی کردند، و برخی از اعراب همراهان قرواش را غارت نمودند. ابو کامل نزد قرواش رفت و با وی جمع شد و او را بچادر

خود انتقال داد و بهترین وجه با برادر خود رفتار کرد، سپس او را در کنف حمایت خویش بموصل با یکی از زوجاتش، بخانه اش فرستاد.

آنچه بازوان قرواش را در این درگیری سست کرد و روحیه او را بناتوانی کشاند این بود که وی گروهی از صیادان را در انبار بسبب بدکرداری و تباہکاری- شان دستگیر کرده بود و بقیه گریخته بودند و بعضی از آنها در سندیه باقی مانده و همینکه در این هنگام گروهی از آنها به انبار رفته و از باروی شهر بالا رفتند، شب پنجم محرم همین سال بود که این کار را کردند و نگهبانی را کشتند و دروازه شهر را گشودند و برای ابی کامل شعار دادند بقیه بستگان و هواداران ابی کامل و دوستانشان نیز بآنها افزوده شدند. و کثرت یافتند. هواخواهان قرواش علیه آنها بپاخاستند و جنگیدند، آشوبگران بر هواخواهان قرواش پیروز شدند و گروهی از آنها کشتند و بقیه گریختند، پس خبر استیلای برادرش باو رسید و خبر بازگشتن یارانش بوی نرسید.

دیگر اینکه مسیب و امرای عرب ابو کامل را مکلف بانجام اموری کردند که عاجز از انجام آنها بود و بر وی سخت گرفتند. ابو کامل از آن ترسید که امر به طاعت از قرواش و برگرداندن او به مملکتش منتهی گردد، پس بر آنها پیشدستی کرد و دست قرواش را ببوسید و باو گفت: من گو اینکه برادرت هستم ولی بنده توام و آنچه که گذشت بسبب آن بود که رأی تو را نسبت بمن فاسد کرده برگرداندند.

و تو احساس وحشت از من کردی، و اکنون امیر تو هستی و من مطیع اوامر و پیرو تو هستم. قرواش باو گفت: «نه، بلکه برادر من هستی و امر مر تو را مسلم است و از من تواناتری.» و میان آنها آشتی و صلح برقرار شد و قرواش به تصرف در حکم آزادانه بازگشت.

ابو کامل نواحی حربی و اوانا را به بلال بن غریب بن مقن به اقطاع داده بود همینکه ابو کامل و قرواش صلح کردند. باهالی حربی پیام فرستادند که از بلال جلوگیری کنند، بلال تظاهر بر خلاف و علیه آنان کرد و گروهی برای خود جمع آورد با اصحاب قرواش جنگید و حربی و اوانا را. بدون اجازت و اختیار آنها گرفت قرواش

هم از موصل بدان صوب رفت و آن دو ناحیه را محاصره کرد و هر دو را گرفت.

### **بیان عزیمت ملک رحیم به شیراز و بازگشت او از آنجا**

در محرم این سال، ملک رحیم از اهواز به فارس عزیمت کرد و بدانجا رسید، سپاه شیراز بخدمتش بیرون شدند وی نزدیک بشهر فرود آمد که از آنجا وارد شیراز بشود.

از آن سوی ترکها و بغدادیان که در شیراز بودند، بین خودشان اختلاف پیدا کردند و مشاجره و بگو مگو داشته و بغدادیان، حرکت کرده، به عراق برگشتند ملک رحیم ناگزیر شد با آنها برگردد زیرا اطمینانی به ترکهایی که در شیراز بودند نداشت. دیلمیان که در استان فارس بودند تمایل به برادر ملک رحیم فلاستون داشتند که در دژ استخر بود و او نیز از ملک رحیم و بغدادیان منحرف بود و ملک رحیم ناگزیر شد به همراه بغدادیان برگردد و تا اهواز با آنها بود و در اهواز اقامت کرد.

و برادران خود ابا سعد و ابا طالب را در ارجان به نیابت خویش برگمارد. در فارس هم اختلاف پدید گردید زیرا امیر ابا منصور، فلاستون که در دژ استخر بود نجات یافت و گروهی از اعیان سپاه فارسی گرد او جمع آمدند، همینکه ملک رحیم باهواز برگشت ابا منصور فلاستون در فارس نفوذش گسترش پیدا کرد و بسیاری از سپاهیان رو باو نهادند و او بر بلاد فارس چیره گردید، سپس به ارجان رفت و تصمیم گرفته بود قصد اهواز نموده آنجا را بگیرد.

### **بیان جنگ میان بساسیری و عقیل**

در این سال گروهی از بنی عقیل به بلد العجم از اعمال عراق و بادوریا رفته و آنجاها را غارت کرده و اموال بسیاری گرفتند و این هر دو ناحیه در اقطاع بساسیری بود. وی بعد از بازگشت از فارس از بغداد رو بدان صوب نهاد و با آنها و زعیم الدوله ابو کامل بن مقلد تلاقی کرده جنگ سختی میان آنها رویداد که هم گروه بساسیری و هم بنی عقیل و ابو کامل سخت در برابر هم پایداری کردند و از

## بیان وحشت میان طغرل بیک و برادرش ابراهیم ینال

در این سال ابراهیم ینال از برادرش سلطان طغرل بیک دستخوش وحشت و ناآرامی شد.

سبب آن این بود که طغرل بیک از ابراهیم ینال خواست که شهر همدان و قلاعی که در بلد جبل در دست دارد تسلیم او کند. و ینال امتناع ورزید، و وزیر خود ابا علی را متهم به سعی در افساد بین او و برادرش کرد، پس او را دستگیر نمود و امر کرد پیش روی وی او را به زند و یکی از چشمهایش را کور کرد و لبانش را بیرید و رو به طغرل بیک نهاد و گروهی از سپاهیان را گرد آورد و تلاقی پیدا کرد پیکار سختی میانشان رویداد که منتهی به شکست ینال گردید و بحال انهزام بازگشت و طغرل بیک به پی گرد او پرداخت و قلاع و تمام بلادش را متصرف شد.

ابراهیم ینال در دژ سرماج پناهنده شد و خودداری از طاعت برادرش کرد.

طغرل بیک در آن نقطه حضور پیدا کرد، سپاهیان در انواع گوناگون به سیصد هزار نفر بالغ شده بود و با ینال جنگید و چهار روزه آن دژ را که از محکمترین قلاع و منیعترین آنها بود بگرفت و ینال را مقهور کرده از آن دژ فرودش آورد و به نصر الدوله بن مروان پیام فرستاد و از وی خواست که در بلاد خودش خطبه بنام او خوانند، ابن مروان اطاعت کرد و در سایر بلاد دیاربکر بنام طغرل بیک خطبه خوانده شد. طغرل بیک به پادشاه روم نامه نوشت و هدیه بزرگی برای او فرستاد و از او خواست با وی پیمانی به بند و پادشاه روم خواست او را پذیرفت.

پادشاه روم به ابن مروان نامه نوشت و از وی تقاضا کرد که سعی کند با اعطای فدیة پادشاه ابخاز که ذکرش گذشت، آزادش کند. نصر الدوله شیخ الاسلام ابا عبد الله بن مروان را درباره این امر نزد سلطان طغرل بیک روانه کرد. و طغرل بیک بدون فدیة او را آزاد کرد. این امر بچشم نصر الدوله و پادشاه روم بزرگ جلوه کرد و در عوض پادشاه روم هدایای بسیاری برای سلطان طغرل بیک فرستاد و مسجد قسطنطنیه را بنا کرده و در آن (مسلمانان) نماز گذارده و خطبه بنام طغرل بیک خواند

و در این هنگام بود که شأن او بزرگی یافت و همگان سر به طاعتش فرود آوردند و ملک او استوار گردید.

چون ینال از دژ فرود آمد طغرل بیک او را گرامی داشت و نیکرفتاری کرد و بسیاری از آنچه از وی گرفته شده بود باو مسترد داشت و او را مخیر کرد که بلادی که باو واگذار میشود برود و یا اینکه در التزام او باشد. ینال ترجیح داد که با سلطان طغرل بیک همراه باشد.

### **بیان جنگ میان دبیس بن مزید و سپاه واسط**

در این سال جنگ میان نور الدوله دبیس بن مزید و ترکهای که در واسط میزیستند رویداد.

سبب آن این بود که ملک رحیم رود الصله و رود الفضل تحت الحمايه نور الدوله قرار و باقطاع بوی داد. و هر دو ناحیه جزء اقطاع واسطیها بود.

نور الدوله بآن دو ناحیه رفت و سرپرستی آنها را عهده دار شد. سپاهی که در واسط بود از کار او در خشم شدند. و گرد هم جمع آمدند و روی به نور الدوله نهادند تا با او بجنگند و از او جلو بگیرند و برای او پیام فرستادند و تهدیدش کردند.

نور الدوله بپاسخ آنها گفته بود: پادشاه اینجا را به اقطاع بمن داده است. من و شما هر دو نزد او. رسولان میفرستیم هر چه او امر کرد. راضی بدان باشیم. سپاه واسط او را ناسزا گفتند و با جد و جهد رو باو رفتند. نور الدوله گروهی از سپاهیان خویش به راه آنها گسیل داشت. و بهمدیگر رسیدند. نور الدوله در کمین آنها نشست و همینکه هر دو گروه با هم روبرو شدند. اعراب سپاهیان واسط را بدنبال خود کشاندند تا از کمینگاه تجاوز نمودند. آنگاه آنها که در کمینگاه بودند. بیرون شدند و بر آنها تاختند و گروه بسیاری کشتند و همانطور هم اسیر گرفته و زخمی شان کردند و سرانجام واسطیها روی به هزیمت نهادند و نور الدوله اموال و چارپایانشان را به غنیمت گرفت. و به واسط رفته و نزدیک آنجا فرود آمدند.



واسطیها کس به بغداد فرستادند و از سپاه آنجا یاری خواستند و بساسیری را بخشش نمودند که نور الدوله را از آنها دفع کند و رود الصله ورود الفضل را برای خویشتن بگیرد.

### بیان درگذشت مودون بن مسعود و پادشاهی عم او عبدالرشید

در بیستم رجب این سال، ابو الفتح مودود بن مسعود بن محمود بن سبکتکین فرمانروای غزنه درگذشت. سن او بیست و نه سال و مدت پادشاهیش نه سال و ده ماه بود، درگذشت او در غزنه رویداد، پیش از فوتش به فرمانروایان اطراف در سایر بلاد نامه نوشته بود و آنان را با لشکریانشان دعوت بیاری خود کرده و اموال بسیار بآنها بخشوده بود و حکومت اعمال خراسان و نواحی آن را، علی قدر مراتبهم بآنان تفویض کرده بود. آنان دعوت او را پذیرفتند. از جمله ابو کالیجار حکمران اصفهان بود که سپاهیان خویش گرد آورد و رو بدشت رفت، بسیاری از افراد لشکریانش بهلاکت رسیدند و خود او هم بیمار شد و بازگشت. و دیگر خاقان پادشاه ترک بود که به ترمذ رفت و آنجا را بباد تاراج و خرابی گرفت و مردم آن بخش را مصادره کرد. و گروه دیگری از ما وراء النهر بخوارزم رفتند. مودود خود از غزنه عزیمت کرد. یک مرحله پیش از غزنه دور نشده بود که به عارضه قولنج مبتلا شد و بیماری او شدت یافت. و بیمار به غزنه بازگشت و وزیر خود ابا الفتح عبد الرزاق ابن احمد میمندی را با سپاهی انبوه به سجستان (سیستان) گسیل داشت که آنجا را از غزها بگیرد. بیماری مودود شدت پیدا کرد و درگذشت. بعد از او فرزندش بجایش نشست و پنج روز در مسند پدر جای داشت، سپس مردم از وی روگردان شدند و به عم او علی بن مسعود گرویدند. مودود چون پادشاهی رسید عم خود عبد الرشید بن محمود را دستگیر و در قلعه «میدین» در راه «بست» زندانی کرده بود.

همینکه مودود درگذشت وزیر مودود با سپاه نزدیک بدان قلعه رسیده بود.

عبد الرشید از فراز در فرود آمد و آن سپاه را دعوت به طاعت از خود کرد دعوتش را

سپاهیان پذیرفتند و به‌همراه وی به غزنه بازگشتند و چون بدانجا نزدیک رسیدند علی بن مسعود بگریخت و عبد الرشید به پادشاهی رسید و این امر بر وی استوار شد و ملقب به شمس دین الله سیف الدوله و گفته شده جمال الدوله گردید و خداوند شر مودود از داود بگرداند اینست مر کسانی که دشمنان را بی سلاح و لشکریان بکشد.

### بیان استیلاي بساسیری بر انبار

در ذی قعدة این سال نیز، بساسیری انبار را تصرف کرد و هواخواهانش بآنجا وارد شدند.

سبب تصرف انبار این بود که قرواش با مردم آنجا بنا را به بدکرداری نهاد.

و دراز دستی بدارائی آنها کرد. گروهی از مردم انبار به بغداد نزد بساسیری رفتند و از وی درخواست کردند که سپاهی با آنان روانه دارد تا انبار را تسلیم او کنند.

بساسیری درخواست آنها را پذیرفت و لشکری با آنها روانه داشت و انبار را تسلیم آن لشکر نمودند و بساسیری بآنها پیوست و با مردم نیکرفتاری کرد. و عدالت را بر ایشان اجراء نمود. آنچنان که احدی از هواخواهانش یک رطل [ (۱) ] نان را نمیتوانست بدون پرداخت بهایش از کسی بگیرد. بساسیری مدتی در انبار بماند تا اینکه اصلاح امور آنجا نمود و کارها به نصاب و قواعد خود استوار گردید و به بغداد بازگشت.

### بیان شکست خوردن ملک رحیم از سپاه فارس

در ذی قعدة این سال، ملک رحیم از اهواز به رامهرمز برگشت و همینکه به وادی الملح رسید، سپاه فارس با وی روبرو شد و جنگیدند و جنگ سختی کردند.

بعض از سپاه ملک رحیم بوی خیانت روا داشته، او و تمامی لشکریانش شکست خورده

---

[ (۱) ] - هر رطل عراقی مساوی بوده با نیم کیلو و ۵۰ گرم م.

منهزم شدند و با برادرانش ابو سعد و ابو طالب به «بصنی» رسیدند و از آنجا به واسط رفت، و سپاه فارس روی به اهواز نهاده و آنجا را متصرف شده و چادرهای خود در بیرون شهر برپاداشتند.

## بیان پاره ای از رویدادها

در این سال سپاهی از مصر به حلب رسید. در حلب حکمران آن شمال بن صالح بن مرداس حکومت میکرد. از کثرت سپاهیان مصری بیمناک شد و از آنجا رفت و مصریان حلب را متصرف شدند.

در ذی قعدة این سال ابری سیاه بسیاهی شبی تاریک بر فراز آمد و تاریکی آن بر ظلمت شب فزونی یافت و در جوانب آسمان چون آتشی افروخته. نمایان گردید و در همانجا بادی سخت و تند وزیدن گرفت و جدولهای آب خانه خلیفه را از جای بکند و مردم از آنچه دیدند ناآرام شدند و ترسیدند و به نیایش و تضرع پرداختند. و این پدیده در بقیه شب برطرف شد.

در شعبان این سال بساسیری از راه خراسان قصد ناحیت «دزدار» نمود و آنجا را تصرف کرد و آنچه در آنجا بود بغنیمت برد. پیش از آن سعدی بن ابی الشوک آنجا را در تصرف داشت و باروئی برای آن ساخته و مستحکمش کرده و پناهگاهی از آن درست کرده بود که خود در آن پناهنده میشد و آنچه به غنیمت میربود، در آنجا ذخیره میکرد و بساسیری همه آنها را گرفت.

در این سال اهالی کرخ از برپاداشتن مراسم عزاداری بنا بعبادت جاری که روز عاشورا داشتند ممنوع شدند و لکن مردم کرخ زیر بار نرفتند و آن مراسم را انجام دادند و در نتیجه میان آنها و سنیان فتنه بزرگی برپا شد و در آن گیر و دار عده زیادی از مردم کشته و مجروح شدند، و شر از بین آنها برطرف نشد تا اینکه ترکها از دجله گذشتند. و چادرهای خود را در جوار آنها برپا داشتند، آنگاه دست از شرارت کشیدند. سپس اهالی کرخ بنا کردند که باروئی بر بازار «قلائین» بسازند

و هر دو گروه مالی گزاف در این بنا بکار انداختند و فتنه های بسیار میانشان رویداد.

بازارها از کار ایستاد، و شر فزونی یافت تا جائی که بسیاری از جانب غربی بسمت شرقی نقل مکان کرده در آنجا مقیم شدند. خلیفه به ابی محمد بن نسوی دستور داد که از دجله بگذرد و اصلاح حال و شر را کوتاه کند. اهالی جانب غربی این خبر بشنیدند. سینها و شیعیان گرد هم آمدند که از ورود او جلو بگیرند و به «قلائین» اجازت داده شد که در گفتن «حی علی خیر العمل» (در اذان) آزاد باشند و (مقابلا) در کرخ اجازت داده شد که در گفتن «الصلاه خیر من النوم» (نماز گزاردن بهتر از خوابیدنست) آزاد باشند. و ترحم بر صحابه آشکارا کردند و عبور این نسوی باطل شد.

در این سال ابو عبد الله محمد بن علی بن عبد الله صوری حافظ درگذشت وی پیشوا بود و با عبد الغنی بن سعید مصاحبت داشت و از (مکتب) وی بیرون شده بود. از شاگردان او خطیب ابو بکر بود.

در این سال ملک عزیز ابو بکر بن منصور بن جلال الدوله درگذشت. پیش از این درباره نقل و انتقال احوال او گفتگو داشتیم. وی را شعری نیکو هست.

در این سال احمد بن محمد بن احمد ابو الحسن عتیقی درگذشت. و به نیای خود که عتیقی نامیده میشد منسوب و مولد او بسال سیصد و شصت و هفت بود.

در این سال ابو القاسم عبد الوهاب ابن اقصی القضاة ابی الحسن مارودی درگذشت. شهادتش بسال چهار صد و سی و یک بود و قاضی در بیت التوبه پذیرا شد و با دیگری این کار نمیکرد. و این کار را درباره وی باحترام پدرش کرد

**بیان تصرف اصفهان بوسیله طغرل بیک**

ابو منصور علاء الدوله حکمران اصفهان روش پا برجائی با سلطان طغرل بیک نداشت. و رفتارش گونه بگونه بود. گاه اوقات از طغرل اطاعت کرد. و در صف او قرار میگرفت و گاه طاعت از ملک رحیم مینمود. طغرل در نهران کیفر دادن او را بدل گرفت و همینکه این مرتبه از خراسان برگشت که بلاد جبل را از برادرش ابراهیم - ینال بگیرد و چنانکه بیان کردیم بر وی چیره گردید. عنان عزیمت بسوی اصفهان بگرداند که آنجا را از ابی منصور بگیرد. ابی منصور این خبر بشنید و در شهر خود پشت باروهای شهر پناهنده و متحصن شد. در محرم طغرل بیک با وی از در جنگ و ستیز برآمد و حدود یک سال اصفهان را در محاصره داشت و جنگهایی میان آنها رویداد.

و در این مدت طغرل بیک بر آبادیهای پیرامون شهر چیره شد. و شبگردانی از سپاه خویش را به فارس گسیل داشت و آنها به بیضاء رسیدند و آبادیهای آنجا را تاراج کرده و با دستهای پر از غنیمت بازگشتند.

چون محاصره اصفهان بدرازا کشید. و آبادیهای آن روی به خرابی نهاد.

کار بر حکمران آن و مردم سخت گردید و در تنگنا افتادند و برای طغرل پیام مبنی بر طاعت و بذل مال فرستادند و او پاسخی بآنها نداد و قانع نشد مگر اینکه شهر را تسلیم کنند. آنها باز هم پایداری نمودند تا اینکه خواربار تمام شد. و شکیبائی ممتنع و مواد منقطع گردید. آنچنان که مردم ناگزیر شدند، مسجد را بکوبند و چوبهای بنای آن را از شدت نیاز بدان گرفته مصرف کنند. و کار تنگی و سختی احوالشان بجائی کشیده شد که سر فرود آورند و تسلیم شوند و شهر بوی تسلیم گردید و طغرل وارد آنجا شد.

و سپاه‌یانی که در آنجا قرارگاه داشتند. با دادن اقطاع در بلاد جبل بدان سوی روانه شان کرد. و نسبت به رعیت نیکرفتاری نمود و به ابا منصور حکمران اصفهان دو ناحیه یزد و ابرقو را به اقطاع بداد. و در محرم سال چهار صد و سه. در اصفهان اقامت گزید و آنجا خوشایند وی گردید و آنچه از مال و ذخایر و سلاح در ری داشت به اصفهان انتقال داد و آنجا را مقر و مقام خویش برگزید. و قسمتی از بارو و حصار شهر را خراب کرد و گفت: کسی نیازمند به حصار و بارو است که نیرویش را سستی باشد و لکن آن کس که آن را با لشکریان و شمشیر خود استحکام به بخشد نیازی بدان نخواهد داشت.

### **بیان بازگشتن سپاهیان فارس از اهواز و برگشتن ملک رحیم بدانجا**

و در محرم این سال سپاهیان فارس که با امیر ابی منصور، حکمران فارس همراه بودند از اهواز به فارس برگشتند. انگیزه این بازگشت آنها این بود که سپاهیان با یک دیگر اختلاف پیدا کردند. و بنا را به سرپیچی گذاشتند و دراز دستی نموده بعضی به فارس بی آنکه دستور صاحبشان باشد برگشتند و برخی با او ماندند. و گروهی نیز به ملک رحیم گرویدند. و در حالیکه ابی منصور در اهواز بود از ملک رحیم دعوت کردند که به اهواز بیاید و او با سپاه‌یانی که با خود داشت به اهواز برگشت و پیکی روانه بغداد کرد و دستور داد لشکریانی که در آنجا هستند. نزد او حضور پیدا کنند تا باتفاق همگان رو به فارس بروند. ملک رحیم چون باهواز رسید سپاهیان مقیم در آنجا دیدارش نموده طاعتش را پذیرفتند و بوی آگاهی دادند که سپاه‌یانی هم که در فارس هستند طاعت از وی میکنند و در انتظار قدوم او هستند. ملک رحیم در ماه ربیع الاخر وارد اهواز و در آنجا منتظر رسیدن سپاهیان بغداد شد، سپس از اهواز به عسکر مکرّم عزیمت کرد و آنجا را متصرف گردید

## بیان چیره شدن زعیم الدوله بر کشور برادرش قرواش

در جمادی الاولای این سال، زعیم الدوله ابو کامل برکت بن مقلد بر برادر خود قرواش چیره گردید و وی را زیر سرپرستی خویش قرار داد و او را از مداخله در اختیاراتی که داشت منع کرد.

سبب آن این بود که قرواش از تحکم برادرش در بلاد سخت ناخشنود بود و دید که او را دیگر حکمی و حکومتی بر بلاد نیست. پس باین اندیشه شد که به بغداد برود و از برادرش مفارقت نماید و از موصل بدر آمد و بیرون رفت. اقدام او بر برکت گران آمد و آن را بزرگ شمرد. پس نفری چند از اعیان اصحاب خود را نزد وی روانه کرد که او را بمراجعت و وحدت کلمه مشورت دهند و از تفرقه و اختلاف بر حذرش نمایند. و آن فرستادگان چون به قرواش رسیدند، ایشان را بخود راه نداد. آنان بوی گفتند که: تو ممنوع خویش هستی و اکنون رای در قبول و بازگشت مادامی که نسبت بتو میل دارند با خودت است. در آن هنگام بود که قرواش بدانست که قهرا او را منع از مداخله در امور و شئون ملک مینمایند و پذیرفت که باز گردد به شرط اینکه در دار الاماره در موصل سکونت گزینند. و با آن فرستادگان رو به موصل برگشت و همینکه نزدیک به چادر و پوش برادرش زعیم الدوله رسید با وی ملاقات کرد و زعیم الدوله او را نزد خود فرود آورد. یاران و خانواده قرواش از ترس گریختند.

زعیم الدوله بآنها تأمین داد و نزد قرواش برادر خود حاضر شد و بوی خدمت کرد و اظهار خدمتگزاری نمود و کسانی هم بر وی گماشت و از مداخله او در اختیاراتی که دارد جلوگیری کنند.

## بیان چیره شدن غزها بر شهر فسا

در جمادی الاولای این سال، ملک الب ارسلان بن داود برادر طغرل بیک از شهر مرو در خراسان قصد بلاد فارس نمود. کسی که از تصمیم او آگاه نشد. عم خود

طغرل بیگ را هم آگاه از تصمیم خود نکرد. و به شهر فسا رسید. نایب (الحکومه ای) که در آنجا بود شهر را ترک کرد و الب ارسلان وارد شهر شد و هزار تن از دیلمیان که در آنجا بودند و گروه بسیاری از عامه مردم را کشت و به اندازه هزار هزار دینار تاراج کردند و به سه هزار نفر را اسیر نمودند. و کاری بزرگ بود، و چون فراغت پیدا کردند به خراسان برگشتند و از ترس طغرل بیگ که مبادا کسانی بفرستد و آنچه به غنیمت ر بوده اند از آنها بگیرد درنگ نکرده بازگشتند.

## بیان استیلای خوارج بر عمان

در این سال خوارجی که در جبال عمان اقامت داشتند، بر شهر آن شهرستان چیره شدند.

سبب آن این بود که حکمران آن امیر ابا المظفر ابن پادشاه ابی کالیجار مقیم آنجا بود و او را خادمی بود که بر امور و شئون آن ناحیت مستولی شده و حکم بر بلاد میراند و نسبت به اهالی بد کرداری پیشه خود ساخته، اموال آنها را گرفته و مردم از وی متنفر شده او را مبعوض داشتند.

یکی از خوارج که ابن راشد نامیده میشد، از آن احوال آگاه شد، افرادی که با وی بودند گرد آورد و قصد شهر کردند. امیر ابو المظفر بمقابله با آنها از شهر بیرون شد و سپاهانش با آن گروه خوارج تلاقی پیدا کرده و جنگیدند و خوارج منهزم گردیده بموضع خود برگشتند.

ابن راشد مدت زمانی مشغول گرد آوردن و متشکل ساختن گروهی دیگر بود و چون مجهز گردید دوباره قصد شهر نمود دیلمیان با وی و سپاه او جنگیدند.

مردم شهر بسبب سوء سلوک دیلمیان نسبت بآنها به ابن راشد کمک کردند، و دیلمیان منهزم شدند، و ابن راشد شهر را تصرف کرد و آن خادم بسیاری از دیلمیان را کشت، و امیر ابو المظفر را دستگیر و روانه جبال خود کرد و مسلط بر اوضاع علیه او شد و هر کس از دیلمیان که بقلم آمدند زندانی شدند. و همچنین کارکنان دستگاه حکمرانی و دار الاماره را خراب کرد و گفت:



این ساختمان و بنا احق به خرابی است! و داد و دادگستری آشکارا کرد، و عوارض و مالیات بندری (گمرک) را ملغی نمود و اکتفاء بدریافت ده یک از واردات وارد کنندگان کرد و بنام خود خطبه خواند و به لقب الراشد بالله خویشتن ملقب ساخت و جامه پشمین بیوشید و موضعی را به شکل مسجد بنا کرد. این شخص در روزگار ابی القاسم بن مکرم جنبشی کرده بود ابو القاسم گروه سپاهی بسوی او روانه داشته از حرکات او جلوگیری و محاصره اش کرد و آزمندی او را برطرف کرده بود.

## بیان دخول اعراب به افریقیه

در این سال اعراب به افریقیه داخل شدند.

سبب این امر چنین بود که در سال چهار صد و چهل، معز بن بادیس خطبه بنام المستنصر علوی فرمانروای مصر را قطع کرد و بنام القائم بامر الله خلیفه عباسی خطبه خواند و چون این کار را کرد المستنصر بوی نامه نوشت و او را تهدید کرد و المعز به خشونت پاسخ باو نوشت.

دیگر اینکه المستنصر، حسن بن علی بازوری را به وزارت نشانند، بازوری اهل وزارت نبود و مرد کشت و کار و زراعت بود. المعز در مکاتبه با وی، او را بمانند وزیران ما قبل او مخاطب نمیداشت و بوی همچو اسلاف او اظهار بندگی در مکاتبات خود نمیکرد. با روزی از روش او در این باره خرده گیری کرد و خرده گیری او بر المعز گران آمد. با روزی نکوهشش کرد و المعز بآنچه با روزی دوستدار آن بود باز نگشت، پس با روزی درباره المعز بد گوئی کرد و المستنصر را علیه او اغراء کرده و برانگیخت و بنا را بر این گذاردند که اعراب را به غرب گسیل دارند و داشتند و میان بنی زغبه و ریاح که جنگها و کینه توزیها بین آنها بود اصلاح نمودند و مالی بآنها بخشودند و امر کردند که قصد بلاد قیروان کنند، و قرار گذاشتند آنچه را که تصرف میکنند، در تصرف خود داشته باشند و بایشان نوید یاری و دادن سلاح دادند. اعراب با این تمهیدات وارد افریقیه شدند و با روزی به المعز چنین نوشت که: اما بعد، ما برای شما اسبهایی با روز که بر آنها مردانی سالمند سوارند، فرستادیم

تا اینکه خداوند کاری که باید انجام بشود، انجام دهد... اعراب همینکه بسرزمین برقه و بالاتر از آنجا گام نهادند، بلادی دیدند که با مراتع بسیار پوشیده شده و خالی از سکنه است. زیرا که پیش از آن زناته در آن سرزمین سکنی داشتند و المعز آنان را تار و مار کرده بود. و اعراب در آنجا اقامت گزیدند و متوطن شدند و به تباهی در اطراف بلاد پرداختند.

خبر این رویداد به المعز رسید. آنها را حقیر و خرد شمرد. المعز چون بدید که صنهاجیان از پیکار با زناته بازنشستند، بردگان خریداری کرد و در دهش و بخشش درباره آنها گشاده دستی نشان داد و در اثر آن سی هزار مملوک (برده) گرد او جمع آمدند اعراب زغبه شهر طرابلس را در سال چهار صد و چهل و شش تصرف کردند و به پیروی آنها اعراب ریاح و اثبج و بنو عدی رو به افریقیه نهادند و راه بر رهگذران بریدند و به تباهکاری در آن سرزمین بتاختند و میخواستند خود را به قیروان برسانند. مونس بن یحیی المرذاسی بآنها گفت: به عقیده من مبادرت باین کار درست نیست. باو گفتند:

تو دوست داری چگونه عمل کنیم؟ او فرشی روی زمین بگستراند و سپس گفت:

کیست که میتواند بمیان این فرش وارد شود بی آنکه روی فرش گام گذارد و راه برود؟ گفتند: ما این کار نتوانیم کرد. گفت: حال قیروان چنین است. پس خرده خرده چیزی و چیزهایی از آن بگیری تا اینکه جز قیروان چیزی بجای نماند، آنگاه همه آن را بگیری. باو گفتند: تو شیخ اعراب و امیر آنها هستی و بر ما سروری داری و بدون امر تو کاری نخواهیم کرد.

از آن سوی امرای عرب بر المعز وارد شدند. المعز مقدم شان را گرامی داشت و بخششهای بسیار بآنها نمود. و همینکه از نزد او بیرون آمدند پاداش نیکوهای او را به بدی دادند، و آبادیها را بباد تاراج گرفتند، راهها بر رهگذران بریدند و تباهی در مزارع نموده، درختان بارور را قطع و شهرها را محاصره کردند و مردم دچار تنگی و بدی احوال شدند و مسافرتها قطع شد و بلائی به افریقیه فرود آمده بود که چنان بلیه ای هرگز بر آن نازل نشده بود. در آن هنگام بود که المعز به تدارک رفع آن پرداخت او سپاهیان خویش را گرد آورد، سی هزار سوار رزمجو و همانند آن عده پیاده

متشکل و مجهز کرد و حرکت کرد تا اینکه به جندران آمد و آنجا کوهستانی بود میان او و قیروان در فاصله سه روز راه عده اعراب سه هزار سوار بود و همینکه اعراب لشکریان صنهاجه و بردگان را با المعز بدیدند درشگفت شدند و بر آنها بزرگ بجلوه درآمد، مونس بن یحیی بآنها گفت: امروز روز فرار نیست. باو گفتند: ما کجای آنها را میتوانیم هدف قرار دهیم و اینها همه پوست پوشیده (مانند برگستوانهای زمان باستانی) و کلاه خود بر سر نهاده اند. بآنها گفت: چشمهایشان را نشانه کنید.

پس آن روز را «یوم العین» نامیدند.

جنگ درگیر شد و شدت یافت. صنهاجه اتفاق بر هزیمت و تنها گذاردن المعز با بردگان نمودند تا به بینند چه میکنند و بیشترشان کشته شوند و آنگاه علیه اعراب بر گردند. صنهاجه بنابر آن اتفاقی که کردند رو به هزیمت نهادند و بردگان با المعز پایداری کردند. کشتار میانشان افزون گردید و گروهی بسیار از آنها کشته شدند صنهاجه خواستند علیه اعراب باز گردند، نتوانستند و هزیمت شان استمرار پیدا کرد و گروهی بسیار از صنهاجه کشته شدند و المعز بحال انهزام وارد قیروان و با کثرت عده ای که بهمراه داشت شکست خورد و اعراب اسبها و چادرها و آنچه در آنها بود و غیره را گرفتند. و در این باره شاعر گفته است:

«و ان ابن بادیس لافضل مالک و لکن لعمری ما لدیه رجال»

«ثلاثون الفا منهم غلبتهم ثلاثة الف ان ذو المحال» مفاد این دو بیت به فارسی چنین است که: ابن بادیس بهترین فرمانرواست و لکن بجانم سوگند که مردانی گرد خود ندارد و سی هزار نفرشان مغلوب سه هزار نفر شدند و این از محالات مینمود.

همینکه در این سال روز قربان فرا رسید المعز بیست و هفت هزار سوار کرد آورد و رو به اعراب نهاد. المعز با آن عده مجرد و سبکبار عزیمت کرد و پیش از آنکه خبر به اعراب برسد پیشی جست و بر اعراب نماز عید میگذارند هجوم آورد.

اعراب بر اسبان خود سوار شده حمله کردند، صنهاجیان منهزم شده و جمع فراوانی از آنها کشته شد.

پس از آن المعز باز هم مردان خویش گرد آورد و شخصا با گروه بسیاری از صنهاجه و زناته بیرون شد و چون مشرف بر مساکن اعراب شدند که در نقطه رو به قبله کوهستان جندران واقع بود. جنگ میانشان درگیر شد و آتش پیکار زبانه کشید عده اعراب هفت هزار سوار بود. صنهاجه منهزم شدند. و هر مردی روی بمنزلگاه خود نهاد. و زناته هم بهزیمت رفتند. المعز با بردگانی که بهمراه داشت ایستادگی کردند و پایداری که بمانند آن شنیده نشده است نمودند، سرانجام شکست یافته و به منصوریه بازگشت. و آماری از کشته شدگان صنهاجه در آن روز شمارش کرده گرفتند. سه هزار و سیصد نفرشان کشته شده بودند.

سپس اعراب به پیشروی به سویش ادامه دادند تا اینکه به مصلاهی قیروان فرود آمدند، و جنگ درگیر شد. و گروه بسیاری از مردم منصوریه و رقاده کشته شدند. همینکه المعز چنان بدید به اعراب آزادی داد که بشهر قیروان وارد شوند و آنچه بدان نیازمندند داد و ستد و خرید و فروش کنند، همینکه وارد شدند، عامه مردم دست بر آنها دراز کردند و میانشان جنگ و ستیز رویداد و سبب آن این بود که میان یک عرب و یک مرد عامی فتنه ای پدید گردید و غلبه با اعراب بود.

در سال چهار صد و چهل و چهار با روی زویله و قیروان بنا شد و در سال چهل و شش اعراب قیروان را محاصره کردند و مونس بن یحیی شهر باجه را متصرف شد، المعز به رعایا دستور داد به مهدیه انتقال پیدا کنند زیرا که عاجز از حمایت آنها از تجاوزات اعراب بود.

اعراب شروع به خرابی استحکامات و دژها و کاخها کردند، درختان بارور را بریدند. جویبارها را خراب کردند. المعز و مردم بنای انتقال را به مهدیه نهادند و این کار تا سال چهل و نه دوام داشت. آنگاه المعز در شعبان به مهدیه منتقل شد. فرزندش تمیم پیشوازش کرد و ملازم رکابش بود. پدرش المعز بدانجا رسید و در رمضان سال چهل و نه اعراب قیروان را غارت کردند.

و در سال پنجاه بلکین بجنگ با زناته بیرون شد، اعراب هم با وی بودند و با زناته بجنگید. زناته منهزم و گروه بسیاری از آنها کشته شدند.

و در سال پنجاه و سه جنگ میان اعراب و هواره رویداد. در آن جنگ هواره منهزم و عده بسیاری از آنها کشته شدند.

و در سال پنجاه و سه اهالی تقیوس دویست و پنجاه تن از اعراب را کشتند و سبب آن این بود که اعراب وارد شهر بمنظور بازگردی و تماشا شدند. یکی از اعراب مردی از پیشروان اهل بلد را کشت زیرا که شنید او از المعز ستایش کرده و باو دعا میکند. همینکه آن مرد کشته شد، اهالی شهر شوریدند و بجان اعراب افتاده و آن تعداد از آنها را که در بالا ذکر کردیم، کشتند.

لازم مینمود که هر رویدادی را که در همان سال رخ داده است، بیان کنیم.

و اینکه وقایع را پشت سر هم بیان کردیم باین جهت بود که سیاق بهتری داشته باشد زیرا هر گاه بریده بریده ذکر و در خلال آنها رویدادهای دیگر در سالها آورده میشد.

مفهوم نمیگردید.

### بیان پاره ای از رویدادها

در این سال مهلهل بن محمد بن عناز برادر ابی الشوک بحضور سلطان طغرل بیگ رفت و باو نیکی شد و او را بر اقطاعی که داشت برقرار نمود و از جمله آنها سیروان و دقوفا و شهرزور و صامغان بود و شفاعت برادرش سرخاب بن محمد بن عناز که نزد طغرل بیگ زندانی بود نمود. و سرخاب به قلعه ماهکی که مال خودش بود رفت و راوندی را به سعدی بن ابی الشوک به اقطاع داد.

در این سال المستنصر در مصر، ابی البرکات عم ابی القاسم جرجرائی را دستگیر کرد و قاضی ابا محمد حسن بن عبد الرحمن یازوری را بوزارت منصوب نمود.

یازور از اعمال رمله است.

در این سال محمد بن احمد بن محمد بن عبد الله بن عبد الصمد بن المهتدی بالله ابو الحسین در گذشت مولد او بسال سیصد و هشتاد و چهار بود و در شعبان این سال ابو الحسن علی بن عمر قزوینی الزاهد بدرود زندگی گفت. او از صلحاء بود، حدیث و داستانها و اشعار روایت و نقل کرد و از ابن نسابه و چیزی از شعر او روایت نمود.

از جمله گفته های ابن نسا به این اشعار است:

«و اذا عجزت عن العدو فداره و امزج له ان المزاج وفاق»

«فالنار بالماء الذی هو ضدها تعطی النضاج و طبعها الاحراق» مفاد این اشعار بفارسی چنین است که: «چنانچه از دشمن زبون شدی با او مدارا و با وی درآمیز که درآمیختگی (معاشرت) موجب سازگاری است. آتش با آب که ضد آنست، قوامی بدان بخشد و حال آنکه نهادش سوزاندنست».

در ذی قعدة این سال، ابو القاسم عمر بن ثابت نحوی نابینا معروف به ثمانینی درگذشت

ص: ۲۷۵

**بیان غارت سرق و جنگ در آنجا و بودن ملک رحیم در رامهرمز**

در محرم این سال گروه بسیاری از اعراب و کردها گرد هم جمع شدند و قصد «سرق» را در خوزستان نمودند و آنجا و «دورق» را بباد نهب و غارت گرفتند، سرکردگان آنها مطارد بن منصور و مذکور بن نزار بودند. ملک رحیم سپاهی بدان ناحیت گسیل داشت و سپاهیان غارتگران را بین سرق و دورق بدیدند و به جنگ با آنها پرداختند. در آن گیر و دار مطارد کشته و پسرش اسیر شد و کشتار بسیاری از آنها شد و تاراجگران آنچه را که غارت کرده بودند از دست بدادند و بقیه شان با زشت ترین صورت از زخمیها و غارتی که فاتحان نمودند، جان سالم بدر بردند.

همینکه این پیروزی، ملک رحیم را مسلم گردید از عسکر مکرّم حرکت کرده و به پل اربق پیشروی کرد. و بساسیری و دبیس بن مزید و غیرهما با وی بودند.

از آن سوی امیر ابا منصور، فرمانروای فارس و هزار اسب بن بنکیر و منصور بن حسین اسدی و دیلمیان و ترکهای که با آنها همراه بودند از بهبهان به قصد گرفتن «تستر» (شوشتر) عزیمت نمودند، ملک رحیم بر آنها پیشی جست، و حائل بین خود و آنها شد، و طلایع سپاهشان بهمرسیدند، پیروزی سپاه رحیم را بود.

پس از آن رویداد، در اثر رفتن امیر ابی منصور ابن ملک ابی کالیجار از شهر شیراز، تب و لرز در سپاه هزار اسب افتاد و از پای درآمدند و برگشتند و بسیاری از آنان رو به ملک رحیم نهادند و بدو پیوستند. او فوجی از لشکریان خود را به رامهرمز فرستاد. و در آنجا هواخواهان هزار اسب قرارگاه داشتند و آبادانیهای آن ناحیت

را به تباهی کشانده بودند. همینکه سپاه ملک رحیم بآنجا رسید، آنها برای جنگ بیرون شدند و جنگی سخت رویداد که کشته و مجروح بسیار به همراه داشت و سرانجام هواخواهان هزار اسب بهزیمت رفتند و داخل شهر شده در آنجا پناه گرفتند و لکن شهر با زور تصرف شد و سپاهسانی که در آنجا بودند، اسیر و غارت شدند و بسیاری از آنها هم نزد هزار اسب که در ایزج اقامت داشت رفتند و ملک رحیم در ربیع الاول این سال شهر را تصرف کرد

### **بیان تصرف استخر و شیراز بوسیله ملک رحیم**

در این سال، ملک رحیم برادر خود امیر ابا سعد را با لشکری به استان فارس گسیل داشت.

سبب آن این بود که ابو نصر بن خسرو که در دژ استخر مقیم بود. دو برادر داشت که هزار اسب بنکییر آنان را بدستور امیر ابی منصور دستگیر کرده بود.

پس به ملک رحیم نامه نوشت. و بذل طاعت و یاری نسبت بملک رحیم نمود و درخواست کرد که برادرش بدان صوب گسیل دارد تا بلاد فارس را بتصرف او بدر آورد.

ملک رحیم در اثر وصول آن نامه برادر خود امیر ابا سعد را با لشکری بدان سوی روانه کرد و چون به «دولت آباد» رسید، بسیاری از سپاه فارس از دیلمیان و ترکان و اعراب و کردها بدو پیوسته و از آنجا به قلعه استخر رهسپار گردید، صاحب آن ابو نصر از قلعه فرود آمد و امیر ابا سعد را پیشواز و با هم دیدار کردند. و او را به قلعه ببالا برد. و برای سپاه خیمه و خرگاه و خلعتها و غیره فرستاد سپس از قلعه استخر به قلعه بهند رفتند و آنجا را محاصره کردند. در آن اثناء نامه هائی از بعضی مستحفظان بلاد فارس بوی رسید مبنی بر طاعت، از جمله از مستحفظ دار بگرد و غیرها، پس از آن رو بشیراز نهادند و امیر ابا سعد در رمضان شیراز را تصرف کرد، همینکه برادرش امیر ابو منصور و هزار اسب و منصور بن حسین اسدی این اخبار را شنیدند، با سپاهیان خود رو به ملک رحیم نهاده و او را،



چنانکه بخواست خدای بزرگ بیان خواهیم کرد، منهزم نموده و ملک رحیم اهواز را ترک کرد و بواسط رفت. سپس آنها عطف عنان رو بشیراز نمودند که امیر ابی سعد را از آنجا بیرون برانند و همینکه نزدیک بآنجا شدند. ابو سعد با آنها تلافی کرد و با آنها جنگید و هزیمت شان داد. آنها به کوهستان قلعه بهندر پناهنده شدند و جنگ و پیکار بین دو گروه تا نیمه شوال بتناوب تکرار شد. گروهی از سپاه ابی سعد پیشتازی کرده و تمام روز را جنگیدند سپس بازگشتند. فردای آن روز هر دو سپاه جملگی بجنگ پرداختند، سپاه امیر ابی منصور منهزم گردید و ابا سعد پیروزی یافت، و گروه بسیاری از سپاهیان حریف کشته شدند و بسیار از آنها زینهار خواسته تسلیم شدند و ابو منصور به دژ بهندر رفت و در آنجا پناهنده شد تا دوباره ملک او بوی. چنانکه بخواست خدای بزرگ یاد خواهیم کرد، بازگشت.

و همینکه امیر ابی منصور اهواز را ترک کرد خطبه بنام ملک رحیم اعاده شد و سپاهانی که در آنجا اقامت داشتند پیام فرستاده او را نزد خود خواستند و دعوت کردند.

### **بیان هزیمت ملک رحیم در اهواز**

چون امیر ابی منصور و هزار اسب و همراهانش از منزلگاه خود نزدیک تستر، چنانکه بیان کردیم، منصرف شدند و به ایذج رهسپار شده و در آنجا اقامت گزیدند. آنان از ملک رحیم بیمناک و خویشان را در ایستادگی در برابر او ضعیف دیدند، پس در این باره اتفاق رأی پیدا کردند که به سلطان طغرل بیک نامه بنویسند، و نوشتند و اظهار اطاعت از وی کردند و درخواست یاری از او نمودند، طغرل بیک که در آن هنگام از کار تصرف اصفهان فراغ بال پیدا کرده بود، درخواست آنان پذیرفت و سپاهی انبوه بمدد کاری آنها گسیل داشت.

ملک رحیم از این امر آگاه شد. در آن موقع بسیاری از لشکریانش از وی جدا شده بودند از جمله: بساسیری و نور الدوله دبیس بن مزید و عربها و کردها بودند

و باقیمانده بودند دیلمیانی که در اهواز اقامت داشتند و گروه کمی از ترکهای مقیم در بغداد که اخیراً بوی رسیدند پس بر این عقیده شد که از عسکر مکرم به اهواز نقل مکان کند زیرا که اهواز را مستحکمتر از عسکر مکرم دانسته و در آنجا در انتظار رسیدن سپاهیان بوده باشد. و بنظرش چنین رسید که برادرش امیر ابا سعد را، چنانکه گفتیم از استخر او را خواسته بودند، بفارس بفرستد، و با این نظر برادر خود را با گروهی از لشکریان صالح بدان صوب گسیل داشت بگمان اینکه او هر گاه به فارس برسد و قلعه استخر را متصرف بشود، امیر ابو منصور ناآرام خواهد شد و همچنین هزار اسب و همراهانشان و سرگرم کار در آن نواحی میشود و اضطراب و ضعفشان افزوده گردد. و لکن اینها التفاتی به عزیمت امیر ابا سعد نکردند و با جد و شتاب رو به اهواز نهادند و در اواخر ربیع الاخر بآنجا رسیدند.

جنگ میان فریقین دو روز متوالی دوام داشت. و کشتار میان هر دو گروه شدت پیدا کرد و سرانجام منتهی بشکست ملک رحیم و انهزام او گردید و با عده قلیلی به واسط رفت و در بین راه دچار دشواریها شد، و از مشقات آن سلامت رفت و در واسط قرار یافت تا ملتزمین در آنجا بوی ملحق شوند و شهر اهواز مورد غارت قرار گرفت و چند محله از محلات شهر سوزانده شد و در آن گیر و دار وزیر کمال الملک ابو المعالی بن عبد الرحیم وزیر ملک رحیم گمشد و از او خبری بدست نیامد.

### **بیان فتنه عامه در بغداد و سوزاندن مشهد [ (۱) ] که درود بر ساکنان آن باد**

در صفر این سال، فتنه میان سنیان و شیعیان در بغداد تجدید شد و از فتنه های مشابه گذشته بچند برابر عظیم تر بود. موافقتی را که در سال گذشته بیان کردیم میان هر دو فرقه حاصل شده بود، آسیب پذیر بود و بسبب کینه جوئیها در دل ایمنی از آن حاصل نبود.

---

[ (۱) ] - مقصود آرامگاه حضرتین امام موسی بن جعفر و امام محمد بن علی التقی علیهما سلام است که معروف به کاظمین میباشد. م.

سبب این فتنه چنین بود که مردم کرخ در بنای باب السماکین و مردم قلائین در تکمیل ساختمان باب مسعود بکار خود ادامه دادند. مردم کرخ چون از کار ساختمان فراغت پیدا کردند و برجهایی بنا کردند با طلا بر آن برجاها نوشتند:

«محمد و علی خیر البشر» و سنیان انکار آن کردند و ادعا کردند آنچه نوشته شده «محمد و علی خیر البشر» بنویسند: «فمن رضی فقد شکر و من ابی فقد کفر» (یعنی هر کس رضا به داده داد سپاسگزار است و هر کس ابا کرد کفران کرده است) مردم کرخ حاضر نشدند چیزی بر آن نبشته (با طلا) بیفزایند و گفتند: ما از آنچه که بدان عادت داشتیم تجاوز روا نداشتیم و همان نوشتیم که بر مساجد خود مینویسیم. خلیفه القائم بامر الله ابا تمام نقیب عباسیان و عدنان بن الرضی نقیب علویان را برای معلوم داشتن آن وضع و اصلاح و پایان بخشیدن بدان فرستاد و هر دو نقیبین تصدیق گفته کرخیان نموده بر آن گواهی نوشتند. در این هنگام بود که خلیفه و نواب الرحیم (ملک رحیم) دستور دادند که طرفین دست از قتال بازدارند و لکن نپذیرفتند. ابن المذهب قاضی و زهیری و غیرهما از حنبلیان اصحاب عبد الصمد مأمور شدند عامه را بر توسعه و گسترش فتنه برانگیزانند. نواب ملک رحیم، بخاطر خشمی که نسبت به رئیس الرؤساء و تمایلی که او به حنبلی ها داشت، در جلوگیری از آنان خودداری کردند، و آنها سنیان را از حمل آب از چاه به کرخ منع کردند. نهر عیسی دریاچه های سد آن گشوده شده بود، کار بر مردم کرخ بزرگ آمد، گروهی از آنها برگزیده شد و قصد دجله نمودند و آب از دجله بار کرده آن را در ظرفهایی ریخته و گلاب بر آن افشانده و ندا در دادند که آب سیل (رایگان) است، و با این کار سنیان اغرا شدند.

رئیس الرؤساء بر شیعیان با شدت عمل رفتار کرد، پس آنها جمله «خیر البشر» را پاک ساخته بجای آن جمله: «علیهما سلام» نوشتند. سنیان گفتند: ما با این کار رضا نمیدهیم مگر اینکه آجری که روی آن محمد و علی (نبشته اند) از جای بکنند و اجازت داده نشود «حی علی خیر العمل» (در گفتن اذان) بگویند. گروه شیعی خودداری از انجام خواسته آنها کرد و جنگ و ستیز تا سوم ربیع الاول میانشان دوام یافت.

و در گیر و دار آن مردی هاشمی از سنیان کشته شد. خانواده اش جنازه او را حمل

کرده و در الحریبه و باب البصره و سایر محلات سنیان گردانند و مردم را بخونخواهی وی بشورانند و سپس آن را نزد مدفن احمد بن حنبل دفن کردند و گروه بسیاری چند برابر گذشته گرد آنها جمع آمده بودند همینکه از مراسم تدفین بازگشتند قصد مشهد باب الستین نمودند، درهای بروی آنها بسته شد، پس بر حصار آن نقب زدند و دربان را تهدید کردند.

دربان از آنها بترسید و در را باز کرد و وارد شدند و بنای غارت آنچه در مشهد (ضریح مطهر امامین کاظمین علیهما سلام. م) از قندیلها و سلاحهای طلا و نقره و پرده ها و غیر ذالک بود ربودند، و آنچه هم در خاک و پیرامون حریم مشهد بود غارت نمودند و شب فرا رسید و برگشتند. و چون فردای آن شب و روز فرا رسید، همه آنها گرد هم جمع آمدند و قصد مشهد نمودند و تمام تربتها و رواقها را بآتش کشانند و ضریح (حضرت امام) موسی و ضریح فرزند فرزندش محمد بن علی و و پیرامون آنها و دو قبه ساج که بر آنها بود بسوزانند و مدافن پادشاهان بنی بویه معز الدوله و جلال الدوله و قبور وزیران و رؤساء و قبر جعفر بن ابی جعفر منصور و قبر امیر محمد بن الرشید و قبر مادرش ربیده که در برابر ضریح بودند سوزانده شدند.

و آنچه کار ننگین و زشت انجام دادند که در جهان مانند نداشت! همینکه فردای آن روز و پنجم ماه فرا رسید. آشوبگران بازگشتند و به حفر آرامگاه موسی بن جعفر و محمد بن علی پرداختند که آنها را از آنجا درآوردند و به مقبره احمد بن حنبل نقل کنند. خرابیها و انهدامی که ببار آورده بودند مانع از آن شد که قبر را بشناسند، و حفری که نمودند در جانی از آن صورت گرفته بود ابو تمام نقیب عباسیان و دیگر هاشمیان از سنیان این خبر شنیدند و بآنجا آمدند و مانع از آن کار شدند. از آن سوی مردم کرخ به «خان الفقهاء» حنفیان روی نهادند و آنجا را بیاد. نهب و غارت گرفتند و ابا سعد سرخسی مدرس حنفیه را کشتند و خان و کوی فقهاء را آتش زدند. فتنه در جهت شرقی تعدد و گسترش پیدا کرد، و مردم باب الطاق و سوق بچ و اساکفه همه با هم جنگیدند.

همینکه خبر آتش زدن مشهد به نور الدوله دبیس بن مزید رسید، سخت بر

وی گران آمد و بشدت او را ناآرام کرد زیرا که خود و خانواده و مردم سایر قلمرو حکمرانی او از نیل و آن ولایت همگی شیعی مذهب بودند، و در حوزه قلمرو او خطبه بنام القائم بامر الله را قطع کرد، در این باره بوی پیام فرستاده و نکوهش شد، و او پوزش خواست باینکه مردم ولایتش شیعی مذهب اند و آنها بر این امر اتفاق نمودند و او نمیتوانست بخلاف شان عملی انجام دهد، کما اینکه خلیفه نتوانست از سفیهانی که نسبت به مشهد آنچنان کارها کردند جلو بگیرد و خطبه را بحال اول اعاده نمود.

### **بیان عصیان بنی قره بر المستنصر بالله در مصر**

در این سال، در ماه شعبان بنی قره در مصر بر المستنصر بالله خلیفه علوی در مصر عصیان ورزیدند.

سبب آن این بود که المستنصر مردی را بنام المقرب بر آنها امیر و حاکم کرد و به پیش انداخت بنو قره از وی ابراز تنفر نمودند و مکروهش دانستند، و استعفای او خواستند، و المستنصر معزولش نکرد، پس خلاف و عصیان آشکار ساختند و در جیزه برابر مصر اقامت گزیدند و تظاهر به فساد و تباهکاری کردند. المستنصر لشکری بسوی آنها فرستاد که بجنگند و دفع شر آنها کنند، بنو قره با افراد آن لشکر جنگیدند و منهزم شدند و کشتار بسیار از آنها شد. بنو قره بسمت صحرا نقل مکان کردند.

شکست آن لشکریان بر المستنصر بسی گران آمد، و اعراب را از قبایل طی و کلب و غیرهما از سپاهیان گرد آورد، و به دنبال بنی قره گسیل داشت آن سپاهیان در جیزه به آنها رسیدند و در ذی قعدة بجنگ پرداختند و جنگ میانشان شدت پیدا کرد، و بسیاری از بنی قره کشته شدند و منهزم گشتند، و سپاهیان گروهی از خود را در برابر بنی قره مستقر نمودند که در صورتی که بخواهند تجاوز به بلاد کنند از تعرض آنها جلوگیری کنند و بقیه بمصر بازگشتند و خداوند شر آنها را کفایت کرد

## بیان درگذشت زعیم الدوله و امارت قریش بن بدران

در ماه رمضان این سال، زعیم الدوله ابو کامل برکت بن مقلد در تکریت درگذشت. وی به تکریت سرازیر شده بود و قصد داشت رو به عراق برود و با نواب ملک رحیم منازعه نماید و بلاد را تاراج کند، همینکه به تکریت رسید جراحی که از غزها زمانی که موصل را تصرف کرده بودند بوی وارد شده بود، سرباز کرده از پای درآوردش و درگذشت و در «مشهد خضر» در تکریت بخاک سپرده شد.

پس از درگذشت او اعراب از هواخاهان وی اتفاق بر امیر ساختن علم الدین ابی المعالی قریش بن بدران بن مقلد نمودند. چادرها برگرداندند و اعراب بموصل برگشتند و قریش به عم خود قرواش که در بند گرفتار بود پیام فرستاد و او را از وفات زعیم الدوله و قیام خود به امارت و اینکه با اختیار خویش در امور و شئون ملک عمل مینماید، آگاه کرد. چون قریش به موصل رسید میان او و عمویش قرواش نزاعی رویداد که نتیجه آن زبونی قرواش و نیرو یافتن برادرزاده اش بود و اعراب بوی متمایل شدند و امارت بر او استوار گردید و عم او قرواش بحال سابق از دربند- بودن مقرون به احترام و اقتصار به قلت داشتن خدمتگزاران از مرد و زن و محدودیت هزینه معاش، بازگشت، و سپس او را به دژ جراحیه از توابع موصل نقل مکان داده در آنجا دربند نگاهداری از او شد.

## بیان پاره ای از رویدادها

روز چهارشنبه هفتم ماه صفر، هنگام عصر، ستاره ای در بغداد پدید گردید که نورش برتری بر نور خورشید داشت و گیسوانی باندازه دو ذراع داشت و به آهستگی سیر کرده سپس در حالیکه مردم سرگرم تماشای آن بودند، متلاشی شد.

در رمضان این سال رسولان طغرل بیگ وارد (بغداد) شدند و حامل پاسخ نامه خلیفه از جانب سلطان طغرل بیگ و سپاس او از انعام خلیفه بوی در فرستادن خلعت ها و القاب بودند. طغرل بیگ با فرستادگان خود ده هزار دینار عینا و گردن

بندهای نفیسی از جواهر و جامگان و عطریات و غیره ارسال داشته بود، و پنجهزار دینار برای کسانیکه در پیرامون سریر خلیفه و دو هزار دینار برای رئیس الرؤساء فرستاده بود. خلیفه فرستادگان سلطان طغرل بیک را در باب المراتب فرود آورد و دستور پذیرائی و تکریم نسبت بآنها داد و همینکه روز عید (مقصود عید فطر است م.) فرا رسید، لشکریان بغداد با آرامش چشمگیر و اسبهای گرانبها و پوششهای پر زرق و برق خویشان ارائه نمودند و میخواستند نزد رسولان اظهار قدرتی کرده باشند.

در این سال غزها یاران ملک داود برادر طغرل بیک از کرمان بازگشتند.

سبب مراجعت آنها این بود که عبد الرشید بن محمود بن سبکتکین فرمانروای غزنه از خراسان رو به ملک داود نهاد. و با وی تلاقی کرد، و جنگ شدیدی طرفین کردند که منتهی به هزیمت داود گردید، و اقتضای احوال چنین بود که یاران وی از کرمان برگردند. در این سال نیز سلطان طغرل بیک از اصفهان به ری برگشت.

در این سال ابو کالیجار گرشاسب بن علاء الدوله بن کاکویه در اهواز در گذشت امیر ابو منصور بهنگام مراجعت از آنجا به شیراز او را در آنجا بجانشینی خود برقرار داشته بود. و همینکه در گذشت در اهواز بنام ملک رحیم خطبه خوانده شد.

در این سال ابو عبد الله حسین بن مرتضی الموسوی در گذشت.

در ربیع الاول این سال، ابو الحسن محمد بن محمد بصروی شاعر در گذشت او منسوب به قریه ایست بنام بصری نزدیک به عکبرا و صاحب نوا در سخن است. مردی باو گفت: من دیروز آب بسیاری نوشیدم و نیاز پیدا کردم که هر ساعتی پیاخیزم تو گوئی بزغاله ام، بوی گفت: برای چه خود را کوچک میکنی؟ از گفته های اوست:

«تری الدنيا و زینتها فتصبواو ما یخلوا من الشهوات قلب»

«فضول العیش اکثرها هموم و اکثر ما یضرک ما تحب»

«فلا یعزرک زخرف ما تراه و عیش لین الاعطاف رطب»

«اذا ما بلغه جاء تک عفوفاخذها، فالغنی مرعی و شرب»

«اذا اتفق القلیل و فیه سلم فلا ترد الكثير و فیه حرب» مفاد این ابیات به فارسی چنین است که گوید: دنیا و آرامشهای آن را

مینگری

ص: ۲۸۴

و بدان میگری و ولی تهی از شهوت یافته نشود، فزونی بیش از نیاز زندگی اندوه بار است و بسیار است آنچه را که دوستداری و زیان بار خواهد بود، پیرایشهای (دنیا) و آنچه می بینی نبایستی تو را غرور بخشد و زندگی با داشتن نرمش خوشایند است.

هر گاه بچیزی باد آورده دست یافتی، بگیر و از دست مده که توانگری عرصه چهره و نوش است و چنانچه اتفاق افتاد که به اندکی دست و سلامت در آن یافتی زیادتی که در آن جنگ است نخواه.

## **(۴۴۴) سال چهار صد و چهل و چهار**

### **بیان کشته شدن عبد الرشید فرمانروای غزنه و پادشاهی فرخ زاد**

در این سال عبد الرشید بن محمود بن سبکتکین فرمانروای غزنه کشته شد.

سبب کشته شدنش این بود که مودود، برادرزاده اش فرزند مسعود حاجبی داشت بنام طغرل و مودود او را پیش انداخته و نامش بلند نموده و خواهر خویش بهمسری بوی داده بود. چون مودود درگذشت و عبد الرشید پادشاه شد. طغرل را بنا بر آنچه جاری بود پیشقدمی داد و مقدم بر سایرین داشت و او را حاجب حاجبهای خود کرد. طغرل او را برانگیخت که علیه غزها و بیرون راندن آنها از خراسان اقدام کند. او برای بدور ماندن از چنان ماجرائی خودداری کرد، طغرل در انجام این کار پافشاری نمود، عبد الرشید او را با یک هزار سوار رزمجو رو به سجستان روانه داشت. در سجستان (سیستان) ابو الفضل بنمایندگی بیغو حکومت میکرد. طغرل قلعه طاق را محاصره کرد و به ابو الفضل پیام فرستاد و او را دعوت به طاعت از عبد الرشید کرد. وی در پاسخ طغرل گفته بود: من بنمایندگی بیغو در اینجا هستم و



خیانت باو از دین و جوانمردی بدور است. تو قصد بیغو کن چنانچه کار او ساختی من قلعه را تسلیم تو میکنم. طغرل چهل روز قلعه طاق را در محاصره داشت، و گشودن آن برای او میسر نگردید و در آن اثناء ابو الفضل نامه به بیغو نوشت، و او را از حال طغرل آگاه کرد و بیغو رو به سجستان نهاد که از طغرل جلوگیری کند.

از آن سوی طغرل از محاصره قلعه طاق خسته و کسل شد و رو به شهر سجستان نهاد و همینکه بیک فرسنگی شهر رسید، در نقطه ای که هیچکس او را نه بیند به کمین نشست تا مگر بمقصود برسد و فرصتی که خواهانست بدست آورد. در آن احوال صداهای طبل و کرنا بشنید از کمینگاه خود بیرون شد و از رهگذری پرسید چه رویداده است؟ او آگاهش کرد که بیغو از راه فرا رسیده است. طغرل برگشته یاران خود را در کمینگاه آگاه از ماجرا کرد و بآنها گفت: ما گزیری نداریم جز اینکه با این گروه روبرو بشویم و زیر شمشیرها با عزت و سربلندی جان سپاریم زیرا که راهی برای گریز بسبب کثرت عده آنها و کمی نفرات ما بر وی ما گشاده نباشد پس از کمینگاه خود بیرون آمدند، همینکه بیغو آنها را بدید، از ابو الفضل جویای حال آنان شد، و او بیغو را آگاه کرد، که وی طغرل و یارانش هستند. بیغو از کسانی که همراهش بودند جدا شد و گروهی از یاران خویش را برای جنگ روانه داشت. چون طغرل آنها را بدید. رو بآنها نرفت بلکه اسب خود را که سوار بود، برگردانده و از رودخانه ای که در آن محل بود بگذشت و قصد بیغو و همراهانش کرد و با آنها جنگید، طغرل آنها را منهزم نموده و هر چه بهمراه داشتند به غنیمت گرفت، و سپس رو به گروه دیگر نهاد، و همان کار کرد که نسبت به گروه نخستین کرده بود، بیغو و ابو الفضل درنگ جایز ندیدند و رو به هرات گریختند و طغرل تا دو فرسنگ آنها را دنبال کرد، و بعد برگشتند شهر را تصرف نمود و نامه به عبد الرشید نوشت و گزارش کارها بوی داد و از او طلب نیروهای امدادی نمود که به خراسان عزیمت کند، عبد الرشید عده بسیاری از سواران رزمنده برای او گسیل داشت و بوی پیوستند، با وصول نیروهای امدادی قوتی بیش از پیش پیدا کرد و مدتی در آنجا زیست

پس از آن با خود چنین اندیشید که به غزنه برگردد و بر آنجا چیره شود، و یاران خویش را از نیت خود آگاه کرد و بآنها نیکی نمود و از آنان اطمینان پیدا کرد و از سیستان رو به غزنه نهاد و نیت خویش پنهان داشت و طی مراحل و منازل کرد و چون به پنج فرسنگی غزنه رسید به عبد الرشید، به نیرنگ پیام فرستاد که لشکریان با قصد او مخالفت نمودند، و طلب فرونی در عطایای خویش کردند و اکنون با دلhائی متغیر و بیمناک بازگشته اند. عبد الرشید، چون از پیام طغرل آگاه شد، یاران و معتمدین خود را گرد آورد، و آنان را از پیام طغرل آگاه کرد، و ایشان او را بر حذر داشتند و گفتند: این کار شتابندگی بیشتر از آمادگی بجلوگیری از آن کرده است، و گزیری جز بالا-رفتن به قلعه و تحصن در آن نیست پس همگان به در غزنه بالا رفتند و در آنجا پناهنده شدند.

فردای آن روز طغرل وارد شهر شد و در دار الاماره فرود آمد، و به مقیمین در قلعه نامه نوشت مبنی بر تسلیم عبد الرشید، و بآنان نوید داد و ترغیب شان کرد، هر گاه چنان کنند بآنچه نوید داده عمل خواهد کرد، و تهدیدشان کرد هر گاه بخلاف آن عمل کنند. پس همراهان عبد الرشید تسلیم شدند و او را به طغرل تسلیم نمودند، و طغرل هم او را کشت و بر شهر چیره گردید و دختر مسعود را به زور بعقد ازدواج خود بدرآورد.

در ایالات هند امیری بود که «خرخیز» نامیده میشد. و سپاهی بسیار و انبوه با خود داشت، همینکه طغرل عبد الرشید را کشت و بر امور و شئون ملک چیره گردید نامه ای بآن امیر نوشت و او را دعوت بموافقت و مساعدت با خویشتن کرد که باتفاق ولایات را که در تصرف غزهاست بازگردانند، و باو نوید واگذاری آنها بوی داد، و بذل و بخشش بسیار کرد. و لکن امیر خرخیز، به کار او رضایت نداد. و ابراز تنفر از کردارش کرد. و پاسخ خشونت به طغرل داد. و به دختر مسعود بن محمود همسر طغرل نامه نوشت و همچنین به وجوه سرکردگان و آنها را از چشم پوشی و اغماض و شکیبائی درباره اعمال طغرل سخت نکوهش نمود که اجازه دادند طغرل پادشاه و پادشاه زاده آنها را بکشد و همه را بخونخواهی بر طغرل برانگیخت همینکه

سرکردگان از کار غلط خویش آگاه شدند، گروهی از ایشان بر طغرل وارد شده و پیش روی او ایستادند، و یکی از آنها با شمشیر او را بزد و دیگران از او پیروی کردند و طغرل را کشتند.

پس از پنج روز «خرخیز» صاحب وارد شد، و غمخواری و اندوه بر (قتل) عبد الرشید و سرزنش و نکوهش از کردار طغرل آشکار ساخت، و وجوه فرماندهان را گرد آورد و اعیان بلاد را با آنان جمع کرد و بایشان گفت: بدانستید که فرجام آنچه را که خلاف دین و امانت بود، چه بود و اینک من تابع هستم و ناگزیر باید سیاستمداری در رأس امور باشد بگویید، در این باره چه دارید؟ آنان مشورت به فرمانروائی فرخ زاد بن مسعود بوی دادند که در یکی از قلاع زندانی بود، او را آوردند و در دار الاماره جلوس کرد، و خرخیز در پیشگاه او به تدبیر امور ملک پناخواست، و کسانی که در کشتن عبد الرشید یاری کرده بودند، دستگیر کرد و بکشت. همینکه داود برادر طغرل بیک فرمانروای خراسان از کشته شدن عبد الرشید آگاه شد، سپاهیان خود گرد آورد و رو به بغزنه نهاد. خرخیز برای جلوگیری از او بیرون شد و با او جنگ کرد و داود را منهزم کرده و آنچه داشت بغنیمت بستاند.

چون ملک فرخ زاد در مقام خویش مستقر و پایگاهش استوار گردید. لشکری جرار مجهز کرد و به خراسان گسیل داشت. در آنجا امیر «گل سارغ» که از بزرگترین امراء بود، به استقبال آن لشکر برفت و بجنگید و در برابر آنها پایداری کرد، سرانجام لشکریان ملک فرخ زاد پیروزی یافتند، و گل سارغ و یارانش شکست خوردند، او اسیر شد و با وی گروه زیادی از لشکریان خراسان و وجوه امرای آنها باسارت درآمدند. الب ارسالان سپاهی انبوه گرد آورد و پدر خویش داود را برای مقابله با لشکری که گل سارغ را اسیر کرده بود، روانه داشت. و داود و لشکریانش بجنگیدند و آن لشکر را شکست دادند و گروهی از اعیان لشکریان اسیر شدند.

فرخ زاد اسیرانی که گرفته بود آزاد کرد و گل سارغ را خلعت پوشانده آزادش نمود

## بیان رسیدن غزها به فارس و انهزام آنها از آنجا

در این سال یاران سلطان طغرل بیک به فارس رسیدند، و رو به شیراز نهادند و در بیضاء فرود آمدند عادل ابو منصور که وزیر امیر ابی منصور بن ملک ابی کالیجار بود، با آنها دیدار و تدبیر کار آنان کرد، غزها وی را دستگیر کرده سه قلعه را از او گرفتند که عبارت بودند از: قلعه «کبزه» و قلعه «جویم» و قلعه «بهندر» و در آنجا رحل اقامت افکندند، دوستان تن از غزها نزد امیر ابی سعد، برادر ملک رحیم رفتند و بهمراهی او ابو سعد به ساکنان قلاع مذکور پیام فرستاد و از آنان استمالت کرد. آنها از وی اطاعت نمودند و قلاع را بوی تسلیم کرده بخدمت او درآمدند.

افراد سپاه شیراز که در رأس آنها ظهیر ابو نصر قرار داشت گرد آمده متشکل شدند و در دروازه شیراز با غزها پیکار کردند. غزها شکست خورده منهزم شدند و تاج الدین نصر بن هبه الله بن احمد که نزد غزها از پیشروان بشمار میآمد اسیر شد.

همینکه غزها گریختند، سپاه شیراز به فسا رفت. در فسا یکی از مردان دون مسلط بر آنجا شده بود و بسبب اشتغال سپاهیان شیراز بکار غزها، کارش مهم و نیرو یافته بود سپاهیان شیراز فسا را از وجود او تصفیه نمودند و فسا را باز گرداندند.

## بیان جنگ میان قریش و برادرش مقلد

در این سال میان علم الدین قریش بن بدران و برادرش مقلد اختلافی پدید گردید قریش عم خود قرواش را به قلعه «جراحیه» از توابع موصل فرستاده در آنجا او را زندانی کرد و از موصل برای گرفتن عراق حرکت، در آن اثناء میان او و برادرش مقلد نزاعی رویداد که منتهی به اختلاف میانشان گردید، مقلد به نور الدوله دبیس بن مزید ملتجی شد و نزد او رفت. این امر برادرش قریش را خشمگین ساخت آنچنان که کوچ نشین او را تاراج کرده بموصل بازگشت و احوالش مختل گردید. و اعراب علیه او به مخالفت برخاستند. نمایندگان ملک رحیم در بغداد آنچه از عراق در جهت شرقی از عکبر او «علث» و غیرها در تصرف قریش بود. از دستش بیرون آوردند

و جهت غربی از «اوانا» و «نهر بیطر» را به ابی المهدی بلال بن غریب تسلیم نمودند پس از آن قریش بدلجوئی و استمالت از اعراب همت گماشت و کار آنها را اصلاح کرد. و پس از درگذشت عم او قرواش که در همین روزها بدرود زندگی گفته بود. به امارت او اذعان نمودند. سپس قریش رو به عراق سرازیر شد تا آنچه را که از وی گرفته بودند پس بگیرد. و به «صالحیه» رسید. و گروهی از یاران خویش را به ناحیه «خطیره» و توابع آن گسیل داشت. و آن گروه آن ناحیه را غارت کرده بازگشتند. در حین مراجعت با کامل بن محمد بن مسیب صاحب خطیره برخوردند و کامل بر آنها بتاخت و بیجنگید، آنها به قریش پیام فرستادند و گزارش حال خود باو دادند، قریش با عده بسیاری از اعراب و کردها. رو به کامل نهاد. و کامل منهزم گردید و قریش او را دنبال کرد و لکن بوی دست نیافت. پس قصد چادرهای بلال بن غریب کرد. آنها را خالی از مردان دید، و تاراج کرد. بلال با قریش و همراهانش سخت پیکار کرد و جنگ آوریها نمود. و زخمی شد و منهزم گردید. قریش با نمایندگان ملک رحیم مکاتبه کرده و بذل طاعت نمود و خواست آنچه که در تصرف داشته مورد تأیید قرار دهند. و ایشان هم بسبب قدرتمندی او و ضعف خود و اشتغال ملک رحیم در خوزستان، ناگزیر پذیرفتن خواسته او شدند.

### بیان درگذشت قرواش

در آغاز رجب این سال معتمد الدوله ابو المنیع قرواش بن مقلد عقیلی درگذشت.

او فرمانروای موصل و چنانکه پیش از آن گفتیم در قلعه «جراحیه» از توابع موصل زندانی شده بود. جنازه او را بموصل حمل کرده و در تل توبه از شهر نینوی در شرق موصل بخاک سپرده شد.

او از مردان عرب و خردمندان آنها بود و شعر نیکو میگفت. از آن جمله است آنچه را که ابو الحسن علی بن باخرزی در «دمیه القصر» از وی نقل کرده است.

لله در النائبات فانها صدأ النفوس و صیقل الاحرار

ما كنت الازبره فطیعنی سیفا و اطلق شفرتی و غراری

مفاد این دو بیت بفارسی چنین است: وه! چه خوش است غمها که موجب زنگ زدگی نفوس و صیقل بخشیدن آزاد مردان است. من چیزی جز پاره آهنی سنگین نبودم که مبدل به شمشیر شدم و از دم آن خویشتن آزاد و سیراب کردم و نیز او راست:

من کان یحمد او یذم مؤرثا للمال من آبائه و جدوده

انی امرؤ لله شکر وحده شکرا کثیرا جالبا لمزیده

لی اشقر سمح العنان مغاور یعطیک ما یرضیک من مجهوده

و مهند عصب اذا جردته خلت البروق فی تجریده

و مثقف لدن السنان کانماام المنایا رکبت فی عوده

و بذا حویت المال الا اننی سلطت جود یدی علی تبدیده مفاد اشعار بالا بفارسی چنین است: آن کس که ستایش یا نکوهش میشود برای مالی است که از پدران و نیاکانش بوی رسید است. من مردی هستم که تنها خدا را سپاس دارم. سپاسی بسیار که مزید (نعمتش) را جالب است. مرا کمیتی به زیر ران هست که بس خوش لگام است و آنچه که تو را راضی کند از تلاش خود بتو ارزانی همی دارد. و شمشیری است بران که هر گاه از نیامش بدرآورم از برق آن برقه‌های دیگر جا تهی نمایند. و تیری چون دم نیزه دارم که مادر مرگ در خدنگ او تعبیه شده است. و باینها مال گرد آوردم. الا اینکه دهش و بخشندگی خویش را در پراکندگی بر آنچه گرد آوردم چیره ساختم.

گفته شده است که وی - قرواش - نکاح دو خواهر با هم جمع کرد. باو گفتند:

شریعت این را تحریم کرده است. او گفت: چه چیز (در زندگی) ما هست که شریعت آنرا جایز دانسته باشد؟! و یکبار هم گفته بود: بر گردن من (گناهی) بار نیست جز کشتن پنج یا شش تن از بادیه نشینان و اما بقیه را خدا بآنها اهمیتی نمیدهد!

در شعبان این سال، ملک رحیم لشکری با وزیر خود و بساسیری به بصره روانه کرد. در بصره برادرش ابو علی بن ابی کالیجار حکومت میکرد. و آنجا را محاصره کردند. ابو علی سپاه خویش را بر کشتیها نشاند. با آنها پیکار کرد، چند روزی جنگیدند، سپس بصریان از راه آب منهزم شده بیصره رفتند. و لشکریان رحیم بر دجله و تمام رودهای (اطراف) چیره شدند و سپاهیان از راه خشکی از منزل به مطار رو بیصره نهادند، همینکه نزدیک بآنجا شدند پیکهای ربیعه و مضر بآنها رسیده، زینهار میخواستند. خواسته آنها پذیرفته شد و همچنین به سایر مردم بصره امان داده شد و ملک رحیم وارد بصره شد و مردم از ورود او شادمان شدند و بآنها احسان و دهش نمود.

همینکه وارد بصره شد، رسولان دیلمیان مقیم خوزستان بآنجا رسیده، بذل طاعت خویش عرضه داشتند و یادآور شدند که آنان همچنان با وی هستند. ملک رحیم سپاس آنها را داشت و در بصره اقامت گزید که اصلاح امور آنجا بنماید.

و اما برادرش ابو علی، فرمانروای بصره به «شط عثمان» رفت و در آنجا متحصن گردید. و خندقی حفر کرد. ملک رحیم بدان صوب روی نهاد و با ابو علی و همراهانش جنگ کرد و آن موضع را متصرف شد. و ابو علی با مادرش به عبادان (آبادان) رفتند و از آنجا از راه آب به مهربان رفته و از آب بخشکی پیاده شدند و چارپایانی کرایه کرده و به ارجان عزیمت نمودند، به قصد اینکه از آنجا نزد سلطان طغرل بیک بروند. ملک رحیم دیلمیان و لشکریان برادرش را که در بصره بودند از آنجا بیرون رانده و دیگران را بجای آنها برقرار کرد.

از آن سوی امیر ابا علی خود را به سلطان طغرل بیک که در اصفهان اقامت داشت رساند. طغرل بیک مقدمش را گرامی شمرد و بوی نیکی کرد و مالی برایش فرستاد و همسری از خاندان خود به زواج او درآورد. و اقطاعی از جرباذقان (گلپایگان) بوی داد و نیز دو قلعه از توابع آن ناحیت را باو واگذار کرد. ملک رحیم بصره را به

سپرد و خود باهواز رفت. رسولانی بین او و منصور بن الحسین و هزار سب رفت و آمد نمودند تا سرانجام با همدیگر صلح کرده و ارجان و تستر از آن ملک رحیم شد.

### بیان ورود سعدی به عراق

در ذی قعدة این سال سعدی بن ابی الشوک در رأس سپاهی از جانب سلطان طغرل بیک بنواری عراق رسیدند و در ماهیدشت فرود آمدند. از آنجا با غزهائی که همراهش بودند سبکبار قصد ابی دلف جوانی کرده. ابو دلف از وی حذر کرده، از پیش روی او بدور شد. سعدی خود را بوی رساند و غارتش کرد و مال او را گرفت و ابو دلف بزحمت جان خود را از آن گیر و دار بدر برد. همراهان سعدی بلاد را تاراج کرده تا به نعمانیه رسیدند و در قتل و غارت و تاراج در شهرها افراط روا داشتند. بکارت از دوشیزگان برداشته، اموال و اثاث چنان بتاراج ربودند که چیزی بجای نگذاشتند و قصد بندینجین کردند.

گزارش کارهای سعدی به دائی او خالد بن عمر رسید، او نزد زریر و مطر فرزندان علی بن مقن عقیلی فرود آمده بود. وی فرزند خود را با فرزندان زریر و مطر نزد سعدی فرستاد و از آنچه که عم سعدی مهلهل بآنها کرده بود شکایت باو کردند و همچنین شکایت از قریش بن بدران داشتند. این فرستادگان در حلوان سعدی را ملاقات نمودند و شکایت حال خود بیان داشتند، او وعده کرد رو بآنها خواهد رفت و آنچه که بآنها تجاوز شده باز پس خواهد گرفت. فرستادگان نامبرده برگشتند در بین راه چند تن از یاران مهلهل با آنها برخوردند، عقیلیان به آنان تاختند و بر آنها پیروزی یافته اسیرشان کردند.

مهلهل از آن پیش آمد آگاه شد و با پانصد سوار رو بجادرنشینی آنها گذارد.

و در تل عکبرا بر آنها تاخت و غارت شان کرد و مردان قبیله منهزم شدند. خالد و مطر وزیر سعدی بن ابی الشوک را در «تامرا» ملاقات نمودند و او را از ماجرا آگاه ساختند و وادار به جنگ با عم خودش مهلهل نمودند، سعدی سر راه بر عم خود مهلهل گرفت و هر دو گروه با هم رو برو شدند. سعدی گروهی انبوه با خود همراه داشت و بر عم خود



پیروز گردید و اسیرش نمود و یاران مهلهل در همه جهات منهزم شدند و نیز مالک بن مهلهل پسر عمویش اسیر شد، و غنائمی که مهلهل بدست آورده بود به یاران خویش بازگرداند و به حلوان برگشت.

خبر این رویداد به بغداد رسید. و مردم بخود لرزیدند و ترسیدند. سپاه ملک رحیم، به قصد رفتن بحلوان و پیکار با سعدی بیرون شده، ابو الاغر دبیس بن مزید اسدی هم بآن سپاه پیوست و لکن کاری از پیش نبردند.

### بیان پاره ای از رویدادها

در این سال عیسی بن خمیس بن مقن برادر خود ابی غشام حکمران تکریت را دستگیر و در زیر زمین قلعه زندانی کرد و بر تکریت چیره گردید.

در این سال زمین لرزه هائی در خوزستان و ارجان و ایذج روی داد که پر دامنه و بسیار بود، بیشتر آن در ارجان (بهبهان) رخ داد. و بسیاری از شهرها و آبادیها را خراب کرد. کوه بزرگی نزدیک به ارجان شکاف برداشت و از میان آن پلکانی پدید گردید که با آجر و گچ بنا شده بود که در دل آن کوه پنهان بود و مردم از دیدن آن در شگفت شدند. در خراسان نیز زمین لرزه بزرگی رویداد و بسیار خرابی بیار آورد.

و گروه زیادی هلاک شدند و شدیدترین مرکز آن شهر بیهق (سبزوار) بود که خرابی زیاد بدان وارد و باروی شهر و مساجد آن روی هم کوبیده شد. باروی شهر تا سال چهار صد و شصت همچنان خراب ماند سپس نظام الملک دستور بنای آن را داد و تجدید بنا شد. و بعد از درگذشت سلطان ملکشاه ارسلان ارغو آن را خراب کرد و مجدداً مجد الملک بلاسانی آن را تجدید بنا کرد.

در این سال در بغداد صورت مجلسی تنظیم و نوشته شد که متضمن قده در نسب علویان اصحاب مصر بود، مبنی بر اینکه ایشان در ادعای نسب خود به علی (علیه السلام) دروغگو هستند و آنها را منسوب به دیصانیه از مجوسان و قداحیه از یهود نمودند.

علویان و عباسیان و فقهاء و قضاه و شهود بر آن صورت مجلس صحه گذاشتند و چندین نسخه از آن تهیه کرده و بشهرها فرستادند و میان مردم پخش کردند

در این سال شیخ ابو نصر عبد السید بن محمد بن عبد الواحد بن صباغ، مصنف الشامل نزد قاضی القضاة ابی عبد الله الحسین بن علی بن ماکولا، شهادت داد.

در این سال فتنه میان سنیان و شیعیان در بغداد رویداد و از ضبط و نظم و نسق شهر جلو گرفتند. و عیاران در شهر پراکنده شدند او بر اوضاع مسلط شده و بازارها را آنچه که ارباب اعمال (مأموران مالیات) وصول میگردند آنها گرفتند و پیشرو آنها طقطقی و زبیق بودند. و شیعی ها در اذان نماز حی علی خیر العمل را بازگرداندند و بر مساجد خویش «محمد و علی خیر البشر» نوشتند و جنگ میان آنها و سنیان جاری شد و شر بزرگی بپا شد.

در این سال نور الدوله دبیس بن مزید فرزند خود بهاء الدوله منصور را با دختر ابی البرکات بن بساسیری عقد زواج به بست. در ربیع الاول این سال، قاضی ابو جعفر سمنانی در موصل در گذشت. او پیشوای فقه بر مذهب ابی حنیفه و اصول مذهب اشعری و راوی حدیث از دارقطنی و غیره بود.

و نیز در این ماه ابو علی حسن بن علی بن المذهب واعظ در گذشت، او راوی مسند احمد بن حنبل بود

**بیان فتنه بین سنی و شیعه در بغداد**

در محرم این سال فتنه میان مردم کرخ و غیرهم از سنیان بیش از پیش گسترش یافت. ابتدای این پیش آمد از اواخر سال ۴۴۴ آغاز شده بود.

اکنون با گسترش، شرفزونی پیدا کرد. و مراقبت سلطان بدور افکنده شد و گروهی از ترکها با هر دو دسته درآمیختند. همینکه فتنه شدت یافت. سرکردگان سپاهی گرد آمدند و اتفاق کردند همه با هم سوار بشوند و به محلات شهر بروند و اشرار و تبهکاران را کیفر بدهند. و بنا باین تصمیم حرکت کردند و در کرخ مردی علوی را گرفتند و کشتند. زنان شان بشوریدند و گیسوان پریشان کردند. و شیون به استغاثه کشیدند. عامه مردم بدنبال شان افتادند و میان آنها، یعنی زنان و مردم عامه از اهالی کرخ قتال شدیدی رویداد. ترکها بازارهای کرخ را به آتش کشاندند و بسیاری از ساختمانها بسوخت و بخاک پیوست و بسیاری از اهالی کرخ از آنجا منتقل به محلات دیگر شهر شدند.

فرماندهان سپاهی از اعمالی که انجام داده بودند، پشیمان شدند. و اما القائم بامر الله کار آنها پسندیده ندانست و به اصلاح حال اقدام کرد. و مردم پس از آنکه فواعد و ضوابط امر در دیوان استوار گردید و دست ترکها از تجاوز بآنها کوتاه شد به کرخ برگشتند.

**بیان پیروزی ملک رحیم بر ارجان و نواحی آن**

در جمادی الاولی این سال، ملک رحیم بر شهر ارجان چیره گردید و سپاهیانی

که در آنجا بودند. به طاعتش گردن نهادند، و در رأس آنها فولاد بن خسرو قرار داشت.

آبادیهای مجاور ارجان را شخصی زورگو، که «خشنام» (همان خوشنام است که به زبان تازی «خشنام» شده است م.) نامیده میشد، متصرف و بر آنها چیره شده بود. فولاد سپاهی بدان صوب فرستاد، او را منکوب کرده از آن نواحی به راندند و آن نواحی به طاعت ملک رحیم در آمد و مزید بر متصرفات او شد.

در این احوال هزار سب بن بنکیر از این پیش آمد بیمناک شد، زیرا چنانکه پیش از این بیان کردیم، با ملک رحیم سازگار نبود، پس پیامی تضرع آمیز فرستاد و نزدیکی با ملک رحیم را میخواست و از فولاد تقاضا کرد بنا به حسن همجواری که با هم داشتند پیشقدمی نماید و خواسته او انجام و تقاضایش پذیرفته شد.

### **بیان بیماری سلطان طغرل بیک**

در این سال طغرل بیک ناخوش احوال و بیمار به اصفهان رسید، تب و لرز شدید او را تا بدم مرگ برد. و لکن بهبود یافت. در آن موقع بود که امیر ابو علی بن ملک ابی کالیجار که حکمران بصره بود و همچنین هزار اسب بن بنکیر بن عیاض حکمران ایذج که پس از استیلای ملک رحیم بر بصره و ارجان از وی بیمناک شده بود، باصفهان رسیده نزد سلطان طغرل بیک فرود آمدند و او آنها را گرامی داشت و حسن پذیرائی از مهمانان خویش کرد و نوید یاری و یآوری بآنان داد.

### **بیان بازگشتن سعدی بن ابی الشوک به طاعت ملک رحیم**

در بیان رویدادهای سال چهار صد و چهل و چهار، وصول سعدی را به عراق و اسیر کردن عم خود (مهلهل) را شرح دادیم، و اینک گوئیم چون عم خود را اسیر کرد.

فرزند او بدر بن مهلهل نزد سلطان طغرل بیک رفت و با وی گفتگو کرد که نامه ای به سعدی بفرستد که پدرش را آزاد کند، طغرل بیک فرزندی از سعدی را که گروگان نزد او میزیست به بدر بن مهلهل سپرد و رسولی نیز با وی همراه کرد و به سعدی پیام فرستاد و گفته بود: هر گاه فدیة برای آزاد ساختن اسیر خود طلب میکنی. ما فرزندت را

بتو (بدان عنوان) رد میکنیم. و چنانچه مخالفت و سرپیچی کرده و از مفارقت جماعت دل برافکندی، با تو مقابله بمثل خواهیم کرد.

همینکه بدر و رسولی که بهمراه او بود بهمدان رسیدند. بدر در آنجا بماند و رسول اعزامی نزد سعدی رفت و پیام خود را که از سلطان طغرل بیک داشت انجام داد.

سعدی از گفتار او در هم شد و با طغرل بیک مخالفت کرد و رو به حلوان نهاد و خواست آنجا را بگیرد و نتوانست و برگشت و بین «روشن قباد» و «بردان» رفت و آمد داشتند و نامه ای به ملک رحیم نوشت و به طاعت وی درآمد. از آن سوی ابراهیم بن اسحاق و سخت کمان که هر دو از اعیان فرماندهان طغرل بیک بودند باتفاق بدر بن مهلهل رو به سعدی نهاده و بر وی بتاختند. سعدی و یارانش منهزم شدند. و غزها از آنها جدا شده و به حلوان برگشتند و بدر با گروهی از غزها به شهرزور رفتند و سعدی به قلعه روشن قباد رفت.

### **بیان بازگشت امیر ابی منصور به شیراز**

در شوال این سال امیر ابو منصور فلاستون فرزند ملک ابی کالیجار بشیراز برگشته و بر آنجا چیره گردید و برادرش امیر ابو سعد از وی جدا شد.

سبب آن این بود که امیر ابا سعد، شخصی را در دولت خود پیش انداخت که عمید الدین ابی نصر بن ظهیر نامیده میشد. و در حکومت با او سهیم شد. و سپاهیان را کنار نهاد و آنها را سبک و حقیر شمرد. و موجب وحشت ابا نصر بن خسرو صاحب قلعه استخر گردید و همو بود که امیر ابا سعد را بخواند و بر سریر حکم و ملک نشاند. امیر ابا سعد چون آن کارها کرد. اتفاق بر مخالفت با وی نمودند و ابو نصر بن خسرو امیر ابی منصور بن ابی کالیجار را بسوی خود بخواند و کوشش در وحدت کلمه علیه امیر ابا سعد نمود.

و بسیاری از سپاهیان بسبب تنفری که از عمید الدین داشتند. دعوتش را پذیرفتند.

و عمید الدین را دستگیر کردند و بنام امیر ابا منصور شعار دادند و طاعت نسبت باو آشکارا نمودند و امیر ابا سعد را بیرون راندند و او با عده کمی به اهواز بازگشت و امیر ابا منصور وارد شیراز و آنجا را مالک و متصرف شد و بنام طغرل بیک و ملک رحیم

### بیان سرکوبی اعراب و کردها بوسیله بساسیری

در شوال این سال خبر به بغداد رسید که گروهی از کردها و جمعی از اعراب بنا را به فساد و تباهکاری در بلاد گذارده و راهزنیها کرده و آبادیها را بباد تاراج و غارت گرفته اند به طمع اینکه سلطنت به غزها برسد. بساسیری با سپاهی زبده و سبکبار روی بآنها نهاد تا «بوازیج» آنان را دنبال کرد و گروههای بسیاری از آنها را منکوب و کشت و اموالشان به غنیمت برد. و بعضی شان از رودخانه زاب نزدیک بوازیج بدان سوی گذشتند و بساسیری بآنها نرسید و خواست از رودخانه عبور کند و بدان سمت برود. آب زیاد بود و نتوانست از آنجا بگذرد و آن بقیه جان سالم بدر برده، نجات پیدا کردند.

### بیان پاره ای از رویدادها

در این سال شریف ابو تمام محمد بن محمد بن علی زینی، نقیب النقباء در گذشت و پس از او فرزندش ابو علی به نقابت جای او گرفت.

در این سال ابو اسحاق ابراهیم بن محمد بن احمد برمکی در گذشت وی مردی بسیار حدیث دان بود. و حدیث از ابن مالک قطعی و غیره شنیده بود. و اینکه او را برمکی نامیده اند بسبب این بود که در محله ای در بغداد ساکن بود که معروف به محله برمکیان بود و گفته شده است که از دهکده ای نزدیک به بصره که برمکیه نامیده میشد بود

بیان فتنه ترکان در بغداد

در محرم این سال فتنه ترکان در بغداد رویداد.

سبب آن این بود که وزیر ملک رحیم مبلغ بسیاری از رسوم (حقوق) آنها را پس انداخته و نپرداخته بود. مطالبه و در مطالبه خود اصرار و پافشاری کردند. وزیر در دار الخلافه پنهان شد. ترکها در دیوان حاضر شده و مطالبه طلب خود کردند. و از تأخیر در پرداخت که بدرازا کشیده شده بود شکایت نمودند. پاسخی به اظهارات آنها داده نشد و از شکایت در آنجا منصرف شدند و از کل دیوانیان شکایت کرده گفتند:

ارباب معاملات در حریم (دار الخلافه) سکنا گزیده اند و اموال باز میستانند و هر گاه مطالبه کنیم، بسبب سکنا گزیدن در حریم از ما جلوگیری میکنند. و وزیر و خلیفه جلوی ما را گرفته اند، ما هلاک شدیم.

گفتگوی آنها و پاسخگوئی به آنان نتیجه بخش نگردید. پس با ابراز تنفر از آنجا برخاستند، فردای آن روز این خبر آشکار شد که آنان تصمیم به محاصره کردن دار الخلافه گرفته اند. مردم از این خبر ناآرام شدند و اموال خود را مخفی کردند و بساسیری بدار الخلافه حاضر شد و کوشید از وزیر خبری بدست آورد خبری از او نشد.

او را در خانه شخصی و کسانی که متهم بوابستگی باو بودند گردیدند، و از وی خبری بدست نیامد.

گروهی از ترکها به «دار الروم» روی نهاده آنجا را غارت کردند. و انبارها و کالاها را بسوزاندند و خانه ابی الحسن بن عبید وزیر بساسیری که در آن ناحیه واقع شده بود غارت کردند.

مردم «نهر المعلی و «باب الزوج» و غیرهما از محلات، پشت دریچه منازل خود پیاخواستند برای جلوگیری از ترکها در آن آشوب رشته امور گسسته گردید و هر کس

وارد بغداد میشد، ترکها او را غارت میکردند. نرخها بالا رفت. خواربار و مواد غذایی دیگر یافته نمیشد. خلیفه پیام فرستاد و آنان را نهی از آن اعمال کرد، گوششان به پیام خلیفه بدهکار نبود، خلیفه تظاهر کرد که میخواهد از بغداد بیرون شود.

ناراحت نشدند و بی تفاوتی نشان دادند.

اینها همه جریان داشت و بساسیری از کار آنها ناراضی بود و در دار الخلافه مقیم بود. تا اینکه وزیر خود را نمایاند آنچه از بستانکاری آنها باقی مانده بود از دارائی خود و ارزیابی چارپایان که داشت و اموال دیگر پرداخت. و ترکها همچنان در خشم و انحراف بودند. در این گیر و دار آزمندی کردها و اعراب شدیدتر از بار اول بحرکت درآمد، و به غارت و قتل بازگشتند و آبادیها ویران گردید و مردمانشان پراکندند.

یاران قریش بن بدران از موصل با طمع کاری رو به بغداد سرازیر شدند، چادرنشینی کامل بن محمد بن مسیب را که خود در «بردان» میزیست، زیر فشار قرار داده غارت کردند. در آنجا چارپایان و شتران بخانی متعلق به بساسیری میچریدند همه را گرفتند و خبر به بغداد رسید و ترس مردم از عامه و ترکها افزون گشت و انحلال کار سلطنت کلیه مهم و بزرگ شد. و این همه زیان خلافتکاری است.

### **بیان چیره شدن طغرل بیک بر آذربایجان و غزوه روم**

در این سال طغرل بیک بآذربایجان رفت و قصد تبریز کرد. در تبریز امیر ابو منصور و هسودان بن محمد روادی حکومت میکرد. وی از طغرل بیک اطاعت نمود و بنامش خطبه خواند و مالی برای او فرستاد که او را راضی کرد و فرزند خویش را بعنوان گروگان بدو سپرد. طغرل بیک از آنجا رو به امیر ابی الاسوار حکمران «جنزه» نهاد. او نیز طاعتش گردن نهاد و خطبه بنامش خواند و همچنین سایر نواحی که پیامها فرستادند و بذل طاعت نمودند و خطبه بنام او خواندند.

سپاهیان که (در خدمت حکمرانان آذربایجان بودند) انقیاد از او را پذیرفتند بلادشان در اختیار آنها بجای ماند و گروگانها از آنان بگرفت و رو به ارمینیه



(ارمنستان) نهاد و قصد «ملازگرد» نمود و آن جزء قلمرو روم بود. و آنجا را محاصره کرد و محصورین را در تنگنا و فشار گذاشت. و آبادیهای مجاور آن را بیاد تاراج و ویرانی گرفت. و آن شهر مستحکمی بود. نصر الدوله بن مروان حکمران دیار بکر هدایا بسیار با سپاهیان برای طغرل بیک فرستاد. پیش از آنهم نصر الدوله بنام او خطبه خوانده طاعتش را پذیرفته بود، و این در سلطان طغرل بیک در غزوه (جهاد) با رومیان تأثیر گذاشت. تأثیری عظیم و بسیار چیزها در این غزوه از قتل و غارت و اسارت به نصیب برد.

دامنه این غزا تا به ارزن الروم توسعه و گسترش یافت. و چون با هجوم سرمای زمستان روبرو شد. بی آنکه ملازگرد را تصرف کند، به آذربایجان بازگشت و چنین وانمود ساخت که در آنجا مقیم خواهد بود تا زمستان سپری گردد و برگشته و غزوه خود را با تمام رساند.

سپس متوجه ری گردید و در ری اقامت گزید تا اینکه سال چهار صد و چهل و هفت فرا رسید و به عراق برگشت چنانکه بخواست خدای بزرگ خواهیم بیان کرد

### **بیان جنگ بنی خفاجه و هزیمت آنها**

در رجب این سال بنی خفاجه قصد «جامعین» (مقصود کوفه است) نمودند، و دست تجاوز بمتصرفات نور الدوله دیس گشادند، و از قتل و غارت از مردم آن آبادیها چیزی فروگذار نکردند. در آن هنگام نور الدوله در سمت شرقی فرات بود و خفاجه در جهت غربی آن نور الدوله به بساسیری پیام فرستاد و از وی طلب یاری کرد. بساسیری رو بدان صوب نهاد، همینکه بآنجا رسید بیدرنگ از فرات عبور کرده و با خفاجه پیکار کرد و آنها را از «جامعین» بیرون براند خفاجه منهزم و وارد بیابان شدند. بساسیری آنها را دنبال نکرد و برگشت، دوباره بنو خفاجه برگشته بنای فساد و تبهکاری گذاشتند این مرتبه بساسیری تصمیم گرفت قصد هر نقطه کنند آنها را تعقیب کند، عطف عنان بسوی آنها بازگرداند و بقصد جنگ با آنان و آنها نیز دوباره رو به بیابان نهادند. و بساسیری آنها را دنبال کرد. و در «خفان» که «دژی» در بر بیابان بود بآنها رسید و بر آنها

بتاخت و از آنها گروهی کشته شدند، و اموالشان را غارت کرد. و شتران و بردگان و زنان را گرفت و اسیر نمود، و بشدیدترین متواری وجه شان نمود و دژ خفان را محاصره کرد و آن را بگشود و ویران کرد. و خواست منار داخل دژ را که ساختمانی از آجر و آهک بود، و بنیانگزارش ربیعہ بن مطاع بود که از دارائی خود آن را بنا کرده بود، خراب کند از خراب کردن آن خودداری نمود و بیلاد خویش برگشت.

و گفته شده که این منار، علامتی بود که کشتیها هنگامی که دریا تا نجف طغیان کرده آب آن بالا میآمد بوسیله آن هدایت میشدند. بساسیری وارد بغداد شد و با خود بیست و پنج تن از خفاجه به همراه داشت که بر آنها برنس پوشانده بودند (برنس لباس گشاد و بلندی بود با کلاهک سر خود که سر را هم با تن میپوشاند. م.) و با طناب بر شتران بسته بودند، جماعتی از آنان را کشت و گروهی را هم بدار زد، و از آنجا متوجه «حربی» شد و محاصره اش کرد و بر اهالی آنجا نیز هزار دینار (خراج) مقرر داشت و بآنان تأمین داد و امنیت بخشید.

### **بیان چیره شدن قریش بن بدران بر انبار و خطبه خواندن بنام طغرل بیک در متصرفات خود**

در شعبان این سال امیر ابوالمعالی قریش بن بدران حکمران موصل شهر انبار را محاصره نمود و آنجا را بگشود و در آنجا و در سایر متصرفات خود بنام طغرل بیک خطبه خواند و آنچه را که بساسیری در آن جا داشت و هم چنین مال دیگران را تاراج کرد و یارانش چادرنشینی خالص را غارت کردند و دریچه های آب را گشودند بساسیری از این کار درهم شد، و جمع بسیاری گرد آورد و قصد حربی و انبار کرد و آنها را چنانکه بخواست خدای بزرگ یاد خواهیم کرد. باز گرداند.

### **بیان درگذشت القائد بن حماد و ماجرای خاندانش پس از او**

در رجب این سال، القائد بن حماد درگذشت، پیش از مرگش به محسن

(با تشدید سین) وصیت کرد نسبت به عموهای خود نیکرفتاری و احسان کند همینکه درگذشت محسن آنچه را که بوی وصیت و امر شده بود، عمل نکرد و بخلاف آن رفتار نمود و عزل همه آنها را خواست یوسف بن حماد عموی او چون از تصمیم وی آگاه شد بمخالفت او پیاخاست و گروهی بسیار گرد خویش جمع آورد و در کوهی بلند دژی منیع بساخت که نامش را «الطیاره» گذاشت.

محسن چهار تن از عموهای خود را بکشت. تنفر یوسف از وی بیش از پیش گردید پسر عمش بلکین بن محمد در شهر «افریون» میزیست و محسن بوی نامه نوشت او را دعوت کرد نزد او برود. بلکین بسوی او روانه شد، همینکه نزدیک (به مقصد) رسید، محسن مردانی از اعراب را گماشت که او را بکشند، و آنها همینکه بیرون شدند، امیر آنها خلیفه بن مکن بآنان گفت: بلکین مردی است که همواره نسبت بما بخشندگی داشته است و چگونه او را به کشیم؟ همراهانش بوی خاطر نشان ساختند دستوری را که محسن بآنها داده است. اجراء میکنند بلکین بیمناک شد، خلیفه باو گفت: نترس اگر تو قتل محسن را خواهی من او را بخاطر تو میکشم، پس بلکین برای قتال آماده شد و رو به محسن نهاد. محسن که قلعه را ترک کرده و بیرون آمده بود چون از آمادگی بلکین آگاه شد از پیش روی او گریخت، بلکین خود را باو رساند و او را کشت و قلعه را متصرف و زمام امور را بدست گرفت، تصرف قلعه بدست وی در سال چهار صد و چهل و هفت انجام گردید.

### **بیان آغاز وحشت میان بساسیری و خلیفه**

در ماه رمضان این سال، وحشت و احتراز از یک دیگر میان خلیفه و بساسیری آغاز گردید.

سبب آن این بود که ابا الغنائم و ابا سعد، دو فرزند محلبان یاران قریش بن - بدران به پنهانی بیغداد وارد شده بودند بساسیری از این پیش آمد درهم شد و گفت:

اینان همانهایی بودند که چادرنشینی یاران مرا در فشار گذاشته و غارت کردند، و دریچه ها بگشودند، و در دمار و هلاک مردم افراط داشتند خواست آنها را بگیرد

برای او ممکن نشد، پس به حربی رفت و برگشت و بخلاف عادت بدار الخلافه رفت و این امر به رئیس الرؤساء نسبت داده شد.

کشتی متعلق به یکی از نزدیکان رئیس الرؤساء خواست (از دجله) بگذرد، بساسیری جلوی آن بگرفت و مالیاتی که بر عبور کشتیها مقرر بود بدهند مطالبه کرد. و ماهانه خلیفه را از دار الضرب از قلم انداخت و همچنین ماهانه رئیس الرؤساء و وابستگان دار الخلافه را و میخواست کوی بنی محلبان را منهدم نماید، از آن اقدام منعش کردند پس گفت: من شکایتی ندارم جز از رئیس الرؤساء که در ویرانی بلاد کوشیده و غزها را به طمع انداخته و با آنها مکاتبه کرده است.

این (کدورت و نقار) تا ذی حجه دوام کرد، سپس بساسیری به انبار عزیمت نمود و دو ناحیه «دماء» و «فلوجه» را به آتش کشید و سوزاند. ابو الغنائم بن محلبان از بغداد رسیده و در انبار بود، نور الدوله دبیس بر بساسیری وارد شد، و در محاصره انبار بمعاونت او قیام کرد. بساسیری بر انبار منجنیقها پیا داشت و یک برج را منهدم کرد. و نفت اندازی بر محصورین نمود و چیزهایی را که اهالی بلد برای جنگ با او تدارک دیده بودند بسوزاند و با زور و قهرا وارد شهر شد. و از بنی خفاجه یکصد تن اسیر گرفت و ابا الغنائم که خود را در فرات انداخته بود از آب بگرفته و اسیرش کرد.

و انبار را غارت نمود و پانصد تن از اهالی آنجا را اسیر کرده و بیغداد بازگشت در حالیکه ابا الغنائم پیش روی او بر شتر سوار و پیراهنی سرخ بر تن و بر سر برنسی پوشیده و پاهایش در بند بود، حرکت میکرد. بساسیری میخواست او و سایر اسیرانی که همراه داشت بدار بزند. نور الدوله از او تقاضا کرد این تصمیم را بتاخیر اندازد تا او باز گردد و بساسیری تا مقابل التاج رسید و زمین ببوسید و بمنزل خویش بازگشت. ابا الغنائم را ترک کرده بدارش نزد و لکن گروهی از اسیران را بدار آویخت و این آغاز وحشت بود

## بیان رسیدن غزها به دسکره و غیرها

در شوال این سال ابراهیم بن اسحاق که از امرای غزهای سلجوقی بود به دسکره رسید. او در حلوان اقامت داشت و همینکه به دسکره رسید، مردم آنجا با او جنگیدند و سپس زبون شده و بطور پراکنده گریختند. و غزها وارد شهر شده آنجا را به زشت-ترین وجه غارت کرده زنان و فرزندانشان را بزدند، و از این راه اموالی بسیار استخراج نمودند (!) و از آنجا به سوی «روشن قباد» که در دست سعدی بود و اموالش در آنجا و در قلعه «بردان» میبود، رفتند.

سعدی از طاعت طغرل بیگ، چنانکه یاد کردیم، جدا شده بود. ابراهیم آن دژ را نتوانست بگشاید و مردم آن بلاد جلای وطن کردند، و آبادیها ویران گردید و اموال ساکنان آن آبادیها غارت شد.

گروهی دیگر از غزها بنواحی اهواز و توابع آن روی آوردند. و آنجاها را غارت کرده و مردمش را زیر ستم ستوران گرفتند، و آزمندی غزها در بلاد نیرو یافت و دیلمیان و ترکانی که با آنها بودند سرافکنده و دچار ضعف نفس شدند.

پس از آن طغرل بیگ امیر ابا علی فرزند ملک ابی کالیجار که حکمران بصره بود. با لشکری از غزها به خوزستان گسیل داشت که آنجا را تصرف کنند. ابا علی به شاپور خواست رسید و از آنجا با دیلمیانی که در اهواز بودند نامه نوشت و آنان را به طاعت خود دعوت نمود. و به آنان در صورتی که اجابت دعوتش کنند، نوید احسان و بخشش داد و چنانچه نکنند و سرپیچی نمایند وعید کیفر داد. برخی دعوتش را پذیرفتند و بعضی هم بمخالفت برخاستند، امیر ابا علی باهواز رفته و آنجا را تصرف کرد و چیره شد و متعرض احدی از مال و غیره نشد. غزها موافقت با رفتار او نکردند، و دست به نهب و غارت و مصادره مردم دراز کردند، و مردم سختی بسیار از اعمال آنها دیدند

در این سال جیرجیرک در بغداد بس افزون گردید، تا آنجا که شبها صدائی از آنها برمیخاست که گوئی صدای رعدآسای پرواز دسته جمعی ملخ باشد.

در ذی حجه این سال، ابو حسان مقلد بن بدران برادر قریش بن بدران حکمران موصل در گذشت.

در شوال این سال قسطنطین پادشاه روم شوی تذروه دختر قسطنطین که «ملکه» نامیده میشد در گذشت. قسطنطین متوفی چون تذروه را به زواج خویش بدرآورد، پادشاه شد.

در این سال عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن ابو عبد الله اصفهانی معروف به ابن اللبان در گذشت. وی فقیه شافعی بود و از اصحاب ابی حامد اسفرائینی و از ابن مقرئ و المخلص و غیرهما حدیث روایت میکرد.

در این سال احمد بن عمر بن روح ابو الحسن نهروانی در گذشت. او را شعری نیکو است. از جمله شنید مردی مترنم بدین بیت شعر است که میگوید:

«و ما طلبوا سوی قتلی فهان علی ما طلبوا» (مفادش بفارسی اینست که: جز کشتن من چیزی نخواسته و آنچه خواستند بر من گوارا میبود). نهروانی او را متوقف ساخت و باو گفت بر این شعر بیفزای که:

«علی قلبی الأحبه بالتمادی فی الهوی غلبوا»

«و بالبحران من عینی طیب النوم قد سلبوا»

«و ما طلبوا سوی قتلی فهان علی ما طلبوا» مفاد دو بیت که بر بیت شعر بالا افزوده شد بفارسی چنین است: (دوستان با دوام یافتن عشق بر دل من چیره شدند، و از دوری از دیدگانم، خوشی و لذت خواب از دیدگانم سلب کردند) بیت آخر را بالا ترجمه کردیم. م

### بیان چیره شدن ملک رحیم بر شیراز و قطع خطبه بنام طغرل بیک در آنجا

در محرم این سال یکی از فرماندهان بزرگ دیلمی بنام فولاد که قلعه استخر را در تصرف داشت به شیراز رفت و وارد بآنجا شد و امیر ابا منصور فلاستون فرزند ملک ابی کالیجار را از شیراز براند و از آنجا به فیروز آباد شد. و در آن محل اقامت گزید.

فولاد خطبه بنام سلطان طغرل بیک را در شیراز قطع کرد و بنام ملک رحیم و برادرش ابی سعد خطبه بخواند. و بایشان نامه نوشت و وانمود کرد که در اطاعت آنهاست.

ملک رحیم و ابی سعد دانستند که فولاد فریبکاری و خدعه مینماید. ابو سعد در ارجان بود. و باتفاق برادر خود امیر ابو منصور پس از آنکه میان خود قرار بر این نهادند که در طاعت برادر خویش ملک رحیم باشند با سپاهی انبوه قصد شیراز و محاصره آنجا را نمودند و با سپاهی که داشتند رو به فولاد نهادند و او را محاصره کردند. مدت محاصره بدرزا کشید تا جائی که قحط و غلاء پدید گردید و نرخ هفت رطل گند بیک دینار بالا رفت و مردم از گرسنگی مردند و یک هزار نفر بیش انسان در آنجا زنده بجای مانده بود و سکونت در شهر برای فولاد متعذر و دشوار گردید. و از آنجا با عده ای از دیلمیان که همراهش بودند بگریخت و به نواحی بیضاء و قلعه استخر رفت.

امیر ابو سعد و امیر ابو منصور و سپاهیانشان وارد شهر شده آنجا را متصرف شدند.

### بیان کشته شدن ابی حرب بن مروان حکمران جزیره

در این سال امیر ابو حرب سلیمان بن نصر الدوله بن مروان کشته شد. پدرش

جزیره و نواحی تابعه آن را باو داده بود که در آن نقطه اقامت گزیده آنجا را محافظت کند. ابو حرب مردی شجاع و پیشتاز بود و با خشونت عمل کرده، بر آن ناحیت چیره گردید. سپس بین او و امیر موسک بن مجلی فرزند رهبر کردهای «بختی» برخوردی رویداد. امیر موسک دارای قلاع مستحکم و منیعی در سمت شرقی جزیره بود.

با تنافر و کدورتی که میانشان رخ داد. ابو حرب بوی نامه نوشت و به استمالت او پرداخت و کوشید که دختر امیر ابی طاهر بثنوی صاحب قلعه «فنک» و قلاع دیگر که داشت بعقد زواج امیر موسک بدر آورد. ابو طاهر خواهر زاده نصر الدوله بن مروان بود. و با زواج دختر خویش به امیر موسک مخالفتی نکرد. و بر پیشنهاد ابا حرب که مشورت به تزویج دخترش به امیر موسک داده بود صحه گذاشت و دختر خویش به امیر موسک تزویج نمود و او را بخانه شوی انتقال داد، در این هنگام بود که موسک اطمینان یافت و نزد سلیمان رفت و سلیمان باو خیانت کرد و دستگیر و زندانیش کرد.

در آن اثناء سلطان طغرل بیک که بسوی غزوه روم عزیمت نموده و بدان نواحی رسیده بود. و پیش از این هم یاد کرده بودیم. کس نزد نصر الدوله فرستاد و شفاعت موسک کرد. نصر الدوله وانمود ساخت که موسک در گذشته است. این امر بر پدر زن او ابی طاهر بثنوی سخت گران آمد و کس نزد نصر الدوله و پسرش سلیمان روانه داشت و پیام داد: شما که میخواستید او را بکشید برای چه دختر مرا وسیله انجام این مقصود قرار دادید و مرا ننگین ساختید؟ و از هر دوی آنها پدر و پسر ابراز تنفر کرده و انکار عمل (زشت) آنها کرد. ابو حرب از او بیمناک شد، و کسی را بر وی گمارد که باو زهر خوراند و ابی طاهر را کشت.

پس از آن فرزندش عبید الله، جای پدر خود ابی طاهر را گرفت. ابو حرب محض صلح و آشتی اظهار مودت و دوستی نسبت باو کرد. و از آنچه گذشته بود خویشتن مبرا دانسته خود را تبرئه کرد. قرار بر این شد با هم دیدار کنند و تجدید عهد و سوگند نمایند و از قلعه فنک بزیر آمدند، ابو حرب هم با عده قلیلی از جزیره نزد آنان رفت، و او را کشتند.

پدرش (نصر الدوله) از واقعه خبر دار شد، و ناآرام گردید، فرزند خویش



نصر را به جزیره فرستاد که آن نواحی را حفظ کند و خونخواهی برادر کند. و سپاهی انبوه همراه او روانه داشت.

از آن سوی قریش بن بدران حکمران موصل، چون خبر کشته شدن ابی حرب بشنید، فرصت غنیمت شمرد و رو به جزیره نهاد که آنجا را تصرف کند و با کردهای «بختی» و «بثنوی» مکاتبه کرد و از آنان استمالت نمود، آنان نزد او فرود آمدند و با وی جمع شدند که با نصر بن مروان بجنگند. هر دو گروه با هم تلافی کردند و نبردی سخت میانشان رویداد که کشتگان بسیار داشت. هر دو گروه در جنگ پافشاری و شکیبائی بخرج دادند و سرانجام غلبه با ابن مروان بود. و قریش با زوبینی که بوی پرتاب کردند، قویا زخمی شد و از آن نقطه برگشت و ابن مروان در جزیره تثبیت شد و با طوایف «بختی» و «بثنوی» مکاتبه و از در استمالت از آنها درآمد تا مگر طمع آنها را برانگیزاند و لکن آنها اطاعتش را گردن نهند.

### **بیان هجوم ترکان در بغداد بر خانواده بساسیری و دستگیری او و غارت خانه و املاک او و فزونی وحشت بین او و رئیس الرؤساء**

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران / ترجمه ج ۲۲ ۳۱۰ بیان هجوم ترکان در بغداد بر خانواده بساسیری و دستگیری او و غارت خانه و املاک او و فزونی وحشت بین او و رئیس الرؤساء ..... ص : ۳۱۰

این سال در جهت شرقی بغداد فتنه ای بین عامه پدید گردید و گروهی از اهل سنت بشوریدند و اظهار امر بمعروف و نهی از منکر نمودند و در دیوان حاضر شدند در دیوان حاضر شد و خواستند که در انجام این کار بآنان اجازت داده شود و از دیوانیان کسانی بیاری آنها پیشرو باشند. خواسته آنها پذیرفته شد و شر بزرگ و بسیار از آن بوجود آمد.

ابا سعد نصرانی مصاحب بساسیری در یک کشتی ششصد قرابه شراب بقصد رساندن آن به بساسیری که در واسط بود، حمل کرد. این کار در ربیع الاخر رویداد.

ابن سکره هاشمی و دیگر اعیان در این باره حاضر و مجتمع شدند. و خلق بسیاری بدنبال آنها افتادند و صاحب باب المراتب از جانب دیوان نیز بآنها به پیوست و قصد کشتی مذکور و محموله آن نمودند و قرابه های شراب را شکستند و محتوی آنها را هدر دادند.

ص: ۳۱۰

این خبر به بساسیری رسید و سخت بر وی گران آمد و این کار را منسوب به رئیس الرؤساء نمود و وحشت تجدید گردید، بساسیری استفتایی تهیه نمود و فتوای فقهاء حنفی را بخط آنها بگرفت مبنی بر اینکه عمل شکستن قرابه ها (و جاری کردن شراب) واجب شمرده نمیشود و این ملک و دارائی مردی نصرانی بوده و جایز نمیشد.

و در این معنی گفتگوها رفت و وحشت از دو جانب بیشتر و مؤکدتر گردید. رئیس الرؤساء ترکهای بغدادی را دستور به ناسزاگوئی از بساسیری و نکوهش او داد، و هر کار شکنی را بوی نسبت داد. ترکها نسبت به بساسیری طمع ورزیدند. و در این باره زیاده بر آنچه رئیس الرؤساء میخواست، کار بدرازا کشید، تا به روزهای ماه رمضان کشانده شد، ترکان بدار الخلافه حاضر شدند و از خلیفه اجازت خواستند که بخانه بساسیری بروند و خانه اش را غارت کنند. بآنها اجارت داده شد، و قصد همانجا نمودند و غارت کردند و آتش زدند و زنانش و خاندانش و نوابش را سرکوبیدند، و چارپایانش و تمام ما یملک او را در بغداد غارت و تاراج کردند.

رئیس الرؤساء در بدگوئی و ذم بساسیری زبان بگشود و بدگوئی کرد و او را متهم بمکاتبه با المستنصر فرمانروای مصر نمود و آنچنان به فساد احوال او با خلیفه کوشید و پیشرفت که دیگر امیدی به اصلاح آن نمیرفت. و خلیفه پیام به ملک رحیم فرستاد که بساسیری را تبعید کند. و تبعیدش کرد، و این اوضاع و احوال از بزرگترین علل تصرف عراق بوسیله سلطان طغرل بیک و دستگیری ملک رحیم بود که بخواست خدای بزرگ بیان آن خواهیم کرد

## بیان رسیدن طغرل بیک به بغداد و خطبه خواندن بنام او

پیش از این عزیمت طغرل بیک را به ری، پس از بازگشت از غزو روم بمنظور رسیدگی اوضاع آن منطقه (ری) بیان کردیم. همینکه در ری از کارهای خود فراغت پیدا کرد، در محرم این سال به همدان برگشت، و چنین آشکارا کرد که میخواهد حج گذارد و راه مکه را اصلاح کند و به شام و مصر برود و المستنصر علوی فرمانروای مصر را از میان بردارد.

طغرل بیک با اصحاب خود که در دینور و قرمیسین و غیرها بودند نامه نوشت و بآنها دستور داد سیورسات و خواربار و علوفه تدارک و فراهم آورند. این امر بغداد را به لرزه درآورد. و نیروهای انسانی را سست و بازوانشان از کار بینداخت.

و ترکها در بغداد به آشوبگری برخاستند و قصد دیوان خلافت کردند.

در این اثناء طغرل بیک به حلوان رسید، و یارانش در راه خراسان پخش شدند و مردم به جهت غربی بغداد هجوم آوردند، و ترکها چادرهای خویش را در بیرون شهر بغداد برپاداشتند.

ملک رحیم نزدیک شدن طغرل بیک را ببغداد شنید و از واسط بدان صوب عزیمت کرد. بساسیری در بین راه از وی جدا شد زیرا در همانموقع نامه ای از القائم (مقصود خلیفه است) بملک رحیم رسید مبنی بر اینکه بساسیری خلع طاعت کرده و با دشمنان یعنی مصریان مکاتبه کرده است و خلیفه را بر پادشاه عهد و پیمانها هست و او را نیز بر خلیفه بهمچنین عهد متقابل هست، چنانچه بساسیری را ترجیح میدهد.

روابط بین پادشاه و خلیفه قطع شده محسوب میشود و هر گاه او را بدور سازد (تبعید کند) و ببغداد آید، تدبیر امور دیوان با وی خواهد بود. ملک رحیم با آن کس که بهمراهش بود گفت: ما متابعت از اوامر دیوان مینمائیم و از دیوان جدا هستیم.

سبب جدائی بساسیری از ملک رحیم چنان بود که گفتیم و بساسیری به شهر نور الدوله دبیس بن مزید که میان آنها وابستگی سببی بود برفت. و ملک رحیم رو ببغداد

روانه شد. طغرل بیگ رسولی نزد خلیفه فرستاد و در اظهار طاعت و بندگی مبالغه کرد. و به ترکهای بغداد پیام فرستاد و آنان را نویدهای خوشایند و بخشش داد.

ترکها زیر بار نرفتند و انکار آن کردند و به خلیفه در این معنی چنین نوشتند و گفتند که:

ما با بساسیری آنچه کردیم. او سرور ما و بزرگ و پیشرو ما با پیشوائی امیر المؤمنین بود و امیر المؤمنین بما وعده بدور نگاه داشتن این دشمن (مقصود طغرل بیگ است) بداد و اکنون می بینیم که او نزدیک بما رسیده و از آمدنش جلوگیری نشده است و از خلیفه تقاضا نمودند که در باز گرداندن او (طغرل بیگ) پیشقدم بشود. خلیفه در پاسخ آنها بنا را بمغالطه گذاشت و رئیس الرؤساء آمدن طغرل بیگ را خواهان بود و انقراض دولت دیلمیان را میخواست.

در نیمه رمضان ملک رحیم به بغداد رسید و رسولی نزد خلیفه فرستاد و اظهار بندگی کرد و اینکه کار خود را تسلیم خلیفه نموده که آنچه عوطف او مقتضی میداند نسبت باو در تقریر قواعد امور با سلطان طغرل بیگ انجام دهد و همچنین امرائی که با ملک رحیم بودند، پذیرفتند و گفتند مصلحت چنین اقتضاء مینماید که سپاهیانیکه چادرهای خویش در بیرون شهر بغداد بر پا داشته اند، از آنجا انتقال به حریم (شهر) پیدا کنند و رسولی به نزد طغرل بیگ بفرستند و بذل طاعت و خطبه خواندن بنام او نمایند. این صلاح اندیشی پذیرفته شد و انجام دادند و رسولانی نزد طغرل بیگ روانه داشتند و طغرل خواسته های آنان را پذیرفت و نوید بخشش بایشان داد.

خلیفه در خطبه خواندن بنام طغرل بیگ در مساجد بغداد پیشقدمی نمود و هشت روز مانده از رمضان این سال بروز جمعه بنام طغرل بیگ در جوامع بغداد خطبه خوانده شد. طغرل بیگ رسولی نزد خلیفه بیگداد فرستاد و اجازت ورود بشهر را گرفت و اجازت داده شد. وزیر (خلیفه) رئیس الرؤساء با موکبی عظیم مرکب از قضا و نقباء و اشراف و شهود و مستخدمان و اعیان دولت که اعیان امراء سپاه ملک رحیم هم جزء آنها بودند به پیشواز طغرل بیگ رفتند. طغرل به نهروان رسیده بود و وزیر خود ابا نصر کندری را با گروهی از امرای خویش باستقبال آن موکب روانه داشت. و همینکه رئیس الرؤساء بحضور سلطان طغرل بیگ رسید رسالت خلیفه را بوی ابلاغ کرد و از

او خواست که در مورد خلیفه ملک رحیم و امراء لشکر سوگند یاد کند و کرد و طغرل بیک روز دوشنبه پنج روز مانده بمه (رمضان) وارد بغداد شد و در «باب الشماسیه» فرود آمد. و قریش بن بدران حکمران موصل که پیش از این گفته بودیم به طاعت طغرل بدر آمده بود. در اینجا به طغرل بیک رسید.

### **بیان هجوم عامه در بغداد به سپاهیان سلطان طغرل بیک و دستگیری ملک رحیم**

چون سلطان طغرل بیک وارد بغداد شد. افراد سپاهی برای خرید آنچه خواهان بودند از مردم شهر و تفرج ببغداد آمدند. اهالی شهر با آنها حسن سلوک و نیکرفتاری کردند، فردای آن روز که روز سه شنبه بود. بعضی از افراد سپاهی به «باب الدزج» آمدند که از مردم آن کوی «کاه» بخواهند و اهالی نمی فهمیدند آنها چه میخواهند و کمک خواستند. عامه مردم بنای قال مقال گذارده بآنها سنگ پراندند و علیه آنان جنجال کردند.

مردم قال و قیل و فریاد آنها را شنیدند و گمان کردند ملک رحیم و سپاهیانش مصمم به جنگ با طغرل بیک شده اند، شهر سراسر تکان خورد و از هر گوشه آن سیل مردم سرازیر شده و غزها را هر جا در محلات شهر میافتند، میکشند. مگر سکنه کرخ که آنها متعرض غزها نشدند، بلکه آنان را در کوی خویش گرد آورده حفظ کردند.

سلطان طغرل بیک از عمل اهالی کرخ و حمایت ایشان از یاران خود، آگاه شد، دستور داد با اهالی کرخ نیکرفتاری بشود، و عمید الملک وزیر، کس نزد عدنان- بن الرضی نقیب علویان فرستاد امر باحضار او کرد، و حاضر شد و عمید الملک از جانب سلطان از او سپاسگزاری کرد و بفرمان سلطان یک گروه سوار در اختیار او قرار داد که محله (کرخ) را پاسداری و حراست کنند.

و اما عامه مردم بغداد، بآنچه انجام داده بودند قانع نشدند و از شهر بیرون شدند

و جمعی از سپاهیان نیز با آنها همراه بودند و قصد اردوگاه سلطانی نمودند، چنانچه ملک رحیم و سپاهیانش بدنبال آنها میرفتند، بآنچه میخواستند بکنند، دسترسی پیدا میکردند. و لکن ملک رحیم و سپاهیانش تخلف نمودند و نرفتند و اعیان اصحاب ملک رحیم به دار الخلافه داخل شدند و در آنجا اقامت نمودند تا هر گونه تهمتی از خود را رد کرده باشند بگمان اینکه این کار بحال آنان سودمند خواهد بود.

و اما سپاهیان در اردوگاه طغرل بیگ چون عمل مردم عامه را نگریستند و خروج آنها را از شهر دیدند با آنها جنگیدند و گروه زیادی از طرفین کشته شدند و عامه رو بهزیمت نهادند و عده ای از آنان زخمی و اسیر شدند و غزها بخش «درب یحیی» و «درب سلیم» که خانه شخصی رئیس الرؤساء و خانواده او در آن بخش واقع شده بود، غارت کردند و همه را مورد تاراج قرار داده و «رصافه» و تربت خلفاء را غارت و بیغما بردند و اموالی برون از شمار بدستشان افتاد زیرا که اهالی آن بخشها به اعتقاد اینکه محلی مورد احترام است. اموال و دارائی خویش بآن محل انتقال داده بودند و دامنه نهب و غارت گسترده شد و تا به اطراف «نهر المعلی» برسید و بلیه تشدید شد و ترس مردم را فرا گرفت و مردم دارائی و اموال خود به «باب النوبی» و «باب العامه» و «جمع القصر» نقل نمودند و از کثرت ازدحام و مزاحمت همه کارها موقوف گردید.

فردای آن روز طغرل بیگ، کس نزد خلیفه فرستاد و نکوهش کرد. و جریان این رویداد را منسوب به ملک رحیم و سپاهیان او کرد و پیام داد: هر گاه حاضر شدند. ساحت آنها بری خواهد شد و اگر تأخیر در حضور روا داشتند، یقین پیدا میکنم آنچه که رخ داده از اندیشه و ترتیبی بوده که آنها در این کار دادند.

برای ملک رحیم و اعیان اصحابش امان فرستاد، و خلیفه پیش افتاد و قصد حضور نزد سلطان طغرل بیگ کردند. و همگی سوار شدند، و خلیفه رسولی با آنها فرستاد و آنها را مبرا از آنچه بخاطر سلطان خطور کرده است بدانست. آن گروه چون به چادرهای سلطان طغرل بیگ رسیدند. غزها غارتشان کردند. رسولان و گماشتگان خلیفه را که با آنها بودند تاراج نموده، چارپایان و پوشاک آنها

را ربودند.

همینکه ملک رحیم وارد چادر سلطان شد. امر به دستگیری او همراهانش کرد و همه آنها را دستگیر کردند. این رویداد در آخر ماه رمضان رخ داد و دستگیرشدگان زندانی شدند سپس ملک رحیم را به قلعه «سیروان» انتقال دادند. سلطنت ملک رحیم بر بغداد شش سال و ده روز بود. و نیز قریش بن بدران، فرمانروای موصل و اعرابی که با او همراه بودند، مورد نهب و غارت غزها قرار گرفتند. و خود قریش یغما شده، نجات پیدا کرد. و به چادر بدر بن مهلهل پناه برد و در آنجا او را زیر پوششها مخفی از دید غزها نگهداشتند.

پس از آن سلطان از این ماجرا آگاه شد و کس نزد او فرستاد و بوی خلعت بخشود محض تسکین خاطرش امر کرد نزد یاران و بکوچ نشین خویش باز گردد.

خليفة برای سلطان پیام فرستاد، و دستگیری ملک رحیم و یاران او و غارت بغداد را محکوم دانست و رد کرد و گفته بود: آنها (ملک رحیم و یارانش) بدستور من و زینهارى که بایشان داده بودم رو به سوى تو نهادند. آنها را باید آزاد کنی و گرنه من بغداد را ترک خواهم کرد. زیرا من که تو را برگزیدم و دعوت کردم باین اعتقاد بودم که تو بر تعظیم او امر شریفه میافزائی و حرمت حریم را بزرگ میشماری و اکنون کار را وارونه و بر ضد آنچه اعتقاد داشتم می بینم. با ارسال این پیام طغرل بعضی را آزاد کرد. و تمام اقطاع سپاهیان الرحیم (ملک رحیم) را تصرف کرد و بآنها دستور داد، برای رزق و روزی خویش بروند کوشش و تحصیل آن برای خویش کنند. بسیاری از آنها رو به بساسیری نهادند. و ملازم او گردیدند و جمع او انبوه گردید.

طغرل بیک دستور داد اموال ترکهای بغداد را تصرف نموده بگیرند و به نور الدوله دیبیس پیام فرستاد که بساسیری را از نزد خود تبعید کند و کرد و بساسیری چنانکه یاد خواهیم کرد. به قلمرو مالک در شام رفت. طغرل بیک به المستنصر صاحب مصر نامه نوشت و او را دعوت به طاعت خود کرد. و نور الدوله در قلمرو خویش

ص: ۳۱۶

بنام طغرل خطبه خواند. و غزهای سلجوقی در سواد بغداد پخش شدند و جهت غربی بغداد را از تکریت تا نیل و در جهت شرقی تا نهر وان و نواحی پائین دست را بیاد یغما و تاراج گرفتند و در غارتگری آنچه اسراف روا داشتند که بهای گاو در بغداد از پنج به ده. و الاغ از دو به پنج «قیراط» بالا رفت و آبادیهای سواد بغداد مبدل به ویرانه شد و اهالی آنها از آنجاها رفتند.

سلطان طغرل بصره و اهواز را برای هزار سب بن بنکیر بن عیاض در قبال سیصد و شصت هزار دینار تضمین کرد. و ارجان را به اقطاع بوی داد. و امر کرد در اهواز بدون نواحی که تضمین آنها کرده است بنام خود خطبه بخواند. و قرمیسین و توابع آن را به امیر ابا علی بن ابی کالیجار به اقطاع داد. و به اهالی کرخ دستور داد که سحر گاهان در اذان صبحگاهی بگویند: «الصلاه خیر من النوم» (نماز به از خوابیدن است) و امر به تعمیر و مرمت دار الملک کرد و تعمیر شد و مزید بر گذشته ترین گردید و در شوال بدانجا نقل مکان کرد.

### بیان پاره ای از رویدادها

در این سال میان فقهای شافعی و حنبلی در بغداد فتنه ای بر پا شد. پیشرو حنبلی ها ابو علی بن فراء و ابن تمیمی بودند و گروه بسیاری از عامه (مردم عوام) بدنبال آنها افتادند و انکار ذکر بسم الله الرحمن الرحیم به آشکارا نمودند (جهد به بسم الله) و منع از ترجیع در اذان (گویا مقصود تکرار جمله مثلا «حی علی الصلاه» باشد) و «قنوت» در فجر (نماز صبح) نمودند. و به دیوان خلیفه رسیدند و در آنجا اختلاف تسویه نگردید. حنبلیها به مسجد «باب الشعیر» رفته و امام جماعت آنجا را بسبب جهر به بسم الله غارت کردند. او بیرون آمد و قرآن بدست گرفت و گفت: از مصحف (قرآن) آن را (بسم الله را) بزدائد تا نخوانم و نگویم! در این سال در مکه گرانی فزون از حد رویداد. و بهای ده رطل نان به یک دینار مغربی رسید، سپس یافتن نان دشوار شد. و مردم و حجاج مشرف به هلاکت شدند



. خداوند بزرگ آنقدر ملخ برایشان فرو فرستاد که زمین را پر کردند و مردم بجای نان از آن برخوردار شدند. و چون حاجیان بازگشتند زندگی بر اهل مکه آسان گردید. علت آن گرانی عدم فیضان نیل بنا بر معمول همه ساله بود، و طعامی از آنجا (مصر) حمل بمکه نشده بود.

در این سال در یمن شخصی بنام ابی کامل علی بن محمد صلیحی پیدا شد و بر یمن چیره گردید. قبلا او معلم بود و گروهی گرد خود جمع آورد و خود را منتسب به صاحب مصر (المستنصر، علویان) نمود و تظاهر به طاعت از او کرد. جمع او کثرت پیدا کرد و بر بلاد چیره شد و بر ابن سادل و ابن کریدی مقیمین در آنجا که در طاعت القائم بامر الله بودند، برتری یافت و تظاهر بمذهب باطنیه میکرد.

در این سال محمود خفاجی بنام المستنصر علوی صاحب مصر در «شفائا» و «العین» خطبه خواند و بطاعت او درآمد.

در شوال این سال قاضی القضاة ابو عبد الله بن علی بن ماکولا در گذشت. مولد او بسال سیصد و شصت و هشت بود و بیست و هفت سال در مقام قضا جای داشت و شافعی مذهب و مردی با ورع و پاک و امین بود و بعد از او ابو عبد الله محمد بن علی بن دامغانی حنفی بجای او به قضا نشست.

در ذی قعدة این سال ذخیره الدین ابو العباس محمد ابن امیر المؤمنین در گذشت مولد او در جمادی الاخره بسال چهار صد و سی و یک بود.

در این سال ملک رحیم، پیش از رسیدن طغرل بیک بیغداد وزیر علی ابی عبد الله عبد الرحمن بن الحسین بن عبد الرحیم را دستگیر کرد و او را در چاه دار الملک افکند و سر چاه را بپوشاند، او و وزیری بود که در دولت ملک رحیم مسلط بر حکم بود.

در محرم این سال، قاضی ابو القاسم علی بن محسن بن علی تنوخی در گذشت مولد او در بصره بسال سیصد و پنجاه و شش بود و فرزند صغیری از وی بجای ماند که ابو الحسن محمد بن علی باشد که او هم در شوال سال چهار صد و چهار در گذشت و با فوت او خاندان (تنوخی) منقرض شد. قاضی ابو عبد الله بن دامغانی گوید:

بر ابی القاسم پیش از مرگش باندک زمانی وارد شدم این فرزند را که از جاریه ای داشت

بر من نمود و گریست. گفتم: بخواست خدا زندگی خواهد کرد و تو او را تربیت کنی.

گفت: هیهات. بخدا پرورش نیابد مگر در یتیمی و این دو بیتی را خواند:

اری ولد الفتی کلا علیه لقد سعد الذی امسی عقیما

فاما ان تربیه عدواو اما ان تخلفه یتیما مفاد این دو بیت بفارسی چنین است: فرزند آزاد مرد را می بینم که گرانبار بر اوست. و نیک بخت آن کس که سترون (عقیم) به زیست و چنان فرزندی را با دشمنی پرورش دهد و یا آنکه او را یتیم پشت سر گذارد و چنانکه گفته بود یتیم بزرگ شد.

در جمادی الاولی این سال ابو محمد حسن بن رجاء الدهان لغوی در گذشت.

در جمادی الاخره همین سال ابو القاسم منصور بن حمزه ابراهیم کرخی، از کرخ جدان در گذشت و فقیه شافعی بود.

در رجب ابو نصر احمد بن محمد ثابتی فقیه شافعی در گذشت. او از جمله شیوخ اصحاب ابی حامد اسفرائینی بود.

در شعبان، ابو البرکات حسین بن علی عیسی الربعی نحوی در گذشت او از جانب وزیران بغداد نیابت میکرد

### بیان زناشوئی خلیفه با دختر داود برادر طغرل بیک

در محرم این سال امیر القائم بامر الله جلوس عام نمود. عمید الملک کندی وزیر طغرل بیک و گروهی از امراء حضور یافتند. از جمله آنان: ابو علی ابن ملک ابی کالیجار و هزار سب بن بنکیر بن عیاض کردی و ابن الشوک و غیرهم از امیران ترکان از سپاه طغرل بیک بودند.

عمید الملک وزیر طغرل بیک بر پای خاست و در دست گریزی داشت. آنگاه رئیس الرؤساء خطبه خواند و عقد زناشوئی ارسلان خاتون که نامش خدیجه دختر داود برادر سلطان طغرل بیک بود. با خلیفه به بست و خلیفه بنفسه آن نکاح را پذیرفت در مجلس عقد نقیب النقباء ابو علی بن ابی تمام و عدنان ابن شریف الرضی نقیب علویان و قاضی القضاة مارودی و غیرهم حضور داشتند و نیز در شعبان این سال خاتون بخلیفه اهداء شد و مادر خلیفه شبانه رفت و او را بوی سپرده. او (عروس) خویش را بخانه فرزندش (خلیفه) برد.

### بیان جنگ میان بردگان معز بن بادیس و بردگان فرزندش تمیم

در این سال میان بردگان المعز که در مهدیه اقامت داشتند. و بردگان پسرش تمیم منازعه ای که داشتند و منتهی بجنگ و ستیز گردید. پیکاری رویداد و مردم عام و زویله و سایر کسان از افراد نوابانان با بردگان تمیم بپاخواستند و بردگان المعز

را بیرون راندند و بسیاری از آنها را کشتند و این نو بیان (منسوب به نوبه) بسبب قتل تمیم از کشتار بردگان پدرش موقعی که ملک باو رسید باو گرویدند.

### بیان آغاز دولت ملثمین (نقباداران)

در این سال ابتدای کار ملثمین (نقباداران) آغاز گردید [ (۱) ] و آنان قبائلی بودند منسوب به حمیر و مشهورترین شان «متولد» بود و از او بود امیر المسلمین علی بن یوسف بن تاشفین و قبائل مشهور دیگر ولتمه بودند.

نخستین حرکت آنها از یمن در ایام ابی بکر صدیق رضی الله عنه بود که آنان را به شام روانه داشت و از آنجا بمصر نقل مکان کردند و با موسی بن نصیر بمغرب (شمال افریقا مقصود است) داخل شدند و با طارق (طارق بن زیاد که از تنگه غربی مدیترانه عبور کرد و وارد اسپانیا شد و آن تنگه مشهور به جبل طارق گردید. م.) به طنجه رفتند. و در آنجا دوست داشتند که جدا زندگانی کنند و وارد صحرا شده و تا این زمان در صحرا متوطن بودند.

همینکه این سال فرا رسید، مردی از آنها بنام جوهر از قبیله جداله به قصد گزاردن حج عزیمت کرد. او مردی دوستدار دین و اهل آن بود، در قیروان به فقیهی گذشت که گروهی نزد او فقه میآموختند و گفته شده که او به ظن غالب ابو عمران نامی بوده است. جوهر بدرس او گوش فرا داد و از حال ایشان درشگفت شد.

چون حج گذارد و بازگشت به آن فقیه گفت: ما در صحرا چیزی جز «شهادتین» و نماز گزاردن بعضی خواص نداریم. یکی را با من همراه کن که شرایع اسلام به آنان بیاموزاند. آن فقیه مردی بنام عبد الله بن یاسین کزولی را، همراه او کرد. این شخص فقیهی صالح و با شهامت بود و با جوهر برفت تا اینکه هر دوی آنها به قبیله لمتونه رسیدند جوهر از شتر خود بزیر آمد و زمام شتری را که عبد الله بن یاسین بر آن سوار بود محض تکریم و تعظیم شریعت اسلام بگرفت و براه افتاد. مردم قبیله جوهر را پیشواز

---

[ (۱) ] (با ضم لام) گردن و اطراف و چانه تا زیر بینی را از پائین و از بالا سر را تا روی پیشانی میپوشانده است. م.

کرده سلامتشان را تهنیت گفتند و درباره آن فقیه از او پرسیدند او کیست؟ گفت: این مرد حامل سنت رسول خدا صلی علیه و سلم است و با من آمده است که آنچه درباره دین لازم است به شما بیاموزاند، پس او را گرمی داشته خوش آمد گفتند و جوهر و او را نزد خویش فرود آوردند و گفتند: شریعت اسلام را برای ما یاد کن. و عقاید و فرایض اسلام را برایشان بازگو کرد. آنها گفتند: آنچه از نماز و زکوة بیان کردی بدانها نزدیک هستیم و اما اینکه گفتی: هر کس بکشد، کشته میشود. و هر کس به دزد دستش بریده میشود و هر کس زنا کند تازیانه میخورد یا سنگسار میشود، کارهائی است که ملزم نتوانیم شد. و از اینجا رو به دیگران روان شو.

هر دوی آنها از آن نقطه کوچ کردند، شیخ بزرگی از آن قبیله بانان نگریست و گفت: ناگزیر این شتر در این صحراء شأنی خواهد یافت که در گیتی از آن یاد خواهند کرد.

جوهر و فقیهی که بهمراه او بود به قبیله جداله که قبیله جوهر بود رسیدند. عبد الله بن یاسین از آنها و قبایلی که مجاور آن قبیله بود دعوت به احکام شریعت و آنها را تبلیغ کرد برخی اطاعت کردند. بعضی هم سرپیچی کرده زیر بار نرفتند.

سپس مخالفان گرد آمدند و متشکل شدند. ابن یاسین به کسانی که اطاعت کرده احکام دین را گردن نهاده بودند گفت: بر شما واجب شد که با این گروه که مخالفت با حق کردند. و انکار شرایع اسلام نمودند و آماده برای پیکار با شما شدند، جنگ کنید. من پرچمی برای شما افراشته دارم و امیری را بر خود گزین کنید. جوهر باو گفت: تو امیر باش گفت: نه، زیرا که من حامل امانت شریعت هستم و لکن تو امیر باش. جوهر گفت: هر گاه من این کار را بپذیرم قبیله من بر مردم چیره میشود و گنااهش بار گردن من خواهد بود. ابن یاسین باو گفت: عقیده من بر این است که ابا بکر بن عمر رئیس لمتونه و بزرگ آن قبیله که مردی آقاست و سروری دارد و راه و روش سیاسی دارد و مطاع قوم خود میباشد بدین امر برگزینیم و او بسبب حب ریاست دعوت ما خواهد پذیرفت و قبیله اش از وی پیروی خواهد کرد و ما نیرو خواهیم یافت.

پس نزد ابا بکر بن عمر رفتند و این امر بر او عرضه داشتند و پذیرفت و عقد بیعت بنام او بستند و ابن یاسین او را امیر المسلمین نامید و به جداله بازگشتند و کسانی که

اسلامشان پسندیده بود برای او گرد آوردند و ابن یاسین آنان را به جهاد در راه خدا برانگیخت و تشویق کرد و آنان را «مرابطین» نامید، مخالفان علیه آنها گرد آمدند و لکن مرابطین (که میتوانیم آنها را وابستگان هم بنامیم) با آنها جنگ نکردند بلکه ابن یاسین و ابو بکر بن عمر از مصلحین و از قبایل آنها علیه اشرار یاری خواستند و به استمالت آنها کوشید و بخود نزدیکشان کردند، تا جائی که دو هزار نفر از افراد تباهکار و اهل فساد را جذب نمودند و آنها را در نقطه ترک کرد، گرداگردشان خندق کشید و حفظ کردند. پس از آن قومی را بعد از قوم دیگر بیرون آورده کشتند.

در این هنگام بود که اکثر قبایل صحرانشین طاعت آنان را گردن نهادند و از آنها بترسیدند و شوکت «مرابطین» قوت گرفت.

از سوی دیگر عبد الله بن یاسین سرگرم با مردانش بود. و گروهی گرد او جمع آمدند که در محضر او فقه میآموختند. همینکه او و ابو بکر بن عمر نسبت به جوهر جدالی استبداد روا داشتند و دیگر او را در حکم دخالتی نبود. دچار رشک و حسد شد و پنهانی بنای فساد در کار را گذاشت. از کارهای او آگاهی حاصل شد و مجلسی تشکیل گردید. و آنچه درباره اش گفته شده بود به ثبوت رسید، حکم به قتل او صادر شد زیرا که بیعت را شکسته و عصیان ورزیده و خواسته با اهل حق جنگ کند. او را بعد از آنکه دو رکعت نماز گذارد و ابراز مسرت از کشته شدن خود بخاطر دیدار خدای بزرگ کرد. کشتند آنگاه تمام قبائل بر طاعت آنها اجتماع کردند و هر کس مخالفت آنها میکرد او را می کشتند.

چون در سال چهار صد و پنجاه بلادشان دچار قحطی شد. ابن یاسین ضعفای آنها را امر کرد به سوس برای گرفتن زکوه بروند. نود مرد از آنها بیرون شدند و به سجلماسه وارد شده و طلب زکوه کردند. مقدار با ارزشی برایشان جمع آوری شد و بازگشتند.

پس از آن محیط صحراء بر آنها تنگنا گردید، خواستند اظهار کلمه حق نمایند و خواستند از دریا گذشته به اندلس بروند و با کفار جهاد کنند و به قصد سوس اقصی بیرون شدند، مردم سوس با آنها جنگیدند و مرابطون منهزم شده

و عبد الله بن ياسين فقيه در آن گیر و دار کشته شد. ابو بکر بن عمر برگشته و سپاهی گرد آورده و با دو هزار سوار رو به سوس نهاد. از بلاد سوس و زناته دوازده هزار سوار برای نبرد با آنها گرد آمدند. ابو بکر بن عمر برای آنها پیام فرستاد و گفت:

راه بگشایید تا ما به اندلس برویم و با دشمنان اسلام جنگ کنیم. آنها خواست او را نپذیرفتند. ابو بکر نماز گذارد و نیایش خدای بزرگ کرد و گفت: خداوندا اگر ما بر حق هستیم یاریمان کن و گر نه ما را از این دار دنیا راحت کن. سپس دست بجنگ گشود و خود و یارانش با صدق نیت پیکار نمودند و خدای بزرگ آنها را یاری کرد و اهل سوس و همراهانشان رو بهزیمت گذاشتند و کشتار بسیار از آنها شد و مرابطون اموال و اثاث آنها را به غنیمت گرفتند و ابو بکر و یارانش روحیه شان قوت پیدا کرد و به سجماسه رفتند و از اهالی سجماسه مطالبه زکوه کردند و بآنها ندادند و حکمران سجماسه رو بآنها نهاد و با آنان جنگ کرد.

مرابطون او را شکست داده و کشتند و به سجماسه وارد شده و بر آنجا چیره شدند این واقعه در سال چهار صد و پنجاه و سه رویداد

چون ابو بکر بن عمر سجلماسه را تصرف کرد. حکومت آنجا را به یوسف بن تاشفین لمونی که از بنی اعمام نزدیک باو بود واگذار کرد و خود به صحرا برگشت. روش یوسف نسبت به رعیت نیک بود و با آنها نیکرفتاری کرد و از آنها زکوه چیزی نگرفت و مدتی در صحرا اقامت کرد. سپس ابو بکر بن عمر به سجلماسه بازگشت و یک سال در آنجا اقامت گزید. خطبه و امر و نهی مر او را بود و برادرزاده خویش ابا بکر بن ابراهیم بن عمر را بجانشینی خود گمارد و سپاهی از مرابطین مجهز نمود و به فرماندهی یوسف ابن تاشفین به سوس گسیل داشت و سوس بدست ابن تاشفین گشوده شد.

یوسف مردی متدین، خیر، با حزم، و درایت و کیاست و مجرب بود و تا سال چهار صد و شصت و دو باقیماندند. و ابو بکر بن عمر در صحراء در گذشت.

طوایف مرابطین اجتماع نمودند و یوسف بن تاشفین را بحکومت بر خودشان گزین نمودند و به امیر المسلمین ملقبش ساختند. حکومت در بلاد مغرب با زناته بود و در روزگاران فتنه و آشوب شورش کرده بودند و حکومتی بدو مذموم و بد کردار و بی سیاست و بیدین بود. امیر المسلمین و طایفه او بر نهج سنت و پیروی از شریعت عمل میکردند و مردم مغرب از او یاری خواستند، و او بیاری آنها شتافت و قلعه به قلعه و شهر بشهر را با سهلترین مساعی بگشود و رعایا دوستدار او شدند و احوال آنها بهبود یافت.

پس از آن یوسف قصد موضع شهر مراکش کرد، که زیروزبر شده بود و آبادی در آن پدید نبود. و آن نقطه موضع متوسطی در بلاد مغرب چون قیروان در افریقیه بود. مراکش زیر جبال «مصامده» قرار داشت که مردم آن از حیث قوت و داشتن دژهای منیع و بلند اشد مردم آن دیار بودند. یوسف در آنجا طرح شهر مراکش را ترسیم و پی ریزی کرد تا بر مردم کوهستانی آن ناحیه، چنانچه خواستند



فتنه ای برانگیزاند تقویت شده باشد و آنجا را مقر خود ساخت و بلاد پیوسته بدان منطقه را مانند سبته و طنجه و سلا و غیرها را تصرف کرد و سپاهیان‌اش افزون گردیدند.

گروهی از قبیله لمتونه و غیرهم بیرون شدند و در این هنگام بود که لئام (نقاب ویژه) خود را تنگتر به بستند. آنها پیش از آنکه بمتصرفاتی دست یابی پیدا کنند. در صحرا بسبب گرمی و سردی هوا چنانکه اعراب میکنند مثلثم بودند و اکثر برای پوشش رنگ سبزه سیر و تندی که داشتند و همینکه موفق به تصرف بلاد شدند لئام را تنگتر به بستند.

و گفته شده است که سبب «لئام» آنها این بود که طایفه ای از لمتونه بقصد تاخت بر دشمن بیرون شدند. دشمن بمخالفت آنها و بخانه های آنها روی نهاد.

در خانه هایشان جز مردان سالخورده و جوانان نو سال و زنان کسی نبود. و سالخوردگان همینکه محققا دانستند که دشمن است که رو بآنها نهاده زنان را دستور دادند، لباس مردان بپوشند و روی تنگ، جز چشمان خود بپوشانند تا شناخته نشوند و سلاح بپوشند زنان این دستور را اجراء کردند، سالخوردگان پیش افتادند و نوجوانان بدنبال آنها و زنان گرداگرد خانه ها بگرفتند همینکه دشمن بر آنها مشرف گردید. گروهی بسیار در برابر خود بدید و گمان کرد مردان هستند و گفت: اینها از حریمهای خود تا سر حد مرگ جنگ میکنند. بهتر آنکه ستوران و گوسپندان بگیریم و برویم، اگر بدنبال ما آمدند در بیرون از حریم آنها میجنگیم.

در اثناء آنکه سرگرم جمع آوری ستوران و گله و رمه از چراگاهها بودند.

مردان آن ناحیه از راه رسیدند و دشمن بین آنها و زنان (مسلح) قرار گرفت. و از دشمن کشتاری بزرگ کردند. و کسانی را که زنان کشتند بیشتر بودند. و از آن زمان «لئام» را سنتی قرار دادند که ملازم زندگی شان بود. و پیر از جوان شناخته نشود و شب و روز آن را از خود بدور نمیکنند و آنچه درباره «لئام» گفته شده اینست:

«قوم لهم درک العلی فی حمیرو ان انتموا صنهاجه فهم هم»

در این سال علاء الدین ابو الغنائم بن محلبان در واسط سپید جامه پوشید [ (۱) ] و برای علویان مصر خطبه خواند. سبب آن این بود که رئیس الرؤساء از او سعایت کرد و نظر به واسط و توابع آن بدوخت. دیگران پذیرای نظر ابی الغنائم شد و بدان صوب سرازیر شدند و گروهی از اعیان آن ناحیه باو روی آوردند. و گروه انبوهی را متشکل ساخت و بوسیله مردم بطایح تقویت شد و در جهت غربی واسط خندقی حفر کرد و با روئی بساخت و از کشتیهای خلیفه که از آن ناحیه میگذشتند مالیات گرفت. رئیس الرؤساء ابو نصر عمید عراق را بجنگ با او روانه داشت. و هر دو گروه با هم جنگیدند و ابن محلبان منهزم شد و عده بسیاری از یارانش اسیر شدند.

ابو نصر خود را بباروی شهر رساند. عامه مردم از بالای باروی شهر با او جنگ کردند پس از آن شهر تسلیم شد. و ابو نصر به اهالی شهر دستور داد خندق را پر و باروی شهر را خراب کنند. بعد از انجام این کار بیغداد برگشت او همینکه آنجا را ترک کرد.

ابن فسا نجس بآن ناحیه بازگردید و دیه عبد الله را غارت کرد و هر شخص نایبائی را که در واسط بدید بکشت و خطبه خوانی بنام مصریان را اعاده نمود و به اهالی هر محله دستور داد آنچه از باروی شهر در بخش مسکونی آنها واقع شده است بسازند.

از آن سوی منصور بن حسین به مدار عزیمت کرد و بیغداد پیام فرستاد و طلب

---

[ (۱) ] - عباسیان شعارشان سیاه جامگی بود و سپیدگرائی نشانه روگردانی از عباسیان تلقی میشد. م.

یاری کرد. عمید عراق و رئیس الرؤساء باو نوشتند و دستور دادند که باتفاق ابن هیثم به واسط بروند و آنجا را محاصره نمایند. و آنان با کسانیکه بهمراه داشتند به واسط رفتند و از سمت خشکی و آب آنجا را محاصره کردند.

این محاصره به سال چهار صد و چهل و نه رویداد. و گرانی آنچنان شدت پیدا کرد که هر پنج رطل خرما و نان و شکمبه گوساله به یک دینار بالا رفت و هر گاه خبازی یافته میشد بیست رطل را بدیناری باو میفروختند.

سپس محصورین ضعیف و از حصار منزجر شدند. ابن فسانجس برای جنگ بیرون شد. و لکن پایداری نتوانست کردن و گروهی از یارانش کشته شدند و بآن سوی باروی شهر گریختند، جماعتی از مردم واسط از منصور بن حسین طلب زینهار و تأمین نمودند. ابن فسانجس واسط را ترک کرد و به قصر ابن اخضر رفت. گروهی از سپاهیان دنبالش رفتند تا با او بجنگند، او را نزدیک دریافتند و خود و خانواده اش را اسیر نمودند و ببغداد بردند. در صفر سال چهار صد و چهل و نه به بغداد وارد شد.

و او را بر شتری سوار و پیراهن سرخی بر او پوشاند و بر سرش طرطور (پوشاکی شبیه چادر نماز باشد م.) انداخته، دارش زدند

## بیان جنگ میان بساسیری و قریش

در سلخ شوال این سال جنگی میان بساسیری و قریش بن بدران حکمران موصل رویداد. نور الدوله دبیس بن مزید همراه بساسیری و قتلش پسر عم سلطان طغرل بیک در کنار قریش بود. قتلش نیای پادشاهان اولاد قلیج ارسلان بود. سهم الدوله ابو الفتح بن عمرو نیز با قریش بن بدران میبود. جنگ در ناحیه سنجار رخ داد و نبرد هر دو گروه با یک دیگر شدت یافت و منتهی به هزیمت قریش و قتلش گردید و بسیاری از همراهانشان کشته شدند.

قتلش از مردم سنجار سختی بسیار دید و در آزار او و یارانش بیداد کردند و قریش بن بدران زخمی شد و با حالت مجروح نزد نور الدوله آمد. وی او را خلعتی که از مصر فرستاده شده بود بوی بخشید و قریش آن را بپوشید و بجمع آنها پیوست و رو بموصل نهادند و در آنجا بنام المستنصر بالله خلیفه مصر خطبه خواندند. قبلا با خلیفه مصری درباره طاعت خود از او مکاتبه کرده بودند. المستنصر بالله برای بساسیری و نور الدوله دبیس بن مزید. و جابر بن ناشب و مقبل بن بدران برادر قریش و ابی الفتح بن ورام و نصیر بن عمر و ابی الحسن بن عبد الرحیم و محمد بن حماد خلعت فرستاد و قریش بن بدران هم بر آن جمع اضافه شد.

## بیان عزیمت سلطان طغرل بیک به موصل

همینکه اقامت سلطان طغرل بیک در بغداد بدرازا کشید. و زیانکاری سپاهیانش شمول کلی نسبت بمردم پیدا کرد ورود لشکریان بشهر مردم را از حیث مسکن دچار تنگی کردند. و بر قوت و غذای مردم

چیره شدند، و هر کار ناروایی انجام دادند، خلیفه القائم بامر الله به رئیس الرؤساء وزیر خود دستور داد نامه ای به عمید الملک کندی وزیر سلطان طغرل بیک بنویسد و او را احضار کند و هر گاه حاضر شد از جانب خلیفه باو بگوید که سلطان طغرل بیک را از جور و ستمی که مردم بدان گرفتار شده اند آگاه کند و او را موعظه نماید و متذکرش سازد چنانچه این ستمکاری برطرف سازد و آنچه خداوند امر کرده است عمل کند، کاری بجا کرده است و گر نه با خلیفه یاری کند که از بغداد بیرون شود و به دور از منکرات بماند.

رئیس الرؤساء به کندی نامه نوشت و دعوتش کرد و حاضر شد و آنچه که خلیفه باو دستور داده بود بوی ابلاغ کرد. و نوشته ای بامضای خلیفه که در آن ذکر مواعظ رفته بود به کندی بداد و او نزد سلطان رفت و او را آگاه از آن احوال کرد. طغرل بیک پوزش خواست باینکه عده سپاهیان بسیار است و از تهذیب و ضبط آنها زبون و به عمید الملک دستور داد که بامدادان پاسخ رئیس الرؤساء را بدهد و با آنچه که گفته پوزش بخواهد.

همینکه شب فرا رسید. سلطان (طغرل بیک) پیمبر صلی الله علیه و سلم را بخواب دید که در حرم کعبه است و چنان مینماید که سلطان باو سلام میکند و پیمبر از وی روی گردانده التفاتی باو نکرده و باو میگوید: خداوند تو را در بلاد و عباد خود حکومت بخشیده، و تو مراقبت نمیکنی و از جلال او عز و جل شرم نینمائی و بد رفتاری با مردم روا داشته ای و غره شده ای در اهمال به رفع ستمکاری از آنها! سلطان با حال جزع و فزع از خواب سراسیمه بیدار شد و عمید الملک را احضار کرد و آنچه در خواب دیده بود برای او بازگو کرد و او را نزد خلیفه فرستاد و پیام داد آنچه را گفته میشود و اطاعت میکند و در انجام آن همت میگمارد. سپس امر کرد لشکریان از مساکن عامه بیرون شوند و شدند و دستور داد کسانی را هم که مخفی شده اند، آنها را از خفا گاهشان بیرون آورند و توکیل کسانی را هم که موکل بر دیگران کرده بود رفع کرده و در اثناء اینکه او در این دفع بود و تصمیم داشت که برای سبکباری زندگی مردم از بغداد بیرون برود و مردد در انجام این تصمیم بود

که خبر رویدادی که در بیان گذشته یاد کرده بودیم، بوی رسید، پس لشکریان خویش بسیج کرد و در دهم ذی قعدة از بغداد عزیمت نمود. زرادخانه و منجیقها با خود به همراه برد. اقامتش در بغداد سیزده ماه و چند روز بطول انجامید و در آن مدت خلیفه را دیدار نکرد. همینکه او و سپاهیان به «اوانا» رسیدند آنجا را غارت کرده و همچنین عکبرا و غیرهما را نیز تاراج نمودند.

طغرل بیک به تکریت رسید و آنجا را محاصره کرد، نصر بن علی بن خمیس در آنجا حکومت میکرد، چون محاصره شد بر فراز قلعه پرچم سیاه برداشت و مالی تقدیم نمود و سلطان پذیرفت و از آنجا به موازیج عزیمت نمود تا در آن نقطه اطراق کند و منتظر گرد آمدن سپاهیان شود تا به موصل عزیمت کند. همینکه از تکریت دور شد صاحب تکریت (نصر بن علی بن خمیس) درگذشت، مادر او امیره دختر غریب بن مقن بترسید که برادرش ابو الغشام آن بلده را تصرف نماید، پس او را کشت و به موصل رفت، و بر دبیس بن مزید فرود آمد، و قریش بن بدران او را تزویج کرد، موقعی که از تکریت عزیمت نمود، ابا الغنائم ابن محلبان را بجانشینی خود در آنجا تعیین کرد و او با رئیس الرؤساء مکاتبه کرد و عطوفت او را جلب کرد، و میانشان صلح شد، و تکریت را به سلطان طغرل تسلیم کرد و خود ببغداد رفت.

سلطان طغرل در بوازیز اقامت گزید و تا سال چهار صد و چهل و نه فرا رسید، برادرش یاقوتی با سپاهیان باو رسید، باتفاق آنها رو به موصل نهاد، و شهر «بلد» را که تعلق به هزار سب بن بنکیر داشت بایستی از آن میگذشتند، مردم آبادیهای آن ناحیه بیمناک رو به «بلد» هجوم آوردند، سپاهیان میخواستند آنها را غارت کنند سلطان از آنها جلوگیری کرد و گفت: اجازت ندارید به «بلد» هزار سب تجاوز کنید، و سپاهیان اصرار ورزیده گفتند: می خواهیم در شهر اقامت کنیم. سلطان به هزار سب گفت: اینها (سپاهیان) حجت آوردند که می خواهیم در شهر اقامت کنیم و تو اهل بلد را به اردوگاه خویش انتقال بده که نفوس آنها حفظ شود. هزار سب همان کار را کرد و شهر بلد پس از ساعتی تهی از سکنه شد و هزار سب مالی بمردم بلد بخشید و کسانی را هم که قادر به پیاده روی نبودند، سوار کرده آنها را روانه موصل داشت

که در آنجا در امن باشند.

سلطان متوجه نصیبین گردید، هزار سب باو گفت: روزها به درازا کشید و چنان می بینم که اجازت دهی یک هزار سوار از سپاهیان گزین سازم و به دشت و بیابان روم شاید در آنجا از اعراب (چادر نشین) بمقصودی برسم. سلطان بوی اجازت داد هزار سب رو به اعراب بادیه رفت، چون به محل کوچ نشین آنها نزدیک رسید دو کمینگاه ترتیب داد، و خود رو به چادرها پیش اعراب شد چون او را دیدند بجنگیدند و او ساعتی در جنگ و ستیز با آنها بود و سپس بمانند کسیکه رو بهزیمت نهاده باشد از پیش روی آنها دور شد، او را دنبال کردند، بناگاه افرادی که در کمینگاهها منتظر فرصت نشستند بیرون شدند، اعراب منهزم شده کشته و اسیر بسیار دادند گروهی از بنی نمیر از مردم حران ورقه و توابع آن نواحی بآنها پیوسته بودند، اسیرانی که گرفتار شده بودند نزد سلطان بردند، و همینکه در پیشگاه او حاضر شدند بآنها گفت: آیا من پایم بسرزمین شما رسیده و از شما شهری را تصرف کردم؟ گفتند: نه.

سلطان گفت: پس برای چه بجنگ من آمدید؟ و فیلی را بخواست و آنها را زیر پای فیل انداخت و کشت. مگر نوجوانی ساده رو را که فیل از عبور از روی او خودداری کرد و سلطان او را بخشید.

### **بیان بازگشت نور الدوله دبیس بن مزید و قریش بن بدران به طاعت سلطان طغرل بیک**

چون هزار اسب بر اعراب پیروز گردید و نزد سلطان طغرل بیک برگشت، نور الدوله و قریش کس نزد او فرستادند و از او خواستند که میان آنها و سلطان طغرل بیک میانجیگری کند و حال آنها را با سلطان در میان نهد و کار آنها را با سلطان اصلاح کند، هزار سب باین کار همت گماشت، و عطوفت سلطان را نسبت به آنان جلب کرد سلطان گفت:

این دو تن را عفو کردم اما بساسیری گنااهش با خلیفه است و ما متابعت امر

خلیفه را درباره او می‌کنیم. در این موقع بود که بساسیری به رجه رفت و ترکهای بغدادی از او پیروی نمودند و مقبل بن مقلد و گروهی از عقیل هم با او رفتند.

دبیس و قریش از سلطان درخواست نمودند ابا الفتح بن ورام را نزد آنان گسیل دارد. و سلطان او را فرستاد، و ابن ورام از نزد آنها برگشت و طاعت آنها را به سلطان اطلاع داد و گفت آنها میخواهند که هزار سب نزد ایشان برود که بآنها سوگند دهد. سلطان بهزار سب دستور داد نزد آنها برود، و همگی گرد هم آمدند و هزار سب بآنها مشورت داد که بحضور سلطان بروند، ترسیدند و خودداری نمودند قریش از جانب خود ابا السداد هبه الله بن جعفر و دبیس فرزند خود بهاء الدوله منصور را روانه داشتند، سلطان مقدم آنان را گرامی شمرد و فرمان متصرفات آنها را صادر کرد. و در نتیجه، نهر الملک و بادوریا و انبار و هیت و دجیل و نهر بیطر و عکبرا و اوانا و تکریت و موصل و نصیبین، نصیب قریش و از آن او گردید و رسولان رو بیاران خود بازگشتند.

### بیان اینکه سلطان قصد دیار بکر نمود و آنچه در سنجار کرد

همینکه طغرل بیک از کار اعراب فراغ بال پیدا کرد رو بدیار بکر نهاد، آنجا از ابن مروان بود و ابن مروان همه روز هدایا و یخ برای سلطان میفرستاد. سلطان به جزیره ابن عمر رفت و آنجا را محاصره نمود، جزیره از آن ابن مروان بود. و او کس نزد سلطان فرستاد و تقدیم مالی را پیشنهاد کرد پردازد و اصلاح حال او کند و به سلطان یادآور شد که مرزبان مرزهای مسلمانان است و چه زحماتی را در جهاد با کفار متحمل میگردد، و در اثنائی که سلطان جزیره را در محاصره داشت گروهی از سپاهیان به «عمرا کمن» رفتند و چهار صد راهب در آنجا سکونت داشتند و یکصد و بیست نفر از آنها را گردن زدند و بقیه با فدیة دادن شش «مکوک» [ (۱) ] سیم و زرجان

---

[ (۱) ] مکوک نام «وزن» و از اوزان متداول عراق بوده و هر مکوک (با فتح میم) معادل با ۷۶۷ / ۷۰ گرم بوده است، (از تاریخ مقیاسات و نقود در حکومت اسلامی تألیف مرحوم سید محمد علی امام شوشتری م.)



ابراهیم ینال برادر سلطان در آنجا باو رسید، امیران و مردم همه او را پیشواز نمودند و هدایا تقدیم داشتند، او به عمید الملک وزیر گفت: این اعراب چه کسان هستند که نظرای سلطان باشند و تو میان شان اصلاح کنی؟ بپاسخ گفت: با حضور شما آنچه خواهید انجام دهید و شما نایب سلطان هستید.

همینکه ابراهیم ینال بدانجا برسید، هزار سب به نور الدوله بن مزید و قریش پیام داد و آنان را از رسیدن ینال آگاه و از او بر حذر ساخت. آن دو از جبل سنجار به رحبه رفتند، بساسیری توجهی بآنها نکرد. نور الدوله به بلده خود به عراق رفت و قریش با فرزند خود مسلم بن قریش در رحبه نزد بساسیری اقامت کرد.

قتلمش عموزاده سلطان شکایت مردم سنجار به سلطان کرد که سال گذشته که منهزم گردید چه بروز او آوردند و مردان او را کشتند، پس سلطان سپاهیان بسوی آنها سوق نمود، و آنها را احاطه کرد، مردم سنجار بر باروی شهر بالا رفتند، و ناسزا گفتند، و جمجمه کسانی که کشته بودند، و عمامه های آنها بیرون آوردند، و آنها را بر سر چوب نموده و بر باروی شهر بجا گذاشتند. سلطان شهر را با زور بگشود و امیر آن مجلی ابن مرجا و گروه بسیاری از مردان را بکشت و زنانشان اسیر کرد. و آنجا را ویران کرد. و درباره بقیه از ابراهیم ینال پرسید چکنند؟ و سپس ترک شان کرد و آنجا و موصل و بلاد تابعه را تسلیم ینال کرد. و او در اردوگاه دستور داد جار زدند که:

هر کس دست بغارت گشاید بدارش میزنم. و دست از نهب و غارت کشیدند.

سلطان چنانکه یاد خواهیم کرد، به بغداد بازگشت، و این رویداد به سال چهار صد و چهل و نه رخ داد، و اینکه در این (سال) پاره ای از آن بیان شد بسبب آنست که آغاز این امر در این سال شروع شد و وقایع را که بعضی با بعضی دیگری پیوست دنبال کردیم و گفتیم این رویداد بستگی بحوادث سال چهار صد و چهل و نه دارد

در این سال راههای عراق از ترس نهب و غارت بریده شد و نرخها بالا رفت و گرانی افزون گردید و بدست آوردن قوت و غذا و غیره متعذر گردید و مردم خوار شدند و بدنبال آن وبای عظیمی بروز کرد و مرگ و میر آنچنان فزونی یافت که مرده ها را بدون غسل و کفن دفن میکردند. یک رطل گوشت به یک قیراط، چهار ماکیان بیک دینار، یک رطل شراب بیک دینار، یک گلابی یک دینار یک انار یک دینار و هر چیزی باین قیاس بود.

در مصر نیز وبای شدیدی بروز کرد، چنانکه روزی هزار نفر می مردند سپس این بلیه بسایر بلاد در شام و جزیره و موصل و حجاز و یمن و غیرها سرایت کرد.

در جمادی الاولای این سال جاریه ذخیره الدین بن الخلیفه که قبلا درگذشت او را بیان کرده بودیم، فرزند پسری زائید و نامش را عبد الله و کنیه اش ابو القاسم نامیده و مکنی شد و او همان المقتدی است.

در دهه دوم جمادی الاخره هنگام سحر ستاره سفید دنباله داری ظهور کرد که طول آن که بچشم میآمد ده ذراع و پهنای آن دو ذراع بود و تا نیمه ماه رجب باقیماند و سپس نابود شد.

در این سال خلیفه دستور داد که در کرخ در گفتن اذان نماز بجای حی علی خیر العمل گفته شود: «الصلاه خیر من النوم» (نماز به از خوابیدنست) و آنچه دستور داده شده بود از ترس سلطنت و قوت آن انجام شد.

در این سال علی بن احمد بن علی ابو الحسن مؤدب به فالی درگذشت. او از مردم شهر فال که نزدیک ایدج واقع شده است بود و راوی ادب و حدیث میبود و شعر نیکو میسرود و از گفته اوست:

«فحق لا هل العلم ان يتمثلوا ببيت قدیم شاع فی کل مجلس»

«لقد هزلت حتی بدا من هزلها کلاها و حتی سامها کل مفلس» مفاد این ابیات بفارسی چنین است: هر زبان باز بی فهمی که بر مسند تدریس نشست فقیه مدرس نامیده میشود و دانشمندان حق دارند که باین بیت قدیمی که در هر مجلسی شایع شده است متمثل شوند که میگوید تکید و تکید تا جائی که از تکیدگی و نزاری او هر مفلسی مشمئز گردید.

در این سال محمد بن حسین بن محمد بن سعدون ابو طاهر بزاز موصلی درگذشت.

مولد او در موصل بود و در بغداد پرورده شد و از ابن حبابه و دارقطنی و ابن بطه و غیرهم روایت میکرد. درگذشت او در مصر روید.

و در این سال امیرک دبیر بیهقی در شوال درگذشت و مرد دنیا بود.

و محمد بن عبد الواحد بن عمر بن میمون داری فقیه شافعی نیز در این سال بدرود زندگی گفت

بیان بازگشت سلطان طغرل بیک بغداد

چون سلطان طغرل بیک موصل و توابع آن را به برادر خود ابراهیم ینال سپرد. به بغداد بازگشت و همینکه به «قفص» رسید. رئیس الرؤساء به پیشواز بیدار او رفت و چون به «قفص» نزدیک رسید عمید الملک وزیر سلطان با گروهی از امراء از وی استقبال کردند. رئیس الرؤساء بخدمت سلطان برسد و درود خلیفه را بوی رساند و خودداری او را بازگو کرد و زمین ببوسید. رئیس الرؤساء جامی که در آن گوهرها و جامه که گشاده از پشت بود و خلیفه به همراه وی روانه داشته بود تقدیم کرد و عمامه بر مخده او فرار داد و بسططان مراسم خدمت انجام داد و زمین ببوسید.

سلطان طغرل بیک به بغداد وارد شد. و به هیچکس از همراهانش امکان فرود آمدن در منازل مردم نداد و ملاقات با خلیفه را بخواست و باو اجازه دیدار داده شد.

خلیفه روز شنبه پنج روز باقیمانده از ذی قعدة ببار عام نشست و جوه سپاهیان سلطان و اعیان بغداد حضور پیدا کردند. سلطان از راه آب حضور یافت و یارانش در زورقها پیرامونش بودند و چون از زورق خویش بیرون شد بر اسبی از اسبان خلیفه سوار شده و نزد خلیفه حضور پیدا کرد. خلیفه بر سریری بلندتر از زمین بمقدار هفت ذراع جلوس کرده و بُرد پیمبر صلی الله علیه و سلم بدوش افکنده بود و چوبدستی از خیزران بدست داشت. سلطان چون به حضور رسید زمین ببوسید و دست خلیفه را بوسید و او را بر کرسی نشانند. و خلیفه به رئیس الرؤساء گفت: باو بگو که امیر المؤمنین سعی تو را سپاس دارد. و کردارت را میستاید. و خرسند و مأنوس به نزدیکی با تو است. و آنچه را که خداوند از شهر به ولایت او داده، تو را بر آنها فرمانروا کرده است و رعایت بندگانش (بندگان خدا را) در عهده تو گذاشته و از

فرمانروائی که خداوند بر تو ارزانی داشته، پرهیزگار باش و نعمتی را که بتو بخشوده دانای (ارزش) آن باش و در دادگستری کوشا باش و از بیدادگری خودداری کن و احوال رعیت به اصلاح باز آر.

سلطان زمین ببوسید و خلیفه دستور داد خلعت بپوشد. سلطان برخاست و بموضع دیگر بدور از انظار حاضران خلعت (خلیفه) را بپوشید و بازگشت و دست خلیفه را ببوسید و بر دیدگان خود نهاد و خلیفه او را بخطاب پادشاه خاور و باختر مخاطب ساخت و سلطان پیمان داد و بیرون شد. خلیفه خدماتی ارزنده بوی ارزانی داشت از جمله پنجاه هزار دینار و پنجاه مملوک از بهترین غلامان ترک با اسبان و سلاحهایی که به بر کرده بودند و غیر ذلک از جامگان و چیزهای دیگر بود.

### **بیان جنگ میان هزار سب و فولاد**

سلطان طغرل بیک بصره و ارجان و خوزستان و شیراز را برای هزار سب بن بنکیر بن عیاض تضمین و بوی واگذار کرده بود. رسولتکین عموزاده سلطان بهمراهی فولاد بر متصرفات هزار اسب بتاخت و قصد ارجان کرد و آنجا را غارت نمود.

هزار سب در آن موقع با طغرل بیک در موصل و الجزیره بود، همینکه سلطان از امور آن ناحیه فراغت پیدا کرد، هزار سب را به بلاد خودش روانه داشت و دستور جنگ با رسولتکین و فولاد را بوی داد. هزار سب به بصره آمد و در آنجا تاج الدین بن سخطه علوی و ابن سمحا یهودی را یکصد و بیست هزار دینار مصادره کرد و از بصره رو به جنگ با رسولتکین و فولاد نهاد و با آنها تلافی و جنگ شدیدی کرد. در آن گیر و دار فولاد کشته شد و رسولتکین پسر عم سلطان اسیر شد و هزار سب او را نگهداشت رسولتکین از او تقاضا کرد که وی را به دار الخلافه بفرستد تا خلیفه از وی شفاعت کند. هزار سب تقاضای او را انجام داد.

رسول تکین با یاران هزار سب به بغداد رسیدند. رسولتکین بهنگام عبور از خانه رئیس الرؤساء هجوم برده وارد آنجا شد. و محض نگهداشت حرمت، غذائی

بخواست. خلیفه دستور داد عمید الملک را بخواهند و از حال رسولتکین او را آگاه کنند که درباره او با سلطان گفتگو نماید. همینکه عمید الملک حاضر شد و مراتب را باو گفتند. وی گفت: سلطان میگوید این شخص احترامی ندارد که مستحق مراعات باشد و احسان مرا با عصیان روبرو کرد و لازم است که تسلیمش نمالید تا منزلت من در چشم مردم تحقق پذیرد. و هیبت من افزون گردد. پس از مراجعه و گفتگو قرار بر این شد که به بند کشیده شود و دستخط خلیفه در این باره چنین صادر شد:

جایگاه رکن الدین (مقصود طغرل بیک است) نزد ما چنانست که اقتضاء کرده چنان کنیم که با دیگری نکرده بودیم زیرا که عادت بر این جاری نبود کسی در این گرامی خانه به بند کشیده شود و ناگزیر رضای ما در جوابگوئی کاری است که انجام شده است. رئیس الرؤساء به طغرل نامه نوشت تا آنکه راضی شد.

در روزگاران خاندان بویه، دار الخلافه پناهگاه هر خائفی از وزیر و عمید و غیر ذلک بود در ایام سلجوقیان به راهی غیر از آنچه مرسوم بود برفتند و این نخستین کاری بود که کردند.

### **بیان دستگیری وزیر یازوری در مصر**

در ذی حجه این سال در مصر، وزیر ابی محمد حسن بن عبد الرحمن یازوری دستگیر شد و مقرر گردید اموال بسیاری از او و یارانش بازستانند و از روی مکاتباتی که با بغداد داشت بدست آمد.

آغاز کارش این بود که حج گذارد. همینکه حج تمام کرد بمدینه آمد و مسجد رسول خدا صلی الله علیه و سلم را زیارت کرد در آن اثناء قطعه ای از کهنه پارچه ها که بر دیوار حجره پوشانده شده بود، بر دوش او افتاد یکی از کسانی که بپا ایستاده بود بوی گفت، ای شیخ من بتو مژده میدهم و هر گاه بدان نائل آمدی مرا گرامی و دوستدار باش باینکه ولایتی عظیم بتو همی رسد و این کهنه پارچه ها که بر دوش تو افتاد دلیل بر آنچه گفتم باشد.

دیری از آن رویداد نگذشته بود که به وزارت رسید و مراعات حال آن مرد کرد و باو نیکی نمود. یازوری به مذهب ابی حنیفه تفقه میکرد و در رمله قاضی بود. علماء را گرامی داشته مورد تکریم او بودند و به آنان احسان و با ایشان مجالست میکرد.

آغاز کارش چون آغاز کار رئیس الرؤساء بود: گواه بودن و قضاء و نیک بختی آنها همانند و پایان کارشان مشابه و نزدیک بهم میبود.

### بیان پاره ای از رویدادها

در این سال در بغداد و عراق گرانی افزون گردید تا جایی که یک «کر [ (۱) ]» آرد بختیه به سیزده دینار و یک «کر» جو و ذرت به هشت دینار بالغ گردید و مردم گوشت مردار و سگ و غیره میخوردند و بیماری و با چنان شدت و مرگ و میر شیوع یافت که مردم از بخاک سپردن مردگان زبون شدند و چاله کنده گروه مردگان در آن چاله ها ریخته روی آن خاک میریختند.

در ربیع الاول این سال ابو العلاء احمد بن عبد الله بن سلیمان المعری ادیب بدرود زندگی گفت و در حدود شصت و هشت سال داشت و دانش او مشهورتر از آنست که ذکر شود، الا اینکه بیشتر مردم او را متهم به زندقه کرده و در شعر او چیزی دلیل بر این امر وجود دارد. آورده اند که روزی به ابی یوسف قزوینی گفت: من تاکنون هیچکس را هجو نکرده ام. قزوینی باو گفت: انبیاء را هجو کرده ای. معری رنگ چهره اش دگرگون شد و گفت: از هیچکس جز تو نمیرسم قزوینی از گفته معری آورده است که گفت: من شعری در مرثیه حسین بن علی ندیدم (نیافتم) که برابری کند با آنچه حفظ شده، قزوینی گفت: بلی برخی از اهل سواد ما (ولایت ما) گفته اند:

---

[ (۱) ] - کر با ضم کاف مقیاس وزنی است برابر با ۸۲۴/۹۴۰ کیلوگرم و این مقیاس وزن در عراق با مقیاس وزن مشابه آن در حجاز تفاوت داشته است و هر دینار برابر آنچه خاورشناسان تعیین کرده اند از جمله استانی لین پول انگلیسی (StanlyLanePool) معادل بوده با یک لیره و سه شلینگ و دو پنس انگلیسی به تخمین. م.

«و المسلمون بمنظر و بمسمع لا جازع منهم و لا متضجع»

«ایقظت اجفانا و کنت لها کری و انمت عینا لم تکن بک تهجع»

«کحلت بمصر عک العیون عما یهو اصم نعیک کل اذن تسمع»

«ما روضه الا تمت انهالک مضجع و لخط قبرک موضع» مفاد این ابیات بفارسی چنین است: سر پسر دختر پیمبر و وصی او بر دید مسلمانان بر نیزه برافراشته داشتند و مسلمانان بدیدند و شنیدند. نه کسی از آن (بینندگان و شنندگان) اشکی فرو ریخت و دریغی خورد. تو (ای پسر دختر پیمبر) چشمانی که بر هم افتاده بود بیدار کردی و دیدگانی که بخواب رفته بود از اشک (غرقه) کردی. دیده ها از قتلگاهست تا بحد کوری تیره و سیاه شد و گوشها، هر گوشه از شنیدن (فاجعه) تو کر شد. هیچ عرصه خاکی نیست جز آنکه تمنا کرده باشد در آغوش او باشی و سنگ نبشته آرامگاهست بر (سینه) خود داشته باشد.

در این سال اوضاع و احوال دبیس بن علی بن مزید و محمود بن اخرم خفاجی با سلطان (طغرل بیگ) به صلح و آشتی انجامید. دبیس چون به بلاد خویش بازگشت آنها را ویران بدید بسبب سیل مرگی که از وباء بدان نواحی رسیده و هیچکس در آنجا یافته نمیشد.

در این سال بیماری وباء در بخارا بیداد کرد تا جائی که گفته شده در یک روز هیجده هزار نفر از توابع بخارا درگذشتند و در این ولایت در مدت شیوع وباء هزار هزار و ششصد و پنجاه هزار (یک میلیون و ۶۵۰ هزار نفر) تلف شدند و در سمرقند نیز حال بر همین منوال بود. مرده ای یافتند که ترک بود و وارد خانه شده که لحافی بردارد، یک سمت لحاف بدستش بوده او را مرده یافتند و اموال مردم بی صاحب مانده بود.



در این سال خانه ابی جعفر طوسی فقیه امامیه در کرخ مورد غارت واقع شد و هر چه در آن یافته میشد تاراج کردند، ابی جعفر خود بسمت غربی مشهد (مقصود کاظمین است) رفته بود.

در صفر این سال، ابو عثمان اسماعیل بن عبد الرحمن صابونی درگذشت او پیشوای اصحاب حدیث در خراسان و مردی فقیه و خطیب و در دانشهائی چند سمت پیشوائی داشت.

در ربیع الاول این سال، ابو النجم ایاز بن ایماق غلام محمود بن سبکتکین که اخبارش با وی مشهور است درگذشت.

و همچنین در این سال ابو احمد عدنان ابن شریف الرضی نقیب علویان و نیز ابو الحسین عبد الوهاب بن احمد بن هارون غسانی معروف به ابن جندی درگذشتند

## بیان رفتن ابراهیم ینال از موصل و چیره شدن بساسیری بر آنجا و گرفتن آن را از ینال

در این سال ابراهیم ینال موصل را ترک کرد و به بلاد جبل عزیمت نمود.

سلطان طغرل بیگ عزیمت او را منسوب به عصیان وی دانست و کس بدنبال او فرستاد. و دعوتش نمود و جامه ای که خلیفه به سلطان خلعت داده بود برایش بفرستاد خلیفه نیز نامه ای در این باره بوی نوشت. ابراهیم نزد سلطان که در بغداد بود، بازگشت کندی وزیر از وی استقبال کرد و خلیفه خلعتها برای او فرستاد.

از آن سوی چون ابراهیم موصل را ترک کرد. بساسیری و قریش بن بدران قصد آنجا نموده و موصل را محاصره و همان روز هم تصرفش کردند و باقی ماند دژ آنجا که خازن واردم و گروهی از سپاهیان در آن میزیستند. محاصره دژ چهار ماه بدرازا کشید تا جائی که محصورین گوشت چارپایان خود بخوردند. ابن موسک صاحب اربل با قریش مکاتبه کرد تا اینکه بآنها تأمین داده شد و بیرون آمدند.

بساسیری دژ را ویران و اثر آن را محو و با خاک یکسان کرد.

در آن هنگام سلطان سپاهیان را در «نوروز» پراکنده داشته بود، خود با دو هزار سوار مجرد باقیمانده بود که بوی خبر رسید و رو به موصل نهاد. چون به مقصد رسید کسی در آنجا نیافت زیرا که قریش و بساسیری آنجا را ترک کرده بودند.

سلطان در اثر آنها به نصیبین رفت تا آنها را از بلاد بیرون براند. برادرش ابراهیم ینال از او جدا شد و رو بهمدان نهاد و در بیست و ششم رمضان سال چهار صد و پنجاه بآنجا رسید. گفته شده بود که مصریان (دستگاه المستنصر بالله) با او و بساسیری با آنان

مکاتبه و در استمالت و جلب آنها به طمع انداختن آنها در سلطنت و تصرف بلاد کوشیده و برانگیخته بودند. ینال همینکه به همدان بازگشت سلطان در اثر او بدانجا رفت.

### **بیان خطبه بنام علوی مصری در عراق و ماجراهائی که منتهی به گشته شدن بساسیری گردید**

همینکه ابراهیم ینال بهمدان برگشت. طغرل بیک پشت سر او روانه شد.

وزیر خود عمید الملک کندری و همسر خویش را به بغداد فرستاد.

عزیمت او از نصیبین در نیمه ماه رمضان بود و بهمدان رسید و در شهر متحصن گردید و مردم شهر پیش روی او بجنگیدند. به خاتون همسر خویش و عمید الملک کندری پیام فرستاد که باو ملحق شوند. خلیفه که متمسک به آنان بود از الحاق آنها منع شان کرد و غلات بسیار بین مردم پراکنده و پخش کرد، آنچه از ترکان در بغداد بودند (بکمک) سلطان به همدان رفتند. عمید الملک نزد دبیس بن مزید رفت و دبیس او را بزرگ داشت و احترام کرد. سپس از نزد او هزار سب رفت. خاتون به همدان و نزد سلطان رفت خلیفه به نور الدوله دبیس بن مزید پیام فرستاد و بوی امر کرد به بغداد بیاید. دبیس با یکصد سوار وارد بغداد شد و در نجمی فرود آمد و سپس از اتانین عبور کرد.

وصول بساسیری بر شور و هیجان در همه جا بیش از پیش افزود و همینکه وصول بساسیری به «هیت» محقق گردید، بمردم دستور داد از سمت غربی در جهت شرقی (از دجله) بگذرند. دبیس بن مزید به خلیفه و رئیس الرؤساء پیام فرستاد و گفت. مرا عقیده بر آنست که بهمراه من از شهر بیرون شوید. هزار سب در واسط است و من با وی گرد هم آئیم و دشمن شما را دفع کنیم. به ابن مزید پاسخ داده شد مقیم آنجا باشد تا در این باره فکر کنند. او باز پیغام داد که: اعراب در اقامت در اینجا اطاعت از من نمیکنند و من به «دیالی» میروم. هر گاه بدان صوب سرازیر شدید. در خدمت شما خواهم بود. ابن مزید به دیالی رفت و منتظر ماند. چون اثری از آمدن آنها نشد به

بساسیری روز یکشنبه هشتم ذی قعدة به بغداد رسید، با او چهار صد غلام در نهایت فقر و پریشانی همراه بودند. ابو الحسن بن عبد الرحیم الوزیر همراه او بود. بساسیری در شرعه الروایا و قریش بن بدران با دویست سوار در شرعه باب البصره فرود آمدند.

عمید عراق سوار شد. سپاه و عوام مردم با او بودند. و در برابر سپاه بساسیری موضع گرفت و سپس برگشتند. بساسیری در جامع المنصور بنام المستنصر بالله علوی خطبه بخواند و امر کرد در اذان «حی علی خیر العمل» گفته شود و پل بست و سپاهش از روی آن گذشته در «الزاهر» چادرهای خود برپا داشتند و روز جمعه (هفته) ورود خود در جامع رصافه بنام مصری (المستنصر بالله) خطبه خواند. و در اثنای هفته جنگهایی بین دو گروه رویداد.

عمید عراق به رئیس الرؤساء مشورت داد شتابزدگی در کار روا ندارد و دست بدست کند و روزها بدرازا کشاند بانتظار اینکه از سلطان چه خبر میشود. عمید مصلحت را چنان میدید که مشورت داده بود زیرا که میل عامه به بساسیری بود از جانب شیعی مذهبان بسبب مذهب و از جانب سنیان بسبب آن کارها که ترکان با آنها کرده بودند.

رئیس الرؤساء بسبب قلت معرفتش بامور جنگ و بنا به آنچه که از بساسیری بدل داشت، مبادرت بجنگ را لازم میدانست. اتفاق چنین افتاد که یک روز قاضی همدانی نزد رئیس الرؤساء حضور پیدا کرد و اجازت خواست درباره جنگ با بساسیری و قتل بساسیری را تضمین نمود. رئیس الرؤساء بدون آگاهی عمید عراق بوی اجازه داد. قاضی همدانی بیرون شد و خدمتگزاران و هاشمیون و مردم غیر عرب و عوام الناس با او بیرون شده به «حلبه» رفتند. و بساسیری به دور رفتند و آنها را بدنبال خود همی کشانید. همینکه از موضع خودشان بدورشان ساخت، بآنها حمله ور شد، شکست خورده منهزم و گروهی از آنها کشته شدند و گروهی از اعیان در زیر دست و پای (فراریان) درگذشتند. و باب الازج مورد غارت واقع شد. رئیس الرؤساء پشت در ایستاده بود. و وارد خانه شد و هر کس که

در حریم بود بگریخت.

چون عمید عراق از کار رئیس الرؤساء با خبر شد. سیلی بر گونه اش نواخت که چگونه با نداشتن معرفت بامور جنگ، در رأی خود استبداد بخرج داد. بساسیری به اردوگاه خود برگشت، خلیفه عمید عراق را بخواست و دستور جنگ بر باروی حریم بداد این کار هم جز کسانی که بمهلکه افتادند، آنها را بیمناک نکرد و حریم غارت شد، و هواخواهان بساسیری وارد «باب النوبی» شدند. خلیفه سوار شد و لباس سیاه پوشیده بود. و بر دوش خود برده انداخته و بدست شمشیر گرفته و پرچی بر بالای سر او افراشته بودند. و گروهی از عباسیان و خدمه با شمشیرهای برهنه پیرامونش بودند غارتگری (در حریم) پدید و از خانه خویش به «باب الفردوس» رسید. سپس به پشت سر خود برگشت و رو به عمید عراق نهاد، او را بدید که قریش باو زینهار و تأمین بخشیده برگشتند و بمنظره بالا رفتند، و رئیس الرؤساء بانگ برآورد:

ای علم الدین، مقصودش قریش بود. امیر المؤمنین تو را نزدیک بخود میخواند.

قریش نزدیک آمد. رئیس الرؤساء بوی گفت: خداوند جایگاهی بتو ارزانی نموده که به امثال تو ارزانی نبخشوده است و امیر المؤمنین به پیمان و کفالت امن خویشان و خانواده و یارانش به ذمه خداوند بزرگ و ذمه رسول او صلی الله علیه و سلم و عهد و ذمه عربیت در میانند.

قریش گفت: پیمان و عهد خد مر او راست. رئیس الرؤساء گفت: برای من و برای کسانی هم که با او هستند؟ گفت: آری. قلنسوه (عمامه) خود از سر بر گرفت به خلیفه داد و چوبدستی خود به نشان تکفل و عهدی که کرده بود به رئیس الرؤساء داد. خلیفه و رئیس الرؤساء از در برابر در حله بر او فرود آمدند و بهمراه او شدند.

بساسیری به قریش پیام فرستاد که: آیا مخالف به آنچه که بین خود قرار گذاشتیم شده ای و نقض عهد و پیمان شکنی میکنی؟ قریش پاسخ داد که: نه! بساسیری و قریش قرار گذاشته بودند که آنچه بدست میآورند بشارکت باشد و هیچیک بر دیگری زورگوئی نکند. و در این امر موافقت کردند که قریش رئیس الرؤساء را به بساسیری

تسلیم نماید زیرا که دشمن او بشمار میرفته است و خلیفه نزد قریش بماند. قریش رئیس الرؤساء را نزد بساسیری فرستاد. همینکه بساسیری او را دید گفت: خوش بادا هلاک کننده دولتها و ویرانگر شهرها. رئیس الرؤساء گفت: بخشش بهنگام توانائی ستوده است. بساسیری گفت: توانائی یافتم و بخشندگی نکنم و تو خداوند طلبان (لباده و دستار) هستی و رفتار و کرداری ننگین و شنیع با حرم (ناموس) من و اطفال من روا داشتی و من که صاحب شمشیر و تیغم چگونه تو را بیخشم؟

و اما خلیفه قریش او را سوار کرد و به اردوگاه خود برد. خلیفه همچنان جامه سیاه در بر پوشیده و برده بر دوش و شمشیر بدست و پرچم بر فراز سرش افراشته داشت. و او را در چادری فرود آورد و ارسالن خاتون همسر خلیفه که دختر برادر سلطان طغرل بیک بود، او را بیاورد و به عبد الله بن جرده سپرد که بخدمت خاتون قیام کند.

روزی چند دار الخلافه و حریم آن مورد غارت یغماگران بود. قریش خلیفه را به پسر عم خود مهارش بن مجلی سپرد. او دیندار و رادمرد بود و خلیفه را در هودجی حمل کرد و به «حاشیه عانه» برد و در آنجا ترک او کرد. کسانی از خدمه که با خلیفه بودند و هواخواهان او با حالتی تنفر آمیز رو به سلطان طغرل بیک نهادند.

خلیفه چون به انبار رسید، از سردی هوا شکایت کرد و از آن کس که او را پیشروی میکرد خواست چیزی بدهد که بیوشد او لباده ای پنبه ای و لباس کافی برایش فرستاد.

و اما بساسیری روز عید قربان سوار شد و رو به مصلی از دجله بسمت شرقی آن گذشت و بر فراز سرش پرچم مصری افراشته بود و نسبت بمردم نیکی کرد و مستمریات فقهاء را بی آنکه تعصبی نسبت بمذهبی نشان دهد پرداخت و برای مادر خلیفه القائم بامر الله که نزدیک به نود سال داشت. خانه مسکونی مخصوص معین کرد و دو کنیز از کنیزان خویش بخدمتکاری او بگماشت و مستمری برای او معین کرد. و محمود- بن اخرم را بیرون آورد و به کوفه روانه و فرات میرآبی پیدا کرد.

و اما رئیس الرؤساء بساسیری او را در آخر ذی حجه از زندانش در حریم طاهری

دست و پا بسته بیرون آورد و لباده پشمی پوشیده بود و کلاهی قیفی از پوست سرخ بر سر و دور گردنش گردن بند تنگی از پوستهای شتر بسته بودند و میخواند: «قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء» آیه (قرآن) (این آیه شریفه از سوره آل عمران پیش از این هم در این مجلد آمده و ترجمه شده است. م.) مردم کرخ بهنگام عبور از برابر آنها به صورتش تف میکردند. زیرا که در مورد آنها تعصب میورزید و تا حد «نجمی» وضع او بدان حالت بمردم ارائه شد و از آنجا به اردوگاه بساسیری بازگردانده شد و در آنجا تخته چوبی برای او نصب کرده بودند. و از شتر به زیرش آوردند و پوست گاو بر او پوشانده که شاخهایش بر دو سمت سرش قرار دادند و در فکین او دو کلبتین از آهن انداخته و بدار کشیده شد و تا آخر روز بر بالای دار دست و پا میزد تا بمرد.

مولد رئیس الرؤساء در شعبان سال سیصد و هفتاد بود. و گواه قضائی نزد ابن ماکولا بسال چهار صد و چهارده بود. قرآن را خوب تلاوه میکرد و معرفت نیکی به دانش نحو داشت.

و اما عمید عراق بساسیری او را کشت. او مردی شجاع و با فتوت بود و اوست که رباط شیخ الشیوخ را بنا کرد.

همینکه بساسیری در عراق بنام المستنصر بالله علوی خطبه خواند، بمصر نامه نوشت و آنچه انجام داده بود برای المستنصر گزارش داد. و در آنجا وزیر المستنصر ابا الفرج بن اخی ابی القاسم مغربی بود و کسی بود که خود از بساسیری گریخته بود و از او در دل عقده داشت و در کار بساسیری در افتاده و آنچه انجام داده بود با سردی جلوه گر نمود و المستنصر را از فرجام کار او بترساند و جواب نامه بساسیری مدتی به تأخیر افتاد. پس آنچه باو پاسخ داده شد غیر از آن بود که آرمان و امیدوار بود. بساسیری از بغداد به واسط و بصره رفت و آن نقاط را تصرف کرد. و خواست قصد اهواز نماید. حکمران اهواز از هزار سب بن بنکیر از دبیس بن مزید خواست با مالی که تقدیم بساسیری خواهد کرد. به اصلاح فیما بین اقدام کند.

بساسیری نپذیرفت و گفت: بناچار بایستی خطبه بنام المستنصر خوانده و سکه بنام وی زده شود. هزار سب این کار را نکرد. بساسیری ملاحظه نمود که طغرل بیک هزار سب را مدد همی رساند، پس با او صلح کرد و در آغاز شعبان سال چهار صد و پنجاه و یک به واسط رفت. صدقه بن منصور بن حسین اسدی که در واسط بود آنجا را ترک کرد و به هزار سب پیوست. صدقه پس از پدرش چنانکه بیان خواهیم کرد بحکومت نشسته بود.

و اما احوال سلطان طغرل بیک و ابراهیم ینال بدینسان بود که سلطان چنانکه گفتیم دچار قلت و کمبود لشکریان بود. ابراهیم گروه بسیاری از ترکها را گرد خود جمع آورده و برای آنها سوگند یاد کرده بود که با برادرش طغرل بیک صلح نخواهد کرد و آنها را به عراق نخواهد برد. ترکها از طول اقامت در عراق و فزونی هزینه اقامت در آنجا عراق را مکروه میداشتند و طغرل بیک بوجود آنها تقویت نشد و از آن سوی محمد و احمد برادرزادگان ابراهیم فرزندان ارتاش با گروهی بسیار به ابراهیم رسیدند و با وصول آنها ینال بیش از پیش نیرو یافته تقویت شد و طغرل بیک بیش از پیش ضعیف گردید، پس از پیش روی ینال بدور شد و به ری عزیمت کرد و به الب ارسلان و یاقوتی و قاورت برادرزادگان خود فرزندان داود نامه نوشت.

داود در گذشته بود. و این رویداد را در وقایع سال چهار صد و پنجاه و یک بخواست خدای بزرگ بیان خواهیم کرد. و پس از درگذشت او فرزندش الب ارسلان خراسان را تصرف کرد. طغرل بیک با آنها برادرزاده های خود نوشت و دعوتشان کرد خود را بوی برسانند و ایشان با سپاهسانی بسیار خویشتن به طغرل بیک رساندند و با ابراهیم نزدیک به ری تلاقی کرده، ابراهیم شکست خورد و همراهانش منهزم شدند و خود او و محمد و احمد برادرزادگان ابراهیم اسیر شدند، طغرل بیک امر کرد با زه کمان خودش خفه اش کنند و کردند و دو برادرزاده اش را نیز با او کشتند این واقعه در نهم جمادی الاخره سال چهار صد و پنجاه و یک رویداد.

ابراهیم کرارا علیه طغرل بیک عصیان ورزیده و پس از پیروزی طغرل بر او، طغرل او را می بخشید و لکن این مرتبه او را کشت زیرا که بدانست آنچه بر سر خلیفه



آمده، مسبب آن وقایع او بوده و از این رو این بار او را نبخشید.

چون ابراهیم ینال کشته شد. طغرل بیک به هزارسب در اهواز نامه نوشت و او را از ماجرا آگاه کرد. عمید الملک کندری آنجا بود و هزار سب او را چنانکه در خور شأن او بود مجهز کرده و نزد سلطان رفت.

### بیان بازگشت خلیفه بغداد

همینکه سلطان طغرل بیک از کار برادرش ابراهیم ینال فراغ بال پیدا کرد به طلب عراق روی نهاد و هیچ امری محل توجه او نبود جز اینکه القائم بامر الله را به خانه خودش بازگرداند. به بساسیری و قریش نامه نوشت که خلیفه را بخانه خودش با شرط اینکه طغرل بیک خود وارد عراق نشود بازگردانند و خود قانع بدان شد که خطبه باسم او خوانند و سکه بنامش بزنند. بساسیری نپذیرفت. پس طغرل بیک رو به عراق رهسپار گردید، مقدمه الجیش او به قصر شیرین و خبر وصول آن به بغداد رسید. خانواده بساسیری و فرزندان او (بجنوب عراق) سرازیر شدند. اهالی کرخ با زنان و فرزندان خویش از دجله و بر کول هم سوار گذشتند و بنو شیبان مردم را غارت کرده بسیاری از آنها را کشتند. بساسیری و فرزندان او در ششم ذی قعدة سال چهار صد و پنجاه وارد بغداد شده بودند و در ششم ذی قعدة سال چهار صد و پنجاه و یک از بغداد بیرون رفتند.

ساکنان و اهالی باب البصره علیه اهالی کرخ شورش کردند و کرخ را غارت نموده و درب الزعفران که از بهترین و معمورترین دریاها بود بسوزاندند.

طغرل بیک به بغداد رسید او از بین راه امام ابا بکر احمد بن محمد بن ایوب معروف به ابن فورک را نزد قریش بدران گسیل داشته و از وی سپاسگزاری کرده بود با رفتاری که با خلیفه کرده و دختر برادرش همسر خلیفه را حفظ و مصون نگهداشته بود و او را آگاه ساخته که ابا بکر بن فورک را برای خدمتگزاری به خلیفه و احضار او و احضار ارسلان خاتون دختر برادرش و همسر خلیفه نزد او روانه کرده است.

چون قریش قصد طغرل بیک را از آمدن به عراق شنید، به مهارش پیام فرستاد و باو گفته بود: ما خلیفه را بنا به اعتمادی که به امانت تو داشتیم نزد تو ودیعت گذاردیم که بلائی غز را از خود دور سازیم. و اکنون اینها (غزها) بازگشته اند و تصمیم دارند قصد تو کنند، تو از آنجا با خانواده خود بدشت و بیابان کوچ کنی و غزها هر گاه دانستند که خلیفه در دشت و بیابان نزد ماست. قصد عراق نکنند و ما بر آنها چنانکه خواهیم حکم کنیم. مهارش در پاسخ گفت: میان من و بساسیری عهد و موثیقی وجود داشت و بساسیری آن را نقض کرد و خلیفه مرا بعهد و پیمانی سوگند داده است که رهائی از آن برای من امکان پذیر نیست.

در یازدهم ذی قعدة سال چهار صد و پنجاه و یک مهارش خلیفه را به همراه برداشته و رو به عراق نهادند و راه خود را بر گذر کردن از شهر بدر بن مهلهل قرار دادند که از کسانی که قصد آنها مینمایند ایمن بوده باشند. ابن فورک به چادرنشینی بدر بن مهلهل رسید و از وی خواست که او را به مهارش برساند. در آن اثناء شخصی از مردم سواد (شهر) بآنجا رسید و به بدر بن مهلهل اطلاع داد که خلیفه و مهارش را در تل عکبرا بدیده است. بدر از آن خبر خرسند شد و باتفاق آن شخص و ابن فورک و خدمه خود بدان صوب روان شدند و بدر هدایای بسیار با خود به همراه برد.

بن فورک هم که نامه طغرل بیک باو رسانده بود او هم هدایای بسیار بوسیله او فرستاد.

همینکه طغرل بیک شنید که خلیفه به شهر بدر بن مهلهل رسیده است. کندی وزیر خود و امراء و حجاب را با چادرها و پوششهای بزرگ و ارمغانها که حمل و بر مراکب زریوش شده بود و غیر ذلک، بسوی خلیفه فرستاد و آنان به خلیفه رسیدند و او را خلعتها پوشانده و از آنجا عزیمت نمودند. در بیست و چهارم ذی قعدة خلیفه به نهران رسید، سلطان بحضور او شتافت و با او دیدار کرد و زمین ببوسید و سلامتش را تهنیت گفت و اظهار خشنودی از تندرستی او کرد و از تأخیر خویش بسبب عصیان ابراهیم پوزش طلبید و باطلاح خلیفه رسانید که چون او اهانت به دولت عباسیان کرده بود او را بکشت. و خبر درگذشت برادر خود داود را در خراسان بخلیفه باز گو کرد

اینکه ناگزیر بتوقف در آن ناحیت بوده تا آنکه فرزندانش بعد از وی امور مملکت را مرتب کنند و گفت: من خود بدنبال این سگ میروم، مقصودش بساسیری بود و بس از آن قصد شام خواهم کرد و در حق صاحب مصر آن کنم که مجاز بانجام آن هستم! خلیفه شمشیری حمایل او کرد و گفت: با امیر المؤمنین کسی در خانه اش جز او (طغرل بیگ) باقی نمانده است و امیر المؤمنین بوجود او خجستگی یافته، سپس پرده پوشها بالا- زده شد. و امراء خلیفه را دیدند و مراسم خدمت بجای آورده و منصرف شدند.

از اعیان بغداد کسی باقی نماند که خلیفه را پیشواز نکند، مگر قاضی ابی عبد الله دامغانی و سه تن از گواهان محضر او سلطان در مسیری که تعیین شده بود حرکت کرد و به بغداد رسید و در باب النوبی در جای حاجب به نشست و چون خلیفه بانجا رسید، طغرل بیگ پیا خاست و لگام استری که خلیفه بر آن سوار بود بگرفت و او را تا در حجره اش برد. وصول او به بغداد پنج روز باقیمانده از ذی قعده سال چهار صد و پنجاه و یک بود و سلطان با عبور از دجله به اردوگاه خود رفت. و سالی خشک بود و هنوز بارانی نباریده بود. در آن شب باران ببارید و سخنوران در تهنیت خلیفه و سلطان در این باره شهرها سرودند و سرمای هوا بعد از ورود خلیفه سی و چند روز دوام یافت و گروه بی شماری از گرسنگی مردند. ابو علی بن شبل از کسانی بود که از غزاها بگریخته بود غیر از غزاها سایرین او را لخت کرده مال او را گرفتند و در این باره گفت:

«خرجنا من قضاء الله خوفافكان فرارنا منه اليه»

«و اشقی الناس ذو عزم توالت مصائبه عليه من یدیه»

«تضيق عليه طرق العذر منهاو يقسو قلب راجمه عليه» مفاد این ابیات بفارسی چنین است: از بیم قضای الهی بیرون شدیم و فرارمان بهمان سوی بود که از آن گریخته بودیم (هر که گریزد ز خراجات شام بارکش غول بیابان شود!) و تیره بخت ترین مردم مردان با عزم و اراده ای هستند که مصائب وارده بر آنها بدست خودشان فرود میآید و راههای عذر و بهانه بر او بسته

تنگ میشود و دل آن کس هم که بوی مهربانست چون سنگ سخت میشود.

## بیان کشته شدن بساسیری

پس از استقرار خلیفه در خانه اش سلطان (طغرل بیک) سپاهی مرکب از دو هزار سوار بفرماندهی خمار تکین طغرانی به کوفه گسیل داشت. سرایا بن منیع - خفاجی نیز بر آن عده سپاهی افزوده شد. او به سلطان گفته بود: این عده را با من همراه کن تا بکوفه بروم و از رفتن بساسیری به شام جلوگیری کنم.

سلطان طغرل بیک خود نیز در اثر آن سپاه بدان صوب روی نهاد. دبیس بن مزید و بساسیری آگاهی نیافتند مگر وقتی که در هشتم ذی حجه طلایه داران از طریق کوفه پس از آنکه آنجا را غارت کرده بودند بدان نقطه رسیدند. نور الدوله دبیس تمام چادرنشینی خود را جمع کرده و به بطیحه سرازیر شد، نور الدوله پیش افتاد که اعراب را وادار بجنگ کند، عربها برنگشتند. و او هم به بطیحه رفت.

بساسیری با گروهی از هواخواهانش پایدار بایستاد، لشکریان باو حمله ور شدند. از یارانش ابو الفتح بن ورام و منصور و بدران حماد، پسران نور الدوله دبیس اسیر شدند. و با تیری اسبی را که بساسیری بر آن سوار بود بزدند. بساسیری خواست با بریدن پوشش زره ماندی که اسب را حفظ میکرد وسیله تسهیل نجات خویش فراهم کند، بندهای آن پوشش (بفارسی برگستان) پاره نشد و از اسب به زیر افتاد و بر چهره اش ضربتی وارد شد. یکی از مجروحین توجه سایرین را باو معطوف ساخت. کمشکین دوات دار عمید الملک کندی او را بگرفت و سرش را برای سلطان فرستاد و سپاهیان وارد جایگاه زنان شدند. همه آنها را سوق دادند و اموال مردم بغداد و اموال بساسیری و فرزندانش را گرفتند و از مردم گروه انبوهی بهلاکت رسیدند. سلطان امر کرد که سر بساسیری را بدار الخلافه حمل کنند و کردند و در نیمه ذی حجه سال چهار صد و پنجاه و یک سر بریده بساسیری بدار الخلافه رسید، آن را تمیز کرده و شستند و بر نیزه کرده و در شهر گرداندند و در برابر

گروهی از زنان وابسته بدار الخلافه در اسارت بساسیری بودند آنها را آزاد کرده گرامی داشته بیغداد فرستادند.

نور الدوله دبیس به بطیحه رفت. زعیم الملک ابو الحسن عبد الرحیم با او بود. حق این بود که این رویدادهای باز پسین را در وقایع سال چهار صد و پنجاه و یک یاد کنیم و لکن بسبب اینکه رویدادهای واحدی است که یکی پس از دیگری رخ داده در اینجا جمعا یاد کردیم.

بساسیری مملوکی ترک از ممالیک بهاء الدوله بن عضد الدوله بود.

و دگر گونیهای امور چنان بود که بدین جایگاه مشهور برسید. نامش ارسلان و کنیه او ابو الحارث و منسوب به «بسا» شهری در فارس بود. عربها باء را مبدل به فاء (ف) کرده میگویند «فساء» و منسوب بدان «فساوی» است و از آنجاست ابو علی فارسی نحوی که در آغاز سرور و آقای این مملوک از بسا بود و بدین جهت بساسیری گفته شد و عربها باء را به فاء مبدل ساخته و فساسیری گفته شده است

در این سال سلطان طغرل بیک مملان بن و هسودان بن مملان را بحکمرانی بر آذربایجان استوار داشت.

در این سال شهاب الدوله ابو الفوارس منصور بن حسین اسدی صاحب جزیره در خوزستان در گذشت و عشیره او اجتماع بجانشینی فرزندش صدقه نمودند و او بجای پدر خود نشست.

در این سال ملک رحیم آخر پادشاهان از دودمان بویه در قلعه ری در گذشت.

طغرل بیک نخست بار او را در دژ سیروان زندانی کرد و سپس او را به قلعه ری انتقال داده در آنجا در گذشت.

در این سال ابو علی بن ابی البجر در بطایح، به عصیان پاخاست، او پیشوای بعضی نواحی آنجا بود. طغرل بیک سپاهی به سرکردگی ابی نصر عمید عراق برای سرکوبی او گسیل داشت و ابو علی آن سپاه را منهزم کرد.

در نوروز این سال سلطان بوسیله وزیر خود عمید الملک ده هزار دینار سوای آنچه از گردن بندهای نفیس بر آن اضافه کرده بود، برای خلیفه فرستاد.

در صفر این سال ابو الفتح بن شیطا قاری و گواه در گذشت. گواه بودن او بسال چهار صد و چهل و پنج بود.

در ماه ربیع الاول این سال قاضی ابو الطیب طبری فقیه شافعی در سن یکصد و دو سالگی بدرود زندگی گفت. در آن کهولت سن، بینائی و شنوائی او سالم و اعضایش تندرست بود و مناظره میکرد، فتوی میداد و درک فقهاء مینمود.

عمید الملک در تشییع جنازه اش حضور یافت و نزد قبر احمد بخاک سپرده شد و شعر نیکو دارد.

در سلخ همین ماه قاضی القضاة ابو الحسین علی بن محمد بن حبیب مارودی

فقیه شافعی درگذشت او سمت پیشوائی داشت و دارای تصانیف بسیار است از جمله آنها: الحاوی و غیره در دانشهای بسیار و سن او هشتاد و شش سال بود.

در پایان این سال ابو عبد الله حسین بن علی الرفاء، نابینا الفرضی درگذشت او پیشوا در مذهب شافعی بود.

در شوال این سال زلزله بزرگی در عراق و موصل رویداد و دامنه آن تا به همدان گسترش یافت. و ساعتی دوام داشت و بسیاری از بناها را ویران کرد و گروه انبوهی از مردم هلاک شدند.

در این سال ابو محمد عبد الله بن عیاض معروف به ابن ابی عقیل درگذشت و بسیار حدیث شنیده و روایت میکرد.

... و نیز در این سال قاضی ابو الحسن علی بن هندی قاضی حمص درگذشت وی برخوردار از دانش و ادب وافر بود

## ۴۵۱ سال چهار صد و پنجاه و یک

### بیان درگذشت فرخ زاد فرمانروای غزنه و پادشاهی برادرش ابراهیم

در صفر این سال، پادشاه فرخ زاد بن مسعود بن محمود بن سبکتکین فرمانروای غزنه بدرود زندگی گفت. در سال پنجاه غلامانش شورش کرده اتفاق بر قتل او نمودند. هنگامی که او در گرمابه بود و شمشیر خود را بهمراه داشت، قصد او نموده وارد گرمابه شدند. فرخ زاد با آنان جنگید و مانع از انجام قصد آنها شد تا اینکه یارانش رسیده او را نجات دادند و غلامان شورش را کشتند.

پس از نجات از آن حادثه، از مرگ بسیار یاد میکرد و دنیا را کوچک میشمرد و دل بستگی بدان نداشت و همچنان تا بدین سال بزیست. در این سال مبتلا به قولنج شد و از آن بیماری درگذشت. و پس از او ابراهیم بن مسعود بن محمود برادرش به پادشاهی نشست و با سیرتی نیک رفتار کرد و آماده برای جهاد در هند شد، و قلاع و استحکاماتی که فتح آنها برای پدر و نیای او میسر نگردید، بگشود و او ماههای رجب و شعبان و رمضان را روزه می گرفت



## بیان صلح میان ملک ابراهیم و چغری بیک داود

در این سال صلح میان ملک ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین و داود بن میکائیل بن سلجوق فرمانروای خراسان برقرار گردید و مقرر داشتند هر یک از طرفین آنچه در تصرف دارد، متصرف باشد و ترک منازعه نسبت بمتصرف طرف دیگر بنماید.

سبب این امر چنین بود که خردمندان از دو جانب ملاحظه نمودند که هر یک از دو پادشاه نمیتواند آنچه در دست دیگری است باز ستاند و ستیزه جوئی جز بهدر رفتن مال و فرسودگی سپاه و غارت بلاد و کشتار نفوس چیزی بیار نماید، پس در برقراری صلح تلاش کردند. و اتفاق حاصل و سوگند از طرفین یاد شد و پیمان نامه ها در این معنی نوشتند و مردم خشنود گردیدند و از اینکه نائل به سلامت و عافیت شده مسرت پیدا کردند.

## بیان درگذشت داود و پادشاهی پسرش الب ارسلان

در این سال در ماه رجب، چغری بیک داود بن میکائیل بن سلجوق برادر سلطان طغرل بیک درگذشت. فوت او را در ماه صفر سال پنجاه و دو نیز یاد کرده اند. بهنگام فوت هفتاد سال از عمرش میگذشت و فرمانروای خراسان بود و در برابر دودمان سبکتکین و نبردهای ایشان و جلوگیری از آنها در خراسان پایدار ماند. پس از درگذشت او پسرش سلطان الب ارسلان بجای او خراسان را پادشاه شد. داود چند فرزند ذکور از خود بجای گذاشت از آن جمله اند: سلطان الب ارسلان و یاقوتی و سلیمان و قاورت بیک. مادر سلیمان را سلطان طغرل بیک بعد از برادرش داود بهمسری برگزید و بعد از خود وصیت کرد که سلیمان بجای او باشد و ماجرای او را پس از این بیان خواهیم کرد.

داود مردی نیک اندیش، دادگر و نیک سیرت بود و نعمت خدای بزرگ را

نسبت بخود معترف و سپاس خدای بزرگ را داشت. از کارهای اوست که نامه ای به برادرش طغرل بیک بوسیله عبد الصمد قاضی سرخس فرستاد که در آن باو میگوید:

آگاه شدم بلادی را که گشودی و تصرف کردی ویران ساختی و اهالی آنها از آنجاها برفته اند. و این امر را در مخالفت امر خدای تعالی درباره بندگانش و آبادیهایش پوشیده نتوان داشت و تو میدانی در این امر چه اندازه بدگوئیهها و بیزاری رعیت بهمراه هست و تو میدانی که با بهمراه داشتن سی نفر مرد با سیصد نفر از دشمنان روبرو شدیم. و با سیصد تن با سه هزار نفر آنها مقابله و بر دشمنان پیروزی یافتیم.

و دیروز با شاه ملک پیکار کردیم و او را سپاهی انبوه و افزون بود و مقهور خود نمودیم و کشورش را در خوارزم گرفتیم و از پیش روی ما به پانصد فرسنگ بدور از ما بگریخت و بر او پیروزی یافتیم و به بندش کشیدیم و کشتیم و بر سرزمینهای خراسان و طبرستان و سجستان چیره گی یافتیم و پادشاهانی بتبوع شدیم بعد از آنکه مردمی خرد و تابع بودیم. و نعمات خداوندی بر ما اقتضاء نمیکند با چنان اعمال آنها را برابر گذاریم.

طغرل بیک به عبد الصمد قاضی سرخس گفت: در پاسخ باو بگوی: برادر تو خراسان را که سرزمینی آبادان بود بگرفتی و خرابه اش کردی و با استقرار در آنجا بر تو واجب است که آبادانش سازی و من به سرزمینهای وارد شدم که پیش از من کسانیکه در آنها بودند ویران کرده از زیر سم ستوران گذرانده بودند و نتوانستم در حالیکه دشمنان احاطه اش کرده اند آنجاها را آباد کنم. و ضرورت ایجاب میکند که سپاهیان بر راهها گماشته و سوق دهم و دفع زیانهای وارده میسر و ممکن نشده است.

داود را مناقبی بسیار است و از اینکه مبادا سخن بدرازا کشد، ذکر آنها ترک گفتیم

## بیان آتش سوزی بغداد

در این سال بغداد آتش گرفت، کرخ و (محللات) دیگر و بین دو باروی شهر و خزانه کتبی که اردشیر وزیر وقف کرده بود، آتش گرفت. و بعضی از کتب آن تاراج شد و عمید الملک کندی به آن محل آمد، و از کتابها بهترین آنها را برگزید در این خزانه یا کتابخانه ده هزار مجلد کتاب بود و چهار صد جلد از آنها در اصناف علوم بود و از جمله یکصد مصحف (قرآن) بخط بنی مقله (ابن مقله) در آنجا محفوظ نگاه داشته شده بود و همینکه آتش سوزی رخ داد. برخی از آنها را غارت کردند.

عمید الملک غارتگران از آن محل براند و خود بنا را به گزین ساختن آنها کرد و این کار را منسوب به سوء سیرت (بدکنشی) او نمودند و فساد اختیارش را دلیل دانستند و چه اندازه تفاوت است بین کار او و کار نظام الملک که مدارس بنیاد گذارد و بنا کرد و تمام دانشها مدون ساخت و کتابها و غیرها وقف نمود!

## بیان عزیمت سلطان طغرل بیک به واسط و آنچه سپاهیان کردند- اصلاح احوال بادیس

در این سال طغرل بیک، پس از فراغت از تمشیت امور در بغداد به واسط رفت. و آنجا را غارت زده یافت. هزار سب بن بنکیر بحضورش رسید و بین سلطان و دییس بن مزید اصلاح کرد و او را بخدمت سلطان بحضور برد، و در صحبت او ببغداد رفتند و همچنین صدقه بن منصور بن الحسین و واسط به ابو علی بن فضلان با تضمین اینکه دویست هزار دینار پردازد واگذار شد و بصره به تضمین الاغر ابو سعد شاپور بن مظفر واگذار شد. سلطان از جهت شرقی دجله گذشت و نزدیک به بطایح رفت و سپاهیان آبادیهای میان واسط و بصره و اهواز را غارت کردند.

در صفر سال چهار صد و پنجاه و دو، سلطان به بغداد برگشت و ابو الفتح بن ورام و هزار سب بن بنکیر بن عیاض و دییس بن مزید و ابو علی ابن ملک ابی کالیجار و صدقه بن

منصور بن الحسین و غیرهم بهمراه او بودند. سلطان با خلیفه اجتماع کرد. و خلیفه دستور تدارک طعامی بسیار داد که در آن ضیافت سلطان و امراء و اصحابش همگی حاضر شدند و سلطان نیز خوان و سفره ای وسیع بگسترده که گروهی بکنارش حاضر شدند و سلطان خلعت بآنها بخشود. در ماه ربیع الاول سال پنجاه و دو سلطان به بلاد جبل رفت و در بغداد امیر «سق» را به شحنگی برقرار داشت. و ابو الفتح مظفر بن حسین شهر بغداد را به تضمین خود سه ساله بچهار صد هزار دینار عهده گرفت.

### بیان پاره ای از رویدادها

در این سال ابو الحسین بن مهتدی از خطابه در جامع المنصور عزل گردید زیرا که در ایام فتنه بغداد بنام المستنصر خطبه خوانده بود و بجای او بهاء الشرف ابو علی حسن بن عبد الودود بن المهتدی بالله منصوب شد.

در این سال علی بن محمود بن ابراهیم زوزنی، ابو الحسن درگذشت. وی با ابا الحسن حصرمی مصاحبت داشت و از ابی عبد الرحمن سلمی روایت میکرد و اوست که رباط زوزنی برابر جامع منصوب باوست.

در این سال، در جمادی الاولی محمد بن علی بن فتح بن محمد بن علی، ابو طالب عشاری درگذشت مولد او در محرم سال سیصد و شصت و شش و در الدارقطنی و غیره (حدیث) شنیده بود

بیان مراجعت ولیعهد با ابی الغنائم بن محلبان به بغداد

در جمادی الاخره، عده الدین ابو القاسم المقتدی بأمر الله ولیعهد به همراه مادر بزرگ خود مادر خلیفه وارد (بغداد) شدند. مردم باستقبال او رفتند. و در «زبب» در حالیکه ابو الغنائم بن محلبان بالای سرش ایستاده بود، جلوس کرد. در «باب الغربه» اسبی به پیش آوردند. ابن محلبان ولیعهد را بر دوش گرفت و بر آن اسب سوار کرد و به مجلس خلیفه برد و تسلیم او نمود. خلیفه او را سپاس داشت. ابن محلبان بیرون آمد و در زبب سوار شد و بخانه ای که برای او در باب المراتب آماده کرده بودند برفت و خلیفه وارد شد و با یک دیگر جمع آمدند.

سبب عزیمت ولیعهد با ابن محلبان چنین بود که وی وارد منزل ابن محلبان شد در آنجا زوجه رئیس الرؤساء و فرزندان او را که بساسیری در طلب ایشان بود، بیافت. و آنان ولیعهد را آگاه کردند که رئیس الرؤساء دستور داده بود باینجا بیایند.

ابن محلبان ایشان را وارد اهل بیت خود کرد. و تدارک محل آنها به میافارقین بدید و موقعی که قرواش ببغداد میرفت. با وی رفتند و کسی از وجود آنها آگاهی پیدا نکرد.

سپس ابو الفضل محمد بن عامر وکیل، ابن محلبان را دیدار کرد و او را از وضع و حال ولیعهد و همراهان او که بیرون شدن از بغداد را ترجیح داده اند و نابسامانی احوال آنان آگاه کرد. ابن محلبان همسر خویش را بدنبال ایشان فرستاد و او ولیعهد و همراهانش را به پنهانی با خود آورد و هشت ماه در خانه ابن محلبان بودند. پسر

بساسیری و یارانش نزد ابن محلبان میآمدند و او آنها را میزبانی مینمود. و ولیعهد و همراهان او در خانه اش پنهان بودند و آنچه را که پسر بساسیری و یارانش درباره آنها گفتگو میکردند، می شنیدند.

پس از آن ابن محلبان ستورانی برای ایشان کرایه کرد و خود در مصاحبت آنان تا نزدیک سنجار برفت و از آنجا به حران نقل مکان نمودند و هنگامی که قصد رجه کرد ابی الزمام منیع بن وثاب نمیری بهمراهش و «قرقیسیا» را بگشود و برای عده الدین (ولیعهد) دختر منیع را عقد کرده و ببغداد سرازیر شدند.

### **بیان تصرف حلب بوسیله محمود بن شبل الدوله**

در جمادی الاخره این سال، محمود بن شبل الدوله بن صالح بن مرداس کلابی شهر حلب را محاصره کرد و مردم آن را در تنگنا گذاشت. گروه زیادی از اعراب گرد او جمع آمدند و در پیرامون شهر اقامت کردند. فتح شهر برای او میسر نگردید و از آنجا برفت و لکن دوباره برگشته شهر را محاصره کرد و با زور آنجا را متصرف شد این رویداد در جمادی الاخره، پس از محاصره شهر رخ داد و دژ شهر تسلیم نشد و ساکنانش از او جلوگیری کردند.

آنهايي که در دژ مانده و تسلیم نشده بودند. برای المستنصر بالله صاحب مصر و دمشق پیام فرستاده طلب یاری از او کردند. و المستنصر به ابا محمد حسین بن حسن بن حمدان امیر دمشق امر کرد که با سپاهيانی که دارد به حلب عزیمت کند و جلوی محمود را بگیرد. و او را به حلب روانه شد. و محمود چون آگاه از نزدیک شدن او گردید از حلب بیرون رفت و سپاه ناصر الدوله وارد شهر شده آنجا را غارت کردند.

پس از آن میان محمود و ناصر الدوله در بیرون شهر حلب جنگ روی داد و نبرد بین آنها شدت پیدا کرد او از ناصر الدوله شکست خورد و منهزم و مقهور بمصر بازگشت و محمود حلب را تصرف نمود و معز الدوله عم خود را کشت

و کارش در آنجا استوار گردید. این رویداد به «وقعه فنیق» شناخته شده و مشهور است.

## بیان پاره ای از رویدادها

در این سال سلطان طغرل بیک، محمود بن اخرم خفاجی را خلعت پوشاند.

و امارت بر بنی خفاجه و ولایت کوفه و میرابی فرات را بوی بازگرداند و خواص سلطان در آنجا پرداخت سالانه چهار هزار دینار را تضمین نموده و رجب بن منیع از آنجا برفت.

در این سال ابو محمد نسوی، صاحب شرطه (رئیس پلیس) بغداد در سن متجاوز از هشتاد سالگی درگذشت.

در این سال دودمان ورام در پیچه جویبارها را سد کرده و عمید ابو الفتح شروع بساختن در پیچه ها کرخ کرد.

در ذی قعدة این سال، خاتون زوجه سلطان طغرل بیک در زنجان درگذشت و مرگ او اندوه شدیدی را بهمراه داشت. جنازه او را به ری برده و در آنجا بخاک سپردند.

در سوم جمادی الاخره این سال، بهنگام سپیده دم، ستاره بزرگی از سمت مغرب رو بمشرق متلاشی گردید، و پراکنندگی اجزاء مدتی بدرازا کشید.

در این سال عطیه بن صالح بن مرداس گروهی را گرد آورد و رجه را محاصره کرد و مردم آن را در تنگنا گذاشت و در صفر این سال آنجا را تصرف نمود.

در این سال مادر خلیفه القائم بامر الله درگذشت. نام او «قطر الندی» بود و گفته شده «بدر الدجی» و «علم» میبود وی جاریه (کنیز) ارمنی (ارمنستانی) بود.

در این سال محمد بن حسین بن محمد بن حسن ابو علی معروف به جازری نهروانی درگذشت. و بسیار روایت گوی بود. جازری با جیم و پس از آن الف و زای و سپس راء است.

در این سال بای ابو منصور فقیه جیلی در گذشت. با بقاء موحده و پس از الف یاء که زیر آن دو نقطه است (تلفظ میشود) و همچنین محمد بن عیید بن احمد بن محمد ابو عمرو بن ابی الفضل، فقیه مالکی در گذشت.

## ۴۵۳ سال چهار صد و پنجاه و سه

### بیان وزیر خلیفه شدن ابن دارست

چون خلیفه به بغداد بازگشت ابا تراب اثری را در عداد خدمتگزاران تشریفاتی و حضور در مراسم رسمی بخدمت گمارد و او را حاجب الحجاب لقب بخشود. ابا تراب در حدیث بوی خدمت و بخلیفه نزدیک شده بود، و خلیفه با شیخ ابو منصور بن یوسف درباره وزارت ابی الفتح منصور بن احمد بن دارست گفتگو کرد، شیخ گفت: ابن دارست بی آنکه اقطاعی بخواهد خدمت میکند و مالی هم تقدیم مینماید. خلیفه پذیرفت و او را از اهواز به بغداد خواستند. و چون به بغداد و بحضور خلیفه رسید، در نیمه ربیع الاخر بود که خلعت وزارت پوشید و در منصب خود به نشست و شاعران زبان بمدح او گشودند و از جمله کسانی که وی را مدح کرد و تهنیت گفت ابو الحسن خباز در قصیده ای طولانی بود.

(مؤلف حاصل دو بیت از آن قصیده را ذکر کرده که در نقل و ترجمه آن فایدهتی متصور نبود و از آن گذشتیم. م.) ابن دارست در آغاز کار بازرگانی برای ملک ابی کالیجار میکرد



## بیان درگذشت معز بن بادیس و فرمانروائی پسرش تمیم

در این سال معز بن بادیس فرمانروای افریقیه بعثت بیماری که بدان دچار شد و ضعف کبد بود درگذشت. مدت فرمانروائی او چهل و هفت سال بود. و زمانی که زمام امور را بدست گرفت و فرمانروا گردید یازده سال داشت و گفته شده که هشت سال و شش ماهش بود.

المعز مردی نرم دل، سربزیر و پرهیزکار از خونریزی تا حد و حدودی و بردبار و چشم پوش و بخشنده از گناهان بزرگ و نیک محضر و خوش گفتگو با بردگان و یاران خویش بود. دانشمندان را احترام داشته گرامی میشمرد و بسیار بخشنده بآنها و با دهش بود. یکبار اتفاق افتاد یکصد هزار دینار به المستنصر زناتی که در حضورش بود بخشید. این مال را برای المعز آورده بودند. زناتی آن را مالی کلان بدانست. المعز دستور داد (بدره ها) پیش رویش خالی کنند و کردند و سپس تمامی آن را به زناتی بخشید. به المعز گفتند: برای چه دستور دادی این مال را از (کیسه ها) بیرون ریزند؟ پاسخ گفت: برای اینکه نگویند اگر مقدار آن را میدید، بخود اجازه آن بخشودگی را نمیداد، او شعر نیکو میسرود.

چون درگذشت سخنوران در رثاء او سخنرایی کردند، از جمله آنها ابو الحسن بن رشیق است که گفته است:

لكل حى و ان طال المدى هلک لا عز مملکه بيقى و لا ملك

ولى المعز على اعقابہ فرمى او كان ينهد من اركانه الفلك

مضى فقيدا و ابقى فى خزائنه هام الملوک و ما ادراك ما ملکوا

ما كان الا حساما سله قدرعلى الذين بغوا فى الارض و انهمکوا

كانه لم يخض للموت بحر و غى خضر البحار اذ اتيت به برک

و لم يجد بقناطير مقنطرهقد ارخت باسمه ابريزها السکک

ص: ۳۶۶

المعز که درگذشت آن کسی بود که از دهش و رادمردی او بنیاد فلک را درنوردید و درگذشت با فقدان آنچه که داشت و در گنجینه هایش آنقدر بجای نهاد که پادشاهان بشگفتی اندر مانند و چه میدانی که چه اندازه دارائی بدست آوردند.

و در آنجا چیزی نبود جز شمشیری بران که بر کسانیکه در زمین به تبهکاری پرداخته و در تباهاکاریهای خویش غرقه بودند، براند و گوئی غرق در دریای مرگ شدن و امواج آن را بچیزی نشمرده و هر گاه قیاس آن کنی به برکه ای همانند بود، و جمله سکه ها بنامش زده شد و روان المعز چون روان خورشید بازستانیده باشد.

و بنگر که چه نوری رو بفلک ببالا همی رود.» چون المعز درگذشت. فرزندش تمیم بجایش بفرمانروائی رسید، مولد تمیم در منصوریه که مقر او بود، در نیمه رجب سال چهار صد و بیست و دو بجهان چشم گشود و در صفر سال چهار صد و چهل و پنج، حکمرانی المهدیه بوی واگذار شد.

و در المهدیه اقامت داشت تا زمان درگذشت پدرش المعز، موقعی که از اعراب در قیروان جدا شد و بخدمت پدر قیام کرد، طاعتی که از خویشان نسبت به او امر پدر نشان داد. بر المعز معلوم گردید که آنچه بوی نسبت داده بودند، دروغ بوده است.

همینکه در فرمانروائی بعد از پدرش باستبداد گرائید، دیری نپائید که روش خود به نیکرفتاری دگرگونی بخشید و مهرورزی نسبت بدانشمندان در پیش گرفت الا اینکه، صاحبان بلاد بسبب وجود اعراب طمع ورزیدند و هیبت و طاعتی که در روزگار المعز وجود داشت از میان برفت و چون المعز درگذشت، بسیاری از آنان مخالفت آشکارا کردند و از جمله کسانی که خلاف ظاهر کردند، سرکرده حمو بن ملیک، حکمران «سفاقس» بود که اعراب را بیاری بخواست و قصد المهدیه نمود که آنجا را محاصره نماید. تمیم بر او بیرون شد و با وی مصاف داد و جنگیدند.

حمو و هواخواهانش شکست خورده منهزم شدند، و کشتار بسیار از آنها شد. حمو خود از آن گیر و دار جان سلامت بدر برد و خویشان را نجات داد و سواران و پیادگانی که به همراه داشت پراکندند. این واقعه بسال چهار صد و پنجاه و پنج روی داد.

تمیم به سوسه عزیمت کرد. اهالی آن ناحیت به مخالفت پدرش المعز سر بعضیان برداشته بودند و تمیم بدان صوب رفت و سوسه را تصرف و اهالی آن را عفو کرد.

### **بیان درگذشت قریش فرمانروای موصل و امارت فرزندش شرف الدوله**

در این سال قریش بن بدران فرمانروای موصل درگذشت. سبب مرگ او این بود که مبتلا بخونریزی از دهان و بینی و چشم و گوش شد. پسرش شرف الدوله او را به نصیبین برد تا اینکه خزائنش را در آنجا حفظ کند و در همانجا درگذشت.

فخر الدوله ابو نصر محمد بن محمد بن جهیر، دائی او خبر درگذشت قریش را شنید، از دارا به نصیبین رفت و بنی عقیل را گرد آورد بمنظور اینکه ابا المکارم مسلم بن قریش را بر خود امیر کنند. کار او را جابر بن نایب تمشیت مینمود.

فخر الدوله خواهر مسلم را به زنی باو داد و مسلم با دختر نصر بن منصور ازدواج کرد.

### **بیان درگذشت نصر الدوله بن مروان**

در این سال نصر الدوله احمد بن مروان کردی فرمانروای دیار بکر، درگذشت.

القادر بالله او را ملقب به نصر الدوله کرده بود. بهنگام فوت هشتاد و اندی سال از عمرش گذشته بود و مدت امارتش پنجاه و دو سال بود و در این مدت بر امور و شئون قلمرو خویش استیلائی تام یافته و مرزها را آبادان و نگهداشت و متنعم به نعمتی

بود

که هیچکس در زمان او بماندش چنان نبود. گروهی از کنیزکان و خنیاگران را دارا بود که برخی از ایشان را به پنجهزار دینار و بیشتر از آن خریداری کرده بود و دارای پانصد خدمتکار زن غیر از کمک کاران آنها و پانصد نوکر بود.

در مجلس او از آلات و ابزار آن اندازه بود که بهای آنها زیاده بر دوست هزار دینار ارزش داشت. و گروهی از دختران ملوک را بهمسری بگرفت. و آشپزان بدیار مصر روانه داشت و هزینه آنها پرداخت که در آنجا پخت و پز بیاموزند.

برای سلطان طغرل بیک هدایای گرانمایه بفرستاد و از جمله کوه یاقوت بود که تعلق به دودمان بویه داشت و نصر الدوله آن را از ملک عزیز، ابی منصور بن جلال الدوله خریداری کرده بود و به ضمیمه آن یکصد هزار دینار جهت سلطان طغرل بیک فرستاد.

ابو القاسم بن المغربی و فخر الدوله بن جهیر وزارت او داشتند، نرخها در روزگار او ارزان شد و مردم بدارائی داشتن خود را آشکار نموده و سخنوران از شاعران بدرگاهش روی نهادند و بر او وارد میشدند و گروهی از دانشمندان و زاهدان نزد او اقامت داشتند.

بوی خبر دادند که در زمستان پرندگان از کوهستانها به روستا پرواز میکنند و شکار میشوند، دستور داد برای پرندگان بدشت و هامون دانه بپاشند که شکار نشده و گرسنه نمانند. و در طول عمرش همه آنها مهمان او بودند.

همینکه درگذشت، وزیر او فخر الدوله بن جهیر با فرزندش نصر متفق شده و نصر بعد از پدر بر ملک استوار گردید و میان او و برادرش سعید جنگهای سختی رویداد که در انجام پیروزی با نصر بود و در امارت میافارقین و غیرها مستقر گردید و برادرش سعید «آمد» را متصرف شد

در رجب به الکامل ابی الفوارس طراد بن محمد الزینی خلعت پوشانده شد.

و منصب نقابت النقباء را بوی واگذار کردند و به الکامل ذا الشرفین ملقب گردید.

و در این سال شمس الدین اسامه بن ابی عبد الله تولیت نقابت علویان را در بغداد یافت و ملقب به المرتضی گردید.

در جمادی الاولی در این سال کسوف تام و تمام رویداد و خورشید بتمامی بگرفت و ستارگان در آسمان پدید و جهان در تاریکی فرو شد و پرندگان بر زمین فرو افتادند.

در ماه رمضان این سال، شکر العلوی حسینی امیر مکه در گذشت و او را شعری نیکو هست از جمله سروده های اوست که میگوید:

«قوض خیامک عن ارض تضام بهاو جانب الذل ان الذل مجتنب»

«و ارحل اذا كان فی الأوطان منقصهفالمندل الرطب فی اوطانه حطب» مفاد این دو بیت به فارسی چنین است: در سرزمینی که ستم بتو روا همی دارند از آنجا بنه کن شو و از پذیرا شدن ذلت بپرهیز که ذلت اجتناب پذیر است و چنانچه در اوطان خویش منقصتی باشد از آنجا کوچ کنی که شاخه چوب تازه عود خوشبوی در زادگاهش همچو هیزم است.

در این سال ابو القاسم علی بن محمد بن یحیی شمشاطی در دمشق در گذشت او مردی دانا بدانش هندسه و ریاضیات از دانشهای فلسفه بود (باید دانست این دانشها در گذشته بروزگار مؤلف فاضل جزء فلسفه بشمار میرفت. م.) و رباطی که نزدیک به جامع دمشق است منسوب باوست

بیان زناشوئی سلطان طغرل بیک با دختر خلیفه

در این سال سلطان طغرل بیک، دختر خلیفه القائم بامر الله را به عقد زناشوئی خویش بدر آورد. خطبه عقد بسال چهار صد و پنجاه و سه بوسیله ابی سعد قاضی ری خوانده شده بود. خلیفه از این کار ناآرام گردید. و ابا محمد تمیمی را بپاسخ این خواسته روانه داشت و دستور داد که هر گاه خود بکنار رود که بکنار رفته است و گر نه بایستی سلطان سیصد هزار دینار بفرستد و واسط و توابع آن را تسلیم نماید.

همینکه این دستور به سلطان رسید، برای عمید الملک وزیر آنچه درباره کناره گیری از این امر رسیده بود بیان کرد. او گفت: پسندیده نباشد که سلطان پاسخ رد بدهد و خواسته و تضرع کرده است. و نیز برابر شدن با او بدادن مال و بلاد فرجامش چنین خواهد بود که بیش از آنچه خواسته طلب خواهد کرد.

تمیمی (فرستاده خلیفه) گفت: امر شمار است، آنچه انجام دهید همان صواب است، پس وزیر بنا را به پذیرا شدن این امر نهاد و سلطان را بیاگاهند و او ابراز خرسندی کرد و مردمان گرد آورد و آنان را آگاه کرد که همت او را به پیوند باین جهت نبوی رسانده و بجائی رسیده است که دیگر پادشاهان بدان جایگاه نرسیده اند. و عمید الملک وزیر را به پیش انداخت که بهمراه ارسلان خاتون همسر خلیفه روان شود و با خود یکصد هزار دینار برسم تقدیمی و بهمان اندازه هم از جواهر و غیرها حمل کند و فرامرز بن کاکویه و سایرین را از وجوه امراء و اعیان ری در التزام ارسلان خاتون عمید الملک روانه داشت.

همینکه ایشان به امام القائم بامر الله (ببغداد) رسیدند، خاتون همسر خلیفه

را بخانه اش روانه کردند و او با خلیفه و عمید الملک خلوت کردند و خاتون بیان حال وصلت را نمود. و خلیفه از پذیرفتن خواسته او خودداری کرد و گفت: هر گاه ما را معاف دارند (فبها المراد) و گر نه از بغداد بیرون میرویم.

عمید الملک گفت: لازم این بود که امتناع غیر از پیشنهاد و بهنگام اجابت این خواسته انجام شود و اینک امتناع سعی است بر خون من. خلیفه چادرهای خود به نهروان فرستاد. قاضی القضاة و شیخ ابو منصور بن یوسف خلیفه را متوقف ساخته و فرجام این ترتیب بیرون شدن او را از (دار الخلافه) تذکار و او را نهی از این کار نمودند. ابن دارست وزیر خلیفه، ضیافتی ترتیب داد و دعوت او را عمید الملک پذیرفت و حاضر شد. بر مسجدی بدید که نوشته اند: معاویه دائی علی بوده است. دستور داد آن نوشته را بزدایند.

از دیوان نامه ای به خمارتکین طغرائی نوشته شد که متضمن شکایت از عمید الملک بود. پاسخ او بدان به مدارا بود و خلیفه نامه ای به عمید الملک نوشت که گفته بود: ما این امر را به رأی تو و بر عهده امانت و دیانت تو واگذار میکنیم.

عمید الملک روزی بحضور خلیفه رسید و گروهی از امراء و حجاب و قضاة و شهود بهمراه او بودند و در آن مجلس عمید الملک رشته سخن را بدست گرفت و جز او کسی زبان بگفتگو نگشاد و به خلیفه گفت: از سرور خود امیر المؤمنین تمنا دارم آنچه از شرافت این امر به بنده اخلاص کیش خود شاهنشاه رکن الدین در آنچه که بدان مایل است ارزانی داشته اید، بدرازا کشانده دوام دهید که جماعت او را بدین تشریفی که ارزانی داشته اید بشناسند.

خلیفه بمغالطه پرداخت و گفت: آنچه در این معنی مسطور آمده کفایتی در آن نباشد عمید الملک با خشم از آنجا بیرون شد و در بیست و ششم جمادی الاخره از بغداد عزیمت کرد و مالی که با خود آورده بود بهمراه بهمدان برد و سلطان را آگاه کرد که سبب در پیش آمد این احوال خمارتکین طغرائی است. سلطان بر او متغیر گردید و او با شش تن از غلامان بگریخت.

سلطان نامه ای به قاضی القضاة و شیخ ابی منصور بن یوسف به نکوهش بنوشت که در آن گفته بود: این پاداش خلیفه نسبت بمن بود که در خدمت او برادر خویش را کشتم و دارائی خود را در راه پیروزی او صرف کردم و در پای محبت نسبت بوی خواص خویش بهلاکت رساندم. نکوهش را بدرازا (تفصیل) داده بود پاسخ این نامه پوزش از وی بود.

و اما طغرائی در بروجرد باو رسیدند، فرزندان ابراهیم ینال به سلطان گفتند:

این مرد پدر ما را کشته است و تمنا داریم که امکان کشتن او را بما روا داری.

عمید الملک هم ایشان را یاری کرد و سلطان بآنان اجازت داد او را بکشند. پس آنها سر راه بر او گرفتند و او را کشتند و بجای او «ساوتکین» را قرار دادند. کندی زبان خود بگشود. و طغرل بیک دختر برادر خود، همسر خلیفه را طلب کرد که باو بازگرداند. شور و جریانی بوجود آمد که نزدیک بود فساد کلی بیار آید.

همینکه خلیفه شدت این امر بدید، در این باره اجازت داد و وکالت نامه بنام عمید الملک نوشت و نامه ها با ابی الغنائم بن محلبان روانه داشت. و عقد زناشویی در شعبان سال چهار صد و پنجاه و چهار در بیرون شهر تبریز جاری گردید. این امر برای خلفائی همانند او (القائم) رخ نداده بود زیرا که بنی بویه با تحکمی که داشتند و مخالفت شان با عقاید خلفاء طمع بمانند چنین امری نکردند و با خلفا هم چنین سلوکی روا نداشتند.

سلطان اموال زیادی و جواهر گرانقدری برای خلیفه و برای ولیعهد و جبهه مطلوبه (عروس) و مادرش و غیرهم فرستاد. و بعقوبا و آنچه در عراق بود به خاتون همسر خلیفه که درگذشت به سیده دختر خلیفه رسید، واگذار کرد



## بیان عزل ابن دارست و وزارت ابن جهیر

در این سال، ابو الفتح محمد بن منصور بن دارست از وزارت خلیفه عزل شد.

سبب برکناری او این بود که یک یهودی بنام ابن علان بر ابن دارست وارد شد و ابواب جمعی و کلاء خاص خلیفه (مأموران وصول او را) به شش هزار «کر» غله و یکصد هزار دینار تضمین کرد. یک هزار کر غله و سی هزار دینار پرداخت و باقی را کسر آورد. ابن دارست زبونی و سستی خود را در این کار معلوم داشت، پس او را برکنار ساختند و به اهواز برگشت و در آنجا به سال چهار صد و شصت و هفت درگذشت.

فخر الدوله ابو نصر بن جهیر، وزیر نصر الدوله بن مروان بود. و پیام فرستاده (داوطلب) وزارت شد و بخششهای بسیار تقدیم داشت و خواست او پذیرفته شد و کامل طراد زینی بمانند اینکه رسولی باشد (از جانب خلیفه) به میافارقین گسیل گردید و چون بازگشت ابن جهیر بمانند اینکه برای تودیع با او بیرون شده همراه او برفت و براه خود ادامه داد.

ابن مروان در اثر او برفت ولی باو نرسید، و همینکه به بغداد رسید مردم او را پیشواز کردند و روز عرفه خلعت وزارت باو پوشانده و ملقب به فخر الدوله گردید و بر مسند وزارت مستقر شد و ابن الفضل و سایر شعراء او را ستودند ...

## بیان پاره ای از رویدادها

در این سال ارزانی در تمام شهرها گسترش و توسعه یافت، در بصره یک هزار رطل خرما را به هشت قیراط فروختند. قاضی ابو عبد الله محمد بن سلامه بن جعفر قضاعی در این سال در مصر درگذشت.

و هم در این سال سلطان طغرل بیک به قلعه «طرم» از بلاد دیلم برفت و بر «مسافر» پادشاه آنجا مقرر داشت یکصد هزار دینار و هزار دست جامه بدهد.

در این سال ابو علوان ثمال بن صالح بن مرداس ملقب به معز الدوله در حلب درگذشت و برادرش عطیه جایش را گرفت.

در این سال حسن بن علی بن محمد ابو محمد جوهری درگذشت مولد او بسال سیصد و شصت و سه بود او از ائمه ای بود که بسیار حدیث دان و شنوندگان و راویان حدیث بود و او آخرین کسی است که از ابی بکر قطیعی و ابهری و ابن شاذان و غیرهم حدیث روایت همیکرد

### بیان ورود سلطان به بغداد و دخول او بر دختر خلیفه

در محرم این سال سلطان طغرل بیک از ارمنیه رهسپار بغداد شد. خلیفه خواست از او پیشواز کند. سلطان او را معاف از این کار کرد و ابن جهیر وزیر به استقبال او شتافت.

از امراء با سلطان اینان همراه بودند: ابو علی ابن ملک ابی کالیجار و سرخاب بن بدر و هزارسب و ابو منصور فرامرز بن کاکویه. او سپاه خویش را در سمت غربی فرود آورد و بر آزار آنها افزود.

عمید الملک بحضور خلیفه رسید و روبرو شدن (سلطان با دختر خلیفه) و زیستن در خانه را بخواست باو گفته شد: دستخط تو با شرطی که کرده ای موجود است.

مقصود از این وصلت کسب شرافت بود و نه اجتماع و چنانچه خواست (سلطان) دیدار است. این دیدار بایستی در دار الخلافه انجام شود. سلطان گفت: همین کار میکنیم و لکن سرائی و مساکنی با خواص و حجاب (پرده داران) و ممالیک برای او جدا سازیم زیرا که مفارقت از آنها نتواند کرد. آنگاه در نیمه صفر او را (دختر خلیفه) بدار المملکه نقل مکان داده. و وی بر سریری پوشیده از زر به نشست و سلطان بر او وارد شد و زمین بوسید و بخدمت او بپاخواست. او نقاب از چهره بر نگرفت و برای او بیای برنخواست. و سلطان جواهری بسیار و غیرها برایش فرستاد. و همچنان بدان حال باقیماند و هر روز میآمد و خدمت میکرد و میرفت.

سلطان عمید الملک را خلعت پوشاند و چند روز خوان گسترده داشت و همه

امراء را خلعت ببوشاند و خوشنودی و مسرتی عظیم آشکار نمود. بغداد را در ضمان ابی سعید قاینی بیکصد و پنجاه هزار دینار واگذار کرد. و آنچه رئیس العراقین از عوارض و «گمرک» آزاد کرده بود، بازگرداند و ابی سعد اعرابی را که بصره در ضمان او بود دستگیر نمود و عقد ضمان واسط به ابی جعفر بن صفالب بدویست هزار دینار بداد.

### بیان درگذشت طغرل بیک

در ربیع الاول این سال سلطان از بغداد به بلاد جبل رهسپار گردید و به ری رسید ارسلان خاتون دختر برادرش و همسر خلیفه در مصاحبت سلطان بود زیرا که شکایت کرده بود خلیفه او را کنار گذاشته، پس او را یا خود به همراه آورد. سلطان مریض شد و روز جمعه هشتم ماه رمضان درگذشت و سن او تقریباً هفتاد سال و عقیم بود و از او فرزندی نماند.

در آن موقع کندری وزیر او هفتاد فرسنگ از او دور بود. چون خبر درگذشت سلطان باو رسید بدان صوب برفت و دو روزه خود را بآنجا رساند و هنوز او را بخاک نسپرده بودند و در بغداد فخر الدوله بن جهیر وزیر (خلیفه) بماتم او نشست.

کندری از سلطان طغرل بیک حکایت کرده که باو گفت: زمانی که در خراسان بودم، در خواب دیدم تو گوئی که باآسمان بلند شده ام. و در لجه های ابر فرو رفته چیزی بچشم نمیدیدم، جز اینکه بویهای خوش میبوئیدم و منادی مرا ندا همی دهد که: تو نزدیک به باری (خداوند) جلت قدرته هستی نیاز خود بخواه که برآورده شود. با خود گفتم: طول عمر مسئلت کنم. گفته شد: هفتاد سال برای تو. گفتم:

خداوندا مرا کافی نباشد. گفته شد: هفتاد سال برای تو. همینکه درگذشت عمید الملک حساب سال سن او را کرد به تقریب هفتاد سال بود حکومت و مملکت او در حضرت خلافت هفت سال و یازده ماه و دوازده روز بود.

و اما اوضاع عراق، بعد از وفات او چنین شد که از دیوان خلافت به شرف الدوله

مسلم بن قریش فرمانروای موصل و بنور الدوله دبیس بن مزید و به هزارسب و به بنی ورام و به بدر بن مهلهل نامه ها فرستاده شد و آنان را به بغداد بخواستند و برای شرف الدوله تشریفی ارسال گردید، ابو سعد قاینی ضامن بیغداد باروئی بر قصر عیسی بنا کرد و غلات گرد آورد. ابراهیم بن شرف الدوله رو به «اوانا» سرازیر گردید.

و یارانش انبار را تحویل گرفتند و بادیه نشینان در بلاد پخش و پراکنده و راهها را بریدند.

دبیس بن مزید به بغداد رسید، ابن جهیر وزیر به پیشواز او بیرون شد و نیز ورام وارد بغداد شد. ابو الفتح بن ورام پیشرو اکراد جاوانیه در بغداد در گذشت.

جنازه او را به «جرجریا» حمل و نقل کردند. شرف الدوله مسلم بغداد را ترک کرده و نواحی آن را غارت کرد، نور الدوله و کردها و بنو خفاجه برای پیکار با او برفتند.

سپس از دیوان خلافت رسولی و بهمراهش خلعتی فرستاده نامه به رضایت از او (شرف الدوله) نوشته شد و نور الدوله دبیس بسوی او سرازیر گردید.

شرف الدوله خوانی بس گشاده برای او به ضیافت گسترده داشت و در جماعت اشراف ابو الحسین بن فخر الملک ابی غالب بن خلف وجود داشت. قصد شرف الدوله همانا سخاوت و دهش بود. و همینکه ابو الحسین لقمه ای (از طعام) جوید، همان لحظه بمرد.

یکی از کسانیکه با وی مصاحبت داشت از او حکایت کرد که شنید روزی میگوید: خداوندا جانم بستان که از افزودگی آن بتنگ آمدم! همینکه در گذشت و از پای سفره برداشته شد، شرف الدوله بترسید مبادا کسانیکه حاضرند گمان برند که او غذای زهر آلودی که قصد داشته دیگری بخورد او خورده است، پس گفت:

ای گروه اعراب هیچکس از شما جای خود ترک نگوید و خود برخاست و بجای ابن فخر الملک متوفا نشست و از غذائی که پیش روی او بود بخورد. آن گروه حاضران کار او را ستودند و از نزد او بازگشتند و به دبیس و پسرش و منصور خلعت داد و آنها بکوچ نشین خویش برگشتند.

و همینکه مردم در بغداد انتشار اعراب را در بلاد و غارت گری آنها بدیدند،

برای جنگ با آنها سلاح برگرفتند و این کار سبب کثرت عیاران و انتشار مفسدین در آنجا شد.

## بیان شمه ای از سیرت او

سلطان طغرل بیک مردی خردمند و سخت بردبار بود و از هر کس بیشتر شکیبائی بر خود هموار میکرد و بیشتر از هر کس در پوشیده داشتن راز خود میکوشید. وی به نامه هائی دست یافت که یکی از خواص او به پادشاه ابی کالیجار نوشته بود، او را آگاه از آن امر نکرد و بر وی نیز متغیر نشد تا اینکه پس از مدتی دراز برای دیگری آشکار ساخت.

اقتضی القضاة مارودی از او حکایت کرد و گفت: چون در سال چهار صد و سی و سه القائم بامر الله مرا نزد او برسالت فرستاد، نامه ای به بغداد نوشتم و در آن سیرت او و ویرانگریهای بلاد او را یاد کرده و از تمام وجوه او را مورد طعن و نکوهش قرار داده بودم این نامه که به همراه غلام خود فرستاده بوم بيفتاد و بدست طغرل رسید.

و از محتوای آن آگاه شد و در این باره چیزی با من نگفته و تغییری در ارجمندی و گرامی داشتن و احترام نسبت بمن نداد.

خدایش بیامرزد، مردی بود که نماز نگاه می داشت و روزهای دوشنبه و پنجشنبه را روزه دار بود و لباسش جامه سپید بود. مردی بیدادگر، ستمکار و سنگدل بود، سپاهیانش اموال مردم غصب میکردند و دست آنها شبانه روز بر هستی مردم آزاد بود.

او مردی بخشنده هم بود. از بخشندگیهای اوست که برادرش ابراهیم ینال چون با رومیان غزا کرد یکی از ملوک آنان را به اسارت گرفت و به بند کشید، چهار صد هزار دینار برای آزادی خود پیشنهاد کرد بدهد ابراهیم نپذیرفت و او را نزد طغرل بیک فرستاد. پادشاه روم به نصر الدوله بن مروان پیام فرستاد تا با طغرل بیک درباره آزادی آن بندی گفتگو کند و همینکه طغرل بیک، رسالت نصر الدوله را

در این باره شنید آن شخص رومی را بدون گرفتن فدیة نزد این مروان روانه داشت و مردی علوی با وی همراه کرد. پادشاه روم در عوض برای طغرل بیک آنقدر هدایا بفرستاد که در گذشته چنان هدایائی فرستاده نشده بود و آنها عبارت بودند از:

هزار دست جامه دیبا و پانصد دست جامه حاشیه دوزی شده و پانصد رأس اسب و استر و چارپا و سیصد الاغ مصری و یک هزار بز سفید موی، سیاه چشم و شاخ، و برای ابن مروان ده پیمانه مشک بفرستاد و پادشاه روم در ازاء آن بخشودگی طغرل بیک مسجدی را که مسلمة بن عبد الملک در قسطنطنیه بنا کرده بود با مناره اش تعمیر و مرمت کرد و در داخل آن قندیلها بیاویخت و بر محراب نقش تیر و کمان قرار داد.

و متارکه (جنگ) شایع شد.

### بیان پادشاهی سلطان آلب ارسلان

همینکه سلطان طغرل بیک در گذشت. عمید الملک کندی، سلیمان بن داود چغری بیک، برادر سلطان طغرل بیک را بر اریکه پادشاهی بنشانند. طغرل بیک عهد پادشاهی بوی داده بود و مادر سلیمان نزد طغرل بیک میزیست و چون خطبه سلطنت بنام سلیمان خوانده شد، میان امراء اختلاف پدید گردید. باغی میان و آرام رهسپار قزوین شدند و برای عضد الدوله الب ارسلان محمد بن داود- چغری بیک خطبه بخواندند. الب ارسلان در آن هنگام با وزیر خود نظام الملک در خراسان و فرمانروای آن خطه بود و مردم متمایل باو بودند. عمید الملک کندی چون انعکاس این امر علیه خود بدید، دستور داد که در ری خطبه بنام سلطان الب ارسلان و بعد بنام برادرش سلیمان بخوانند

## بیان خروج حمو از طاعت تمیم بن معز در افریقیه

در این سال حمو بن ملیک، حکمران شهر سفاقس در افریقیه، بمخالفت علیه امیر تمیم بن معز بن بادیس بپاخاست و یاران و هواخواهان خویش گرد آورد و از اعراب یاری بخواست و به مهدیه عزیمت نمود.

چون تمیم این خبر بشنید با سپاهیان خود و نیز طایفه از اعراب از زغبه و ریاح رو بسوی او نهاد. حموبه «سلفطه» برسید و تلاقی فریقین در آنجا شد. میان هر دو گره پیکاری سخت رویداد. و حمو و همراهانش منهزم شدند و شمشیرهای برهنه میان منهزمین بگردش افتاده و آنها را بگرفتند و بیشتر هواخواهان حمو کشته شدند.

و خود بنفسه جان سالم بدر برد و مردانش پراکندند و تمیم مظفر و منصور باز گشت.

بعد از این رویداد، تمیم قصد شهر سوس کرد، چونکه مردم آنجا به مخالفت با او میبودند و سوس را تصرف کرد و مردم آن را هم بخشود و خونشان نریخت و کسی را نکشت.

## بیان پاره ای از رویدادها

در محرم این سال در مصر، وزیر ابی الفرج بن المغربی دستگیر شد.

در این سال صلیحی فرمانروای یمن مکه را تصرف کرده بدانجا وارد شد.

و نیکرفتاری پیشه کرد و خواربار و مواد غذایی برای مردم جلب نمود. و جور و ستمکاری آن کس که پیش از او در مکه بود برطرف ساخت و کارهای نیک از او آشکارا گردید.



در ربیع الاخر این سال ستاره بزرگی با نور بسیار که داشت متلاشی گردید و در شعبان این سال زلزله عظیمی در شام رخ داد که بسیاری از آبادیهای بلاد را ویران کرد و باروی طرابلس را منهدم نمود.

در این سال امیر لشکریان بدر دمشق را برای المستنصر فرمانروای مصر تصرف نمود. او در بیست و سوم ربیع الاخر بآنجا وارد شد و شهر را تصرف و در انجام اقامت کرد، پس از آن بین او و لشکریان اختلاف پدید آمد. و سپاهیان علیه او شوریدند و عامه مردم نیز با آنها موافقت کردند، از سرکوبی آنها زبون شد و آنجا را در رجب سال چهار صد و پنجاه و شش ترک کرد.

در این سال سعید بن نصر الدوله بن مروان، حکمران آمد از دیار بکر و زهیر بن حسین بن علی ابو نصر جذامی فقیه شافعی درگذشتند. زهیر نزد ابی حامد اسفرائینی فقه بیاموخت و حدیث بسیار شنید و روایت کرد، درگذشت وی در سرخس بود.

پایان جلد شانزدهم از ترجمه (الکامل ابن الاثیر)

فهرست مندرجات بیان فرمانروائی هشام اموی در قرطبه بیان پراکندگی (تجزیه) ممالک اندلس بیان جنگ میان سلطان الدوله و برادرش ابی الفوارس بیان کشتار شیعه در افریقیه بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۰۸:

بیان خروج ترکان از چین و مرگ طغان خان بیان پادشاهی برادرش ارسلان خان بیان پادشاهی طغغاج خاقان و پسرش بیان کاشغر و ترکستان بیان درگذشت مهذب الدوله و اوضاع بطیحه پس از او بیان درگذشت علی بن مزید و امارت فرزندش دبیس بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۰۹:

بیان حکومت ابن سهلان بر عراق

ص: ۳۸۳

بیان غزای یمین الدوله در هند و افغانستان بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۱۰: (واقعه ای ذکر نشده است. م!) سال ۴۱۱:

بیان کشته شدن الحاکم و حکومت فرزندش الظاهر بیان تصرف عراق بوسیله مشرف الدوله بیان فرمانروائی الظاهر لاغر از دین الله بیان فتنه میان ترکان در همدان بیان دستگیری ابی القاسم مغربی و ابن فهد بیان جنگ میان قرواش و غریب بن مقن بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۱۲:

بیان خطبه خواندن بنام مشرف الدوله در بغداد و کشته شدن وزیر او ابی غالب بیان درگذشت صدقه حکمران بطیحه بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۱۳:

بیان صلح میان سلطان الدوله و مشرف الدوله بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۱۴:

بیان استیلای علاء الدوله بر همدان

ص: ۳۸۴

بیان وزارت ابی القاسم مغربی برای مشرف الدوله بیان فتنه در مکه بیان گشودن قلعه ای در هند.

بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۱۵:

بیان اختلاف میان شرف الدوله و ترکان و عزل وزیر المغربی بیان فتنه در کوفه و وزارت ابی القاسم مغربی برای ابن مروان بیان درگذشت سلطان الدوله و پادشاهی پسرش ابی کالیجار و کشته شدن ابن مکرم بیان بازگشت ابی الفوارس به فارس و بیرون راندن او از آنجا بیان خروج زناته و پیروزی بر آنها بیان بازگشت حاجیان به شام و ماجرای ظاهر حال آنها بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۱۶:

بیان فتح سومنات بیان درگذشت شرف الدوله و پادشاهی برادرش جلال الدوله بیان تصرف شهرها بوسیله نصر الدوله بن مروان بیان غرق کشتیها در جزیره صقلیه بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۱۷:

بیان جنگ میان سپاه علاء الدوله و جوزقان

ص: ۳۸۵

بیان جنگ میان قرواش و بنی اسد خفاجه بیان فتنه بغداد و طمع ترکان و عیاران بیان عزیمت اثیر بموصل و جنگی که بین بنی عقیل رویداد بیان سوزانده شدن انبار بوسیله خفاجه و طاعت آنها از ابی کالیجار بیان صلح میان کتامة و زناته و بین المعز بن بادیس در افریقیه بیان درگذشت حماد بن منصور و حکمرانی فرزندش القائد سال ۴۱۸:

بیان جنگ میان علاء الدوله و اسپهد و همراهانش و فتنه هائی که بدنبال داشت.

بیان عصیان (مردم) بطیحه بر ابی کالیجار بیان خطبه خواندن بنام جلال الدوله در بغداد و عزیمت او بدانجا بیان اختلاف میان دیلمیان و ترکان در بصره بیان چیره شدن ابی کالیجار بر بصره بیان درگذشت حکمران کرمان و چیره گی ابی کالیجار بر آنجا بیان استیلای منصور بن حسین بر جزیره دبسیه بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۲۰:

بیان تصرف ری و بلاد جبل بوسیله یمین الدوله بیان آنچه که سالار ابراهیم بن مرزبان پس از بازگشت یمین الدوله در ری- انجام داد.

بیان تصرف شهر واسط بوسیله ابی کالیجار و عزیمت جلال الدوله باهواز و تاراج- آنجا و بازگشت واسط بدو بیان حال دبیس بن مزید پس از هزیمت

بیان عصیان زناته و جنگهای آنها در افریقیه بیان آنچه که یمین الدوله بعد از او فرزندش با غزها کردند بیان رسیدن علاء الدوله به ری و اتفاق او با غزها و برگشت آنها بمخالفت- علیه علاء الدوله بیان ماجرای غزهایی که در آذربایجان بودند و مفارقت آنها از آنجا بیان تصرف همدان بوسیله غزها بیان کشتار غزها در شهر تبریز و جدا شدن آنها از آذربایجان و رفتن به هکاریه بیان دخول غزها به دیار بکر بیان تصرف شهر بوسیله غزها بیان طغیان اهالی موصل علیه غزها و ماجرای آن بیان پیروزی قرواش فرمانروای موصل بر غزها بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۲۱:

بیان تصرف همدان بوسیله مسعود بن محمود بن سبکتکین بیان غزوه از مسلمانان در هند بیان تصرف نصیبین بوسیله بدران بن مقلد بیان تصرف دقوقا بوسیله ابی الشوک بیان درگذشت یمین الدوله محمود بن سبکتکین و پادشاهی پسرش محمد بیان پادشاهی مسعود و خلع محمد بیان بازگشت علاء الدوله به اصفهان و غیرها و آنچه بر او رویداد بیان جنگ میان سپاه جلال الدوله و ابی کالیجار بیان جنگ میان قرواش و عریب بن مقن بیان خروج پادشاه روم بسوی شام و انهزام او

بیان عزیمت ابی علی بن ماکولا به بصره و کشته شدن او بیان چیره شدن سپاه جلال الدوله بر بصره و گرفتن آنجا بیان غزوه  
فضلون کردی با مردم خزر و فرجام آن بیان بیعت گرفتن برای ولیعهد بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۳۲:

بیان تصرف تیز و مکران بوسیله مسعود بن محمود بن سبکتکین بیان تصرف شهر «رها» بوسیله رومیان بیان تصرف کرمان  
بوسیله مسعود بن محمود و بازگشت سپاه او از آنجا بیان درگذشت القادر بامر الله و شمه ای از سیرت او و خلافت القائم بامر  
الله بیان خلافت القائم بامر الله بیان فتنه بغداد بیان تصرف قلعه «افامیه» بوسیله رومیان بیان وحشت میان ارسطغان و جلال  
الدوله بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۲۳:

بیان شوریدن لشکریان جلال الدوله و بیرون راندن او از بغداد بیان شکست خوردن علاء الدوله بن کاکویه از سپاه مسعود بن  
محمود بن سبکتکین سال ۴۲۴:

بیان بازگشت مسعود به غزنه و بروز فتنه ها در ری و بلد جبل بیان ظفر یاب شدن مسعود بر حکمران ساوه و کشته شدن او

بیان چیره گی جلال الدوله بر بصره و خروج مردم آن از طاعت او بیان بیرون رانده شدن جلال الدوله از دار المملکه (بغداد) و بازگشتن او بدانجا بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۲۵:

بیان فتح قلعه سرسی و غیرها از کشور هند بیان محاصره قلعه ای نیز در هند بیان فتنه ای در نیشابور بیان جنگ میان علاء الدوله و سپاه خراسان بیان جنگ میان نور الدوله دبیس و برادرش ثابت بیان تصرف قلعه «بر کوی» بوسیله رومیان بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۲۶:

بیان اوضاع خلافت و سلطنت در بغداد بیان اظهار عصیان احمد ینالتکین و کشته شدن او بیان تصرف گرگان و طبرستان بوسیله مسعود بیان عزیمت ابن وثاب و رومیان به قلمرو ابن مروان بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۲۷:

بیان شوریدن سپاهیان بر جلال الدوله بیان جنگ میان ابو سهل حمدونی و علاء الدوله بیان درگذشت الطاهر و فرمانروائی فرزندش المستنصر



بیان فتح سویداء و آبادیهای رها بیان غدر سناسنه نسبت به حاجیان و گرفتن آنان و مسترد داشتن آنچه- گرفته بودند بیان جنگ میان المعز و زناته بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۲۸:

بیان فتنه میان جلال الدوله و بار سطغان بیان صلح میان جلال الدوله و ابی کالیجار و پیوندهای وصلت میانشان بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۲۹:

بیان محاصره تفلیس بوسیله ابخاز و بازگشت آنها از آنجا بیان آنچه طغرل بیک در خراسان کرد بیان مخاطب ساختن جلال الدوله به ملک الملوک (شاهنشاه) بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۳۰:

بیان رسیدن ملک مسعود از غزنه به خراسان و بیرون راندن سلجوقیان از آنجا بیان تصرف شهر خولنجان بوسیله ابی الشوک بیان خطبه خواندن بنام عباسیان در حران ورقه بیان پاره ای از رویدادها

ص: ۳۹۰

بیان تصرف بصره بوسیله پادشاه ابی کالیجار بیان آنچه در عمان پس از فوت ابی القاسم بن مکرم رویداد بیان جنگ میان ابی الفتح بن ابی الشوک و عم او مهلهل بیان آشوبگری ترکان در بغداد علیه جلال الدوله بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۳۲:

بیان آغاز دولت سلجوقیان و سیاق اخبار پیوسته آنها بیان دستگیری سلطان مسعود و کشتن او و پادشاهی برادرش محمد بیان پادشاهی مودود بن مسعود و کشتن عم خود محمد را بیان اختلاف میان جلال الدوله و قرواش فرمانروای موصل بیان تصرف «دقوقا» بوسیله ابی الشوک بیان جنگ میان سپاه مصر و روم بیان اختلاف میان المعز و بنی حماد بیان صلح ابی الشوک و علاء الدوله بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۳۳:

بیان درگذشت علاء الدوله بن کاکویه بیان تصرف گرگان و طبرستان بوسیله طغرل بیک بیان احوال پادشاهان روم

بیان فساد حال دزبری در شام و آنچه که از وی بر آن بلاد رسید بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۳۵:

بیان تصرف شهر خوارزم بوسیله طغرل بیگ بیان رفتن ابراهیم ینال به همدان و ماجرای او بیان خروج طغرل بیگ بر ری و تصرف شهر جبل بیان رهسپار شدن سپاهیان طغرل بیگ به کرمان بیان وحشت میان القائم بامر الله امیر المؤمنین و جلال الدوله بیان محاصره شهر زور و غیرها بیان خروج «سکین» در مصر بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۳۵:

بیان بیرون راندن مسلمانان و نصرانیان بیگانه از قسطنطنیه بیان درگذشت جلال الدوله و پادشاهی ابی کالیجار بیان احوال ابی الفتح بن مودود بن مسعود بن سبکتکین بیان تصرف چند دژ و استحکامات در هند بوسیله مودود بیان اختلاف میان پادشاه ابی کالیجار و فرامرز بن علاء الدوله بیان اخبار ترکان ما وراء النهر بیان اخبار رومیان و قسطنطنیه بیان طاعت المعز در افریقیه از القائم بامر الله بیان پاره ای از رویدادها

ص: ۳۹۲

سال ۴۳۶:

بیان کشتار اسماعیلیه در ما وراء النهر بیان خطبه خواندن بنام پادشاه ابی کالیجار و عزیمت او به بغداد بیان پاره ای از رویدادها  
سال ۴۳۷:

بیان رسیدن ابراهیم ینال بهمدان و شهر جبل بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۳۸:

بیان تصرف قرمیسین و دینور بوسیله مهلهل بیان پیوستگی سعدی بن ابی الشوک به ابراهیم ینال و ماجرای او بیان محاصره  
اصفهان بوسیله طغرل بیک بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۳۹:

بیان صلح پادشاه ابی کالیجار و سلطان طغرل بیک بیان دستگیری سرخاب برادر ابی الشوک بیان تصرف دژ کنگاور و غیرها  
بوسیله ابراهیم ینال بیان چیره گی ابی کالیجار بر بطیحه بیان ظهور اصغر و اسارت او

ص: ۳۹۳

بیان کوچیدن سپاه ینال از تیران شاه و بازگشت مهلهل به شهر زور بیان غزوه ابراهیم ینال در سرزمین رومیان بیان درگذشت پادشاه ابی کالیجار و پادشاهی فرزندش ملک رحیم بیان محاصره سپاهیان مصر شهر حلب را بیان اختلاف میان قرواش و کردهای حمیدیه و هذبانیه بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۴۱:

بیان ظهور اختلاف میان قرواش و برادرش ابی کامل و صلح آنان بیان عزیمت ملک رحیم به شیراز و بازگشت او از آنجا بیان جنگ بساسیری و عقیل بیان وحشت بین طغرل بیک و برادرش ابراهیم ینال بیان جنگ میان دبیس بن مزید و سپاه واسط بیان درگذشت مودود بن مسعود و پادشاهی عم او عبد الرشید بیان چیره شدن بساسیری بر انبار بیان شکست خوردن ملک رحیم از سپاه فارس بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۴۲:

بیان تصرف اصفهان بوسیله طغرل بیک بیان بازگشتن سپاهیان فارس از اهواز و مراجعت ملک رحیم بدانجا بیان چیره شدن زعیم الدوله بر مملکت برادرش قرواش

بیان چیره گی غزها بر شهر فسا بیان چیره شدن خوارج بر عمان بیان دخول اعراب به افریقیه بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۴۳:

بیان غارت «سرق» و پیکاری که در آن ناحیه رویداد و تصرف رامهرمز- بوسيله ملك رحيم بيان تصرف اصطخر و شیراز بوسيله ملك رحيم بيان شکست خوردن ملك رحيم در اهواز بيان فتنه میان عامه در بغداد و سوزاندن مشهد (کاظمین) که بر ساکنان آن سلام بیان درگذشت زعيم الدوله و امارت قریش بن بدران بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۴۴:

بیان کشته شدن عبد الرشید فرمانفرمای غزنه و پادشاهی فرخ زاد بیان رسیدن غزها به فارس و انهزام آنها از آنجا بیان جنگ میان قریش و برادرش مقلد بیان درگذشت قرواش بیان چیره شدن ملك رحيم بر بصره بیان ورود سعدی به عراق بیان پاره ای از رویدادها

ص: ۳۹۵

بیان فتنه میان سنیان و شیعیان در بغداد بیان چیره شدن ملک رحیم بر ارجان و نواحی آن بیان بیماری سلطان طغرل بیک بیان بازگشتن سعدی بن ابی الشوک به طاعت ملک رحیم بیان بازگشتن امیر ابی منصور به شیراز بیان گوشمالی دادن کردها و عربها بوسیله بساسیری بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۴۶:

بیان فتنه کردها در بغداد بیان چیره شدن طغرل بیک بر آذربایجان و غزای سرزمین روسیان بیان پیکار بنی خفاجه و هزیمت شان بیان چیره شدن قریش بن بدران بر انبار و خطبه خواندن بنام طغرل بیک- و اعمال او در آنجا بیان درگذشت القائد بن حماد و ماجرای دودمان او پس از فوتش بیان آغاز وحشت میان بساسیری و خلیفه بیان رسیدن غزها به دسکره و غیرها بیان پاره ای از رویدادها

بیان چیره شدن ملک رحیم بر شیراز و قطع خطبه طغرل بیک در آنجا بیان کشته شدن ابی حرب بن مروان حکمران جزیره بیان شوریدن ترکها در بغداد علیه خانواده و بستگان بساسیری و دستگیری او و - غارت منازل و املاک او و تشدید وحشت میان او و رئیس الرؤساء بیان رسیدن طغرل بیک به بغداد و خطبه خواندن در آنجا بنام او بیان شوریدن عامه در بغداد بر سپاهیان طغرل بیک و دستگیری ملک رحیم بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۴۸:

بیان زناشوئی خلیفه با دختر داود برادر طغرل بیک بیان جنگ میان بردگان المعز بن بادیس و بردگان فرزندش تمیم بیان آغاز دولت ملثمین بیان حکومت یوسف بن تاشفین بیان سپید پوشی ابو الغنائم بن محلبان بیان رویدادی میان بساسیری و قریش بیان عزیمت سلطان طغرل بیک بموصل بیان بازگشتن نور الدوله دبیس بن مزید و قریش بن بدران به طاعت طغرل بیک بیان عزیمت سلطان به دیار بکر و آنچه در سنجار کرد بیان پاره ای از رویدادها



بیان مفارقت ابراهیم ینال موصل را و چیره شدن بساسیری بر آنجا و گرفتن - آن از ینال بیان خطبه خواندن بنام علوی مصری در عراق و آنچه رویداد تا منتهی به کشته شدن بساسیری گردید بیان بازگشت خلیفه به بغداد بیان کشته شدن بساسیری بیان پاره ای از رویدادها (پایان فهرست جلد نهم کامل) سال ۴۵۱:

بیان درگذشت فرخ زاد فرمانروای غزنه و پادشاهی برادرش ابراهیم بیان صلح میان ملک ابراهیم و چغری بیگ داود بیان درگذشت داود و پادشاهی پسرش الب ارسلان بیان آتش سوزی بغداد بیان عزیمت سلطان به واسط و آنچه سپاهیان کردند و اصلاح حال دیس بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۵۲:

بیان بازگشت ولیعهد به بغداد با ابی الغنائم بن محلبان بیان تصرف حلب بوسیله ملک محمود بن شبل الدوله بیان پاره ای از رویدادها

بیان وزارت ابن دارست برای خلیفه بیان درگذشت المعز بن بادیس و حکومت فرزندش تمیم بیان درگذشت قریش فرمانروای موصل و امارت فرزندش شرف الدوله بیان درگذشت نصر الدوله بن مروان بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۵۴:

بیان زناشوئی سلطان طغرل بیک با دختر خلیفه بیان عزل ابن دارست و وزارت ابن جهیر بیان پاره ای از رویدادها سال ۴۵۵:

بیان ورود سلطان طغرل بیک به بغداد و دخول او بر دختر خلیفه بیان درگذشت سلطان طغرل بیک بیان شمه ای از سیرت او بیان پادشاهی سلطان الب ارسلان بیان خروج حمو از طاعت تمیم بن معز در افریقیه بیان پاره ای از رویدادها

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**www.Ghaemiyeh.com**

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

